

دوره علوم و معارف اسلام (2)

هو العلیم

جلد پانزدهم

از قسمت

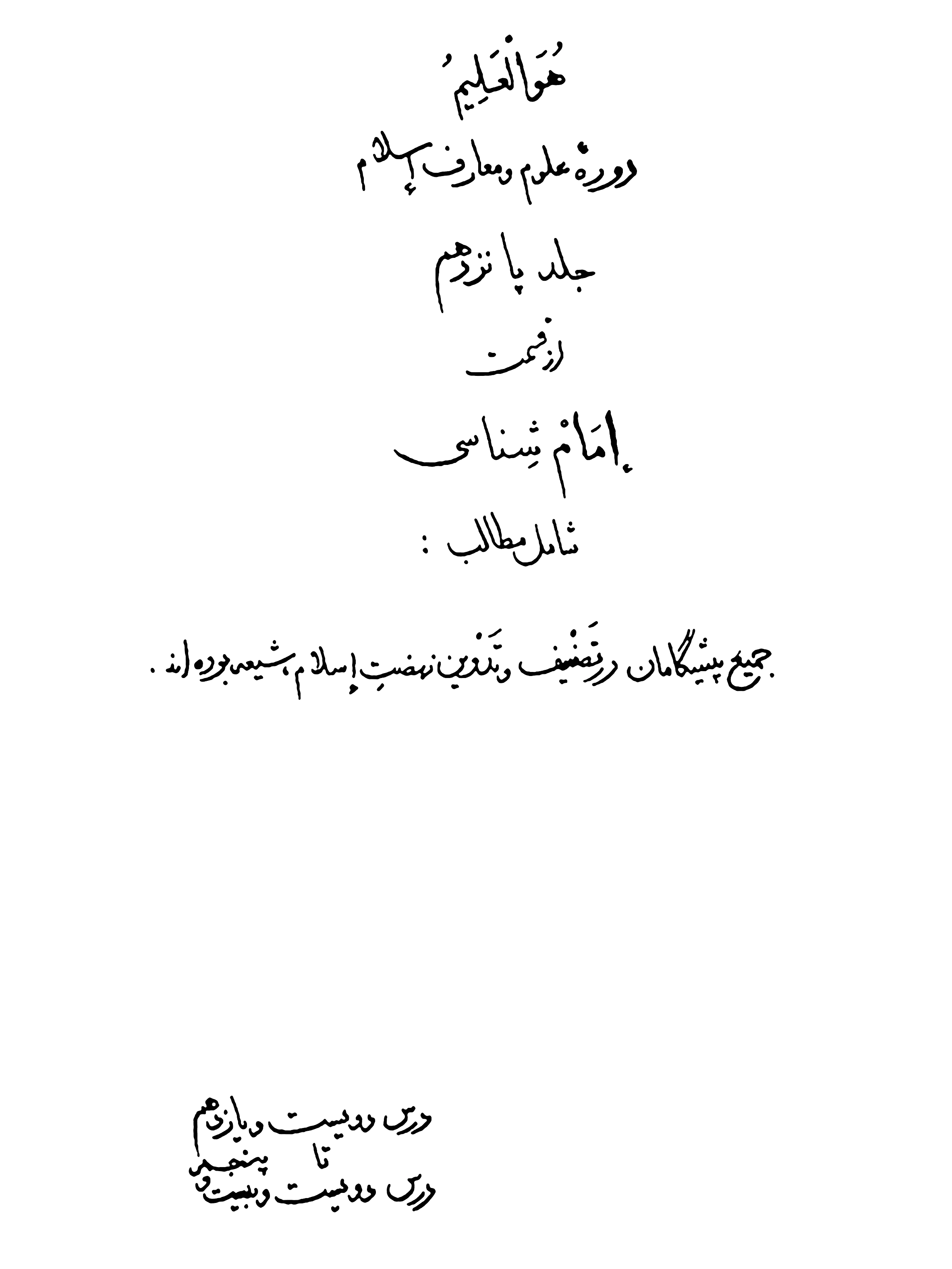
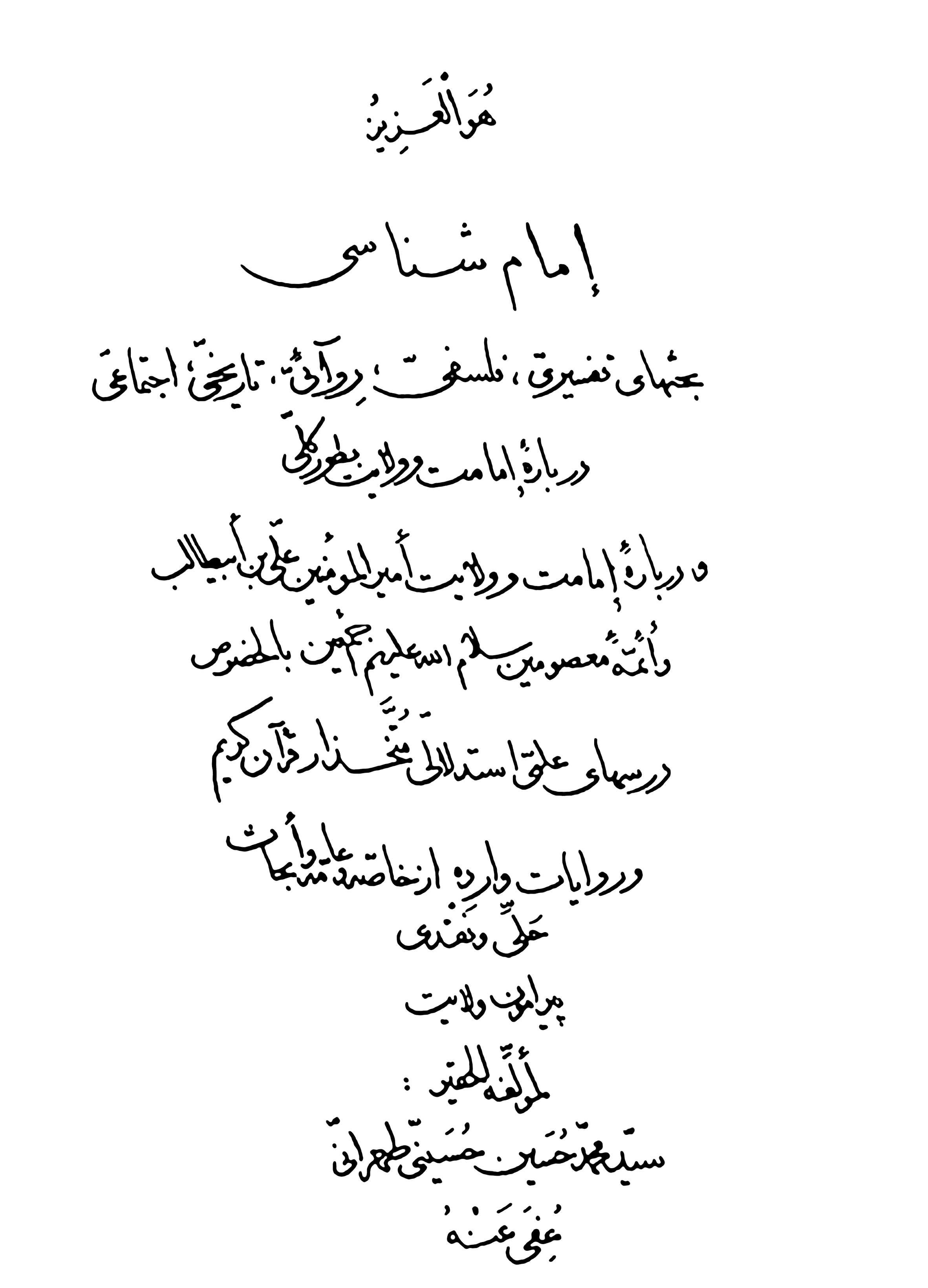
امام شناسی

(صحیفه سجادیه)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیة



أهمّ مطالب و عناوين برگزيدۀ

جلد پانزدهم إمام شناسي (صحيفۀ سجّاديّه)

1ـ رواياتي در ترغيب به كتابت و ثبت علم، و بيان أهمّيّت و فضيلت آن

2ـ أوّلين كسي كه در اسلام تصنيف نمود أميرالمؤمنين عليه السّلام بود و پس از او نيز همۀ پيشگامان تصنيف و تدوين در اسلام از شيعيان آن حضرت بوده‌اند.

3ـ أهمّيّت صحيفۀ كاملۀ سجّاديّه: زبور آل محمّد و إنجيل أهل بيت، و ضرورت اُنس با آن

4ـ تاريخچۀ تدوين صحيفۀ كاملۀ سجّاديّه و ملحقات آن

5ـ طرق روايت صحيفۀ كامله كثير، و تواتر آن ثابت و انتساب آن به حضرت سجّاد عليه السّلام قطعي است

6ـ مشروع بودن حقّ التّأليف و حقّ التّرجمه

7ـ اتّحاد نفوس امامان با رسول خدا صلوات الله عليهم أجمعين مقتضي ذكر «آل» در صلوات است

8ـ إعمال تعصّب سنّيان و تحريف آنها در روايات، و قتل عام شيعيان و سوزاندن كتابخانه‌ها توسّط برخي از آن

9ـ بحث دربارۀ قيام كنندگان با شمشير از بني فاطمه عليها السّلام و توجيه روايات دالّه بر عدم فائدۀ قيام قبل از قيام قائم عليه السّلام

10ـ شرح حالات و موقعيّت زيدبن علّي‌بن الحسين عليهم السّلام و علم و فضل او، و قيام وي براي دفع ظلم

11ـ نقد نظريّۀ محدّث قمي در بازگو نكردن برخي حقائق مسلّم تاريخي بخاطر مصلحت انديشي‌هاي پنداري

12ـ حضرت سيّدالشّهداء عليه السّلام با احساسات و عواطف بشري قضيّۀ عاشورا در دنبال نمودند

13ـ ذكر فضائل و جريان شهادت عليّ أكبر عليه السّلام

14ـ تير از سقيفه برخاسته و در زمين طَفّ بر حلقوم عليّ أصغر نشسته است

\* تمام أنبياء و مرسلين و أئمّۀ طاهرين و أولياي مقرّبين، همچون سائر أفراد بشر داراي اختيار و صفات و غرائز بشري مي‌باشند، ليكن راه خدا را با ارادۀ آهنين و قدم راستين طيّ مي‌كنند و از روي اختيار گناه نمي‌كنند و رضاي خداوند را بر خواسته‌هاي خويش مقدّم مي‌دارند تا به جائي مي‌رسند كه خواست آنها با خواست خداوند محبوب يكي مي‌شود و ديگر در آنجا يك اراده و اختيار بيشتر وجود ندارد و آن اختصاص به ذات أقدس لم يزلي و لايزالي دارد كه از دريچه و آئينۀ اين انسان از خود گذشته و به خدا پيوسته ظهور و تجلّي نموده است.

\* \* \*

\* امامان عليهم السّلام همانطور كه در زمانهاي مختلفي متولّد شده‌اند و در مكانهاي متفاوتي زيست نموده‌اند و از نظر خصوصيّات جسمي و طبعي و طبيعي مختلف بوده‌اند، همين طور صفات و أفعال آنان نيز مختلف خواهد بود در عين آنكه همه نيكو و در أعلي درجۀ نيكوئي است و در عين آنكه در حقيقتِ وجود نوراني و مقام ولايت مطلقۀ آنان و در عالم وصول و فناء در ذات أحديّت، ابداً امكان كثرت و بينونت و جدائي نيست. آنجا نورِ واحد است. آنجا خداست و بس.

\* \* \*

\* نفس فعل امام عليه السّلام عين حقّ و مصلحت است و در كمال صحّت و راستي و درستي مي‌باشد؛ چه ما بفهميم و چه نفهميم. و اصولاً حقّ جز فعل خدا و فعل إمام چيز دگري نيست و مصلحت را از آن بايد جستجو كرد؛ نه آنكه حقّي و مصلحتي را در انديشه پنداشت و آنگاه نظر نمود كه آيا كار امام بر آن منطبق است يا نه؟! اين مطلب از دقائق و رموز عالم توحيد است.

# درس دویست و یازدهم تا دویست و بیست و پنجم: جمیع پیشگامان در تصنیف و تدوین نهضت اسلام، شیعه بوده‌اند

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّی الله علَی محمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهرین،

و لعنةُ اللهِ عَلَی أعْدائهم أجْمعینَ مِنَ الآنَ إلی قیام یوْم الدِّین،

وَ لَا حَوْل و لا قُوَّةَ إلَّا بالله الْعَلِیِّ العَظیمِ‌

 قَالَ اللهُ الحَکیمُ فِی کِتَابِهِ الکریم:

 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌

 ﴿ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ إِنَّكَ لَعَلى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ‌﴾.[[1]](#footnote-1)

 «ن، و سوگند به قلم و آنچه به سبب قلم (و یا با قلم) می‌نویسند، که تو (ای پیغمبر) به واسطه نعمتی که خدا به تو داده است دیوانه نمی‌باشی؛ و حقّاً و حقیقةً تو دارای پاداش و مزد پیوسته و غیر منقطعی هستی؛ و حقّاً و حقیقةً تو بر اخلاق عظیمی استوار می‌باشی!»

 چون پیرامون تفسیر این آیات مبارکات در جلد چهاردهم از این دوره «امام‌شناسی» در ابتدای مجلس دویست و یکم از ص ١٩٩ تا ص ٢٠٣ از تفسیر

«المیزان» استاد بزرگوار فقید ـ تغمّده الله فی رضوانه ـ بحثی مختصر به میان آمد، اینک از شرح و تفصیل درباره آن خودداری نموده، به ذکر روایاتی چند در فضیلت و اهمیت و عظمت کتابت از مرحوم آیة الله سید محسن امین عامِلی که در کتاب «مَعَادنُ الجواهرِ و نَزْهَةُ الْخَوَاطر» خود ذکر نموده‌اند مبادرت می‌نمائیم: ایشان می‌گویند:

## روایات و آثار وارده در فضیلت کتابت‌

 در ترغیب بر کتابت، و وعده به ثواب جزیل بر نوشتن، بسیاری از آثار وارد است: از آن قبیل است آنچه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم نقل شده است که فرمود: قَیدُوا الْعِلْمَ بِالْکتَابِ! «علم را به واسطه نوشتن مهار کنید!»

 و أیضاً روایت شده است که: مردی از انصار عادتش این بود که: در حضور پیامبر می‌نشست، حضرت به او گفتند: اسْتَعِنْ بِیمینِک! وَ أوْمَی بِیدِهِ، أیْ خُطَّ! «از دست راستت کمک بگیر! و اشاره فرمود به دست او، یعنی: بنویس!»

 و در حدیث آمده است: لَا تُفَارِقِ الْمِحْبَرَةَ! فَإنَّ الْخَیرَ فِیهَا وَ فِی أهْلِهَا إلَی یوْمِ الْقِیمةِ. مَنْ مَاتَ وَ مِیرَاثُهُ الْمَحَابِرُ وَ الاقْلَامُ دَخَلَ الْجَنَّةَ. «از دوات و مرکّب دان جدائی مگیر! زیرا که خیر در آن است و در صاحبانش تا روز قیامت. کسی که بمیرد و میراث وی دواتهائی و قلمهائی باشد، داخل در بهشت می‌گردد.»

 و از حسن بن علی علیهما السّلام روایت است که: إنَّهُ دَعَا بَنِیهِ وَ بَنی أخِیهِ فَقَالَ: إنَّکمْ صِغَارُ قَوْمٍ وَ یوشِک أنْ تَکونُوا کبَارَ قَوْمٍ آخَرِینَ، فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ! فَمَنْ لَمْ یسْتَطِعْ مِنْکمْ أنْ یحْفَظَهُ فَلْیکتُبْهُ وَ لْیضَعْهُ فِی بَیتِهِ![[2]](#footnote-2)

 «چون پسرانش و پسران برادرش را طلبید و احضار کرد، بدانها گفت: حقّاً و حقیقةً شما امروز کوچکان قومی هستید و نزدیک است که بزرگان قومی دیگر گردید! بنابراین علم بیاموزید! و کسی از شما که توان و قدرت آن را ندارد که حفظ کند، پس آن را بنویسد و در خانه‌اش قرار دهد!»

 و امام جعفر الصادق علیه السّلام فرمود: اکتُبُوا! فَإنَّکمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّی تَکتُبُوا. «بنویسید! چرا که شما حفظ نمی‌شوید مگر آنکه بنویسید.»

 و أیضاً فرمود: الْقَلْبُ یتَّکلُ عَلَی الْکتَابَةِ. «دل اعتمادش به نوشتار است.»

 و أیضاً فرمود: احْفَظُوا کتُبَکمْ فَإنَّکمْ سَتَحْتَاجُونَ إلَیهَا. «کتابهای خود را حفظ کنید، زیرا که به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد!»

 و همچنین آن حضرت به مُفَضَّل بن عُمَر گفتند: اکتُبْ وَ بُثَّ عِلْمَک فِی إخْوَانِک، فَإنْ مُتَّ فَأوْرِثْ کتُبَک بَنِیک، فَإنَّهُ یأتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ هَرْجٌ لَا یأنَسُونَ فِیهِ إلَّا بِکتُبِهِمْ!

 «بنویس و علمت را در میان برادرانت انتشار بده و بگستر، و هنگام مرگ کتب خود را برای فرزندانت به ارث بگذار، چرا که بر این مردم زمان هَرْج می‌آید که در آن زمان انس نمی‌گیرند مگر به کتابهایشان.»

 مرحوم امین در اینجا هَرْج را معنی نموده است که: الْهَرْجُ‌ به سکون راء، مصدر

است. گفته می‌شود: هَرَجَ النَّاسُ هَرْجاً از باب ضرب، در صورتی که در فتنه و اختلاط و قتل بیفتند. و اصل معنیش عبارت است از کثرت و وسعت. و هَرْج فتنه است در آخر الزّمان.

 ابن قَیس رُقَیات در ایام فتنه ابن زبیر گوید:

 «ای کاش می‌دانستم: آیا این اوَّل زمان فتنه و بلای آخر زمان است؛ یا زمانی است از فتنه غیر فساد و فتنه آخر الزّمان؟!»

 و مراد به کُتُب در دو حدیث دیگر، احادیث مرویه از أئمّه علیهم‌السلام است.

 و مراد از کلام آنحضرت: سَتَحْتَاجُونَ إلَیهَا (به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد) یا به جهت فقدان امامی است که از وی بپرسید از شدت تقیه، و یا به جهت حصول غیبت. پس اخذ احکام در آن زمان منحصر می‌گردد به اخذ از کُتُب.

 و نیز کلام آنحضرت: بر این مردم زمان هَرْج می‌آید ـ الخ، یعنی زمان فتنه و قتل و خوف که در آن مَفْزَع و مَلْجَأی در اخذ احکام غیر از کتابهایشان ندارند. و چه بسا از این خبر می‌توان استدلال بر حجّیت اخبار مردم مورد وثوق نمود.

 و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: إنَّ الْمُؤْمِنَ إذَا مَاتَ وَ تَرَک وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَیهَا عِلْمٌ کانَتِ الْوَرَقَةُ سِتْراً فِیمَا بَینَهُ وَ بَینَ النَّارِ؛[[3]](#footnote-3) وَ أعْطَاهُ اللهُ بِکلِّ حَرْفٍ مَدِینَةً أوْسَعَ مِنَ الدُّنْیا وَ مَا فِیهَا.

 وَ مَنْ جَلَسَ عِنْدَ الْعَالِمِ نَادَاهُ الْمَلِک: جَلَسْتَ إلَی عَبْدِی، وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی لَاسْکنَنَّک الْجَنَّةَ مَعَهُ وَ لا ابَالِی.

 «چون مؤمن بمیرد و از خود ورقه‌ای بجای گذارد که بر روی آن علمی بوده باشد، آن ورقه پرده و حجابی میان وی و میان آتش می‌گردد، و خداوند در مقابل هر

حرفی به او شهری عطا می‌نماید که از دنیا و آنچه در آن است وسعتش بیشتر می‌باشد.

 و کسی که نزد عالم بنشیند خداوندِ سلطان او را ندا کند: به نزد عبدِ من نشستی، سوگند به مقام عزّتم و جلالم حقّاً و حقیقةً من تو را با وی در بهشت سکنی‌ می‌دهم و باکی هم ندارم.»

 و برای تو در این باره بس است گفتار حضرت صادق علیه السّلام:

 إذَا کانَ یوْمُ الْقِیامَةِ جَمَعَ اللهُ النَّاسَ فِی صَعِیدٍ وَاحِدٍ وَ وُضِعَتِ الْمَوَازِینُ، فَیوزَنُ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مِدَادِ الْعُلَماءِ، فَیرَجَّحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَی دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.[[4]](#footnote-4)

 «چون روز قیامت بر پا گردد خداوند جمیع مردمان را در زمین هموارِ واحدی گرد می‌آورد و میزانهای عمل قرار داده می‌شود؛ در این حال خونهای شهیدان را با خامه و اثر بجای مانده از قلم بر روی کاغذ عالمان می‌سنجند، پس اثر خامه عالمان بر خون شهیدان ترجیح می‌یابد.»

 شیخنا شهید ثانی (ره) فرموده است: علّتش آن است که: از خامه و مداد علماء پس از مرگشان بهره می‌برند، و امّا از خون شهداء پس از مرگشان بهره نمی‌برند.

 و مرحوم امین می‌فرماید: امّا من می‌گویم: خونهای شهیدان، صَرف نظر از جهات خارجیه در حدّ ذاته فائده‌ای ندارد، نه در حیاتشان و نه پس از مرگشان؛ و امّا فضیلت آن به اعتبار آثار مترتّبه بر آن جهادی است که در راه نصرت دین و اظهار حقّ تحقّق پذیرفته است؛ و این اثر هم غالباً پس از شهادت باقی می‌ماند. بنابراین وجهش آن است که بگوئیم: آنچه بر خامه علماء مترتّب می‌گردد از کتابت علوم دین و منافعی که از آن مترشّح می‌باشد، چه در حیاتشان و چه بعد از مماتشان، عظیمتر است از آنچه بر جهاد و قتل فی سبیل الله مترتّب می‌شود

 و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم وارد است که: إذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقةٍ جَارَیةِ، أوْ عِلْمٍ ینْتَفَعُ بِهِ، أوْ وَلَدٍ صَالِحٍ یدْعُو لَهُ.

 «چون فرزند آدم بمیرد، عمل وی بریده و منقطع می‌گردد مگر از سه چیز: صدقه جاری، یا علمی که از آن نفع برند، یا فرزند صالحی که برای وی دعا نماید.»

 مراد از صدقه، وقف در راه خدا می‌باشد؛ و مراد از علم، کتابت علم است یا آنچه کتابت را هم شامل گردد، و شامل می‌شود علمی را که غیر او از او تعلّم نماید و پس از او مردم بدان منتفع گردند؛ همچنانکه بعضی از اخبار آتیه بر آن دلالت دارد.

 و از جمله سخنان حکماء و علماء درباره کتابت این است که گفته‌اند:

 لَوْ أنَّ فِی الصِّنَاعَاتِ صِنَاعَةً مَعْبُودَةً لَکانَتِ الْکتَابَةُ رَبّاً لِکلِّ صِنَاعَةٍ.

 «اگر حقّاً در میان اقسام صنایع، صنعتی یافت می‌شد که خداوندِ معبود بود هر آینه کتابت، پروردگار و آفریدگار تمام صنایع می‌گشت.»

 قَیدُوا الْعِلْمَ بِالْکتَابِ. «بر علم به وسیله نوشتن بَنْد نهید!»

 الْعِلْمُ صَیدٌ وَ الْکتَابَةُ قَیدُهُ. «علم صید است، و نوشتن بَنْد نهادن بر آن است.»

 الْخَطُّ لِسَانُ الْیدِ. «نوشتن به واسطه خطّ، زبان دست است.»

 تَسْوِیدٌ بِخَطِّ الْکاتِبِ أمْلَحُ مِنْ تَوْرِیدٍ بِخَدِّ الْکاعِبِ. «سیاه کردن با خطّ نویسنده، ملیح‌تر است از سرخاب زدن بر چهره دختر جوان تازه پستان برآمده.»

 کمْ مِنْ مَآثِرَ أثْبَتَتْهَا الاقَلامُ فَلَمْ تَطْمَعْ فِی دُرُوسِهَا الایامُ. «چه بسیار از افعال حمیده و مکرمتهای به ارث رسیده‌ای را قلمها بجای گذاشت که گردش روزگار نتوانست در کهنگی و فرسودگی آنها طمع ببندد.»

 مَنْ خَدَمَ الْمَحَابِرَ خَدَمَتْهُ الْمَنَابِرُ. «کسی که دواتها را خدمت نماید، منبرها وی را خدمت می‌نمایند.»

 و شاعر گوید:

 «مُرَکَّبی است که از خامه می‌ریزد مثل پرهای نرم سیاه کلاغ؛ و قلمهائی است که مانند دشنه‌های برّنده و تیز شده می‌باشد.

 و کاغذی است که مانند سَراب تلألؤ و لَمَعان دارد؛ و الفاظی است که چون دوران جوانی زنده و جان پرور می‌باشد.»

 خطیب با سند متّصل خود روایت می‌کند از حارث از علی أمیر المؤمنین علیه السّلام که گفت: قَیدُوا الْعِلْمَ، قَیدُوا الْعِلْمَ ـ مَرَّتینِ!

 «علم را قید کنید! علم را قید کنید! دو بار فرمود.»

 و همچنین با سند متّصل دیگر خود روایت می‌کند از حبیب بن جری که گفت: علی علیه السّلام گفت: قَیدُوا الْعِلْمَ بِالْکتَابِ. «علم را به واسطه نوشتن قید کنید!»

 و أیضاً با سند دیگر خود روایت می‌کند از مُنْذر بْن ثَعْلَبَة از علی علیه السّلام که گفت: مَنْ یشْتَرِی مِنِّی عِلْماً بِدِرْهَمٍ؟! «کیست که از من علم را به یک درهم خریداری کند؟» أبو خُیثَمه گفت: یعنی علی می‌گوید: یشْتَرِی صَحیفَةً بِدِرْهَمٍ یکتُبُ فِیهَا الْعِلْمَ. «صحیفه‌ای را به یک درهم بخرد تا علم را در آن بنویسد.»

 و نیز با سند دیگرش از داود از ابو اسحق همْدانی از حارث از علی أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که گفت: مَنْ یشْتَرِی مِنِّی عِلْماً بِدِرْهَمٍ؟! قَالَ: فَذَهَبْتُ فَاشْتَرَیتُ صُحُفاً بِدِرْهَم‌[[5]](#footnote-5) ثُمَّ جِئْتُ بِهَا.[[6]](#footnote-6)

 «کیست که از من علم را به یک درهم بخرد؟! حارث می‌گوید: پس من رفتم و صحیفه‌هائی را به یک درهم خریدم و آنها را حضور علی آوردم».

 مستشار عبد الحلیم جُنْدی چنین گوید: در زمان حیات نبی یا حیات علی، شیعیان علی به او در تدوین اقتدا نمودند یا آنکه بگو: شیعیان برای تنفیذ امر رسول هدایت شدند.

## اسامی شیعیان از تابعین که تدوین کتاب نمودند

 ابن شهرآشوب می‌گوید: «اوَّلین کسی که در اسلام تصنیف نمود علی بن أبی طالب بود، پس از او سلمان فارسی، و پس از او ابوذر.» و هر دوی آنها از شیعیان علی می‌باشند.[[7]](#footnote-7)

 و سیوطی روایت می‌کند که: علی و حسن بن علی از کسانی بوده‌اند که کتابت علم را میان صحابه مباح کرده و دست به کتابت زدند.

 و أبو رافع غلام رسول الله و پاسدار بیت المال علی در کوفه، کتاب «سنن و احکام و قضایا» را نوشت. موسی بن عبد الله بن حسن می‌گوید: مردی از پدرم از تشهّد سؤال کرد. پدرم گفت: بیاور کتاب ابو رافع را. آن کتاب را بیرون آورد و آن‌

مطلب را برای ما قرائت نمود.

 امّا علیّ بن أبو رافع کتابی در فنون فقه بر مذهب أهل البیت نوشت ـ یعنی آراء علیّ بن أبی طالب ـ و أئمّه مقام و شأن این کتاب را عظیم می‌شمردند و شیعیان خود را بدان وادار می‌نمودند.

 و از زمره شیعیان علی، زید جهضمی [جُهَنی‌] است که در رکاب علی جنگ کرد، و کتابی تألیف کرد که خطبه‌های آن‌حضرت را شامل بود.

 و از ایشان است رَبِیعَة بْن سُمَیع که کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد.

 و از ایشان است عبد الله بْن الْحُرّ الْفارسی‌[[8]](#footnote-8)؛ وی شمّه‌ای از حدیثی را که در عهد رسول خدا جمع نموده بود نوشت.

 و از ایشان است أصْبَغ بْن نُباته که از صحابه علی بود، و از او روایت کرد کتاب عهد وی را به سوی مالک أشْتَر نَخَعی و وصیتش را به پسرش: محمّد بن حَنَفِیه.

 و از ایشان است سُلَیم بن قَیس هِلالی که از صحابه علی بود، و دارای کتابی در امامت می‌باشد؛ و دارای مقامی رفیع و منزلتی عالی است در مذهب از حیث اصول. ـ تا آنکه گوید: و پیش از امام باقر صحیفه‌ای نزد امام زین العابدین بود که مُسَمَّاة به «صحیفه کامله» بوده است. و از امام زین العابدین به سوی شیعه رساله‌هائی بازگردید که از جمله آنهاست رساله حقوق و رساله‌ای به سوی ابن شِهاب زُهْری.[[9]](#footnote-9)

 و همچنین عَمْرو بْن أبی مِقْدام کتابی جامع در فقه تألیف نمود که آن را از امام‌

زین العابدین روایت می‌نماید.

 و چون نوبت امامت به امام صادق رسید مردم را بر تدوین علم برانگیخت و تشویق و ترغیبی بلیغ نمود، موضوع آن علم هر چه بوده باشد: دینی یا دنیوی. فقه عبادات یا معاملات یا علوم تطبیقیه؛ و پیوسته می‌گفت: الْقَلْبُ یتَّکلُ عَلَی الْکتَابَةِ. «دل اعتمادش به نوشتن است.»

 و خود آن امام علوم را بر تلامیذش املاء می‌کرد، و برای آنان دوات و کاغذ می‌آورد و می‌گفت: اکتُبُوا فَإنَّکمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّی تَکتُبُوا. «بنویسید، به علّت آنکه شما حفظ نمی‌گردید مگر زمانی که بنویسید.»

 و سفیان ثَوْری از وی تقاضا کرد تا حدیث خطبه رسول الله را در مسجد خَیف روایت کند و از وی امید داشت تا او امر کند تا برای سفیان کاغذ و دوات بیاورند و سفیان ثبت نماید.

 امام صادق امر کرد تا آوردند و سپس املاء نمود: بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحیمِ. خُطْبَةُ رَسُولِ اللهِ فِی مَسْجِدِ الخَیفِ: نَضَّرَ اللهُ عَبْداً سَمِعَ مَقَالَتِی فَوَعَاهَا وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ تَبْلُغْهُ!

 یا أیهَا النَّاسُ! لِیبَلِّغِ الشَّاهِدُ مِنْکمُ الْغَائِبَ! فَرُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ لَیسَ بِفَقِیهٍ. وَ رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إلَی مَنْ هُوَ أفْقَهُ مِنْهُ.

 «به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و رحیمیت است. خطبه رسول خدا در مسجد خَیف: خداوند شاداب و خرّم گرداند بنده‌ای را که کلام مرا بشنود و آن را حفظ کند و برساند آن را به کسی که کلام من به وی نرسیده است.

 ای مردم! واجب است هر کس از شما حضور دارد آن را برساند به کسی که حضور ندارد؛ چرا که چه بسیار، بَرَنده و روایت کننده فقهی وجود دارد که خودش دارای فقه و درایت روایت نمی‌باشد. و چه بسا، بَرَنده و روایت کننده فقه و علمی وجود دارد که آن را به سوی کسی که از او أفقه و أعلم است می‌برد و برای او روایت می‌نماید.»

 و عبد الله حَلَبی کتابی نوشت و آن را بر امام صادق عرضه داشت، و حضرت آن‌

را نیکو و صحیح شمردند. و اینک خواهیم دید: یونس بن عبد الرّحمن کتاب «یومٌ وَ لَیلَةٌ» را به نواده آن‌حضرت امام عسکری عرضه می‌دارد و حضرت آن را صحیح می‌شمارند و امر می‌کنند تا بدان عمل نمایند.

 و چون امام مهدی در نیمه دوم از قرن سوم غائب گردید، شیعه نیازمند شد تا رجوع کند به مُدَوَّناتی که خزینه‌های شیعه آنها را ذخیره کرده بود؛ زیرا که نزد شیعه امام آشکاری نبود تا از او مسائل خود را بپرسند؛ و لهذا کتابت در نزد شیعه در قرن چهارم رو به فزونی نهاد.[[10]](#footnote-10)

 مرحوم آیة الله سید حسن صدر در «الشِّیعة و فنون الإسلام» گوید: الصَّحِیفَةُ الثَّالِثَةُ: فی أوّلِ مَنْ صَنَّفَ الآثَارَ مِنْ کبَارِ التَّابِعِینَ مِنَ الشِّیعَةِ.

 این جماعت چون تدوینشان در عصر واحدی بوده است نمی‌دانیم کدام یک از آنها در تصنیف و تدوین مقدّم بوده‌اند. و ایشان عبارتند از:

عَلِیّ بْن أبی رافِع‌

 صحابی أمیر المؤمنین علیه السّلام و خازن بیت المال او و کاتب او بوده است.

 نجاشی در کتاب خود در اسماء طبقه اوّل از مصنِّفین چون سخن از مُصَنِّفین اصحاب ما به میان می‌آورد درباره او می‌گوید: وی از تابعین و از برگزیدگان شیعه و از صحابه أمیر المؤمنین و کاتب او بوده است و بسیاری از احکام و سُنَّت را حفظ داشته است و کتابی را در فنونی از فقه وضوء و نماز و سائر ابواب تدوین نموده است. و سپس إسناد خود را به روایت از او متّصل می‌کند.[[11]](#footnote-11) و برای‌

برادرش:

عُبَید اللهِ بْن أبی رافِع‌

 کاتب أمیر المؤمنین، کتاب قضایای أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌باشد. و کتَابُ مَنْ شَهِدَ مَعَ أمِیر الْمُؤمِنینَ علیه السّلام الْجَمَلَ وَ صِفِّینَ وَ نَهْرَوَانَ من الصَّحابة؛ همان طور که در «فهرست» شیخ ابو جعفر طوسی قّدسّرُه علیه وارد است.

 و در «تقریب» ابن حَجَر وارد است که: او کاتب علی بوده و از ثِقات از طبقه سوّمین می‌باشد.[[12]](#footnote-12)

أصْبَغ بن نُبَاتَه مُجاشِعی‌

 نجاشی می‌گوید: او از خواصّ أمیر المؤمنین علیه السّلام است، و پس از ارتحال آنحضرت عمر کرد. عهد حضرت را به اشْتَر، او روایت کرد. (و آن کتابی است معروف.) و أیضاً وصیت حضرت به پسرش: محمّد بن حَنَفِیه را روایت نمود. و شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» اضافه کرده است که: وی کتابی در مَقْتَل حسین بن علی علیهما السّلام دارد که دَوْری از او روایت کرده است.[[13]](#footnote-13)

سُلَیم بن قَیس هِلالی‌

 ابو صادق، از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌باشد. برای وی کتاب جلیل و عظیمی است که در آن از علی و سلمان فارسی و ابوذرّ غفاری و مقداد و عمّار یاسر و جمعی دیگر از بزرگان صحابه روایت می‌کند.

 شیخ ابو عبد الله نُعْمانی که نامش در جمله أئمّه تفسیر گذشت در کتابی که در غیبت دارد پس از نقل حدیثی از کتاب سلیم بن قیس، بدین عبارت درباره او

تعریف نموده است:

 در میان جمیع شیعه از کسانی که حاملین علم بوده‌اند و آن را از أئمّه نقل کرده‌اند خلافی نیست در اینکه کتاب سُلَیم بن قَیس هلالی اصلی است از کتب اصول که آن را اهل علم و حاملین حدیث اهل بیت روایت کرده‌اند و قدیمی‌ترین آن اصول محسوب می‌گردد تا آنکه می‌گوید: کتاب سُلیم از اصولی است که شیعه بدان رجوع می‌کند و بدان اعتماد و تکیه می‌نماید ـ انتهی.

 سلیم در ابتدای امارت حجّاج بن یوسف در کوفه وفات نمود.

مِیثَم بن یحْیی أبُو صَالِح تَمَّار

 از خواصّ أمیر المؤمنین علیه السّلام و صاحب سِرِّ اوست. وی دارای کتابی است جلیل که از او شیخ ابو جعفر طوسی، و شیخ ابو عمرو کشِّی و صاحب «بشارة المصطفی» نقل نموده‌اند. میثم در کوفه رحلت نمود. وی را عبید الله بن زیاد به جرم تشیع کشت.[[14]](#footnote-14)

محمَّد بْنُ قَیس بَجَلی‌

 کتابی دارد که آن را از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند. شیوخ گذشته او را از تابعین از شیعه به حساب آورده‌اند و کتابش را روایت کرده‌اند.

 شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» از عبید بن محمّد بن قَیس با إسناد خود آورده است که گفت: چون ما این کتاب را بر أبو جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین علیهم‌السلام عرضه داشتیم فرمود: این کلام علیّ بن أبی طالب علیه السّلام می‌باشد.

 و اوّل کتاب این عبارت است که: کانَ یقُولُ إذَا صَلَّی قَالَ فِی أوَّلِ الصَّلاةِ ـ تا آخر کتاب.[[15]](#footnote-15)

یعْلَی بن مُرَّة

 نسخه‌ای دارد که آن را از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند و نجاشی در «فهرست» إسناد خود را در روایت از آن نسخه به وی می‌رساند.[[16]](#footnote-16)

عُبَیدُاللهِ بن الحُرِّ الْجُعْفِیُّ الْکوفِیّ‌

 از تابعین شاعر اسب سوار و جنگاور می‌باشد. برای وی نسخه‌ای است که آن را از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌نماید. در ایام مختار [در کوفه‌] فوت کرد. نجاشی وی را در طبقه اول از مصنّفین شیعه ذکر نموده است.[[17]](#footnote-17)

رَبِیعَةُ بْنُ سُمَیع‌

 کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد. نجاشی وی را در طبقه اوّل از مصنّفین شیعه ذکر کرده است و افزوده است که: او از بزرگان تابعین بوده است.[[18]](#footnote-18)

حرِثُ بْنُ عبد الله أعْوَر هَمْدانی‌

 أبو زُهَیر از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام است. وی دارای کتابی است که در آن مسائلی را که أمیر المؤمنین علیه السّلام بدانها خبر به یهودی داده‌اند، روایت می‌نماید. آن مسائل را عَمْرو بن أبی مِقدام از أبو اسحق سبیعی از حرِث همدانی از أمیر المؤمنین علیه السّلام همان طور که در «فهرست» ابو جعفر شیخ طوسی آمده است روایت می‌نماید. او در زمان خلافت [عبد الله‌] بن زبیر وفات نمود.[[19]](#footnote-19)

 مرحوم سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» همین مطالب را قدری مشروح‌تر همان طور که در تعلیقه اشاره نمودیم ذکر نموده است.[[20]](#footnote-20)

 باید دانست که: علی بن ابی رافع دارای مقام و منزلتی عظیم در تدوین فقه شیعه می‌باشد به طوری که کتاب او را مورد عمل خود قرار می‌دادند، و خلاصه مانند رساله عملیه آن را محترم به شمار می‌آوردند.

 آیة الله سید حسن صَدْر همان طور که دیدیم در مواضع کثیری از وی نام می‌برد، و در کتاب عالیقدر خود در فصل ثالث که در تقدّم شیعه در علم فقه می‌باشد، صحیفه اوّل را راجع به اوّلین مُصَنِّف و مدوِّن و مرتِّب فقه بر ابوابی قرار می‌دهد و فقط و فقط آن را اختصاص به علی بن ابو رافع می‌دهد.

 وی بعد از شرحی از ترجمه او می‌گوید: جمع کرد کتابی را در فنون فقه از وضوء و صلوة و سائر أبواب. درس فقه را از امیر المؤمنین علیه السّلام بیاموخت و در ایام حیات خود حضرت آن را گرد آورد. اوّل آن باب وضو می‌باشد: إذَا تَوَضَّأ أحَدُکمْ فَلْیبْدَأْ بِالْیمِینِ قَبْلَ الشِّمَالِ مِنْ جَسَدِهِ.

 نجاشی می‌گوید: و دأب و دَیدَن شیعه این بود که: این کتاب را معظّم می‌شمردند و او اوّلین کس از شیعه می‌باشد که در فقه تصنیف نموده است.

 جلال الدّین سیوطی ذکر کرده است که: نخستین کس که تصنیف کرده است یعنی از اهل سنّت در فقه، الامام ابو حنیفه بوده است. و چون مشهود و معلوم است که تصنیف علی بن ابو رافع در فقه، در ایام أمیر المؤمنین علیه السّلام قبل از تولّد ابو حنیفه‌

به مدّت درازی بوده است، بنابراین مراد سیوطی از اهل سنّت می‌باشد؛ با آنکه پیش از ابو حنیفه جماعتی از فقهای شیعه تصنیف در علم فقه نموده‌اند، مانند قاسم ابن محمد بن أبی بکر تابعی، و سعید بن مُسَیب‌ فقیه قرشی مَدَنی، یکی از فقهای ششگانه، متوفّی در سنه نود و چهار که تولّد وی در زمان خلافت عمر بن خطّاب بوده است.

## قرابت حضرت صادق علیه السّلام با قاسم بن محمد بن ابی بکر

 و قاسم بن محمد بن ابی بکر در سنه صد و شش بنابر قول صحیح وفات کرده است. او جدّ مادری مولانا امام جعفر صادق علیه السّلام بود؛ چون مادر حضرت: امّ فَرْوَه دختر قاسم بود.

 و او با دختر امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السّلام تزویج نموده بود.[[21]](#footnote-21)

...[[22]](#footnote-22)

...[[23]](#footnote-23)

 و عبد الله حمیری در کتاب «قُرْب الإسناد» بدین عبارت ذکر کرده است که: چون در نزد حضرت امام رضا علیه السّلام، قاسم بن محمد بن أبی بکر و سعید بن مُسَیب را نام بردند حضرت گفتند: کانَا عَلَی هَذَا الأمْرِ ـ یعنی التّشیع. «ایشان بر این امر بوده‌اند ـ یعنی شیعه بوده‌اند.»

 و کلینی در «کافی» در باب میلاد ابو عبد الله الصّادق از یحیی بن جریر حکایت کرده است که: حضرت ابو عبد الله الصّادق گفتند: سعید بن مُسَیب، و قاسم بن محمد بن ابی بکر، و ابو خالد کابلی از ثِقات حضرت امام علی بن الحسین علیهما السّلام بوده‌اند؛ و در حدیث دگری است که: آن دو نفر از حَواریین علی بن الحسین علیه السّلام بوده‌اند.[[24]](#footnote-24)

 مرحوم صَدْر در «تأسیس الشّیعة» نیز بعد از شرحی درباره اوّلین تصنیف فقهی علی بن ابو رافع در اسلام گفته‌اند: جلال الدّین سیوطی در کتاب «اوائل» که گفته است: «نخستین کسی که در فقه تصنیف نمود امام ابو حنیفه بود» به غلط رفته است، به علّت آنکه تولّد ابو حنیفه در سنه صد، و مرگش در سنه صد و پنجاه می‌باشد، پس چگونه می‌تواند او اوّلین مصنّف در علم فقه بوده باشد؟ مگر آنکه منظورش از نخستین، نخستین کس از علمای سنّت که در فقه تصنیف کرده‌اند، بوده‌

باشد کما هو الظّاهر؛ بنابراین با آنچه ما از تقدّم شیعه در این موضوع ذکر نمودیم تنافی ندارد.[[25]](#footnote-25)

## کتاب صحیفه کامله سجّادیه و دعای آن راجع به خلافت‌

صحیفه کامله سجّادیة:

إنْجیل أهْلُ الْبَیت، زَبور آل مُحَمَّد

 ابن شهرآشوب در «معالم العلماء» در ترجمه یحیی بن علی بن محمد حسینی رقّی گوید: او از حضرت صادق علیه السّلام دعای معروف به انجیل اهل البیت را روایت می‌کند[[26]](#footnote-26). و گوید: دعای صحیفه ملقّب است به زَبُور آلِ محمد صَلَّی الله عَلیهِ و آلهِ‌[[27]](#footnote-27) و توصیف آن به کامله، یا برای کمال آن می‌باشد و یا برای کمال مؤلّف آن، بنابر اینکه:

 کُلُّ شَیْ‌ءٍ مِنَ الْجَمیلِ جَمِیلُ‌[[28]](#footnote-28)

 «هر چیزی از زیبا سر زند، آن نیکو و زیبا و جمیل است.»

 (٥٦) رَبِّ صَلِّ عَلَی أطَائبِ أهْلِ بَیتِهِ الَّذِینَ اخْتَرْتَهُمْ لأمْرِک، وَ جَعَلْتَهُمْ خَزَنَةَ عِلْمِک، وَ حَفَظَةَ دِینِک، وَ خُلَفَاءَک فِی أرضِک، وَ حُجَجَک عَلَی عِبَادِک، وَ طَهَّرْتَهُمْ مِنَ الرِّجْسِ وَ الدَّنَسِ تَطْهِیراً بِإرَادَتِک، وَ جَعَلْتَهُمُ الْوَسِیلَةَ إلَیک، وَ الْمَسْلَک إلَی جَنَّتِک.

 (٥٧) رَبِّ صَلِّ عَلَی مُحمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَوةً تُجْزِلُ لَهُمْ بِهَا مِنْ نِحَلِک وَ کرَامَتِک، وَ تُکمِلُ لَهُمُ الأشْیاءَ مِنْ عَطَایاک وَ نَوَافِلِک، وَ تُوَفِّرُ عَلَیهِمُ الْحَظَّ مِنْ عَوَائِدِک وَ فَوَائِدِک.

 (٥٨) رَبِّ صَلِّ عَلَیهِ وَ عَلَیهِمْ صَلَوةً لَا أمَدَ فِی أوَّلِهَا، وَ لَا غَایةَ لِامَدِهَا، وَ لَا نِهایةَ لآخِرِها.

 (٥٩) رَبِّ صَلِّ عَلَیهِمْ زِنَةَ عَرْشِک وَ مَا دُونَهُ، وَ مِلْأَ سَمَوَاتِک وَ مَا فَوْقَهُنَّ، وَ عَدَدَ أرَضِیک وَ مَا تَحْتَهُنَّ وَ مَا بَینَهُنَّ، صَلَوةً تُقَرِّبُهُمْ مِنْک زُلْفَی، وَ تَکونُ لَک وَ لَهُمْ رِضًی، وَ مُتَّصِلَةً بِنَظائِرهِنَّ أبَداً.

 «بار پروردگار من! درود و رحمت خود را بفرست بر پاکان و پاکیزگان اهل بیت او: آنان که ایشان را برای اجرای امر و ولایتت برگزیدی، و خزینه داران علم و گنجوران دانشت قرار دادی، و پاسداران و نگهبانان دینت نمودی، و جانشینان و خلیفگان در زمینت فرمودی، و حجّتهای خودت بر بندگانت کردی؛ و به اراده و مشیتت از هر گونه رجس و پلیدی منزّه و طاهر گردانیدی، و ایشان را وسیله و رابطه به سوی خودت قرار دادی، و راه و طریق سلوک به سوی بهشتت نمودی.»

 «بار پروردگار من! درود و رحمتت را بر محمّد و آل او فرست، درود و رحمتی که با آن از عطای عظیم و کرامت جزیل خودت آنان را سرشار و بهره‌مند کنی، و هر قسم از اقسام نعمت و برکتت را از عطاهای خزانه جودت بر آنان تکمیل نمائی، و از فوائد و إنعامت بدیشان عنایت کنی.»

 «بار پروردگار من! درود و رحمتت را بر وی و اهل بیت وی بفرست، درود و رحمتی که ابتدایش را حدّی، و مدّت و درازایش را انتهائی، و پایانش را نهایتی نباشد.»

 «بار پروردگار من! درود و رحمتی بر ایشان بفرست هموزن عرش و کاخ هستی و عالم اراده و مَشیتَتْ و آنچه عرش و کاخ هستی و عالم مشیتت زیر نگین خود دارد، و به قدر گنجایش و فراگیری آسمانهایت و آنچه بر فراز و بالای آسمانها می‌باشد، و به تعداد زمینهایت و آنچه در پایین و زیر آنها و آنچه در میان آسمانهایت و زمینهایت وجود دارد، چنان درود و رحمتی که بدان آنان را به خودت نزدیک سازی، و آن درود و رحمت مورد پسند و خوشایند تو و ایشان بوده باشد، و همیشه و پیوسته به همانندان خود از آن درودها و رحمتها متّصل بوده باشد.»

 (٦٠) اللَهُمَّ إنَّک أیدْتَ دِینَک فِی کلِّ أوَانٍ بِإمَامٍ أقَمْتَهُ عَلَماً لِعِبادِک، وَ مَنَاراً فِی بِلَادِک بَعْدَ أنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِک، وَ جَعَلْتَهُ الذَّریعَةَ إلَی رِضْوَانِک، وَ افْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ، وَ حَذَّرْتَ مَعْصِیتَهُ، وَ أمَرْتَ بِامْتِثَالِ أوَامِرِهِ، وَ الْانْتِهَاءِ عِنْدَ نَهْیهِ، وَ ألَّا یتَقَدَّمَهُ مُتَقَدِّمٌ، وَ لَا یتَأخَّرَ عَنْهُ مَتَأخِّرٌ. فَهُوَ عِصْمَةُ اللَّائِذِینَ، وَ کهْفُ الْمُؤمِنینَ، وَ عُرْوَةُ الْمُتَمَسِّکینَ، وَ بَهَاءُ الْعَالَمِینَ.

 (٦١) اللَّهُمَّ فَأوْزِعْ لِوَلِیک شُکرَ مَا أنْعَمْتَ بِهِ عَلَیهِ، وَ أوْزِعْنَا مِثْلَهُ فِیهِ، وَ آتِهِ مِنْ لَدُنْک سُلْطَاناً نَصِیراً، وَ افْتَحْ لَهُ فَتْحاً یسِیراً، وَ أعِنْهُ بِرُکنِک الْأعَزِّ، وَ اشْدُدْ أزْرَهُ، وَ قَوِّ عَضُدَهُ، وَ رَاعِهِ بِعَینِک، وَ احْمِهِ بِحِفْظِک، وَ انْصُرْهُ بِمَلَائِکتِک، وَ امْدُدْهُ بِجُنْدِک الْأغْلَبِ.

 «بار خداوندا! تو حقّاً و تحقیقاً دین خودت را در هر زمانی به واسطه امامی تأیید نمودی، آن امامی که وی را به عنوان پرچم و رایت هدایت برای بندگانت برافراشتی، و چون ستون رفیع و مناره پرتو افکنی در شهرهایت راهنما و دلیل قرار دادی پس از آنکه ریسمانش را به ریسمانت متّصل کردی و آنان را سبب و وسیله‌ای برای خشنودی و رضوانت قرار دادی، و فرمانبرداری و اطاعت از او را فریضه و واجب شمردی و از نافرمانی و مخالفت او بر حذر داشتی، و به فرمانبرداری و انقیاد از دستورات و اوامرش امر فرمودی، و اجتناب از منهیات وی را لازم نمودی، و اینکه هیچ کس از او جلو نیفتد و پیشتر از او گام ننهد، و هیچ کس از او عقب نماند و دنبال او از راه و روش او باز نماند. بنابراین اوست که پناه و ملجأ و حافظ و سدّ منیع‌

پناه‌آورندگان، و کهف و حِصْن ایمان‌آورندگان، و دستاویز استوار و محکم تمسّک کنندگان، و فروغ و درخشش جهانیان است.»

 «بار خداوندا! بنابراین به امامت و صاحب اختیار و ولیِّ عالم امکانت الهام بخش تا شکرانه آنچه را که به وی انعام و مرحمت فرمودی بگزارد و ادا کند، و به ما نیز الهام بخش مثل آن الهام را تا درباره او امَّت سپاسگزار و مطیع و منقادی بوده باشیم، و از جانب خودت به او قدرت و تمکّن و سلطانی برومند و پشتوانه نصرت و پیروزی عطا فرما، و فتحی آسان و گشایشی سهل و بدون رنج برای او مقدّر کن، و با محکم‌ترین و منیع‌ترین اسباب پشتیبانی خودت او را کمک نما، و پشتش را قوی و محکم و نیرومند بدار، و بازویش را قدرت و توانائی بخش، و وی را در تحت نظر و رعایت چشمت نگران باش، و در کنف حفظ و مصونیت و حراستت حمایت کن، و با فرشتگان آسمانت او را یاری کن، و به وسیله سپاه و لشکر پیروزمند و غالب و مظفّر خود او را مدد نما.»

 (٦٢) وَ أقِمْ بِهِ کتَابَک وَ حُدوُدَک وَ شَرَائِعَک وَ سُنَنَ رَسُولِک صَلَوَاتُک اللَّهُمَّ عَلَیهِ وَ آلِهِ، وَ أحْیِ بِهِ مَا أمَاتَهُ الظَّالِمُونَ مِنْ مَعَالِمِ دِینِک، وَ اجْلُ بِهِ صَدَأَ الْجَوْرِ عَنْ طَرِیقَتِک، وَ أبِنْ بِهِ الضَّرَّاءَ مِنْ سَبِیلِک، وَ أزِلْ بِهِ النَّاکبِینَ عَنْ صِرَاطِک، وَامْحَقْ بِهِ بُغَاةَ قَصْدِک عِوَجاً.

 (٦٣) وَ ألِنْ جَانِبَهُ لأوْلِیائِک، وَ ابْسُطْ یدَهُ عَلَی أعْدَائِک، وَ هَبْ لَنَا رَأفَتَهُ وَ رَحْمَتَهُ وَ تَعَطُّفَهُ وَ تَحَنُّنَهُ، وَ اجْعَلْنَا لَهُ سَامِعِینَ مُطِیعِینَ، وَ فِی رِضَاهُ سَاعِینَ، وَ إلَی نُصْرَتِهِ وَ المُدَافَعَةِ عَنْهُ مُکنِفِینَ، وَ إلَیک وَ إلَی رَسُولِک صَلَوَاتُک اللَّهُمَّ عَلَیهِ وَ آلِهِ بِذَلِک مُتَقَرِّبِینَ.

 «و به واسطه او کتابت و احکام و حدود قوانینت و شرایع حلال و حرام و سنّت و منهاج رسولت را ـ که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و بر آل او بوده باشد ـ بر پا بدار و استوار و ثابت فرما! و آنچه را که از آثار دینت و معالم شریعتت، ستمکاران و متجاوزان محو و نابود کرده و میرانیدند به وسیله او حیات بخش و

زنده ساز! و به واسطه او زنگار ستم و ظلم را از طریقه و راه استوارت بزدای، و مشکلات و سختیهائی را که در راه وصول به تو نهاده‌اند به وسیله او برطرف نما، و منحرفان و کج‌روان از صراط مستقیم و راهت را به واسطه او از میان بردار، و آنان که راه مستقیم و معتدل و استوار تو را کج نموده و امّت را به کژی و کاستی و اعوجاج کشانده‌اند و طالب ناهمواری و نااستواری می‌باشند، به وسیله او ناپدید کن و از صفحه روزگار برانداز.»

 «و دل او را برای دوستان و موالیانت نرم و مهربان فرما، و دست او را بر تسلّط و غلبه بر دشمنانت قوی و محکم گردان، و بر ما از رأفت و مهربانی و رحمت و بخشایش و تعطّف و دلجوئی و تحنّن و دلنوازی وی ببخش، و ما را در برابر اوامر و خواسته‌هایش شنوا و فرمانبردار کن، و در تحصیل رضا و خشنودیش کوشا و ساعی نما، و ما را به گونه‌ای قرار ده که برای نصرت و یاریش و مدافعه از دشمنانش در اطراف و جوانب او دور زنیم و پیرامون وی باشیم، و به سوی تو و به سوی رسول تو ـ که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و بر آل او باد ـ در اثر این رویه و منهاج و اطاعت و انقیاد، از نزدیکی طلبان و تقرّب جویندگان بوده باشیم.»

 (٦٤) اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَی أوْلِیائِهِمُ الْمُعْتَرِفِینَ بِمَقَامِهِمْ، الْمُتَّبِعینَ مَنْهَجَهُمْ، الْمُقْتَفِینَ آثَارَهُمْ، الْمُسْتَمْسِکینَ بِعُرْوَتِهِمْ، الْمُتَمَسِّکینَ بِوِلَایتِهِمْ، الْمُؤتَمِّینَ بِإمَامَتِهِمْ، الْمُسَلِّمینَ لِأمْرِهِمْ، الْمُجْتَهِدِینَ فِی طَاعَتِهِمْ، الْمُنْتَظِرینَ أیامَهُمْ، الْمَادِّینَ إلَیهِمْ أعْینَهُمْ، الصَّلَوَاتِ الْمُبَارَکاتِ الزَّاکیاتِ النَّامِیاتِ الْغَادِیاتِ الرَّائِحَاتِ.

 (٦٥) وَ سَلِّمْ عَلَیهِمْ وَ عَلَی أرْوَاحِهِمْ، وَ اجْمَعْ عَلَی التَّقْوَی أمْرَهُمْ، وَ أصْلِحْ لَهُمْ شُؤُونَهُمْ، وَ تُبْ عَلَیهِمْ، إنَّک أنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ، وَ خَیرُ الْغَافِرِینَ، وَ اجْعَلْنَا مَعَهُمْ فِی دَارِ السَّلَامِ بِرَحْمَتِک یا أرْحَمَ الرَّاحِمینَ.[[29]](#footnote-29)

 «بار خداوندا! بر موالیان و تحت ولایت درآمدگان أئمّه علیهمُ‌السَّلام که به مقامشان‌

اعتراف و اقرار نمودند، و از روش و راه و طریقه شان پیروی کردند، و آثار و خصائصشان را دنبال نمودند و بدانها پیوستند، و به دستاویز ولایتشان چنگ زدند، و به پیشوائی و ولایت و سرپرستی و صاحب اختیاریشان تمسّک جستند، و به امامتشان اقتدا نموده و مأموم قرار گرفتند، و فرمانشان را گردن نهادند، و در فرمانبرداری و اطاعتشان کوشیدند، و در انتظار دولت و شوکتشان انتظار کشیدند؛ و چشمانشان را به سوی آنان دوختند، درودها و تحیت‌های خودت را که مبارک و پرخیر و رحمتند و پاک و پاکیزه و مصفَّی هستند و در حال رشد و نموّ و زندگی حیاتی می‌باشند، در صبحگاهان و شامگاهان ایصال بفرما.»

 «و بر ایشان و جانهایشان سلام و درودت را نثار کن، و کار و کردار و امر و شأنشان را بر اصل و اساس تقوا و پرهیزگاری سامان بده، و شئونشان را هر گونه که باشد برایشان اصلاح فرما، و توبه ایشان را قبول نما، چرا که تو هستی که حقّاً و حقیقةً پذیرنده و آمرزنده و قبول کننده توبه و رجوعشان می‌باشی، و دارای رحمت رحیمیت و مهربانی مخصوص، و بهترین آمرزندگان و غفران پناهان هستی، و ما را با همراهی و معیت ایشان در خانه سلام و ایمنی و سلامت قرار بده، به رحمت خودت ای رحم‌آورنده‌ترین رحمت‌آورندگان»!

\*\*\*

## شمّه‌ای از احوالات امام سجّاد علیه السّلام‌

 باری چون اینک سخن ما در پیرامون کتاب عظیم صحیفه الهیه کامله سجّادیه است که از انشاء و املاء امام هُمام حضرت سید العابدین و زین السّاجدین علی بن الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب ـ علیهم أفضل الصَّلوة و أتَمّ التّحیة و الإکرام ـ است‌[[30]](#footnote-30)،

...[[31]](#footnote-31)

این حقیر فقیر در بدو مطلب هیچ حدّ و رَسْم و تعریفی را که تا به حال از زمان خود آنحضرت سروده‌اند و سر داده‌اند و علماء و ادباء و شعراء و مورّخین و مفسّرین و حکمای عالیمقدار و عرفاء ذوی العزّة و الاعتبار گفته‌اند و می‌گویند، بهتر و ارزشمندتر از همین چند فقره دعائی که آنحضرت در روز عرفه به درگاه حضرت ذوالجلال از روی ابتهال انشاء نموده‌اند و با کتاب فعلی ما که بحث از امامت و امام، و خلافت و خلیفه، و ولایت و ولیّ می‌باشد، کمال مناسبت را داشته باشد ندیدم که بیاورم.

 گرچه بحث و تعریف حقیقت «امام‌شناسی» و ولایت حضرت که به صورت دعا از درون ضمیر به قالب عبارات به بیرون تراوش نموده است منحصر بدین دعا

و این فقرات از آن نمی‌باشد[[32]](#footnote-32) امّا با ملاحظه همین مقداری که در اینجا آورده شد ملاحظه می‌شود که آنحضرت چگونه از حقیقت امامت و خلافت پرده برداشته و موقعیت آن را و وظیفه امَّت را نسبت به آن و لزوم امام زمان را صریحاً بیان نموده اند! و ما می‌توانیم تمام مضامین ادعیه و زیاراتی را که أئمّه علیهم السّلام ذکر نموده‌اند و أبواب توحید و ولایت را که مفصّلًا در اخبار آورده شده است از همین چند فقره کوتاه و مختصر استنتاج و استخراج و استنباط نمائیم، و در حقیقت آن را منبع و چشمه‌ای از سیلاب زلال و روانی که در کلمات حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا و سایر امامان علیهم السّلام می‌باشد قرار دهیم. و بیانات و احتجاجات و استشهادات و شروح مفصّله مقام وحدت خداوندی و نبوّت مصطفوی و ولایت مرتضوی را تا حضرت حجّة بن الحسن العسکری ـ أرواحنا فداه ـ از آن اخذ نمائیم.

 همچنین در این دعای منیف، مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به آنکه عرضه می‌دارد:

 وَ إنِّی وَ إنْ لَمْ اقَدِّمْ مَا قَدَّمُوهُ مِنَ الصَّالِحَاتِ فَقَدْ قَدَّمْتُ تَوْحِیدَک وَ نَفْیَ الأضْدَادِ وَ الأنْدَادِ وَ الأشْبَاهِ عَنْک، وَ أتَیتُک مِنَ الأبْوَابِ الَّتِی أمَرْتَ أنْ تُؤتَی مِنْهَا، وَ تَقَرَّبْتُ إلَیک بِمَا لَا یقْرُبُ أحَدٌ مِنْک إلَّا بِالتَّقَرُّبِ بِهِ.

 ثُمَّ أتْبَعْتُ ذَلِک بِالإنَابَةِ إلَیک، وَ التَّذَلُّلِ وَ الاسْتِکانَةِ لَک، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِک، وَ الثِّقَةِ بِمَا عِنْدَک، وَ شَفَعْتُهُ بِرَجَائِک الَّذِی قَلَّ مَا یخِیبُ عَلَیهِ رَاجِیک.[[33]](#footnote-33)

[بار خداوندا] و اگرچه من پیش نفرستادم از اعمال صالحه آنچه را که آنان (بندگان عبادت‌کننده‌ات) پیش فرستاده‌اند، و لیکن پیش فرستادم وحدانیت و یگانگی تو را و نفی أضداد تو را و نفی امثال و نظایر تو را و نفی أشباه و همانندان تو را از تو، و به سوی تو آمدم از ابوابی که امر فرمودی از آن درها به بارگاهت روی آورند، و به سوی تو نزدیکی و تقرّب جستم به آن اعمال و اخلاق و عقیده و نهجی که احدی را امکان نزدیکی و تقرّب به سوی تو نیست مگر با نزدیکی و تقرّب به همان اعمال و اخلاق و عقیده و منهاج.»

 «و پس از آن به دنبال و پیرو آن درآوردم بازگشت به سوی تو را با انابه و فروتنی و خضوع و شکستگی، و تذلّل و انکسار و زاری و آه و ناله، و حسن ظنّ و امید خیر و نیکوئی به تو، و وثوق و اطمینان به آنچه نزد تو است؛ و تمام اینها را جُفْت و ملازم قرار دادم با امیدم به تو، آن امیدی که کمتر کسی یافت می‌شود که با آن امید، ناامید گردد و تهیدست و یله بماند.»

 حضرت دعا را به همین منوال ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد:

 بِحَقِّ مَنِ انْتَجَبْتَ مِنْ خَلْقِک، وَ بِمَنِ اصْطَفَیتَهُ لِنَفْسِک!

 بِحَقِّ مَنِ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِیتِک وَ مَنِ اجْتَبَیتَ لِشَأنِک!

 بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِک، وَ مَنْ جَعَلْتَ مَعْصِیتَهُ کمَعْصِیتِک!

 بِحَقِّ مَنْ قَرَنْتَ مَوَالاتَهُ بِمُوالاتِک، وَ مَنْ نُطْتَ مُعَادَاتَهُ بِمُعَادَاتِک؛ تَغَمَّدْنِی فِی یوْمِی هَذَا بِمَا تَتَغَمَّدُ بِهِ مَنْ جَأَرَ إلَیک مُتَنَصِّلًا، وَ عَاذَ بِاسْتِغْفَارِک تَائباً.[[34]](#footnote-34)

 [بار خداوندا] به حقّ آن کسی که وی را از میان خلایق خودت برگزیدی و انتخاب نمودی، و به آن کسی که او را خاصّه خودت کردی و برای ذات اقدست سَوا و جدا و اختیار فرمودی!

 به حقّ آن کسی که وی را از میان مخلوقاتت انتخاب فرمودی و برای شأن و مقام و کار و امر ولایتت او را شایسته و ممتاز نگریستی!

 به حقّ آن کسی که طاعت او را به طاعت خود متّصل ساختی، و معصیت او را همچون معصیت خود به شمار آوردی!

 به حقّ آن کسی که ولایت او را قرین ولایت خود فرمودی، و ستیزگی و دشمنی با او را به ستیزگی و دشمنی با خودت منوط نمودی! مرا در امروزم در رحمت خود فراگیر آن گونه فراگیری که کسی را که یکسره از همه بِبُرَد و به سوی تو روی آورد و به استغفار تو از سرِ توبه پناه آورد فرا گرفته باشی!»

## اهمیت صحیفه کامله سجّادیه‌

 این است نمونه‌ای از صحیفه کامله سجّادیه که اولوا الألباب را غرق تحیر نموده و زیرکان عالم را به تفکّر واداشته و حکیمان اندیشمندان را به دنبال خود کشیده، و عالمان ذی درایت را به قبول واداشته، و عارفان روشن ضمیر را به خضوع و خشوع در برابر این مکتب به زانو درآورده است.

 تا جائی که می‌بینیم: آن مرد جلیل و حکیم و متألّه و فقیه خبیر و شاعر مُفْلِق و أدیب قدرتمند و جامع جمیع کمالات حسنه: آیت ربّانی مرحوم‌ سید علیخان کبیر مدنی شیرازی‌ ـ تغمّده الله برضوانه ـ چنان شرح عظیمی بر آن می‌نگارد که نیاز ارباب فضل و دانش را بدان صحیفه مبرهن می‌دارد و بدون آن شرح گوئی حقّ صحیفه ادا نشده و به عالم ادب و عرفان بروزی نداشته است. و یا محقّقینی همچون ملّا محمد محسن فیض کاشانی بر آن تعلیقه دارد، و شیخ بهاء الدین عامِلی و سید محمّد باقر داماد معروف به میر داماد شروح مُمَتّع و مفیدی بر آن نگاشته‌اند غیر از شروحی که اخیراً افرادی همچون آیت‌الله مدرّسی چهاردهی، و تعلیقه‌ای به نام آیت‌الله میرزا ابو الحسن شعرانی بر آن نوشته‌اند.

## سخن طنطاوی جوهری درباره صحیفه‌

 آیت‌الله أبو المعالی سید شهاب الدّین مرعشی نجفی ـ رضوان الله علیه ـ می‌گوید: من نسخه‌ای از صحیفه شریفه را در سنه ١٣٥٣ برای مطالعه علّامه معاصر شیخ جوهری طنطاوی صاحب تفسیر معروف مفتی اسکندریه فرستادم. از قاهره خبر

وصول صحیفه را برای من نوشت و در برابر این هدیه گرانقدر از من سپاسگزاری نمود، و در تمجید و تحمید از این نسخه سخن بسیار گفت تا آنکه گفت:

 وَ مِنَ الشِّقَاءِ أنَّا إلَی الآنِ لَمْ نَقِفْ عَلَی هَذَا الأثَرِ الْقَیمِ الْخَالِدِ مِنْ مَوَارِیثِ النُّبُوَّةِ وَ أهْلِ الْبَیتِ. وَ إنِّی کلَّمَا تَأمَّلْتُهَا رَأیتُهَا فَوْقَ کلَامِ الْمَخْلُوقِ وَ دُونَ کلَامِ الْخَالِقِ‌ ـ الی آخر ما قال.[[35]](#footnote-35)

 «و از نگون‌بختی و محرومیت ماست که ما تا الآن بر این اثر استوار جاویدان، از مواریث نبوّت و اهل بیت واقف نگشته‌ایم! و حقّاً و حقیقةً من هر قدر در آن تأمّل و تفکّر نموده‌ام آن را ما فوق کلام مخلوق و ما دون کلام خالق یافته‌ام» ـ تا آخر گفتارش.

## گفتار سید علیخان مدنی کبیر درباره صحیفه‌

 محقّق علیم و حکیم خبیر: سید علیخان کبیر[[36]](#footnote-36) قُدّسَ سُّره علیه در کتاب «ریاض السّالکین»

در معرّفی صحیفه کامله سجّادیه چنین می‌فرماید:

 وَ اعْلَمْ أنَّ هَذِهِ الصَّحیفَةَ الشَّریفَةَ عَلَیهَا مَسْحَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الإلَهِیِّ، وَ فِیهَا عَبْقَةٌ مِنَ الْکلَامِ النَّبَویِّ. کیفَ لَا وَ هِیَ قَبَسٌ مِنْ نُورِ مِشْکوةِ الرِّسَالَةِ، وَ نَفْحَةٌ مِنْ شَمِیمِ رِیاضِ‌

الإمَامَةِ، حَتَّی قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِینَ: إنَّهَا تَجْرِی مَجْرَی التَّنْزِیلَاتِ السَّمَاوِیةِ، وَ تَسِیرُ مَسِیرَ الصُّحُفِ اللَّوْحِیةِ وَ الْعَرْشِیةِ، لِمَا اشْتَمَلَتْ عَلَیهِ مِنْ أنْوَارِ حَقَائقِ الْمَعْرِفَةِ وَ ثِمَارِ حَدَائقِ الْحِکمَةِ. وَ کانَ أخْیارُ الْعُلَمَاءِ وَ جَهَابِذُ الْقُدَمَاءِ مِنَ السَّلَفِ الصَّالِحِ یلَقِّبُونَهَا بِزَبُورِ آلِ مُحَمَّدٍ وَ إنْجِیلِ أهْلِ الْبَیتِ علیهمُ‌السَّلام.

 قَالَ الشَّیخُ الْجَلِیلُ مَحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ شَهْرَآشُوبٍ فِی «مَعَالِمِ العُلَماءِ» فِی تَرْجَمَةِ الْمُتَوَکلِ بْنِ عُمَیرٍ: رَوَی عَنْ یحْیی بْنِ زَیدِ بْنِ عَلِیٍّ علیهِ السّلام دُعَاءَ الصَّحِیفَةِ وَ تَلَقَّبَ بِزَبُورِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلّی اللَّهُ عَلَیهِ و اله‌ ـ انتهی.

 وَ أمَّا بَلَاغَةُ بَیانِهَا وَ بَراعَةُ تِبْیانِها فَعِنْدَهَا تَسْجُدُ سَحَرَةُ الْکلَامِ، وَ تَذْعَنُ بِالْعَجْزِ عَنْهَا مَدَارَةُ[[37]](#footnote-37) الأعْلَامِ، وَ تَعْتَرِفُ بِأنَّ النُّبُوَّةَ غَیرُ الْکهَانَةِ وَ لَا یسْتَوِی الْحَقُّ وَ الْبَاطِلُ فِی الْمَکانَةِ؛ وَ مَنْ حَامَ حَوْلَ سَمَائِهَا بِغَاسِقِ فِکرِهِ الْوَاقِبِ رُمِیَ مِنْ رُجُومِ الْخِذْلَانِ بِشِهَابٍ ثَاقِبٍ.

 حَکی ابْنُ شَهْرَآشُوبٍ فِی مَنَاقِبِ آلِ أبیطَالِبٍ علیهُم‌السَّلام: إنَّ بَعْضَ الْبُلَغَاءِ بِالْبَصْرَةِ ذُکرَتْ عِنْدَهُ الصَّحِیفَةُ الْکامِلَةُ، فَقَالَ: خُذُوا عَنِّی حَتَّی امْلِیَ عَلَیکمْ مِثْلَهَا، فَأخَذَ الْقَلَمَ وَ أطْرَقَ رَأسَهُ فَمَا رَفَعَهُ حَتَّی مَاتَ. وَ لَعَمْرِی لَقَدْ رَامَ شَطَطاً فَنَالَ سَخَطاً.[[38]](#footnote-38)

 «بدانکه: تحقیقاً بر این صحیفه شریفه اثر بارزی است از علم إلهی، و در آن رائحه و بوی عطری است از کلام نبوی. و چگونه این طور نباشد در حالی که آن شعله‌ای است از نور مشکوة رسالت و وزش هوای عطرآگینی است از بوی جان پرور باغهای امامت تا به جائی که بعضی از عارفان درباره آن گفته‌اند: صحیفه سجّادیه در همان مجرای الهامات و وحیهای آسمانی، و در همان منهج و مسیر صحیفه‌هائی است که به صورت لوح از عرش حضرت باری نازل می‌شده است، به جهت آنکه مطالبی که در آن مندرج می‌باشد مشتمل است بر أنوار حقایق معرفت، و میوه‌های شیرین باغها و بستانهای حکمت. و علماء أخیار، و صرّافان و ناقدان‌

قُدَما از پیشینیانِ اهل صلاح به آن لقب زبور آل محمّد داده و انجیل اهل بیت می‌گفته‌اند.

 شیخ جلیل و بزرگوار محمّد بن علی بن شهرآشوب در «معالم العلماء» در ترجمه احوال متوکّل بن عُمَیر ذکر کرده است که: وی دعای صحیفه را که ملقَّب به زبور آل محمّد است، از یحیی بن زید بن علی علیهِ السّلام روایت نموده است. ـ تا اینجا کلام او به پایان رسید.

 و امّا بلاغت بیان و برتری گفتار صحیفه به حدّی است که: سخنوران ساحر و فصیحان و ادیبان سحرانگیز باید در برابر آن به سجده درآیند، و سران و سروران دانشمند از آوردن مثل آن به عجز و ناتوانی معترفند، و اقرار نمایند که: نبوّت غیر از کهانت می‌باشد؛ و حقّ و باطل در یک مرتبه و یکسان نمی‌باشند. و کسی که بخواهد در اطراف و جوانب آسمان بلند و درخشان آن گردشی کند و چرخی بزند با فکر ظلمانی و اندیشه تاریک خود که داخل در کسوف جهل و خسوف نادانی فرو رفته است، با تیرهای خِذلان و سهام نکبت و سرافکندگی روبرو شده، ستارگان نورانی و متحرّک آسمان علم و شِهاب ثاقِب درایت و معرفتْ او را با تیر هلاکت هدف گرفته، محو و نابود می‌گردانند.

 ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب آل أبی طالب علیهم‌السَّلام» حکایت نموده است که: چون نزد بعضی بلغاء بصره سخن از صحیفه کامله به میان آمد، گفت: اینک بگیرید از من که من مثل آن را برای شما املاء و انشاء می‌کنم. وی قلم را به دست گرفت و سرش را پائین آورد که بنویسد؛ دیگر نتوانست سرش را بلند کند تا اینکه بمرد. و به جان خودم قسم، او در گفتارش افراط نمود و از حقّ بدور افتاد پس سخط إلهی به وی رسید.»

 محدِّث قمّی رَحمَهُ‌الله چون نقل کرده است که به صحیفه لقب انجیل اهل بیت و زبور آل محمّد علیهم السَّلام را داده‌اند و به آن‌ اخْتُ الْقُرْآن‌ گفته می‌شود، و در دنبالش قضیه عالم بصری و مردنش را در برابر عجز از امکان آوردن مثل صحیفه ذکر نموده است،

گوید: سید محمّد بن علی بن حیدر موسوی در کتاب «تَنْبیه و سَنِ الْعَین» در حقّ صحیفه کامله می‌گوید: این همان صحیفه مشهوره‌ای است که در دست مردم بسیار یافت می‌شود، وَ فِیهَا مِنَ الْبَلَاغَةِ وَ الإخْباتِ‌[[39]](#footnote-39) مَا یقَعُ عَنْ مُعَارَضَتِهِ بِمَا یقَارِبُهُ إلْیاسُ. «در آن از بلاغت و از دلبستگی و گرایش و اطمینان و تخشّع به سوی خداوند متعال و انکسار و شکستگی در مقابل او چیزهایی است که الیاس پیامبر از معارضه به آوردن چیزی نزدیک به آن (نه عین آن) سقوط می‌کند و از پا در می‌آید.»

## نقل ابن ندیم و عبد الرحمن مرشدی بعضی از ادعیه صحیفه را

 زیدیه و امامیه آن را از رجالشان روایت نموده‌اند، و ابن حَمْدُون ندیم در تذکره عظیمه مشهوره‌اش در میان علماء و ادباء از اهل سنّت و غیرهم بعضی از أدعیه آن را ذکر کرده است.

 و شیخ عبد الرّحمن مُرشدی در مصنَّف خود که آن را «بَرَاعَةُ الاسْتِهْلال» اسم گذارده است، دعای رؤیت هلال را از آن نقل نموده است. ـ انتهی کلام صاحب «تنبیه وَ سَنِ الْعَین».

 در اینجا مرحوم محدّث می‌فرماید: ابن حمدون ندیم، محمّد بن حسن بغدادی کاتب متوفّی در سنه ٥٦٣ یا در سنه ٦٠٨ است، و عبد الرّحمن مرشدی، ابن عیسی حَنَفی مُفْتی در مکّه و مقتول در سنه ١٠٣٧ می‌باشد.[[40]](#footnote-40)

 ابن شهرآشوب گوید: غزالی می‌گوید: اوّلین کتابی که در اسلام تصنیف گردیده است کتاب ابن جُرَیح بوده است در آثار، و «حروف التّفاسیر» از مجاهد و عطاء در مکّه، پس از آن کتاب مَعْمَر بن راشد صَنْعانی در یمَن، سپس کتاب «مُوَطَّأ» در مدینه تألیف مالک بن انس، بعداً «جامع» سُفیان ثَوْری.

 و لیکن صحیح آن است که: اوّلین کسی که تصنیف نمود در اسلام، امیر المؤمنین علیهِ‌السّلام بود که کتاب الله جلّ جلاله را جمع نمود، پس از وی سلمان فارسی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، و

سپس ابوذرّ غفاری رَحمَهُ الله بعداً أصْبَغ بن نُبَاتَه، و پس از او عبید الله بن أبی رافع، و سپس «صحیفه کامله» از زین العابدین علیهِ‌السّلام بوده است.

 شیخ مفید: ابو عبد الله محمد بن محمّد بن نُعْمان بغدادی ـ رضی الله عنه و قَدَّسَ رُوحَه ـ می‌گوید: امامیه از عصر امیر المؤمنین علی علیه السّلام تا عصر أبو محمّد الحسن العَسکری صلوات الله علیه، چهار صد کتاب تصنیف نموده‌اند که «اصُولِ [أرْبَعمِأة]» نامیده شده است؛ و این است معنی کلامشان که می‌گویند: أصْل.[[41]](#footnote-41)

 و سید حسن صدر گوید: طبقه ثانیه از مصنِّفین:

 الإمَامُ السَّجَّادُ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینِ علیه السّلام‌

 اوّل ایشان، امامشان سجّاد علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبیطالب علیهم‌السَّلام زین العابدین می‌باشد. برای اوست صحیفه کامله موصوفه به زبور آل محمّد که آن را از او امام ابو جعفر الباقر و زَید شهید روایت می‌کنند.

 در اینجا مرحوم صدر، صدر مطلبی را که ما از ابن شهرآشوب نقل نمودیم، حکایت می‌کند[[42]](#footnote-42) و سپس می‌گوید:

 من می‌گویم: صحیفه از متواترات می‌باشد، به مثابه قرآن در نزد تمامی فرقه‌های اسلام، و جمیع آنها به صحیفه افتخار می‌دارند. و وفات حضرتش در سنه نود و پنجم از هجرت بوده است.[[43]](#footnote-43)

 باری قرائت و تلاوت و ممارست و مزاولت بر أدعیه کامله صحیفه سجّادیه در میان علماء اعلام و سابقین که علم را با عمل و تخشّع و ابتهال و تجنّب از هوای نفس امّاره توأم نموده بودند، امری معلوم و معروف بوده است؛ و در میان حکماء و

فلاسفه ذوی مقدار و عرفاء عالیمقام اسلام امری ضروری و لازم به شمار می‌آمده است به طوری که ملازم بودن با صحیفه را همانند قرآن عظیم، و حفظ أدعیه آن را همانند حفظ سور و آیات کتاب إلهی از فرائض و واجبات خود می‌شمرده‌اند؛ و اکتفا به خواندن دعاهای سطحی و روزمرّه طبق عادت نمی‌نمودند؛ و أدعیه مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام را که دارای صبغه خاصّی از توحید و عظمت و ابّهت بوده است چنانکه از صحیفه سماهیجی، و صحیفه ثانویه نوری پیداست شعار و دِثار خود کرده بودند، و با خواندن و مداومت بر صحیفه سجّادیه، راه راز و نیاز و ابتهال را به درون خود کشانده، و سَر و سِرِّی با حضرت ربّ ودود پیدا می‌نموده‌اند؛ و زنگار نفس امّاره و خبیثه و متوجّه به عالم کثرت و تعینات اعتباریه را با آن می‌زدوده‌اند و بالأخره مردمی روشن ضمیر و پاکدل و دور از هوای نفس و یا عاری از آن بار می‌آمده‌اند. و چنین افرادی از أعلام علماء بالله و حکماء و عرفاء ستوده و وارسته و از نفس برون جسته و به خدا پیوسته، نه تنها خودشان را منوَّر می‌کرده‌اند، بلکه تا شعاع وسیعی عالم بشریت را به طهارت و نزاهت و قداست سوق می‌داده‌اند.

## خواب مجلسی اوّل (ره) درباره صحیفه‌

 در اینجا به نظر رسید حکایتی از جدِّ أعلای مادر پدری خود: محدّث عظیم، و سالک وارسته، و اخلاقی کبیر مرحوم مجلسی اوَّل ـ رضوان الله علیه ـ آورده شود، تا جانها از آن سبْک و منهاج معطّر گردد؛ و با مزاولت و تدبّر و تفکّر در صحیفه امام السّاجدین قبل از نزول در گور، به فکر خودشان بیفتند، و در فکر علاج و چاره‌ای برآیند! و گرنه سوگند به خدا و مقام عزّت و جلال او که با این درسهای متعارف و معمول حوزوی بدون بررسی و محاسبه نفس و طیّ طریق و منهاج اولیای راستین که صحیفه سجّادیه را نصب العین قرار داده و با آن روح خود را صیقل و جلا زده‌اند، کار از پیش نمی‌رود و نه خود و نه دیگران تمتّع و بهره‌ای نخواهند یافت.[[44]](#footnote-44)

[[45]](#footnote-45)

 امّا حکایت را طبق عین نوشته مرحوم آیت‌الله آقا میرزا محمّد علی مدرسی چهاردهی رشتی در مقدّمه شرح صحیفه خود نقل می‌نمائیم: وی شرح صحیفه فارسی خود را بدین مطالب آغاز می‌کند:

بسم الله الرّحمنِ الرّحیمِ‌

 الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا محمّد و آله الطّاهرین.

 و بعد چنین گوید منقطع از نیل‌آبادی، محمد علی بن نصیر الجیلانی که: در سنه یکهزار و سیصد و چهار در ماه رمضان المبارک، در حرم شریف مرتضوی وقت غروب آفتاب، جناب سید أجلّ أکرم زاهد عابد صَفیّ مُخلص تقی آقا سید میرزای اصفهانی که الآن مشرّف به مجاورت مدینه مشرّفه‌اند، کتاب مشیخه مرحوم آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی (ره) از برای حقیر قرائت می‌نمود؛ از جمله شیوخ خود مرحوم شیخ بهائی را ذکر نمود. در أثناء ذکر حالات او حکایتی نقل نمود که آن حکایت مذکوره را در آن کتاب بعینها به خطّ شریف ایشان در شرح صحیفه دیدم.

 مُلَخَّص حکایت آن است که: مرحوم مجلسی می‌فرماید که: در أوائل سنّ خود مایل بودم که نماز شب بخوانم، لکن قضاء بر ذمّه من بود، به واسطه آن احتیاط می‌کردم. خدمت شیخ بهائی رَحَمَهُ‌اللهُ عرض نمودم، فرمودند: وقت سحر نماز قضاء بخوان سیزده رکعت. لکن در نفسم چیزی بود که نافله خصوصیت دارد. فریضه چیز دیگری است.

 شبی از شبها بالای سطح خانه خود بین نوم و یقظه بودم، حضرت‌ قبلة الْبَرِیة امام المسلمین حجّة الله علی العالمین عجّل اللهُ فَرَجَه و سَهَّلَ مَخْرَجَه‌ را دیدم در بازار خربزه فروشان اصفهان در جنب مسجد جامع.

 با کمال شوق و شعف خدمت سراسر شرافت آن بزرگوار عالیمقدار ـ علیه الصّلاة

و السّلام ـ رسیدم، و از مسائلی سؤال نمودم که از جمله آن مسائل خواندن نماز شب بود که سؤال نمودم فرمودند: بخوان!

 بعد عرض نمودم: یا بن رسول الله صَلَّی اللهُ عَلیهِ و آله همیشه دستم به شما نمی‌رسد! کتابی به من بدهید که بر آن عمل نمایم!

 فرمودند: برو از آقا محمّد تَاجَا کتاب بگیر! گویا من می‌شناختم او را.

 رفتم و کتاب را از او گرفتم، و مشغول به خواندن آن بودم و می‌گریستم. یک دفعه از خواب بیدار شدم، دیدم در بالای سطح خانه خود هستم. کمال حُزن و غُصّه بر من روی داد. در ذهنم گذشت که: محمّد تَاجَا همان شیخ بهائی است. و تاج هم از بابت ریاست شریعت است.

 چون صبح شد وضو گرفتم و نماز صبح خواندم. خدمت ایشان رفتم. دیدم شیخ در مَدْرَس خود با سید ذو الفقار علیّ جُرْفَادِقانی (گلپایگانی) مشغول به مقابله صحیفه است.

 بعد از فراغ از مقابله، کیفیت حال را عرض نمودم. فرمودند: انشاء الله به آن مطلبی که قصد دارید خواهید رسید.

 از اینکه مرا متّهم به بعضی از چیزها می‌دانست‌[[46]](#footnote-46) خوشم نیامد از این تعبیر.

 آنگه محلّی که حضرت ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ را در آنجا دیدم بود، از باب شوق خود را بدانجا رسانیدم؛ در آنجا ملاقات نمودم آقا حسن تَاجَا را که می‌شناختم. مرا که دید گفت: مُلَّا محمّد تقی! من از دست طلبه‌ها در تنگ هستم. کتاب از من می‌گیرند پس نمی‌دهند. بیا برویم در خانه بعضی از کتب که موقوفه مرحوم آقا قدیر هست، به تو بدهم!

 مرا برد. در آنجا بر دَر اطاق، در را باز نمود، گفت: هر کتابی که می‌خواهی بردار!

دست زدم و کتابی برداشتم. نظر نمودم دیدم کتابی است که حضرت حجّة الله روحی فداه دیشب به من مرحمت فرموده بودند. دیدم که صحیفه سجّادیه است مشغول شدم به گریه و برخاستم.

 گفت: دیگر بردار! گفتم: همین کتاب کفایت می‌کند.

 پس شروع نمودم در تصحیح و مقابله و تعلیم مردم. و چنان شد که از برکت کتاب مذکور، غالب اهل اصفهان مستجاب الدَّعوة شدند.[[47]](#footnote-47)

 مرحوم مغفور مجلسی ثانی می‌فرماید: که چهل سال در صدد ترویج صحیفه شد. و انتشار این کتاب به واسطه آن مرحوم شد که الآن خانه‌ای نیست که صحیفه در آن نباشد.

 این حکایت داعی شد که شرح فارسی بر صحیفه بنویسم که عوام بلکه خواص‌

از آن منتفع شوند.[[48]](#footnote-48)

## تواتر صحیفۀ کاملۀ سجّادیه

 صحیفه کامله سجّادیه از متواترات می‌باشد؛ و مانند نسبت کتاب «کافی» به کلینی، و «تهذیب» به شیخ طوسی، که از متواترات است و در آن محلّ شبهه و تردید نیست، نسبت این صحیفه الهیه به حضرت امام سید السّاجدین زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب ـ علیهم أفضل الصّلاة و أکمل التّحیه و السّلام ـ چنین است.

 علماء أعلام و محدّثین عظام ما از زمان حضرت باقر علیه السّلام تا به حال آن را یداً بِیدٍ و لساناً عن لسانٍ و کتابةً عن کتابٍ روایت نموده‌اند؛ و در هر دوره و زمان تواتر داشته است، و همان طور که خواهیم دید نسبت جهالت یا ضعف به بعضی از راویان آن که در مفتتح صحیفه مکتوبه و مطبوعه‌های فعلی وارد است أبداً ضرری بدان نمی‌رساند. چرا که این سند مانند ضَمّ الحَجَر علی جنب الانسان است که بدون آن هم انسانیتش کامل، و با وجود آن هم چیزی بر آن افزوده نمی‌گردد. جائی که ادعیه صحیفه از زمان معصوم تا به حال به تواتر متّصل و منسجم بوده باشد، لو فرض که این سند هم در میان نبود، نبود.

 امّا أدعیه صحیفه کامله بنابر روایت جعفر بن محمّد حسنی، که در خود صحیفه ذکر شده است، هفتاد و پنج دعا بوده است که راوی آن متوکّل بن هارون می‌گوید: از من یازده دعا ساقط گردیده است، و مقدار نیف و ستّین (شصت و چهار) دعا را روایت می‌کنم. و لیکن در روایت محمّد بن احمد بن مسلم مطهّری که تعداد و اسامی أدعیه را ذکر می‌نماید، فقط پنجاه و چهار دعا چنانکه امروزه هم در صحیفه می‌یابیم موجود می‌باشد. و بنابراین از اصل صحیفه بیست و یک دعا افتاده است.

## ملحقات صحیفۀ سجّادیه

 بزرگان از أساطین علم و حدیث در صدد برآمده‌اند تا آن ادعیه را پیدا کرده و به صحیفه ملحق سازند ـ البته به عنوان مُلْحَقات نه به عنوان ادخال در میان خود أدعیه ـ تا در عین دعاهای آن دخل و تصرّفی به عمل نیامده باشد.

 حقیر در نسخه خطّیه صحیفه کامله که با حواشی آن به امضای ملّا محسن فیض کاشانی می‌باشد، و از پدر به اینجانب رسیده است، و تاریخ پایان کتابتش سنه ١٠٩١ هجریه قمریه‌[[49]](#footnote-49) است دیده‌ام که: پس از ختم أدعیه به عنوان مِمّا یلْحَق به، ملّا تقی صوفی زیابادی قزوینی که از شاگردان شیخ بهائی خود را معرّفی می‌کند چهارده دعا ذکر کرده است که از کتب معتبره آن را جمع‌آوری نموده است.[[50]](#footnote-50)

 و چون می‌دانیم که: رحلت مرحوم شیخ بهائی در سنه ١٠٣٠ بوده است. بنابراین جمع‌آوری این ملحقات توسّط تلمیذ او قبل از تدوین «صحیفه ثانیه» شیخ حرّ عاملی و «صحیفه ثالثه» میرزا عبد الله أفندی خواهد بود.

 بر این اساس لازم است اوّلین صحیفه‌ای را که بعد از صحیفه کامله نگارش یافته است، همین صحیفه به شمار آورد؛ و آن را با نام صحیفه ثانیه سجّادیه مسمّی نمود. و صحیفه شیخ حرّ را از صحف بعدی به حساب آورد؛ امّا چون فعلًا صحیفه مرحوم شیخ حرّ به نام «صحیفه ثانیه» در ألسنه و کتب معمول و دارج می‌باشد، ما نیز اینک بدین لقب آن را در اینجا ذکر می‌نمائیم:

## صحیفه ثانیه سجّادیه، تدوین شیخ حرّ عاملی‌

صحیفه ثانیه سجّادیه تدوین صاحب الوسائل‌

شیخ محمّد بن حسن حُرّ عامِلی متوفّی در سنه ١١٠٤

 شیخ عالم فقیه متتبّع و محقّق و سیاح: میرزا عبد الله اصفهانی أفَنْدی در مقدّمه «صحیفة ثالثة» خود می‌گوید: شیخنا العالم الفاضل الجلیل و الکامل المحدّث النّبیل الشّیخ محمّد بن الحسن الحُرِّ العاملی المعاصر که محفوف می‌باشد به صنوف مراحم ربّ مَلِک غافر، نهایت سعی و آنچه را که در وسع و توانش بود، بذل نمود تا آنچه را که از اصل مجموعه‌ای که از نسخه صحیفه کامله سجّادیه متداوله از أدعیه آنحضرت خارج گردیده است جمع‌آوری نماید، و همچنین صحیفه جدیده مشتمله بر سائر أدعیه مروّیه از او را که در مطاوی کتب أدعیه و اعمال مشهوره متداوله میان متأخّرین اصحاب را که بدانها برخورد کرده است، و از جمله آن أدعیه در آن مجموعه‌ها همان أدعیه معروفه مذکوره در ملحقات صحیفه کامله مشهوره سجّادیه است گردآوری و تنظیم نماید. و آن را به «صحیفه ثانیه» نامگذاری نمود که امروزه در زمان و عصر ما صحیفه‌ای علیحده و مستقل گردیده، و میان مردم مانند خواهرش و نظیرش بالأخصّ در بلاد خراسان و اطراف خراسان شایع شده است.

 شیخ حرّ رضی الله عنه می‌پنداشت که: از وی بدین عمل احدی از علماء سبقت نگرفته است، بلکه معتقد بود که: هیچ یک از سایر أدعیه آن حضرت حتّی دعاهائی که از صحیفه کامله سجّادیه مشهوره ساقط شده نیست مگر آنکه آن را در این صحیفه شریفه جدیده وارد ساخته است.

 امّا حقیقت امر چنان نبود که وی می‌پنداشت. زیرا اوَّلًا در این امر بعضی از علمائنا المتأخِّرین بر وی پیشی گرفته‌اند همان طور که ترجمه شان را در کتاب رجال ما: «ریاض العلماء» می‌یابی! برو و ملاحظه نما!

 و امّا ثانیاً ما أدعیه بسیاری را از جمله أدعیه آنحضرت ـ سلام الله علیه ـ در اماکن متفرّقه و مواطن متبدّده یافتیم که آنها نه در صحیفه اوّل که مشهور و متداول است می‌باشند، و نه در صحیفه ثانیه معروفه‌ای که این شیخ معاصر رحمه‌الله آن را جمع‌

کرده است یافت می‌گردند.

 و نظیر این پندار و گمان، گمان و پنداری است که وی أیضاً در کتاب دگرش مسمّی به: «جَوَاهِر السَّنیة فِی جَمع الأحادیث القُدسیة» که اخت القرآن است نموده است. به علّت آنکه او معتقد گردیده است که: به جمیع احادیث قدسیه احاطه پیدا کرده است و کسی در این امر نیز بر او تقدّم نداشته است. و لیکن هر دو نوع این پندار و اعتقادها مجرّد وَهْم و خیال می‌باشد. چرا که بعضی از اصحاب پیش از وی به مانند تألیف او تألیف کرده‌اند و از احادیث او، بیشتر آورده‌اند و معذلک نه آن و نه این شیخ معاصر به جمیع آنچه وارد شده است احاطه پیدا ننموده‌اند کمَا لَا یخْفَی عَلَی مَنْ تَتَبَّعَ وَ تَأمَّلَ وَ أعَادَ وَ أنْعَمَ النَّظَرَ وَ أجَادَ.[[51]](#footnote-51)

 و علّامه شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس سرُّه علیه پس از معرّفی این صحیفه می‌فرماید: بعضی از افاضل معاصرین برای من نقل کردند که: او اطّلاع یافته است بر «صحیفه ثانیه سجّادیه» که اثر جمع‌آوری شیخ محمّد بن علی حرفوشی معاصر شیخ حرّ و متوفّی پیش از وی به بیشتر از چهل سال بوده است.

 و علیهذا باید صحیفه شیخ حرّ را ثالثه، و ما بعدش را رابعه دانست و هکذا.[[52]](#footnote-52) و شاید مراد صاحب ریاض در «صحیفة ثالثه» آنجا که گفتار شیخ حرّ را در عدم سبقت احدی به تدوین صحیفه بر او ردّ می‌کند، همین صحیفه حرفوشی بوده باشد.

 محدّث جزائری در اوّل شرح ملحقات صحیفه گوید: شیخ حرّ چون از أدعیه امام سجّاد علیه السّلام جمع کرد مقداری را که به قدر خود صحیفه شد، آن را «اخت الصَّحیفة» نام نهاد، همچنانکه چون جمع نمود احادیث قدسیه را آن را «أخ القرآن»

نام گذارد ـ . انتهی‌

 شیخ حرّ «صحیفة ثانیة» خود را از اصول معتمده نزد خود که در هامش نسخه ذکر کرده است گردآوری نموده است و زمان خاتمه‌اش سنه ١٠٥٣ در ماه رمضان بوده است ...[[53]](#footnote-53)

## صحیفه ثالثه سجّادیه، تدوین میرزا عبد الله أفَنْدی‌

صحیفه ثالثه سجّادیه، تدوین میرزا عبد الله أفَنْدی‌

صاحب ریاض العلماء، من أخَصِّ تلامیذ علّامه مجلسی‌

 فاضل متبحّر میرزا عبد الله پسر میرزا عیسی پسر محمّد صالح تبریزی اصفهانی معروف به افندی از اعلام قرن دوازدهم می‌باشد، که در آن صحیفه بر شیخ محدّث حرّ عاملی، ادّعای استقصاء أدعیه حضرت سجّاد علیه السّلام را در صحیفه ثانویه خود، ردّ نموده است و در طهران طبع گردیده است، و جمیع محتویاتش در ضمن أدعیه صحیفه خامسه آمده است، و نامش در «الذَّریعة» به عنوان: «الدُّرَرُ المنظومة المأثورة» گذشت، و در سنه ١٣٦٤ هجریه قمریه به طبع رسیده است.[[54]](#footnote-54)

 مرحوم أفَنْدی در صحیفه خود پس از خطبه و بیانی مخصوص در أدعیه حضرت سید السّاجدین علیه السّلام می‌فرماید: و بالجمله عدم تمامیت صحیفه ثانیه به مراد، مرا بر آن داشت که صحیفه ثالثه‌ای را گرد آورم که در آن آنچه را که از دو «صحیفه کامله» و «صحیفه ثانیه» فوت شده است، انشاء الله تعالی از آنچه بدست ما رسیده است از جمله أدعیه آنحضرت ـ صلوات الله علیه ـ مجتمع گردیده باشد، غیر از آنچه که از میان رفته است و یا به ما واصل نشده است. زیرا که اکثر کتب أدعیه و اعمال خصوصاً از روایات قدماء از اصحاب ما تلف گردیده و از بین رفته است و ضایع شده است، و از آنها برای ما اثری و عینی به جای نمانده است. و بر این اساس چگونه می‌توانیم ادّعای حصر و احصاء کامل و تمامی را در امثال این‌

مقام بنمائیم؟!

 مگر آنکه من نهایت قدرت و غایت توان و کوشش خود را در این راه بذل نموده‌ام، و منتهای مراد و مقصود و همِّ خود را به کار بسته و در فحص علی حَسَب الوُسْع و الطَّاقة و گمان، و به اندازه قدرت و امکان دریغ نداشته‌ام و با اتّکال بر خداوند سبحان بحمد الله تعالی همان طور که می‌خواستم به صفحه وجود و بروز برآمد، و آن طور که در نیت داشتم جلوه کرد.

 از آن گذشته، من با کمک خداوند در هر دعائی که آورده‌ام غالباً در متن، و أحیاناً در حاشیه، اشاره به سند آن از کتابی که نقل نموده‌ام، و از مکانی که در آن به آن برخورد نموده‌ام، کرده‌ام.

 و بر این اصل این صحیفه ما بر صحیفه شیخنا المعاصر: «صحیفه ثانیه» تَفوُّق پیدا نموده است. زیرا که شیخ حرّ قدس سرُّه در صحیفه مذکوره خود متعرّض ذکر مأخذ ادعیه‌ای که آنها را نقل نموده است نگردیده است، و لهذا أدعیه او از حدِّ مَسانید به حَدِّ مراسیل تنزّل یافته است.

 بلکه بالاتر از این، به گمان اهل عصر ما که اعتماد بر مراسیل أمثال ما نمی‌کنند مگر در هنگامی که استخوانهایمان پوسیده گردد و زمان خاکستر شدن آنها نیز به طول انجامد، در این صورت درجه مرتبت آنها از مرتبه اعتماد و کمال به مرتبه تزلزل و احتمال، سقوط می‌نماید و اگرچه شیخ حرّ ـ قدَّس الله روحه ـ بخودی خود ثقه و امین و مأمون و نقَّاد و بصیر و مورد اطمینان و سکون نفس در روایت می‌باشد، و در حقیقت عادل و صادق در نقل و درایت است.

 علاوه بر این نباید پوشیده بماند که: عمده سبب فائق و غرض اعلا که لایق به شأن وی بود از تألیف این صحیفه جدیده، اوّلًا جمع و تنظیم بیست و یک عدد دعائی بود که از نسخه صحیفه کامله مشهوره ـ به طوری که مفصّلًا اشاره خواهیم نمود ـ ساقط گردیده است، و ثانیاً ضمیمه نمودن بقیه ادعیه آنحضرت را بدانها.

 و لیکن شیخنا المعاصر قدس سرُّه ادعیه را مستقیماً از اصول آنها نقل کرده، و یا تغافل‌

عمدی نموده است، چرا که در طی صحیفه ثانیه خود، متعرّض هیچ یک از آنها نشده است، بلکه شاید او ـ که خداوند تربتش پاک نماید ـ به طور کلّی بر این امور واقف نشده و خودش را در مقام این امر نمی‌دیده است.

 و امّا ما بحمد الله تعالی و به عون او و منّت او واقف شده‌ایم بر جلّ آنها بلکه بر کلّ آنها در مدّت سیاحتمان در شهرها، در خرابه‌ها و در آبادیها، و در أثناء طول سفر و جولانمان در دریاها و خشکیها و زمینهای بی آب و علف و شهرها.

 تا آنکه می‌گوید: در آنچه از نسخه‌های صحیفه کامله، ما در این سفرها یافته‌ایم، میان اکثر آنها و میان این نسخه صحیفه کامله سجّادیه، اختلافات بسیاری چه در دیباجه، و چه در عدد أدعیه و الفاظ آنها و عبارات آنها و در بسیاری از فقرات آنها نیز از جهت زیادی و نقصان و تقدیم و تأخیر، موجود می‌باشد.

 و همچنین در مطاوی کتب اصحاب خودمان بسیاری از دعاهای منقوله از صحیفه سجّادیه مشهوره را یافته‌ایم که از انواع تفاوت و اختلاف در عبارات و فقرات، بلکه در تعداد أدعیه أیضاً برخوردار می‌باشند، و ما از تعرّض به شرح و تحقیق آن، و وجوه ایراد و اختلافات آنها، در اینجا به طور مشروح و مفصّل خودداری نمودیم، چون ذکرشان موجب مزید تطویل می‌شد. علاوه بر آنکه استقصاء کلام در این مرام بدون شکّ موجب ملالت و ملامت می‌شود، و همچنین مُورِث خروج در این مقام از مقصود اهمّ و منظور أتمّ در اصل اقدام ما بر این امر مهم در این شأن و مقام خواهد شد. وَ اللهُ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَیهِ التُّکلَانُ.

 و ما در این صحیفه ثالثه اقتصار می‌نمائیم أوّلًا بر مجرّد وارد ساختن جمیع آن دعاهای شریفه‌ای که از اصل صحیفه سجّادیه مشهوره ساقط شده است. و ثانیاً بر ذکر بعضی از دعاهائی که به حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام انتساب دارد: آن أدعیه‌ای که از آن دو صحیفه شریفه خارج می‌باشند؛ و ضمّ کردن آنها را به صحیفه. بر حسب امکان‌ وَ اللهُ الْمُسْتَعَانُ.

 و امّا تعرّض به آن اختلافات را موکول داشتیم به تعلیقاتمان بر هامشهای‌

«صحیفه ثانیة» مذکوره انشاء الله تعالی. وَ اللهُ الْمُوفِّقُ.

 بدانکه: تعداد دعاهای صحیفه سجّادیه مبارکه متداوله، طبق آنچه که الآن موجود است در آن صحیفه به روایت محمّد بن احمد بن مسلم مُطَهَّری، معروفه به روایت مطهّری غیر از آنچه که در اکثر از نسخ ملحقات صحیفه کامله سجّادیه یافت شده است، عبارت است از پنجاه و چهار دعا. با وجود آنکه آنچه را که مذکور می‌باشد أوَّلًا در دیباجه نسخه‌های این صحیفه سجّادیه متداوله، هفتاد و پنج دعا است.

 و از این گذشته، پس از این متوکّل به هارون راوی صحیفه سجّادیه مشهوره دوباره می‌گوید ـ همان طور که در اول آن مذکور است ـ : از او مقدار ده دعا ساقط شده است، و از آن ادعیه شصت و أندی دعا را حفظ داشته است. و علیهذا از دعاهای باقیه نیز مقدار ده دعای دیگر ساقط گردیده است.

 و این امری است شگفت انگیز. و لیکن گاهی به گمان می‌رسد که: این دعاهای معروفه مذکوره در مطاوی ملحقات نسخه‌های صحیفه کامله شایعه، از جمله همان أدعیه ساقطه از اصل صحیفه متداوله مشهوره بوده باشد. وَ اللهُ یعْلَمُ.

 و ما این صحیفه کامله را به صحیفه ثالثه نامگذاری نمودیم. و اگر می‌خواهی آن را به «الدُّرَرُ الْمَنْظُومَةُ الْمَأثُورَةُ فِی جَمْعِ لَئالِی الأدْعِیةِ السَّجَّادِیةِ الْمَشْهُورَة» نام بگذار!

 تا آنکه می‌گوید: و اینک اوَّلًا ما به ذکر آن بیست و یک دعای ساقطه می‌پردازیم، و پس از آن سایر أدعیه سجّادیه را انشاء الله تعالی می‌آوریم.[[55]](#footnote-55)

## صحیفه رابعه سجّادیه، تدوین میرزا حسین نوری‌

صحیفه رابعه سجّادیه، تدوین حاج میرزا حسین‌

ابن محمّد تقی نوری متوفّی در سنه ١٣٢٠ هجریه قمریه‌

 وی در شب پنجشنبه ٢٧ جمادی الآخرة رحلت کرد، و غیر از آنچه که در سائر صحیفه‌ها وارد شده است مقدار ٧٧ دعا جمع‌آوری نموده است.[[56]](#footnote-56)

 مرحوم محدّث نوری در صحیفه خود پس از حمد و ثنای خدا و صلوات بر رسول مختار و آل او گوید:

 بنده گنهکار زشت کردار: حسین بن محمّد تقی نوری طبرسی چنین می‌گوید که: این مجموعه رائقه لطیفه و صحیفه رابعه شریفه‌ای است که من آن را از أدعیه مبارکه سجّادیه ـ که بر انشاء کننده آن هزاران تحیت باد ـ گرد آورده‌ام، از آن دعاهائی که نه در صحیفه موصوفه در میان علماء اسلام گاهی به اخْت القرآن، و گاهی به زبور آل محمّد علیهم‌السّلام موجود است و نه در صحیفه ثانیه که آن را عالم جلیل محدّث حرّ عاملی جمع‌آوری کرده، و نه در صحیفه ثالثه‌ای که آن را فاضل ماهر خبیر آقا میرزا عبد الله اصفهانی رحمهم االله گرد آورده از آنچه که در دو صحیفه پیشین موجود نبوده است، و ایشان بر شیخنا الحرّ رحمه‌الله طعن زده است که: وی ادّعای استقصاء نموده با وجودی که از دستش أدعیه بیشماری ساقط گردیده؛ و بنابراین آنچه را که به آن از أدعیه ساقطه برخورد کرده است آورده است، و پنهان بوده بر او (آقا میرزا عبد الله) همان گونه که بر شیخ حرّ نیز پنهان بوده آنچه که جستجو کننده بر آن دست می‌یابد. و من اگرچه از اسب سواران پیشتاز این میدان نبوده‌ام‌ إلَّا أنَّ السُّهَی الَّتِی اسْتَصْغَرَتْهُ الْعُیونُ تَتَحَرَّک کلّمَا سَارَ الْفَرْقَدَانِ. «مگر آنکه ستاره سُها که چشمها آن را کوچک می‌پندارد تحرّک می‌نماید هر کجا که فرقدان به گردش درآیند.»[[57]](#footnote-57)

 پس از این مقداری از أدعیه را از مصادر مختلف حتّی بعضی از أدعیه شعریه را که به آن حضرت نسبت داده شده است و از جهت عربیت و أدبیت ضعیف می‌باشد ذکر نموده است‌[[58]](#footnote-58) و در پایان کتاب گوید:

 این آخرین موردی بود از آنچه که در جمع أدعیه سجّادیه اراده نموده بودیم ـ عَلَی مُنْشِیهَا ألْفُ سَلَامٍ وَ تَحِیةٍ ـ که از آن دو صحیفه کریمه که متمّم صحیفه مبارکه معروفه بودند، ساقط گردیده بود.

 و ما اشاره به مأخذ آنها نمودیم، و اساتیدی را که بر طریق روایت آنها دست یافتیم ذکر نمودیم و غالب آنها بلکه همگی آنها ـ إلَّا مَا شَذَّ مِنْهَا ـ از کتب معتبره مُعَوَّلَةٌ عَلَیهَا مأخوذ گردیده است.

 علیهذا نباید بر ما ایراد شود ایرادی را که صاحب صحیفه ثالثه بر صاحب ثانیه نموده بود از عدم ذکر مأخذ و خارج بودن مذکورات او از حدّ مَسانید. و غرض او طعنه بر بعضی از أدعیه او بود که ذکر نموده بود، در حالی که از برای آنها در کتب اصحاب عین و أثری نبود، مانند مُنَاجَاتِ خمسه عشر، و گرنه اغلب أدعیه‌ای را که آورده بود، در کتب معروفه مذکور بود.

 و پنهان نماند که اگر این مثل معروف نبود: کمْ تَرَک الأوَّلُ لِلآخِرِ. «چه بسیار از

علومی است که بیان آن را پیشینیان برای پسینیان باقی می‌گذارند.» تحقیقاً پس از کوشش و سعی این دو عالم متبحّر با وجود آنکه کُتُبی و أعوانی همراه داشته‌اند، برای این بنده کوتاه و قاصر و مبتلا به شرّ زمانها در شرّ شهرها و مساکن از مساکن اهل ایمان، باقی نمی‌ماند چیزی که بتواند التقاط و جمع‌آوری کند.

 از خداوند مسئلت داریم که خودش حفظ فرماید، و توفیق دهد، و مرافقت أبرار را روزی فرماید! و این صحیفه شریفه را در دیوان حسنات ثبت نماید، روزی که خوبان از بَدان جدا می‌گردند.[[59]](#footnote-59)

## صحیفه خامسه، تدوین سید محسن امین عاملی

صحیفه خامسه، تدوین حاج سید محسن امین‌

حسینی عامِلی متوفّی در سنه ١٣٧١ هجریه قمریه‌

 تدوین سید معاصر محسن بن عبد الکریم بن علی بن محمّد أمین حسینی عاملی نزیل دمشق است که در سنه ١٣٣٠ هجریه قمریه به طبع رسیده است و محتوی است بر جمیع صحیفه ثالثه و رابعه و زیادی بر آنها. از تألیفش در سنه ١٣٢٣ فارغ گردیده، و مجموع أدعیه آن ١٨٢ دعا می‌باشد که تعداد ٥٢ دعا را تنها خودش روایت کرده است و بقیه أدعیه آن در یکی از دو صحیفه ثالثه و رابعه موجود است.[[60]](#footnote-60)

 مرحوم امین در مقدّمه صحیفه خود پس از حمد و صلوات می‌فرماید: چون تقدیرات مرا ملزم نمود که ترک وطن نموده و در دمشق اقامت نمایم، در سنه یک هزار و سیصد و بیست و سه قمریه حال اقتضا نمود تا در صحّت نسخه ثانیه سجّادیه نظری نموده و تعلیقاتی بر آن بیاورم تا شرح غرائب و تفسیر غوامض آن، و غیر آن از فوائد به جهت اجابت درخواست بعضی برادران بوده باشد. و آن همان‌

صحیفه‌ای بود که محدّث ثقه جلیل شیخ محمّد بن حسن بن علی بن حسین حرّ عاملی مشغری صاحب وسائل قدس سرُّه از دعاهای مولانا زین العابدین و سید السّاجدین و امام العارفین و أبو الأئمّة المیامین امام علی ابن الحسین بن علی بن أبی طالب ـ صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـ جمع نموده بود.

 وی در آنجا گفته بود: آن را از منقولات علماء أعلام از أدعیه آنحضرت علیه السّلام که به او واصل گردیده و در صحیفه کامله مشهوره نبوده است جمع‌آوری کرده است.

 چون در آن هنگام از نسخه‌های مورد اعتماد آن صحیفه در نزد من نبود، لهذا رجوع کردم به کتب متضمّنه آن أدعیه، و در این أثناء برخورد نمودم به بعضی از أدعیه مرویه از آنحضرت علیه‌السّلام که نه در صحیفه اولی‌ بود و نه در ثانیه. و تصمیم گرفتم که آنها را به صحیفه ثانیه ملحق سازم، زیرا گمان می‌کردم مقدار آنها کم است. چون در تتبّع استقصاء نمودم، چنین دریافت کردم که: أدعیه مودَعة در کتب معتبره‌ای که دو صحیفه از آنها خالی می‌باشند، چیزهای بسیاری است به طوری که اگر جمع شود هر آینه صحیفه کبیره‌ای خواهد شد، با وجود آنکه جامع صحیفه ثانیه عالمی متبحّر بوده است و در آن متصدّی جمع‌آوری همگی آنچه که از صحیفه کامله ساقط شده است گردیده است.

 بر این اساس تصمیم گرفتم پس از اتّکال بر خداوند تعالی بر آنکه جمیع آن أدعیه را در صحیفه ثالثه‌ای مجتمع سازم، پس هفتاد و چند دعا که در صحیفه اولی و ثانیه موجود نبود جمع‌آوری کردم و در این میان اطّلاع پیدا نمودم در میان کتب، صحیفه ثالثه‌ای وجود دارد. لهذا در بدست آوردن آن نهایت جدّیت خود را مبذول داشتم تا به توفیق خدای متعال بعد از بحث طویل و طلب شدید و فحص اکیدِ در آفاق بر آن وقوف یافتم. و آن صحیفه‌ای بود که آن را فاضل متبحّر متتبّع: آقا میرزا عبد الله بن عیسی بن محمّد صالح اصفهانی قدس سرُّه معروف به أفندی صاحب «ریاض‌

العلماء»[[61]](#footnote-61) و شاگرد علّامه مجلسی، و معاصر صاحب وسائل گرد آورده است، و در آن آنچه را که صحیفه معاصرش از آن خالی بوده است جمع نموده است، و لسان حالش می‌گوید: کمْ تَرَک الْمُعَاصِرُ لِلْمُعَاصِرِ. «چه بسیار از علومی را که در زمان واحد کسی به دست نمی‌آورد، و برای هم عصرش باقی می‌گذارد.»

 و همچنین برخورد کردم بر صحیفه رابعه‌ای که آن را فاضل متبحّر متتبّع مطّلع معاصر: آقا میرزا حسین بن محمّد تقی طبرسی نوری مجاور در سامرّاء و پس از آن‌

در مشهد غروی در حال حیات و ممات: صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» قدس سرُّه جمع کرده بود، و در آن آورده بود آنچه را که دو صحیفه ثانیه و ثالثه از آن خالی بوده است، و خود بدین مَثَل متمثّل گردیده است: کمْ تَرَک الأوَّلُ لِلآخِرِ. «چه بسیار از علومی را که افراد پیشین برای افراد بعدی باقی می‌گذارند.»

 پس از آنکه این جانب استقراء تمام از این دو صحیفه مذکوره: ثالثه و رابعه نمودم، دریافتم که آنها از بسیاری از أدعیه‌ای که من جمع نموده‌ام خالی می‌باشند، و بنابراین با خود گفتم: کمْ تَرَک الأوَّلُ لِلآخِرِ وَ الْمُعَاصِرُ لِلْمُعَاصِرِ. «چه بسیار از علومی را که علمای قبلی برای بعدی، و چه بسیار علومی را که عالم معاصر نیز برای هم عصر خود باقی می‌گذارد.»

 همان طور که صحیفه خود را چنان یافتم که: از بسیاری از أدعیه‌ای که آن دو صحیفه بر آن اشتمال دارند، خالی می‌باشد. و علیهذا در صدد آن برآمدم تا آنچه را که در صحیفه من به تنهائی آمده است، از آن أدعیه جدا کرده و آن را صحیفه خامسه قرار دهم. امّا از این تصمیم برگشتم:

 زیرا أوَّلًا باید از تمام مشقّات و مجاهداتی که در راه بقیه أدعیه کشیده بودم و آنها را مرتّب گردانیده بودم، و آنچه که از فوائد در شرح و تعلیقه آن به کار بسته بودم، دست می‌شستم.

 و ثانیاً شخص ناظر بداند که: من در تفتیش و تنقیب و کوشش در این راه کم نگذارده‌ام، و من بحمد الله تعالی و توفیقه رسیده‌ام به بیشتر آنچه که آن دو بزرگوار رسیده‌اند، و به بسیاری از آنچه که آنها بدان نرسیده‌اند، و این نظر موجب گردد تا درباره من طلب غفران نماید و نیز باعث گردد تا از ترس و جُبْن، و از کسالت و سستی در کار تجنّب ورزد و بداند که: مَنْ سَارَ عَلَی الدَّرْبِ وَصَلَ. «هر کس از راه گسترده و در گشاده برود، به مقصود می‌رسد.»

 بنابراین بر آن شدم تا بر صحیفه خودم بیفزایم آنچه را که در صحیفه آن دو عالم بود و صحیفه من از آن خالی بود، و آن را صحیفه خامسه نامگذاری نمایم گرچه‌

مشتمل بر جمیع صحیفه ثالثه و رابعه بوده باشد. و لیکن به واسطه آنکه اشتمال دارد بر آنچه آنها اشتمال ندارند، با آنها فرق پیدا می‌نماید، و سزاوار می‌گردد که صحیفه خامسه برای چهارمین صحیفه قرار گیرد.

 لهذا مجموع دعاها و ندبه‌های این صحیفه بالغ بر یکصد و هشتاد و سه دعا شد که از آنها مقدار پنجاه و پنج دعا اختصاص به ما داشت، و هر چهار صحیفه دیگر از آن خالی بود، و شصت و هشت دعا را ما در مجموعه آن دو صحیفه مذکوره و غیر آندو یافتیم. و سی و یک دعا را فقط از صحیفه ثالثه و بیست و نه دعا را فقط از صحیفه رابعه نقل نمودیم.

 و از اینجا نتیجه این می‌شود که: اگر ما اطّلاع بر آن دو صحیفه پیدا نکرده بودیم، مقدار أدعیه‌ای که گرد آورده بودیم همگی بالغ بر یکصد و بیست و سه دعا می‌گشت، و آن عبارت بود از پنجاه و پنج دعائی که ما به نقل آن متفرّد بودیم، و آنچه را که در مجموع دو صحیفه و غیر آن دو یافته بودیم، که عبارت از شصت و هشت دعا بود. و این مقدار به تعداد و شماره بسیاری، از هر یک از سه صحیفه سابقه به تنهائی بیشتر می‌باشد.

 و از اینجا معلوم می‌شود فضیلت صحیفه من بر آن سه صحیفه، مگر «صحیفه ثالثه» که معلوم نیست تتبّع جامع آن صحیفه چه اندازه بوده است؟! چون همان طور که خواهی دانست، نسخه‌های واصله به دست ما از آن صحیفه، ناقص می‌باشد.

 و ما در تنقیب و تفتیش در مظانّ وجود آن نُسَخ، و در جمع میان نسخه‌های مختلفه به حسب وسع و طاقت کوتاهی نکردیم، همچنان که در ترتیب أدعیه با تقدیم و تأخیر، و قرار دادن هر دعائی را با دعای مناسبش کوتاهی ننمودیم، در حالی که آن دو نفر در دو صحیفه خود این امر را مهمل گذاشته‌اند.

 و در ذهن من نمی‌گذشت، و یا در دل من خطور نمی‌کرد که: برای احدی نوشتن استدراک بر این صحیفه‌های فضلاء ثلاثه امکان داشته باشد، آنان که در میان اهل عصر خود به تتبّع و تبحّر و اطّلاع امتیاز داشته‌اند، بلکه برای ایشان در طول‌

عمرشان غیر از آن شغلی نبوده است.

 و از امور شگفت انگیز آن است که: من بسیاری از أدعیه را در میان کتب مشهوره متداوله‌ای که نسخه‌های آن یقیناً در نزد آنان بوده است و از آن نسخه‌ها نقل کرده‌اند، پیدا نموده‌ام.

 و کافی است برای تو، صاحب «صحیفه ثالثه»: آن کس که در حفظ و تتبّع و معرفت تصانیف و مصنِّفین، کم نظیر بوده است و تا به جائی مهارت او اوج داشت که اوراقی را از کتب مجهوله‌ای که اوَّل و آخرش از بین رفته بود، به وی ارائه می‌کرده‌اند، او آنها را تمیز می‌داد و می‌شناخت آنها از چه کتابی می‌باشند، و در حالی که تقریباً نیمی از عمر خود را در سیاحت بسر برده بود و در بیشتری از شهرها داخل شده بود، و در تمام این مدت مشغول تتبّع و تفحّص در کتب بوده است.

 و بلکه صاحب «صحیفه رابعه» چنین بوده است. زیرا وی را که ما همعصر او بوده‌ایم مشاهده کرده‌ایم، و نظیر او را در عصرش در تتبّع و تصفّح و جمع کتب نادرة الوجود و بحث و تنقیب از آثار اهل بیت علیهم‌السّلام در طول عمرش، ندیده و نشنیده‌ایم به طوری که تا زمان شیخوخت و پیری، شغلی غیر از این نداشته است.

 این بزرگان همه مقصد واحدی را تعقیب می‌نموده‌اند، و هر لاحقی از آنها می‌کوشیده است تا برساند خود را به آنچه که سابق از آنها نرسیده است. تا اینکه خداوند بر من منّت نهاد تا رسیدم به أفضل از آنچه که آنان رسیدند، و سهل و آسان شد برای من، وصول به سخت‌تر از آنچه که آنها بدان رسیده‌اند. به علّت آنکه گردآوری این أدعیه پیشتر از آنکه دست کسی بدان دراز گردد، آسانتر است از زیاده کردن بر آنها. و زیاده کردن بر آنها نیز پیشتر از تتابع أفکار و تعاقب أنظار آسانتر است از پس از آن. و این امری است معلوم و پوشیده نمی‌باشد، و لیکن‌ ﴿فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.[[62]](#footnote-62)

 بنابراین، من بر فضل و کرم او، شکر او را به جای می‌آورم و آنچه گفتم از باب بیان و حدیث نعمت اوست، با وجود آنکه من از اسب سواران ممتاز این جولانگاه نمی‌باشم، و لیکن خدای تعالی امر فرمود تا کشتی نوح علیه السّلام در روی کوچکترین کوهها متمکّن گردد و بنشیند.

 و صاحب «صحیفه رابعه» می‌گوید: اگر این مثال دائر «کمْ تَرَک الأوَّلُ لِلآخِرِ» نبود پس از کوشش و جهد این دو عالم متبحّر یعنی حرّ عاملی و فاضل اصفهانی قدس‌سرهما و با وجود اعوان و کتبی که داشته‌اند، امکان نداشت برای این قاصر فاقد اعوان، و مبتلای به شرّ أزمان در شرّ بُلْدان از مساکن اهل ایمان که أدعیه را التقاط و جدا و پیدا نماید ـ (انتهی).

 و جائی که این گفتار، کلام وی باشد ـ که رحمت خدا بر او باد ـ و این شکوه او از فقد اعوان و از شهر و زمان، با وجود سعه حال و تمکّنی که دارا بوده است، پس بیا و ببین مثل من چه باید بگوید؟!

 و من چنین نمی‌باشم که ادّعا کنم احاطه به جمیع أدعیه مأثوره از آنحضرت علیه السّلام را پیدا کرده‌ام، بلکه چه بسا آنچه را که از من فوت شده است بیشتر باشد از آنچه که به من واصل گردیده است؟ و سهل و آسان گردد برای کسانی که پس از من می‌آیند آنکه زیاد کنند بر آنچه که من جمع نموده‌ام، همچنانکه امکان یافت که من بیفزایم بر ادعیه جمع‌آوری کسانی که پیش از من بوده‌اند، چرا که علوم آل محمّد علیهم‌السّلام إحصاء نمی‌شود، و مآثرشان به شمارش نمی‌آید. چگونه این طور نباشد در حالی که آن علوم مأخوذ می‌باشد از مدینه علم نبوی و مستمدّ است از منبع فیض الهی؟

 و شاید آنچه از ما مختفی گردیده است بیشتر باشد از آنچه به ما رسیده است، و عبادت زین العابدین علیه السّلام و دعاهای وی و مناجات او به گونه‌ای است که قلم را قدرت إحصاء آن نمی‌باشد. در صورتی که صاحب «صحیفه ثالثه» گفته است: اکثر کتابهای أدعیه و اعمال، و بالخصوص روایات قدماء اصحاب ما تلف گردیده است،

و از آنها عین و اثری بجای نمانده است. بنابراین ما چگونه می‌توانیم مدَّعی إحصاء و حصر آن أدعیه گردیم. در اینجا صاحب ثالثه می‌گوید: مگر آنکه من تا سرحد توان و قدرتم آنچه را که در جهد و نیرو داشتم بذل کردم ـ انتهی.[[63]](#footnote-63)

 مرحوم امین قدس سرُّه در اینجا نُه مورد از تنبیهات را بیان می‌کند، و پس از آن وارد در ذکر دعاها می‌شود. در تنبیه و بیان چهارم می‌فرماید: بدانکه: من چون اوّلًا در مقام جمع أدعیه برآمدم، ابتداءً در مقام تعرّض به ذکر أسناد آن نبودم، و نامی از کتب مأخوذه از آنها را هم غالباً نمی‌آوردم، و این فقط به خاطر اختصار بود. چون ذکر آن أدعیه در کتب مربوطه متکرّراً آمده بود، همان طور که صاحب «صحیفه ثانیه» أیضاً بر همین منوال مشی کرده بود.

 علاوه بر این به جهت آن بود که در ذکر مصادر و أسانید آنها، فائده مهمّه‌ای به نظر نمی‌رسید، به علّت سهولت امر در مستحبّات و بخصوص در دعاها،[[64]](#footnote-64) با وجود

آنکه ارسال آنها در کتاب متأخّر کمتر از ارسال آنها در کتاب متقدّم نمی‌باشد.

 و چه خوب گفته است صاحب «صحیفه ثالثه» در ضمن کلامش در اوّل خطبه گفتارش: إنَّ أهْلَ عَصْرِنَا لَمْ یعْتَمِدُوا عَلَی مَرَاسِیلِ أمْثَالِنَا إلَّا وَ قَدْ بَلِیتْ عِظَامُنَا وَ طَالَ زَمَانُ وَفَاتِنَا.

 «تحقیقاً اهل عصر ما بر روایات مرسله ما اعتماد نمی‌کنند مگر هنگامی که استخوانهایمان کهنه گردد و زمان دور و درازی از مرگمان بگذرد.»

 و در این سخن اشاره دارد بر آنکه آنچه را که شخص معاصر، به نهج ارسال روایت می‌کند، کمتر از آنچه که شخص متقدّم به نهج ارسال روایت می‌نماید نیست با فرض تساوی آن دو در وثاقت، إلَّا اینکه طبیعت اهل هر عصر بر آن منطبع گردیده است که: معاصرین خود را حقیر و کوچک بشمارند؛ بلکه فضل و برتری مرد غالباً ظاهر نمی‌گردد مگر پس از مرگش، آن هم بعد از سپری شدن مدّت طولانی از عهد وفاتش، لکن در عین حال او بر صاحب صحیفه ثانیه عیب می‌گیرد که چرا ذکر

مأخذ أدعیه‌ای را که روایت کرده است ننموده است؟ زیرا فقدان ذکر سند، آنها را از حدِّ مسانید بیرون کرده، و در زمره مراسیل داخل می‌کند. و به همین سبب است که او هر دعائی را که ذکر می‌کند، اشاره به کتابی که از آن نقل کرده است می‌نماید.

 و با وجود این، خود او در بسیاری از أدعیه ذکر اسانیدش را مهمل گذارده است، و شاید آن دعا در آن کتابی که از آن نقل نموده است بدون ذکر سند بوده است.

 و من چون بر این تعییب و تعییر وی وقوف یافتم عازم شدم بر ذکر اسانید و اسماء کتبی که از آنها نقل نموده‌ام به جهت فرار و خلاصی از مثل این گونه اعتراض، و همچنین به جهت خالی نبودن آن از فائده مترتّبه بر آن ـ تا آخر کلام او.[[65]](#footnote-65)

 و در تنبیه و بیان نهم می‌فرماید: بدان: اکثر أدعیه‌ای را که ما در این صحیفه جمع نموده‌ایم آنها را از کتب معتبره معتمده نقل نموده‌ایم. و معذلک برای صحّت آنها از خود آنها بر خود آنها شواهدی است. زیرا بلاغت ألفاظ و علوِّ مضامین، قویترین شاهد بر صحّت نسبت آنها می‌باشد.

 امّا بعضی از آنها بدین مثابه نیستند، و از بعضی از آنها در نفس انسان خطوری پیدا می‌شود که البتّه بر شخص ناقد بصیر مخفی نمی‌باشد، و لیکن چون ما قطع به عدم صحّت نسبتشان نداشتیم، عذری در ترک آن نداشتیم. فلهذا آنها را نیز ثبت نمودیم و عهده آن را با ناقلینش قرار دادیم، با ملاحظه سهولت امر به علّت عدم ترتّب حکم شرعی، و رجاء حصول ثواب برای کسانی که بدان أدعیه مترنّم می‌گردند.[[66]](#footnote-66)

## گفتار مرحوم امین در مجعول بودن نسبت مناجات منظوم به حضرت سجاد علیه السلام

 و لیکن ما به چند مناجات منظومه برخورد نمودیم که قطع به فساد نسبتشان به امام علیه السّلام یافتیم به جهت رکیک بودن ألفاظشان به طوری که کسی که کوچک‌ترین درایت و تمیزی داشته باشد راضی نمی‌گردد آنها را به خودش منتسب سازد، پس چگونه احتمال می‌دهد از منبع فصاحت و بلاغت تراوش نموده باشد؟! و علاوه بر

این در بعضی از آنها «لَحْن و إیطاء» و در بعضی إیطاء وجود دارد. و از این قبیل است آنچه که صاحب صحیفه رابعه به نقل از خطّ بعضی از علماء ذکر کرده است و أوَّلش این است:

 تا آخر نُه بیت که همگی آنها از این قبیل هستند. و رَوِیِّ دو بیت از آنها لفظ خطاء به مدّ آمده است که در آن جمع میان خطا و ایطاء شده است. و رَوِیّ دو بیت از آنها لفظ رجائی‌ آمده است.

 و از همین قبیل است مناجاتی که از خطّ بعضی از علماء نیز نقل نموده است و اوّلش این است:

 تا آخر یازده بیت که جمیع آنها در رکیک بودن تساوی دارند. و در رَوِیّ بیت سوم أیضاً لفظ حاجاتی‌ آمده است. و بخشی از آن این گونه می‌باشد: أنْتَ الْعَلِیمُ بِمَا یحْوَی الضَّمِیرُ بِهِ. و بعضی این گونه است: وَ ارْحَمْ ذُنُوبِی بِمَا أخْطَأْتُ وَ ارْحَمْنِی.

 و عذر صاحب صحیفه رابعه در ایراد این دو مناجات، عدم کمال معرفت اوست به لسان عربی.

 و أیضاً از همین قبیل می‌باشد مناجاتی که ما در کتاب‌ محمّد طَبیب‌ یافته‌ایم، و أحدی از صاحبان صحیفه‌ها آن را ذکر ننموده‌اند و اوَّلش این است:

 تا پایان پانزده بیت که حیا می‌دارد کسی که به اقلّ درجه معرفت داشته باشد آن را به او نسبت دهد، به سبب آنکه صادر شده است از کسی که علم عربیت را به خوبی نمی‌دانسته است، و معنی فصاحت و بلاغت را نشناخته بوده است. و در این مناجات است: وَ أنَا عَبْدُک الْمَحْقُورُ فِی عِظَمِ شَأنِکمْ. و أیضا در آن می‌باشد:

و غیر اینها از أمثال این هذیانها.[[67]](#footnote-67)

 از اینجا به بعد مصنّف محترم «صحیفه خامسه» شروع می‌نماید به ترتیب در ذکر یکصد و هشتاد و سه دعا و مناجات از آنحضرت علیه‌السّلام، و خصوصاً آن بیست و یک دعای ساقطه از صحیفه کامله، هر کدام از آنها را که در محلّ مناسب خود ذکر می‌نماید، متذکّر می‌گردد که: این از جمله آن بیست و یک دعای ساقطه می‌باشد، و هر یک از أدعیه «صحیفه ثالثه» أفندی و صحیفه رابعه نوری را که آنها بدان متفرّد می‌باشند مشخّص می‌کند، و هر یک از أدعیه‌ای را که خودش بدان متفرّد می‌باشد مشخّص می‌نماید، و هر دعائی را که در سائر مجامیع یافت شده است با ذکر کتب و مصادر آن معین می‌نماید؛ و مجموع این أدعیه در ٤٩٤ صفحه به پایان می‌رسد، و الحقّ زحمت کشیده، و در تدوین آن بدین کیفیت رنج برده و دعاهای بسیاری را همان طور که خودش شرح آن را بیان کرده، و دارای اعتبار می‌باشند تنظیم و گردآوری نموده است.

 جَزَاهُ اللهُ عَنِ الإسْلَامِ وَ الإیمَانِ وَ الْعِرْفَانِ وَ الشَّهُودِ، وَ عَنْ مُنْشِی‌ءِ الصَّحِیفَةِ سَید السَّاجِدینَ وَ زَینِ الْعَابِدِینَ عَلَیهِ أفضلُ التحیة وَ السّلام أحْسَنَ الْجَزَاءِ وَ الَّثَوابِ وَ الإکرَامِ.

## صحیفه سادسه سجادیه تدوین شیخ محمد صالح مازندرانی

صحیفه سادسه سجّادیه تدوین شیخ محمّد صالح بن‌

میرزا فضل الله المازندرانی الحائری متولّد در سنه ١٢٩٧

 هجریه قمریه که در فهرست تصانیفش ذکر نموده است.[[68]](#footnote-68)

 آیة الله نجفی مرعشی در استدراک بر مقدّمه سید محمّد مشکوة که در شرح‌

فارسی صحیفه سید صدر الدّین بلاغی ترجمه آن آمده، نامی از مستدرک اخیر: صحیفه سادسه مازندرانی نبرده‌اند، ولی سه صحیفه دیگر را به شماره‌ها و مصنّفین جداگانه‌ای ذکر می‌کنند:

 «صحیفه سادسه» گرد آورده: شیخنا الفقیه المحدّث حاج شیخ محمّد باقر بن محمّد حسن بیرجندی قائمی.

 «صحیفه سابعه» گردآورده: شیخ روایت ما علّامه شیخ هادی بن عبّاس آل کاشف الغِطاء نجفی صاحب کتاب «مستدرک نهج البلاغة» و غیره.

 «صحیفه ثامنه» گردآورده: شیخنا العلّامة حاج میرزا علی حسینی مرعشی شهرستانی حائری.[[69]](#footnote-69)

 در اینجا چون صحیفه سادسه حائری مذکوره در «الذَّریعة» را با این سه صحیفه اخیره مرعشی، و با آن یک صحیفه که به عنوان ملحقات از ملا محمّد تقی صوفی زرآبادی قزوینی ضمیمه نمائیم، مجموعاً تعداد صحیفه‌های نامبرده به ده عدد بالغ می‌گردد. ولی باید دید که: آیا این چهار صحیفه اخیره واقعاً بر «صحیفه خامسه» مرحوم سید محسن امین زیادتی دارند، یا آنکه چون این اعلام همگی در عصر واحدی می‌زیسته‌اند، هر یک برای خود به جمع‌آوری مستدرکاتی پرداخته است، و چون طبع نشده بوده است و هر کدام هم از مصنّفات دگری بی اطّلاع بوده‌اند، چه بسا در أدعیه مرویه آنها تداخل صورت گرفته باشد، و من حیث المجموع از أدعیه گردآوری‌شده از «صحیفه خامسه» امین چیزی را اضافه نیاورده باشند؟!

## صحیفه جامعه سجّادیه، تدوین موضوعی‌

الصَّحیفةُ السَّجَّادیةُ الجامِعَةُ

 أخیراً مجموعه‌ای به نام «الصَّحیفةُ السّجّادیةُ الجامِعَةُ» انتشار یافته است که‌

مدوِّن آن یکی از محقّقین و رجال عظام از حوزه مقدّسه علمیه بلده طیبه قم می‌باشند، و الحقّ از جهت جمع‌آوری جمیع أدعیه منسوبه به آنحضرت، و گردآوری أدعیه صحیفه کامله، و ثانویه و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و أحیاناً بعضی از مصادر دگر، و نیز از جهت حسن سلیقه در تصحیح و کاغذ و تجلید و طبع و سائر مزایا بالأخصّ داشتن چهارده عدد فهرستهای گوناگون در آخر کتاب، و بحث مُشبع در تواتر و قطعی بودن سند صحیفه کامله، و تنظیم نقشه و ترسیم بعضی از اسناد قطعیه را حتّی از خود جناب مدوّن معنعناً تا حضرت زین العابدین علیه السّلام، و أیضاً از ناحیه دسته‌بندی نمودن و موضوعی قرار دادن آن دعاها بر حسب سبک کلاسیکی، و آسان بودن رجوع به هر دعای مطلوبی که طبق حال داعی بر حسب موضوعات و حالات متفاوته، مختلف می‌باشد، در درجه کمال است.

 بالأخصّ که دارای قطع وزیری، و حجمی معتنابه، و چشمگیر، و برای نشان دادن شخصیت آن حضرت از جهت حالات و أدعیه و مناجات‌ها جالب و دارای اهمیت است.

 امّا در این مجموعه مدوّنه یک اشکال مهمّ و خطیر به نظر حقیر می‌رسد ـ و الله العالم‌ ـ و آن این است که: أدعیه صحیفه کامله با أدعیه سایر صُحُف و مصادر با هم مخلوط شده است، و جز با رجوع به فهرست پایان کتاب، به هیچ وجه قابل تمیز و تشخیص نمی‌باشد.

 چون دعاها بر حسب موضوعات تقسیم و تسهیم گردیده است، و در رأس و عنوان هر دعائی نیز اشاره به مصدر آن نشده است که آیا از صحیفه کامله می‌باشد، و یا از غیر آن؟! روی این اساس هر کس دعای «صحیفه کامله» را از روی آن بخواهد بخواند هیچ راهی برای تعیین آن ندارد مگر به فهرست تخریجات و اتّحادات آن مراجعه نماید، تازه آن فهرست همین قدر نشان می‌دهد که: دعای شماره فلان از کامله است یا نه. نه آنکه اگر می‌خواهی مثلًا فلان دعای صحیفه کامله را طبق حال خودت بخوانی به فلان دعا مراجعه نما!

 معلوم است که: أدعیه صحیفه کامله بخصوصها دارای مزیتی می‌باشند از جهت متن و مضمون، و از ناحیه بلاغت و فصاحت، و از جهت سَنَد و مصدر که أبداً با أدعیه سایر صحیفه‌ها قابل قیاس نیست.

## کثرت طرق صحیفه سجّادیه‌

 صحیفه کامله دارای سند متواتر قطعی است که از زمان امام تا به حال در هر دوره تواتر خود را حفظ نموده است، و أعلام از علماء و محدّثین بالأخصّ «نهج البلاغة» و آن صحیفه را در اجازات خود مرقوم می‌داشته‌اند. و نه تنها با یک سَنَد، بلکه با اسناد کثیره و مختلفه‌ای در هر عصر همراه بوده است.

 مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب اجازات از «بحار الأنوار» آن را به طرق عدیده‌ای روایت می‌کند، از جمله روایتِ آن است از والدش: محمّد تقی علّامه مجلسی اوّل که در رؤیا بدون واسطه از حضرت قائم آل محمّد علیه السّلام به طور مناوله (دست به دست گرفتن) اخذ و روایت نموده است.[[70]](#footnote-70)

 و سپس نیز با روایت والدش محمّد تقی از بعضی از مشایخ خود معنعناً روایت کرده است، و در خاتمه آن علّامه مجلسی اوَّل می‌فرماید: و غیر از این طریق، طرق کثیره‌ای وجود دارد که بر آلاف و الوف زیادتی می‌نماید، و اگرچه آنچه را که من ذکر کرده‌ام با نهایت اختصار آن بالغ بر ششصد طریق عالی می‌گردد.[[71]](#footnote-71)

 و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را از والدش: محمّد تقی از طریق شهید ثانی ذکر می‌کند می‌گوید: صورت مکتوب پدر علّامه‌ام بعد از این اجازه شهیدیه‌

ثانویه این است که: من به فرزند اعزّ خود اجازه دادم تا از من این صحیفه را با این إسناد از حضرت امام السّاجدین و زین العابدین و العارفین علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب با اسنادی که بلا واسطه از صاحب الزمان و خلیفة الرّحمن ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ در رؤیا واقع شده است، با سایر اسانیدی که بر هزار هزار سند افزون است (یک میلیون سند[[72]](#footnote-72)) روایت کند.[[73]](#footnote-73)

 و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را با أسناد مختلفه و کثیره‌ای به طریق ذکر حَیلُولَه‌ها در میان سند از والدش محمّد تقی، از شیخ بهاء الدّین عاملی و سائر اساتید و أعلام اجازه خود نقل می‌کند، در خاتمه آن عبارت پدر را می‌آورد که: اسانید مذکوره در اینجا فقط بر پنجاه و شش هزار و یکصد عدد رسیده است.[[74]](#footnote-74)

 و همچنین در اجازه دیگری چون روایت صحیفه را از والدش: علّامه محمّد تقی از طریق صاحب الزّمان علیه السّلام و از خط شیخ شمس الدین محمّد صاحب الکرامات: جدّ حسین بن عبد الصّمد پدر شیخ بهائی عاملی ـ أعلی الله تعالی مقامهم ـ نقل می‌کند، و نیز مرحوم مجلسی اوَّل با ذکر حیلوله‌هائی، کثرت طرق را اعلام می‌فرماید، در پایانش مجلسی اوّل می‌گوید: و حاصل آنکه ابداً شکّی وجود ندارد براینکه صحیفه کامله از مولانا سید السّاجدین می‌باشد، از جهت متن خود صحیفه، و فصاحتش، و بلاغتش، و اشتمالش بر علوم إلهیه‌ای که برای غیر معصوم امکان آوردن آن نمی‌باشد. و الحَمد لِلّه ربّ العالمین‌ بر این نعمت جلیله و عظیمه‌ای که اختصاص به ما جماعت شیعه دارد. و صلوات و درود بر مدینه علوم ربّانیه: سید

المرسلین و عترت وی ابواب علوم و حکمتهای قدُّوسیه و السّلام علیهم و رحمة الله و برکاته.

 زینت داد با کتابت خود محمّد تقی بن مجلسی در اوّل شهر الله الأعظم رمضان سنه یک هزار و شصت و چهار. و اسانید مذکوره در اینجا عبارت از پنجهزار و ششصد و شانزده سند می‌باشد.[[75]](#footnote-75)

 و در میان اجازات مجلسی اوّل کلمه‌ لَا یحْصَی‌ بسیار است یعنی از این طریق روایت به قدری أسناد تکثّر دارد که قابل شمارش نمی‌باشد، مثلًا در یکی از حیلوله‌های اجازه صحیفه از شیخ بهائی می‌فرماید:

 و با اسناد سابقه و غیرها مِمّا لَا یحْصَی‌ به واسطه شهید و به غیرها از سید تاج الدّین از جماعت غفیری از علماء ما که در عصر وی بوده‌اند.[[76]](#footnote-76)

 و نیز در میان اجازه ایشان از والد شیخ بهائی در ضمن حیلوله‌ای می‌گوید: و آنچه را که من از اسانید صحیفه به غیر از این اسانید مشاهده کرده‌ام‌ فَهِیَ أکثَرُ مِنْ أنْ تُحْصَی‌.[[77]](#footnote-77)

 باری با وجود این اتقان و استحکامی که در «صحیفه کامله» وجود دارد، چگونه می‌توان آن را با سایر أدعیه‌ای که بدان پایه نمی‌باشند، و یا احیاناً ضعف سند دارند، و یا در متن و عبارت مغلوط و مشوّش به نظر می‌آیند خلط نمود؟!

 روی اتقان و متانت و استواری آن صحیفه است که علماء أعلام در هر زمان آن را با خطّ خود می‌نوشته‌اند، و مقابله می‌کرده‌اند، و در خصوص عبارات و حفظ عین الفاظ و کلمات آن سعی بلیغی مبذول می‌داشته‌اند، و عین آن أدعیه را در اجازات خود می‌آورده‌اند، و به شاگردان و افراد مجاز توصیه به احتیاط می‌نموده‌اند. یعنی در اجازه آن به دیگران، و نقل و حکایت آن سبیل ملاحظه و

دقّت و احتیاط را به نحو أشدّ و اکمل واجب است مبذول دارند، تا خدای ناکرده کلمه‌ای و حرفی تغییر نیابد، و تحویل و تحریف به عمل نیاید.

 این است معنی احتیاطی که مرسوم است مشایخ اجازه در اجازاتشان به کسانی که اجازه روایت می‌دهند، سفارش می‌نمایند!

## ردّ بر کیفیت جمع صحیفه جامعه سجادیه‌

 در این حال آیا می‌توان صحیفه‌ای را که در تواتر سند مانند قرآن می‌باشد، و آن را انجیل اهل بیت و زبور آل محمّد نام نهاده‌اند،[[78]](#footnote-78) و این نام در کتب، مشهور و متداول است، آن را با دعاهای غیر فصیحه و غیر بالغه در حدّ اعلای معارف إلهیه، همطراز و قرین نمود؟! و یا أدعیه فصیحه و حاوی معارفی که تا این سرحدّ نمی‌باشند را با آن برابر ساخت، و همه را در یک ریسمان کشید؟!

 آیا این طرز عمل، همگام قرار دادن عالم را با جاهل، و در یک عِقْد در آوردن و در یک بند کشیدن لؤلؤ رخشنده را با خَزَف، و فیروزه را با خرمهره نمی‌باشد؟!

 جائی که خود مؤلّف محترم در یک جا اعتراف می‌نماید که: دعای ٢٠١ را که در صحیفه ٥/ ٢٢٨ دعای ٦٧ از کتاب «أنیس العابدین»، و «بحار» و «صحیفه ٤» روایت کرده است، و صاحب «صحیفه ٥» یعنی آیة الله سید محسن امین عاملی فرموده است: وَ لَکنْ فِی عِبَارَاتِهِ مَا یوهِنُ الْجَزْمَ بِکوْنِهِ مِنَ الإمَامِ علیه السّلام وَ یقْوَی کوْنُهُ مِنْ تَألِیفِ‌

مَنْ لَا یحْسِنُ الْعَرَبِیةَ[[79]](#footnote-79) «و لیکن در عبارات آن، مطالبی است که جزم انسان را به آنکه از امام علیه السّلام است سُست می‌نماید، و تقویت می‌کند که: آن انشاء کسی می‌باشد که عربیت را نمی‌داند.» چگونه این دعا را با طولش و مضامین باردش آورده است، و در ردیف دعای کامله قرار داده است؟!

 مرحوم محدّث نوری در آخر صحیفه رابعه خود دو مناجات منظومه را که از خطّ بعضی از علماء یافته است ذکر نموده است، که اوّل یکی از آنها: أَ لَمْ تَسْمَعْ بِفَضْلِک یا مُنَائی؛ و اوَّل دیگری: إلَیک یا رَبِّ قَدْ وَجَّهْتُ حَاجَاتِی‌ می‌باشد که اوَّلی نُه بیت و دومی یازده بیت می‌باشد[[80]](#footnote-80) و ما در همین کتاب ص ٧٤ و ص ٧٥ از آیة الله امین نقل کردیم که در «صحیفه خامسه» خود ـ با آنکه تمام أدعیه «صحیفه ثالثه» و «رابعه» را نقل نموده است ـ نیاورده است. و در تنبیه نهم در مقدمه صحیفه خود آنها را مجعول، و رکیک العبارة، و از شخص غیر عالم به أدبّیت و عربیت دانسته است.

 و لیکن مع‌ذلک مُدَوِّن محترم «صحیفه سجّادیه جامعه» هر دوی آنها را ذکر نموده است، و شگفت آن است که می‌گوید: وَ نَحْنُ نُورِدُهُمَا کذَلِک مَعَ اعْتِقَادِنَا بِعَدَمِ صِحَّةِ نِسْبَتِهِمَا إلَیهِ علیه السّلام، لِمَا فِیهِمَا مِنْ ضَعْفٍ فِی نَظْمِهِمَا وَ لَفْظِهِمَا، وَ هُوَ علیه السّلام عَینُ الْفَصَاحَةِ و مَنْبَعُ البَلَاغَةِ. وَ قَدْ قَطَعَ السَّیدُ الأمِینُ بِفَسَادِ نِسْبَتِهِمَا إلَیهِ علیه السّلام فِی مُقَدِّمَةِ الصَّحِیفَةِ «٥» وَ قَالَ: عُذْرُ صَاحِبِ الصَّحِیفَةِ «٤» فِی إیرَادِهِمَا عَدَمُ کمَالِ مَعْرِفَتِهِ بِاللِّسَانِ الْعَرَبِیِّ.[[81]](#footnote-81)

 «و ما با وجود آنکه اعتقاد به عدم صحّت نسبت آن دو به امام علیه السّلام داریم، چون در لفظ و نظم آنها ضعفی وجود دارد که از امام علیه السّلام که چشمه فصاحت و منبع بلاغت می‌باشد، صادر نمی‌گردد، آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم. و سید امین در مقدمه «صحیفه خامسه» خود، یقین به فساد استناد آنها به امام علیه السّلام نموده است و

گفته است: عذر صاحب «صحیفه رابعه» در آوردن این دو مناجات، عدم کمال معرفت اوست به زبان عربی.»

 در اینجا اگر حضرت سجّاد علیه السّلام از محدّث نوری مؤاخذه کنند که: چرا این دعاهای رکیک و بدون سند را در زمره أدعیه من آوردی و به من انتساب دادی؟! و مرحوم امین هم مطایبةً به دفاع برخاسته، و عذر او را عدم کمال معرفت به زبان عربی دانند، مؤلّف محترم در برابر مؤاخذه آن حضرت که: شما با اقرار و اعتراف به فساد استناد آن دو به من، چرا آنها را در صحیفه جامعه‌ات ذکر کردی و به من انتساب دادی، و بالأخره جزء مجموعه خود در ردیف صحیفه کامله نهادی، چه جواب خواهند گفت؟!

 آیا جز اینکه بگویند: می‌خواستم صحیفه جناب شما قطورتر گردد، و حجیم‌تر به نظر آید، حرف دیگری دارند؟!

## نقد بر موضوعی کردن صحیفه سجّادیه‌

 ولی اصل اشکال مسأله در اینجاست که: چرا ما باید دعاها را همان طور که وارد شده است، بیان نکنیم و ننویسیم و نخوانیم؟! چرا «صحیفه کامله» را جدا طبع نکنیم؟! و «صحیفه ثانیه» و «ثالثه» و «رابعه» و «خامسه» را نیز همان طور که هست بدون اندک تصرّف به دست مردم ندهیم، تا از تصرّف در کلام امام، و در گفتار آن صاحبان صحائف برحذر بوده باشیم، و صحیح و سقیم را جدا جدا معرّفی نکنیم، و خلط و مَزْج ما بین درست و نادرست، و یقینی از مشکوک نمائیم؟!

 اصولًا کتاب دعا را همان طور که وارد شده است باید قرار داد، آن هم دعائی مانند «صحیفه کامله سجّادیه» که به همین نَسَق و ترتیب از امام رسیده است. آیا متفرّق کردن و پراکنده نمودن آن در میان غیر آن، در حکم مُثْله نمودن آن نمی‌باشد؟!

 اینک مرسوم شده است که در طبع کتب أعلام و بزرگان، محقّق و مُعَلّق و مُصَحِّح آن با عنوان‌ مَزِیدَةٌ مُنَقَّحَةٌ (با زیادتیها و پاکسازیهائی) در عبارات مصنّف تصرّفات غیر قابل توجیه به عمل می‌آورد. و این گناهی است بزرگ.

 و کار به جائی می‌رسد که دیگر در این گونه مطبوعات أبداً اعتنائی بدان تصنیف‌

نمی‌گردد؛ زیرا معلوم نیست که تصحیح کننده آن چقدر از خود مایه گذارده است؟ و چقدر از مطالب کتاب با گفتار مؤلّف تطبیق دارد؟

 و لهذا در طبع اخیری که از کتاب «وافی بِالوَفیات» به عمل آمده است، در پشت مجلّدات نخستین آن نوشته است: الطَّبْعَةُ الثَّانِیةُ غَیرُ الْمُنَقَّحَةِ[[82]](#footnote-82) یعنی مردم بدانند: محتویات کتاب از دستبرد متصدّیان طبع و انتشار بیرون بوده است.

 مؤلّف محترم همه أدعیه را گرد آورده است، و بر حسب موضوعات دسته‌بندی نموده، و هر موضوعی را در باب علیحده‌ای نهاده است. مثلًا در ابتدای کتاب، هشت دعا را که در موضوع تحمید و توحید و تسبیح و تمجید می‌باشند ذکر نموده است، بدین ترتیب:

 اوّل: إذَا ابْتَدَأ بالدُّعاء بَدَأ بِالتَّحمید للّه عزّ و جلّ و الثّناء علیه:

 الْحَمْدُ لِلّهِ الأوَّلِ بِلَا أوَّلٍ کانَ قَبْلَهُ، وَ الآخِرِ بِلَا آخِرٍ یکونُ بَعْدَه‌ تا آخر.

 دوم: فی التَّحْمِید للّه عزّ و جلّ:

 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی تَجَلَّی لِلْقُلُوبِ بِالْعَظَمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الأبْصَارِ بِالْعِزَّةِ ـ تا آخر.

 سوم: فی التَّوحید:

 إلَهِی بَدَتْ قُدْرَتُک وَ لَمْ تَبْدُ هَیئَةُ جَلَالِک، فَجَهِلُوک وَ قَدَّرُوک بِالتَّقْدِیرِ عَلَی غَیرِ مَا أنْتَ بِهِ، شَبَّهُوک‌ ـ تا آخر.

 چهارم: فی التّسبیح:

 سُبْحَانَک اللَّهُمَّ وَ حَنَانَیک، سُبْحَانَک اللَهُمَّ وَ تَعَالَیت‌ ـ تا آخر.

 پنجم: فی تسبیح الله تعالی و تنزیهه:

 سُبْحَانَ مَنْ أشْرَقَ نُورُهُ کلَّ ظُلْمَةٍ، سُبْحَانَ مَنْ قَدَّرَ بِقُدْرَتِهِ کلَّ قُدْرَةٍ ـ تا آخر.

 ششم: إذَا تَلَا قوله تعالی: «﴿وَ إنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا﴾:

 سُبْحَانَ مَنْ لَمْ یجْعَلْ فِی أحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ نِعَمِهِ إلَّا الْمَعْرِفَةَ بِالتَّقْصِیرِ عَنْ مَعْرِفَتِهَا کمَا لَمْ یجْعَلْ فِی أحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ إدْرَاکهِ أکثَرَ مِنَ الْعِلْمِ بِأنَّهُ لَا یدْرِکهُ‌ ـ تا آخر.

 هفتم: فی التمجید:

 الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی تَجَلَّی لِلْقُلُوبِ بِالْعَظَمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الأبْصَارِ بِالْعِزَّةِ ـ تا آخر.

 هشتم: إذَا مَجَّدَ اللهَ و استقصَی فی الثّناء علیه:

 اللَهُمَّ إنَّ أحَداً لَا یبْلُغُ مِنْ شُکرِک غَایةً وَ إنْ أبْعَدَ إلَّا حَصَلَ عَلَیهِ مِنْ إحْسَانِک مَا یلْزِمُهُ شُکرَک‌ ـ تا آخر.

 در اینجا این موضوع خاتمه می‌یابد، و داخل می‌شود در موضوع صَلَوات که دعای نهمین است.[[83]](#footnote-83)

 و همان طور که ملاحظه می‌شود در این أدعیه هیچ گونه. میزی وجود ندارد که از هم شناخته گردند، و آنچه متیقّن الصّدور است از غیر آن مشخص گردد، تا می‌رسد به خاتمه کتاب در فهرست سیزدهم که فهرست تخریجات و اتّحادات صحیفه جامعه می‌باشد، در آنجا معین می‌نماید که دعای اوّل از صحیفه اوّل می‌باشد.

 و دعای دوم در «صحیفه ثالثه»، و در «صحیفه ثانیه» به نقل «صحیفه ثالثه»، و در «صحیفه خامسه» موجود است.

 و دعای سوم در «ارشاد» مفید است، و از «مطالب السَّئُول» نقل شده است.

 و دعای چهارم در «ملحقات صحیفه اوّل»، و در «صحیفه ثانیه»، و کفعمی در «مصباح» خود آورده است.

 و دعای پنجم در «دعوات» راوندی، و صحیفه ٣ و صحیفه ٥، وجود دارد.

 و دعای ششم در «تحف العقول»، و صحیفه ٤ و صحیفه ٥ موجود است.

 و دعای هفتم در «مُلْحَقات صحیفه اول»، و در صحیفه ٢ موجود می‌باشد.

 و دعای هشتم در صحیفه ٣ موجود است، و آن را از بیست و یک دعای ساقطه‌

به شمار آورده است و از آن در صحیفه ٥ حکایت نموده است.[[84]](#footnote-84)

 اگر گفته شود: آخر ما می‌خواهیم تمام أدعیه را بر حسب موضوعاتش دسته‌بندی نمائیم!

 پاسخ آن است که: أدعیه مسلَّمه و متیقنه را، یا أدعیه مشکوکه و واهیه از جهت مَتن و سَنَد را؟! و آنگهی چه کسی ما را الزام به چنین عملی نموده است؟! و أساساً بر حسب موضوع قرار دادن و کلاسیک نمودن آنها چه منافعی را در بر دارد؟! اگر این امری درست بود چرا خود حضرت سجّاد علیه السّلام در «صحیفه کامله» دعاها را دسته‌بندی ننمود؟! چرا در قرآن کریم، سوره‌ها و آیات، دسته‌بندی نشده است؟!

 قرآن، کتاب تلاوت و عمل و اخذ حال معنوی است. در هر سوره آیات مختلفه از مطالب عرفانیه و معارف الهیه و وحدت حضرت اقدس حق تعالی به صور و اشکال مختلف و متفاوت به چشم می‌خورد. و باید هم همین طور باشد. زیرا هر قاری قرآن در هر روز و شب، در هر حال متفاوت، نیازمند به همه گونه از نصایح و اندرز و حکمت می‌باشد، و در هر لحظه باید متوجه توحید باشد، و همیشه باید آیات احکام در میان آن به طورِ دورانی گردش نماید. قرآن اوَّل و آخر ندارد، همه‌اش یکسان و یک گونه می‌باشد.

 این است کتاب وحی آسمانی و دستور العمل برای پیدا شدن احوال معنوی و زندگی جاودانی مملوّ از نعمتهای باقیه و سرمدیه چه دنیوی و چه اخروی. و لهذا سُوَر و آیاتش همچون طبیعت دست نخورده، پاک و صاف و بدون دخل و تصرّف است.

 لیل و نهارش متفاوت، کوههایش مختلف، دشتها و بیابانهایش غیر متناسب، شمس و قمرش گهی در اوج و گاهی در حضیض. فصول اربعه‌اش در هر نقطه‌ای از

جهان حکم خاصّی دارد، رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوسهایش هر کدام دارای اندازه و سعه و حکم مخصوص و آب متفاوتی می‌باشد.

 این اختلاف طبعی و طبیعی، جهان را قائم و استوار نموده است، و هر آینه همه چیز اگر بنا بود یکسان و هم شکل و هم رنگ و هم اندازه و هم حرارت و دما گردد، دیگر یک لحظه این جهان پایدار نبود، و دو دستی با دست خود جام مرگ را می‌نوشید، و عالم در فنا و عدم و هلاکت فرو می‌رفت.

 قرآن و دعا و هر کتاب الهی نیز این چنین می‌باشد، زیرا از برداشت نفوس و ارواحی که در جهان سراسر اختلاف، و زیر سپهر نیلگون، و آسمان سپید و قرمز و طلائی زندگی می‌کنند، أخذ گردیده است.

 اگر شما بخواهید مثلًا قرآن کریم و مجید را به صورت مباحث موضوعی و مطالب دسته‌بندی شده گرد آورید! آیات احکام از ارث و نکاح و طلاق را در یک جا، آیات راجعه به عبادات همچون حجّ و صلوة و صیام را در یک جا، آیات راجع به مدنیت از بیع و دَین و رهن را در یک جا، آیات توحیدیه و معارف الهیه را در یک جا جمع‌آوری نمائید، دیگر این قرآن، قرآن نیست. قرآن کریم و مجید نمی‌باشد، دارای صفت مَجْد و کرم نمی‌گردد. در آن عنوان‌ ﴿لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾‌[[85]](#footnote-85) صدق نمی‌کند.

 کتابی کلاسیکی خواهد شد مانند سایر کتب. عنوان معجزه ندارد. عنوان خلود و أبدیت ندارد. به بشر خداجو، روح نمی‌بخشد، جان نمی‌دهد، جان پرور نمی‌باشد.

 محمّد علی فروغی‌ مردی دانشمند بود، و از کتاب «سیر حکمت» وی در اروپا و تصحیح و تعلیق برخی از کتب، مشهود است که درس خوانده بوده است. ولی این مرد در زمان رضا خان پهلوی علمدار و شاخص استعمار انگلستان در ایران بود و به قدری به تابع و متبوع، به رضا خان و به استعمار انگلستان کمک کرد که حقّاً باید در

این موضوع بخصوص کتابی بلکه کتابهائی نوشته گردد. در زمان وی بود که قرائت قرآن را از مدارس برداشتند و بجای آن آیات منتخبه نهادند.

 وی اراده داشت تا قرآن را تلخیص کند، و آیات مکرّره آن را بردارد که دست غیب احدیت بر سر او کوفت، و با وارد شدن قشون روس و انگلیس در ایران به نزد ارباب خود آمد، و او را امر به استعفا و فرار کرد. و للّه الحَمْد و له المِنَّة آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

 قرآن کریم و نهج البلاغة و صحیفه کامله سجّادیه، هر عبارت و کلمه آن، موضوعیت دارد و نباید تغییر و تبدیل و تحریف در آن به عمل آید؛ نباید پراکنده و متفرّق و ملحق به سایر کتب شود. نباید کتب دگری را بدانها الحاق کرد.

 اگر کسی میخواهد مستدرکی بر «نهج البلاغة» بنویسد، راه او باز است، ولی نباید آن را داخل در «نهج البلاغة» نماید. نباید بر حسب موضوعات، آن استدراک را با خطبه‌های نهج بیامیزد و درهم کند.

 نهج البلاغة مِنَ البَدْوِ إلَی الخَتْم، انتخاب سید رضی از خطب و مکتوبها و حِکَم امیر المؤمنین علیه‌السّلام است که دارای سبکی خاص و معانی مخصوصه‌ای است که: لَها مِنْها عَلَیها شَواهِدُ. اگر کسی مدّعی است که من هم بقیه خطب را جمع می‌کنم، مبارکش باد، ولی همان طور که نوشته‌اند و می‌نویسند، جداگانه و علیحده به عنوان مستدرک باید نوشته و تنظیم گردد. و حتّی با اصل «نهج البلاغة» در یک مجلّد تجلید و صحّافی نشود. تا شأن و مقام هر خطبه و کتابی به جای خود محفوظ بوده باشد.

 آیا ما میتوانیم قرآن کریم را با تورات و انجیل به طور مباحث موضوعی و مطالب علمی دسته‌بندی کنیم و در یک مجموعه جمع کنیم حتّی به طوری که آیات قرآن از آن دو کتاب آسمانی مشخص نگردد و برای تمیز آنها از یکدیگر فهرستی بیاوریم، گرچه فرض شود آن تورات و انجیل هم، کتب واقعی بوده و محرّف نبوده باشند؟ و یا مثلًا حتّی در سر هر صفحه برای آیات قرآن و برای تورات و انجیل علامت تعیین و تشخیص قرار دهیم؟ این مثال، فرد اجلای از مثالهای‌

متصوّره میباشد که در اینجا آورده شد. معلوم است که ابداً این کار صحیح نیست. قرآن کریم عقلًا و شرعاً و شهوداً دارای خواصّ و مزایا و آثار و محدودیت‌هائی میباشد که به تمام معنی الکلمه نباید با سائر کتب گرچه احادیث قدسیه و الواح سماویه باشد خلط شود.

## داستان شَرَق خوردن، که نه شراب است نه عرق‌

 باری اینگونه أدعیه را در هم آمیختن، و برای تعیین آن به فهرست کتاب ارجاع دادن و بالأخره بدینطریق خود را از زیر بار مسؤولیت و مؤاخذه بیرون نهادن، عیناً مانند خوردن شَرَقْ می‌باشد که آن مرد مست و شراب‌خوار برای رهائی خود از دست داروغه می‌گفت: من شَرَق خورده‌ام؛ نه شراب خورده‌ام، نه عرق خورده‌ام.

 توضیح آنکه: حضرت آیة الله حاج سید مهدی روحانی‌[[86]](#footnote-86) دامت برکاته ـ عمّه زاده حقیر، فرزند ارجمند مرحوم آیة الله حاج سید أبو الحسن روحانی قمّی که در روز سه شنبه هشتم شهر ربیع الثّانی یک هزار و چهار صد و سیزده هجریه قمریه از بلده طیبه قم به أرض أقدس برای زیارت حضرت ثامن الائمّه علیّ بن موسی الرّضا

علیه السّلام مشرّف گردیده بودند، و به دیدار حقیر برای عیادت مریض کرامت فرموده و ابتداءً خودشان به بنده منزل تشریف آوردند، در ضمن گفتگو بحثی را از حضرت رهبر فقید انقلاب آیة الله خمینی ـ رضوان الله علیه ـ ، و جناب آیة الله منتظری ـ دامت معالیه ـ به میان آوردند که:

 در قدیم الأیام روزی آقای منتظری با حضرت آقای خمینی بر سر موضوعی بحث داشتند. فرمودند: خصوصیت بحث در نظرم نمی‌باشد، ولی همین قدر می‌دانم: آیة الله خمینی می‌فرمودند: این حکم با آن حکم جمع می‌شوند و اجتماعشان اشکالی ندارد، گرچه در صورت عدم اجتماع، هر یک از آن دو حکم فی نفسه ممتنع می‌باشند.

 و آیة الله منتظری که شاگرد ایشان بودند، سخت مخالف بوده، و داد و بیداد طلبگی راه افتاده بود. آیة الله خمینی بر مرام خود اصرار داشتند، و آقای منتظری نیز از منظور خود تنازل نمی‌نمودند، ولی از هر طرف می‌خواست مطلب خود را اثبات کند موفّق نمی‌شد، و آیة الله خمینی جلوی او را می‌گرفتند.

 بالأخره آقای منتظری با همان لهجه اصفهانی گفت: می‌دانید چیست؟! استدلال شما برای حِلِّیت و جواز حکم آن دو تا با همدیگر، عیناً مانند حِلِّیت شَرَقْ می‌باشد!

 همه مستمعین و بالاخصّ حضرت آیة الله پرسیدند: دیگر حِلِّیت شَرَقْ کدام است؟!

 گفت: یکی از لوطی‌های معروف که دائم السُّکْر بوده، و مستی و خوردن مُسْکِر برای او امر عادی شده بود، و دیگر شرابِ تنها به وی مزه نمی‌داد فلهذا آن را با عرق مخلوط می‌نمود و می‌خورد.

 روزی وی را در حال مستی و جنایت گرفتند و نزد داروغه و عَسَس آوردند تا از او اقرار بگیرند، و او را حدِّ شراب و تازیانه زنند.

 قاضی محل آنچه کرد که او اقرار کند نکرد، و قسمهای مؤکَّده و مُغَلَّظه یاد می‌کرد. بالأخره حالش که برای عموم و برای قاضی معلوم بود، نمی‌توانستند او را

رها کنند. در پایان کار، قاضی از او پرسید: تو شراب خورده‌ای؟!

 گفت: قسم به حضرت عبّاس اگر من یک قطره شراب خورده باشم!

 قاضی گفت: پس تو عرق خورده‌ای؟!

 گفت: قسم به حضرت عبّاس اگر من یک قطره عرق خورده باشم!

 قاضی گفت: پس تو چه کوفت می‌کنی تا این طور تلو تلو می‌خوری؟!

 گفت: من شَرَقْ می‌خورم، و الله نه شراب است و نه عرق!

 قاضی گفت: شرق، دیگر چیست؟!

 گفت: من همیشه شراب را با عرق مخلوط می‌کنم و می‌خورم! شَرَقْ حلال است عمو جان من! شراب است که حرام است. عرق است که حرام است.

 آیة الله روحانی می‌فرمودند: در این بحث آقای منتظری با همین مثال و تطبیق آن با مورد بحث، در بحث فائق آمد.

 و قبلًا حقیر نظیر این بحث را نیز مختصراً از آیة الله حاج سید موسی شبیری زنجانی ـ دامت برکاته ـ شنیده‌ام.

## شرعی بودن حق التألیف و حق‌الترجمه‌

 بعضی از مجتهدین عصر امروز، حقّ التّألیف و التّرجمه را برای صاحبش مشروع می‌دانند، و بعضی مشروع نمی‌دانند.[[87]](#footnote-87) مثلًا کسی که کتابی را تألیف کرده است، آیا حقّ دارد طبع آن را در دوران‌های مختلف و مراتب متفاوت، اختصاص به خود دهد، و یا چنین حقّی را ندارد، و به مجرّد طبع اوّل و در دسترس عموم قرار گرفتن، هر کس می‌تواند از روی نسخه‌ای که برای خود خریده است، طبع کند و به بازار عرضه نماید؟!

 و یا آنکه کسی چیزی را اختراع کرده است، و مثلًا چراغی و یا ماشینی را ساخته است، و یا تابلویی را نقّاشی نموده است، آیا دیگران حقّ دارند مثل آن را بسازند؟ و

برای خود و دیگران مورد استفاده قرار دهند، و یا مانند آن تابلو را بکشند و نقاشی کنند؟ و یا از روی آن عکس برداری نمایند، و به تعداد بسیاری تهیه نموده و به بازار عرضه بدارند، یا آنکه نمی‌توانند؟

 حضرت آیة الله استادنا العلّامة حاج سید محمّد حسین طباطبائی تبریزی ـ أعلی الله درجته السّامیة ـ تمام اقسام این گونه اعمال را از تألیف، و ترجمه، و تلخیص کتاب، و انتخاب و دسته‌بندی نمودن و موضوعی قرار دادن مباحث را حقّ شخصی مؤلّف می‌دانستند، و هر گونه تصرّف را بدون اذن و اجازه او تصرّف در حقّ مشروع غیر تلقّی نموده، و شرعاً و عقلًا فتوی به حرمت آن می‌دادند.

 کسانی که می‌گویند: این حقّ، مشروع نمی‌باشد و اختصاص به صاحب کتاب و صنعت ندارد، می‌توانند به دلائلی متوسّل گردند.

 مثل آنکه بگویند: این حقّ گرچه امروزه در میان مردم، دارج و رائج است، ولی این مستلزم ثبوت حقّ در شرع أنور نمی‌باشد، و تا ما نتوانیم اثبات حقّ شرعی کنیم نمی‌توانیم آن را اختصاص به مؤلّف کتاب و یا صاحب صنعت بدهیم. و حقّ شرعی آن است که در زمان شارع که عبارت است از رسول الله و خلفای به حق آن حضرت چون ائمّه طاهرین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ ثابت شده باشد. و حقِّ امروز در میان عرف مردم و طبقات و اصناف به هیچ وجه کاشف از ثبوت حق در نزد شارع نیست.

 زیرا چه بسا ممکن است این حق در زمان شارع در میان افراد عرف، معروف نبوده است و یا معروف و متداول بوده، ولی شارع آن را امضاء ننموده باشد، و تا ما کشف امضای شرعی از ثبوت حق عرفی در آن روز را نکنیم، مطلب تمام نمی‌گردد. و اگر کسی بگوید: ثبوت حق عرفی امروز می‌تواند دلیل بر ثبوت حقّ شرعی در آن روز بشود، بدین طریق که: ثبوت حق عرفی امروز، دلیل بر ثبوت حق عرفی آن روز است، و چون رَدْعی و مَنْعی از شارع نرسیده است، می‌توانیم کشف امضاء شرعی آن را بنمائیم؛ این کلام تمام نیست. زیرا ثبوت حق عرفی امروزه، اثبات حق عرفی‌

سابق را نمی‌کند، مگر به استصحاب قهقری، که عدم حجّیت آن مورد اجماع است. و چون راه اثبات بر حقّ عرفی زمان شارع نداریم، کشف از امضاء شرعی نیز بدون جهت خواهد بود.[[88]](#footnote-88)

 و مثل آنکه بگویند: النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَی أمْوَالِهِمْ وَ أنْفُسِهِمْ‌ دلیل بر تسلّط غیر صاحب تألیف بر نسخه مأخوذه و مملوکه خود اوست. وی می‌تواند از روی آن نسخه مقدار بسیاری را تکثیر کند.

 این دلیل نیز تمام نمی‌باشد. زیرا در اینجا احتمال حقّ غیر است، و النَّاس مُسَلَّطُون مقید است به عدم تضییع حقّ غیر، کما اینکه تمسّک به همین روایت برای اثبات حقّ تألیف نسبت به صاحب آن نیز غیر صحیح است. به علّت آنکه این تسلّط فرع بر ثبوت مال و یا حق می‌باشد که در حکم مال است. و اشکال در اصل ثبوت حق است. و حکم، اثبات موضوع خود را نمی‌کند و عدم صحّت تمسّک به دلیل حکمی، بر فرض عدم تمامیت موضوع آن، از بدیهیات می‌باشد.

 و مثل آنکه بگویند: ثبوت حقّ التّألیف برای صاحبش موجب عدم انتفاع عموم از آن تألیف می‌گردد، و معنی ندارد که شارع چنین محدودیتی ایجاد کند و موجب عدم انتفاع عامّه گردد.

 در این دلیل طَرْداً و عَکْساً اشکال است علاوه بر ضعف اصل دلیل.

 و امّا آنان که حقّ التّألیف را ثابت می‌دانند، بعضی ممکن است متمسّک به دلیل: لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِی الإسْلَامِ‌ گردند. و در این تشبّث هم ما لا یخفی من الإشکال.

 چون دلیل أخصّ از مدَّعَی است، زیرا چه بسا موجب ضرر نمی‌شود. و علاوه باید آن را مقصور به موارد ضرر دانست، و غالباً عدم حقّ التّألیف موجب ضرر نمی‌گردد بلکه موجب عدم نفع کثیر می‌باشد. و دلیل‌ لَا ضَرَرَ شامل مورد خصوص ضرر می‌شود، نه مورد عدم انتفاع.

 به نظر حقیر، حقّ التّألیف حقّی است ثابت و مشروع، به جهت آنکه عرف آن را معروف می‌شمارد، و از بین بردن و تصرف در آن را بدون اذن مؤلّف، منکر می‌داند. و بنابراین آیه شریفه: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ ﴾ ‌[[89]](#footnote-89) آن را شامل می‌شود.

 عُرْف‌ یعنی کار نیکو و پسندیده، که در میان مردم شناخته شده است، و با آن انس و ملایمت دارند و مورد امضاء و تجویز آنان است و با آن خوگرفته‌اند، و بر آن منوال رفتار می‌کنند.

 و مُنْکر یعنی کار ناملایم و ناستوده و غیر معروف و غیر پسندیده که طبع آن را رد می‌کند و بر روی آن صحَّه نمی‌گذارد، و امضاء ندارد، و آن را ناهموار و ناهنجار می‌داند.

 و همچنین آیه کریمه: ﴿وَأۡمُرۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَٱنۡهَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾[[90]](#footnote-90) و آیه مبارکه: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾،[[91]](#footnote-91) و سایر آیات که بر همین منوال و بر این سیاق وارد شده است، همگی شامل این مورد می‌گردد، و حقّ التّألیف را اثبات می‌نماید.

 عُرْف‌ به معنی عادت و روش مردم نیست، بلکه به معنی روش پسندیده و مطلوب می‌باشد. و مُنْکَر به معنی قبیح است. و بنابراین هر چه را که در عرف عامّ مردم، عُرْف و مَعْروف شناخته شود، آیات‌ ﴿وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ‌، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾‌ آنها را فرا می‌گیرد، زیرا که برای شمول حکم بر موضوع خود غیر از تحقّق نفس موضوع چیز دیگری لازم نیست.

 و از آنجائی که می‌دانیم: در محاورات و اجتماعات مردم، عامّه آنها حقّ تألیف را معروف، و تضییع آن را منکر می‌شمارند. لهذا شمول آیات آمره به عُرْف و معروف، و آیات ناهیه از منکر، شامل آنها می‌گردد.

 اینک ما در اینجا از بعضی از کتب معتبره لغت، معنی عُرْف و معروف، و نُکْر و مُنْکَرْ را ذکر می‌کنیم تا حقیقت این بحث روشن شود:

 در «أقرب الموارد» گوید: الْعُرْفُ با ضمّه به معنی معروف و جود نمودن است، و اسم است برای چیزی که بذل می‌کنی. و به موج دریا هم عرف گفته می‌شود. و ضدّش نُکْر می‌باشد.

 عُرْف‌ عبارت است از چیزی که نفس انسان آن را خیر می‌شناسد و بدان آرام می‌گیرد. می‌گوئی: أوْلَاهُ عُرْفاً یعنی کار نیکوئی برای او انجام داد.

 عُرفِ‌ زبان عبارت است از آنچه که از لفظ برحسب وضع لغوی آن فهمیده میشود؛ و عرف شرع عبارت است از آنچه که حاملین شرع از آن می‌فهمند و آن را مبنای احکام قرار می‌دهند.

 عُرف‌ عبارت است از آنچه که به واسطه شهادتهای اندیشه‌ها و خردها در نفوس استقرار پیدا می‌کند و طبعهای سلیم آن را تلقّی به قبول می‌نمایند. و عادت عبارت است از آنچه که بر حسب حکم عقل، مردم بر آن استمرار و مداومت می‌کنند و بارها آن را تکرار می‌کنند. و از این قبیل است قول فقهاء: الْعَادَةُ مُحَکمَةٌ[[92]](#footnote-92) وَ الْعُرْفُ قَاضٍ. «عادت چیزی است که حَکَم قرار داده شده است و بنابراین صاحب اختیار در امور است، و عرفْ گواه و حاکم می‌باشد.»

 و در کلمه: مَعْرُوف‌ گوید: معروف اسم مفعول است، و عبارت است از مشهور و ضد منکَر. و آن عبارت است از عملی که در شرع مستحسن به حساب آید. و گفته شده است: آن عبارت است از چیزی که نفس انسان بدان آرامش پذیرد و آن را پسندیده و نیک بشمارد. و به معنی خیر نیز آمده است. و به معنی رزق و احسان‌

آمده است. و از این قبیل است کلامشان که می‌گویند: مَنْ کانَ آمِراً بِالْمَعْرُوفِ فَلْیأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ‌ یعنی «کسی که امر به خیر می‌کند باید با رفق امر نماید و به قدری که بدان نیاز می‌باشد امر نماید.»

 و در «مجمع البحرین» گوید: آیه قرآن: ﴿إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ‌﴾[[93]](#footnote-93)؛ معروف اسمی است که جمیع آنچه را که از طاعت خدا شمرده شده است شامل می‌گردد، و هر چیزی که موجب تقرّب به سوی اوست، و احسان به مردم است، و هر چیزی که شرع، ما را به انجام آن از مُحَسَّنات فراخوانده است و از مُقَبَّحات منع نموده است.

 و اگر می‌خواهی بگو: معروف، اسمی است برای هر فعلی که حُسنِ آن در شرع شناخته شده است و نیز در عقل جائی که در آن شرع ردّی و نزاعی ندارد.

 و قول خداوند تعالی: ﴿فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ﴾‌[[94]](#footnote-94) یعنی با معاشرت نیکو و انفاق مناسب زنها را پاسداری و نگاهداری کنید، ﴿أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ﴾‌[[95]](#footnote-95) یعنی با نیکوئی آنان را ترک کنید تا از عدّه طلاق خارج شوند و از شما جدا گردند. و این کار بدون عنوان معروف صورت نپذیرد به اینکه مرد در عدّه رجوع کند، و سپس او را طلاق دهد تا زمان عدّه دراز گردد، و این عمل را به قصد ضرر و آزار زن انجام دهد. این عمل عمل معروف نمی‌باشد.

 و کلام خدا: ﴿إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً﴾[[96]](#footnote-96) گفته شده است: مراد تعرّض برای خِطبه کردن اوست.

 و کلام خدا: ﴿فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ‌﴾[[97]](#footnote-97) یعنی به مقداری که سدّ حاجت کند، و برداشت قوت و خوراک داخل در معروف است. و منظور، شخص وصیّ و قیم در اموال یتیمان است به مقداری که در امورشان صلاح به عمل آورده شود.

 و کلام خدا: ﴿وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً﴾[[98]](#footnote-98) یعنی با والدین خود به معروف مصاحبت نما! و معروف چیزی است که از زمره طاعت خدا دانسته شود، و منکَر چیزی است که خارج از طاعت باشد.

 و در «نهایه» ابن اثیر در مادّه عَرَفَ گوید: در حدیث نام معروف مکرّراً ذکر شده است و آن اسم جامعی است برای هر چه اطاعت خدا شناخته گردد، و موجب تقرّب به او و احسان به مردم باشد؛ و هر چیزی که شرع ما را بدان فراخوانده است، و از آن نهی نکرده از کارهای پسندیده و ترک افعال نکوهیده. و آن از صفات غالبه بر مردم است یعنی در میان مردم شناخته شده است، به طوری که اگر آن را ببینند انکار ننمایند.

 و مَعْرُوف عبارت است از انصاف و حسن معاشرت با اهل و غیر اهل از سائر مردم. و منکَر عبارت است از ضدّ جمیع آنچه که ذکر شد.

 و در «صحاح اللُّغَة» گوید: معروف ضدّ منکَر است، و عرف ضدّ نُکْر است. گفته می‌شود: أوْلَاهُ عُرْفاً یعنی با او کار معروف و نیکوئی انجام داد.

 و در «تاج العروس» گوید: معروف ضدّ منکر می‌باشد. خداوند تعالی می‌گوید: ﴿وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ‌﴾[[99]](#footnote-99) و در حدیث وارد است: صَنَایعُ الْمَعْرُوفِ تَقِی مَصَارِعَ السُّوءِ. «کارهای پسندیده، از افتادنهای بد و ناهموار، انسان را حفظ می‌نماید.»

 و راغب می‌گوید: معروف اسمی است برای هر چیزی که در عقل و شرع حسن آن شناخته گردیده است؛ و مُنکَر اسمی است برای هر چیزی که در عقل و شرع ناشناخته گردیده است.

 خدای تعالی می‌فرماید: ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾[[100]](#footnote-100) «امر می‌کنید شما به کارهای پسندیده، و نهی می‌کنید از کارهای ناپسند.» و خدای تعالی‌

می‌گوید: ﴿وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً﴾[[101]](#footnote-101) «و شما زنان گفتار پسندیده‌ای بگوئید.»

 و از اینجاست که به میانه روی در بذل و بخشش، معروف گفته شده است، چرا که در عقل و شرع مستحسن به حساب آمده، مثل آیه: ﴿وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ﴾.[[102]](#footnote-102) «و کسی که فقیر می‌باشد از أولیای ایتام می‌تواند از اموال آنان به قدر پسندیده و شایسته بخورد و استفاده نماید.»

 و آیه: ﴿وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ﴾.[[103]](#footnote-103) «از برای زنهای طلاق داده شده، باید به طور پسندیده، متاعی را قرار دهند.» یعنی به طور اقتصاد و از روی احسان.

 و مثل آیه: ﴿قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً‌﴾[[104]](#footnote-104) «گفتار نیک و پسندیده و دعای خیر برای فقرا بهتر است از صدقه‌ای به آنان که به دنبال آن آزار و منّت باشد.» یعنی‌ رَدٌّ بِالْجَمِیلِ وَ دُعَاءٌ خَیرٌ مِنْ صَدَقَةٍ هَکذَا.

 و در «لسان العرب» گوید: معروف ضد منکَر و عرف ضدّ نُکْر است. أوْلَاهُ عُرْفاً یعنی‌ مَعْرُوفاً. و معروف و عارفه خلاف نُکْر است و عرف و معروف به معنی جود می‌باشد ...

 و مَعْروف مانند عُرْف می‌باشد و گفتار خدای تعالی: ﴿وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً﴾[[105]](#footnote-105) «با آن دو تا: پدر و مادر در دنیا به طور معروف همنشینی کن!» یعنی مصاحب معروفی بوده باش.

 زجّاج گوید: مراد از معروف در اینجا جمیع افعال مستحسنه می‌باشد.

 و قول خداوند متعال: ﴿وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ﴾‌[[106]](#footnote-106) «در میان خود (در مورد شیر

دادن فرزند) همگام و همرأی شوید.»

 گفته شده است: در تفسیر این آیه آمده است که: معروف به معنی لباس و روپوش می‌باشد که مرد باید به زن عطا نماید. و نباید مرد در نفقه زنی که بچه او را شیر می‌دهد کوتاهی کند در صورتی که آن زن، مادر بچّه بوده باشد. چون مادر بچه به بچه خود مهربانتر است از دایه.

 در این صورت حقّ هر یک از مرد و زن به همدیگر آن می‌باشد که درباره طفل به طور معروف و شایسته همفکری و همکاری به عمل آورند.

 باری منظور از این استشهادات لغویه آن است که دانسته شود: لفظ عُرْف و معروف در لغت چیز نیکو و پسندیده است. و چون عرف عامّ حقّ تألیف و ترجمه را عرف و معروف می‌داند، بنابراین به آیه: ﴿وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ‌﴾: و آیه: ﴿وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾‌ می‌توان استدلال بر مشروعیت حقّ التّألیف و التّرجمة و الصّناعة و الْحِرْفَة نمود.

 اگر کسی بگوید: این عرفیت و معروفیت امروز کافی بر مصداقیت برای عرفیت زمان شارع نمی‌باشد، و تا ثابت نشود عرفیت در آن زمان، استدلال به این آیات مشکل است.

 پاسخش آن است که: موضوعات عرفیه از عرف گرفته می‌شود، و ربطی به شرع ندارد. مثلًا در آیه‌ ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾‌[[107]](#footnote-107) شما چه می‌گوئید؟!

 غیر از این می‌گوئید: در هر زمان و در هر مکان، موضوعی تحقّق پیدا کند که بر آن عنوان بیع صادق آید، حکم أحَلَّ اللهُ آن را شامل می‌گردد؟ همین طور در موضوع عرف و معروف نیز چنین است. پس در هر زمان و در هر مکان در بین مردم حادثه‌ای پدید آید که مردم آن را معروف و نیکو دانند، و خلاف آن را منکَر و زشت بشمار آورند، به حکم قرآن باید آن را مراعات کنند و آن را لازم و نیکو بشمارند، و از مخالفت با آن پرهیز نمایند.

 مگر آنکه نصّی و تصریحی از طرف شارع بر خلافش رسیده باشد، مثلًا اگر در میان جامعه‌ای رائج گردد که: در هنگام غذا خوردن، دست خود را نشویند، و شستن دست را منکر دانند، و یا آنکه این طور رائج شود که: مردان با زنان اجنبی نامحرم دست دهند و مصافحه نمایند، و خلافش را زشت و ناپسند بدانند. در این صورت لازم نیست از امر عرفی پیروی کرد، زیرا که نصّ شرعی بر حرمت و یا بر کراهت آن وارد شده است. و این نصّ در حکم و دلیل مخصِّص و مقید نسبت به عمومات و مطلَقات می‌باشد.

 و نظیر این مسأله بسیار است.

 و امّا اگر هیچ دلیل مخصّص و مقیدی در بین نباشد، و آن امر، مکروه و محرَّم به شمار نیاید، و عرف بنا به طرز تفکّر فطری و غریزی، و یا براساس تعلیمات اکتسابی، آن را نیکو و محترم بشمارد مراعات آن البتّه لازم می‌باشد.

## قدیمی‌ترین نسخه صحیفه سجادیه و مشخصات آن‌

قدیمی‌ترین نسخه صحیفه کامله خطِّیه که أخیراً به دست آمده است‌

فقط دارای ٤٠ دعا می‌باشد، و از صحیفه أصلیه ٣٥ دعا کم دارد

 در دوران حکومت طاغوت: محمد رضا پهلوی، و استانداری مَحَطّه خراسان و نیابت تولیت آستان قدس حضرت ثامن الحُجَج سلام الله علیه: داود پیرنیا، و سرپرستی تعمیرات حرم مطهّر مهندس انصاری، در هنگام برداشتن جرز و ستون حرم به واسطه توسعه مَطَاف زوّار، در میان ستون، سه چیز یافت شد که از جهت ارزشمندی و نفاست و دوری از دستبرد غارتگران و حفظ و صیانتشان، آنها را در وسط ستون و جرز حرم مبارک قرار داده و روی آن را بنّائی کرده بودند.

 این عمل در چه زمان، و به وسیله کدام حاکم قدرتمند و تصدّی و تسلّط وی بر آستانه صورت گرفته است هیچ معلوم نیست؟ ولی از تاریخ نوشتجات و مکتوباتی که در آن بوده است، معلوم می‌شود: بعد از هفدهم شهر مبارک رمضان سنه چهار صد و بیست و نه هجریه قمریه می‌باشد.

 آن سه چیز عبارت بودند از:

 اوَّل: حدود یک هزار و ششصد و پنجاه قسمت از قرآن کریم.

 دوم: چهار عدد کتاب که یکی از آنها مجموعه‌ای است که دارای جلد مقوّائی، و رنگ حنائی با سطور مختلف، و خطّ نسخ، و اندازه صفحه ٥/ ١١\* ٥/ ١٧ سانتیمتر می‌باشد. این مجموعه دارای پنج کتاب است: اوَّل‌ قَوَارِعُ الْقُرْآن‌، دوم: جزوه‌ای که در آن آیات‌ رُقْیه و حِرْز می‌باشد. سوم‌ صحیفه سجّادیه‌. چهارم: کتاب‌ المذکر و المؤنّث‌، پنجم: رسالة فی شَهْرِ رَجَب.

 از این چهار کتاب، این مجموعه مذکوره بسیار ذیقیمت و نفیس می‌باشد، و لیکن سه کتاب دگر بدین مقدار دارای اهمیت نیستند.[[108]](#footnote-108)

 سوم: جواهرات بسیار گرانقدر و نفیس بوده است که توسط داود پیرنیا و مهندس انصاری به سرقت رفته است.

 صورت کلّ کتب مذکوره همراه با کتب به آقای دکتر احمد علی رجائی رئیس دانشکده أدبیات مشهد فرزند مزاربان فردوسی سپرده شده است، و آقای مهدی ولائی که متخصّص نُسَخْ خَطیه و قدیمه‌اند و سالیان متمادی در آستان قدس برای خصوص این امور تصدّی داشته‌اند، در آن زمان با وجود آنکه بازنشسته بوده‌اند امّا به جهت انحصار ایشان در این فنّ باز به ایشان رجوع می‌شود و کتب به ایشان تحویل می‌گردد.

 ایشان هم آن مجموعه و سایر کتب را بررسی نموده و برای آنها فهرست در مجموعه فهرست کتب خطّی تنظیم می‌نمایند. تاریخ تحویل کتب به دکتر رجائی طبق گفتار خود ایشان (یعنی مهدی ولائی) در ٢٤ مرداد ماه ١٣٤٩ شمسی بوده است.[[109]](#footnote-109)

 چون «صحیفه سجّادیه» در این مجموعه، از جمله پنج کتابی می‌باشد که در یک مجلّد تجلید گردیده است، و یک کتاب آن در علائم شناختن لفظ مذکّر و مؤنّث است، و بقیه در قسمت دعا و کلام می‌باشد، لهذا در فهرست کتب خطّی کتابخانه آستان قدس رضوی، اوّل در قسمت کتب تفسیر و حکمت و کلام که جلد یازدهم از آن، و دوم در قسمت کتب صرف و نحو و ادبیات که جلد دوازدهم از آن می‌باشد ضبط و ثبت گردیده است.[[110]](#footnote-110)

 و از مجموع آنچه که از این دو فهرست دستگیر می‌گردد، آن است که این مجموعه از فقهای حنفیه و شافعیه اوائل قرن پنجم هجریه قمریه، و از علمای نیشابور، و از ساکنان و عالمان و مدرّسان و زاهدان معروف در این بلده، و مدرسه‌

این بلده می‌باشد.[[111]](#footnote-111)

 «صحیفه سجّادیه» کتاب سوم از این مجموعه می‌باشد، و در صفحه اوّل آن مسطور است:

 کتَابُ الدَّعَوَاتِ مِنْ قِیلِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَینِ جَدِّ جَعْفَرِ بْنِ مَحَمَّدٍ الصَّادِقِ رحمة الله عَلَیهِ وَ یسَمَّی کتَابَ الْکامِلِ لِحُسْنِ مَا فِیهِ مِنَ الدَّعَوَاتِ. وَ الأصْلُ لأبِی عَلِیٍّ الْحَسَنِ بْنِ إبْرَاهِیمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامِیِّ الْهَیصَمِیّ أسْعَدَهُ اللهُ.

 «کتاب دعاها از گفتار علی بن الحسین جدّ جعفر بن محمد الصادق ابو علی رَحمَه‌الله می‌باشد و به جهت نیکوئی دعاهائی که در آن است، کتاب کامل نامیده می‌شود. این نسخه از کتاب، مِلْکِ أبو علی: حسن بن ابراهیم بن محمد زامیّ، هَیصَمی أسعده الله می‌باشد.» و این حسن بن ابراهیم زامی نویسنده صحیفه است که تاریخ ختم را بدین گونه آورده است:

 إنْتَهَا الْمَأثُورُ مِنَ الدَّعَوَاتِ عَنْ زَینِ الْعَابِدِینَ وَ حَافِدِ سَیدِ الْخَلَائقِ أجْمَعِینَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَینِ بْنِ عَلِیِّ ابْنِ أبی طَالِبٍ خَاتَمِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدینَ، و الصَّلَوةُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیبینَ، وَ کتَبَهُ الْحَسَنُ بْنُ ابْراهِیمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامیُ‌[[112]](#footnote-112) فی شوّالِ سَنَة ستَّ عَشْرَةَ و أربع مائة.

 «به پایان رسید آنچه که از دعاهای زین العابدین و نواده سید جمیع خلائق علی بن حسین بن علی بن أبی طالب ختم کننده خلفای راشدین روایت گردیده است، و

صلوات و درود بر محمّد و آل طیبین او باد. و نوشت این کتاب دعا را حسن بن ابراهیم بن محمد زامی (جامی) در شوّال سال چهارصد و شانزده.» غَفَرَ اللهُ لَهُ وَ لِوَالِدَیهِ وَ لِجَمِیعِ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤمِنَاتِ.

 و در آخر کتاب این عبارت است: سَبَّلَهُ‌[[113]](#footnote-113) صَاحِبُهُ الْخَادِمُ الْجَلِیلُ أبُو الْحَسَنِ عَلِیُّ بْنُ إبْرَاهِیمَ الْبُوزَجَانِیُّ عَلَی الاسْتادِ الإمَامِ الزّاهِدِ أبِی بَکرٍ مَحَمَّدِ بْنِ الْحَسَن رَضیَ‌الله‌عَنه وَ عَلَی أوْلَادِهِ وَ عَلَی کلٍّ مِنْهُمْ أکرَمَهُمُ اللهُ بِمَرْضَاتِهِ لِیقْرَؤُوا عَلَی رَأْسِ الْعَوَامِ فِی النِّصْفِ مِنْ رَجَبٍ یوْمِ الاسْتِفْتَاحِ مَا دَامَ هَذَا الْجزْءُ بَاقِیاً، رَجَا دَعْوَةً صَالِحَةً مِنْهُمْ، یقبلُ اللهُ مِنْهُ عَمَلَهُ وَ حَقَّقَ رَجَاهُ وَ أمَلَهُ، وَ أصْلَحَ آخِرَهُ وَ أوَّلَهُ.

 «صاحب این کتاب، خادم بزرگوار: ابو الحسن علی بن ابراهیم بوزجانی، آن را وقف نمود بر استاد امام زاهد: ابو بکر محمد بن حسن رضی‌الله‌عنه و بر اولاد وی، و بر هر یک از ایشان ـ که خداوند آنان را به مرضات و ستودگیهای خود گرامی بدارد ـ برای آنکه آن را در سر هر سال در نیمه ماه رجب که روز استفتاح نامیده می‌شود، تا زمانی که این جزوه باقی است آن را بخوانند. از ایشان امید دعای صالح را دارم که: خداوند از او عملش را قبول فرماید و آرزویش و امیدش را برآورد، و آخر و اوّل امر او را اصلاح نماید.»

 و از اینجا به دست آمد که این نسخه، نسخه وقفی است، و آنکه صاحبان تنظیم فهرست‌ها گفته‌اند: واقف شناخته نشد،[[114]](#footnote-114) واقف نامعلوم‌[[115]](#footnote-115) است، درست می‌باشد.

 باید دانست که، کاتب صحیفه، پس از خاتمه آن، از سفیان بن عُیینه از زُهْری‌

محمّد بن شهاب از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام مناجاتی را که حاوی اشعاری می‌باشد، و با نفس خود مخاطبه و با پروردگارشان گفتگو دارند، و اوّل آن این است: یا نَفْسُ حَتَّامَ إلَی الْحَیوةِ سُکونُک‌[[116]](#footnote-116) با همه طولش ذکر می‌کند، و سپس‌

دعای نیکوئی به قدر دو صفحه می‌آورد که اوَّلش این است: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ الَّذِی خَلَقْتَهُ مِنْ شَجَرَةٍ أصْلُهَا إبْرَاهِیمُ الْخَلِیلُ، وَ فَرْعُهَا الذَّبیحُ إسْمَعیلُ، وَ عَلَی آلِهِ الْغُرِّ الْبَهالیلِ.

 و بعد از آن دعائی برای ختم قرآن در چهار سطر ذکر می‌کند، بدین گونه که: اللَّهُمَّ أنْتَ عَلَّمْتَنَاهُ قَبْلَ رَغْبَتِنَا فِی تَعَلُّمِهِ‌ ـ تا آخر.

 و آنگاه می‌گوید: مقابله این کتاب از اوَّل آن تا اینجا با اصل آن با قرائت برادرم: اسمعیل بن محمّد قَفَّال، أیده الله ـ بارک الله فیه لمن نظر فیه مستفیدا ـ انجام گرفت.

 و سپس صورت اجازه روایت خود را بدین طریق می‌نویسد: اجازه داد به من برادرم ابو القاسم عبد الله بن محمد بن سلمة فرهاذْجِرْدِی ـ سَلَّمه الله ـ که این صحیفه را بتمامها از او از ابو بکر کرمانی رحمه‌الله با روایت او از رجالش، همان طور که آن را نوشتیم روایت نمایم.

 و در ورقه بعدی سلسله رجال روایت را بدین گونه می‌آورد: بسم الله الرحمن الرحیم. استاد ابو بکر محمد بن علی کرمانی رضی‌الله‌عنه گفت: خبر داد به ما بندار بن یحیی بزوزن که گفت: خبر داد به من ابو الحسن محمد بن یحیی بن سَهْل الدُّهْنِی (الرَّهْنِیّ هم خوانده می‌شود) که گفت: حدیث کرد ما را ابو علی محمد بن هُمَام بن سُهَیل‌

اسْکافی که گفت: حدیث کرد ما را علی بن مالک که گفت: حدیث کرد ما را احمد بن عبد الله که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن صالح از عُمَیر بن متوکل بن هَرُون که گفت: حدیث کرد مرا پدرم متوکّل که گفت: من یحیی بن زید بن علی بن الحسین رضی‌الله‌عنه را پس از کشته شدن پدرش در حالی که به سوی خراسان می‌رفت ملاقات نمودم و بر او سلام کردم.

 در اینجا این راوی شرح ملاقات و گفتگوئی را که میان او و حضرت یحیی بن زید صورت پذیرفته است بیان می‌کند تا می‌رسد بدینجا که: محمد و ابراهیم از نزد حضرت صادق علیه السّلام برخاستند در حالی که می‌گفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ. و متوکّل دفتری را طلبید برای اینکه صحیفه را بنویسد و به حمد خداوند و منّ و فضل او، صحیفه بتمامها این می‌باشد.

 این آخرین عبارتی است از شرح مقدّمه سند صحیفه که اوَّلًا برخلاف صحیفه مشهوره متداوله، و بر خلاف سایر کتب که سند را در اوّل آن می‌آورند، اینجا در آخر آورده است. و ثانیاً دنباله حدیث را که حضرت برای متوکّل بن هرون بیان کرده‌اند از رؤیای رسول الله صلی الله علیه و آله و حکومت بنی امیه و تفسیر آیه مبارکه: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ را تا آخر به کلّی ساقط نموده است.

## ناقص بودن صحیفه بدست آمده

تعداد ادعیه صحیفه یافت شده ٤٠ عدد می‌باشد

 در این صحیفه مجموعاً از أدعیه «صحیفه کامله» مشهوره ١٥ دعا کمتر می‌باشد، و لهذا نسبت بدان در حکم ناقص است. زیرا از أدعیه مشهوره فقط ٣٩ دعا را واجد است، و چون یک دعا در تحت عنوان‌ «وَ مِنْ دُعَائهِ فِی الشَّکوَی» بر صحیفه مشهوره اضافه دارد، لهذا مجموعاً ٤٠ دعا می‌شود. و علّت آنکه در فهرست آن را ٣٨ دعا به شمار آورده‌اند آن است که: در دو جا در صحیفه مشهوره دو دعا را مستقل و در تحت عنوانی مخصوص ذکر نموده است که در صحیفه یافت شده آن دو را متمّم دعای سابق به حساب آورده است:

 اوَّل در صفحه ٣٩ از نسخه یافت شده، بعد از کلمه: بِسُیوفِ أعْدَائهِ‌ سه نقطه گذاشته شده. و سپس مرقوم داشته: وَ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی مَنَّ عَلَینَا ... که این قسمت را در نسخه‌های صحیفه مشهوره تحت عنوان‌ «الصَّلَوةُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ» آورده است.

 دوم در صفحه ٤١ از نسخه یافت شده، بعد از کلمه‌ «وَ لَا یخَافُ إغْفَالُک ثَوَابَ مَنْ أرْضَاک» بلافاصله آمده است: «یا مَنْ لَا تَنْقَضِی عَجَائبُ عَظَمَتِهِ» ... که این قسمت در نسخ صحیفه مشهوره تحت عنوان‌ «دُعَاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَ خَاصَّتِهِ» آمده است.

 و چون می‌دانیم: مقدار أدعیه صحیفه مشهوره فعلًا در دست ما ٥٤ دعا می‌باشد بنابراین مقدار أدعیه صحیفه یافت شده، از أدعیه آن ١٥ عدد کمتر، و از مجموع شمارش أدعیه ١٤ عدد کمتر دارد. و لهذا گفتیم: این نسخه، حکم نسخه ناقصی می‌باشد که از صحیفه یافت شده است.

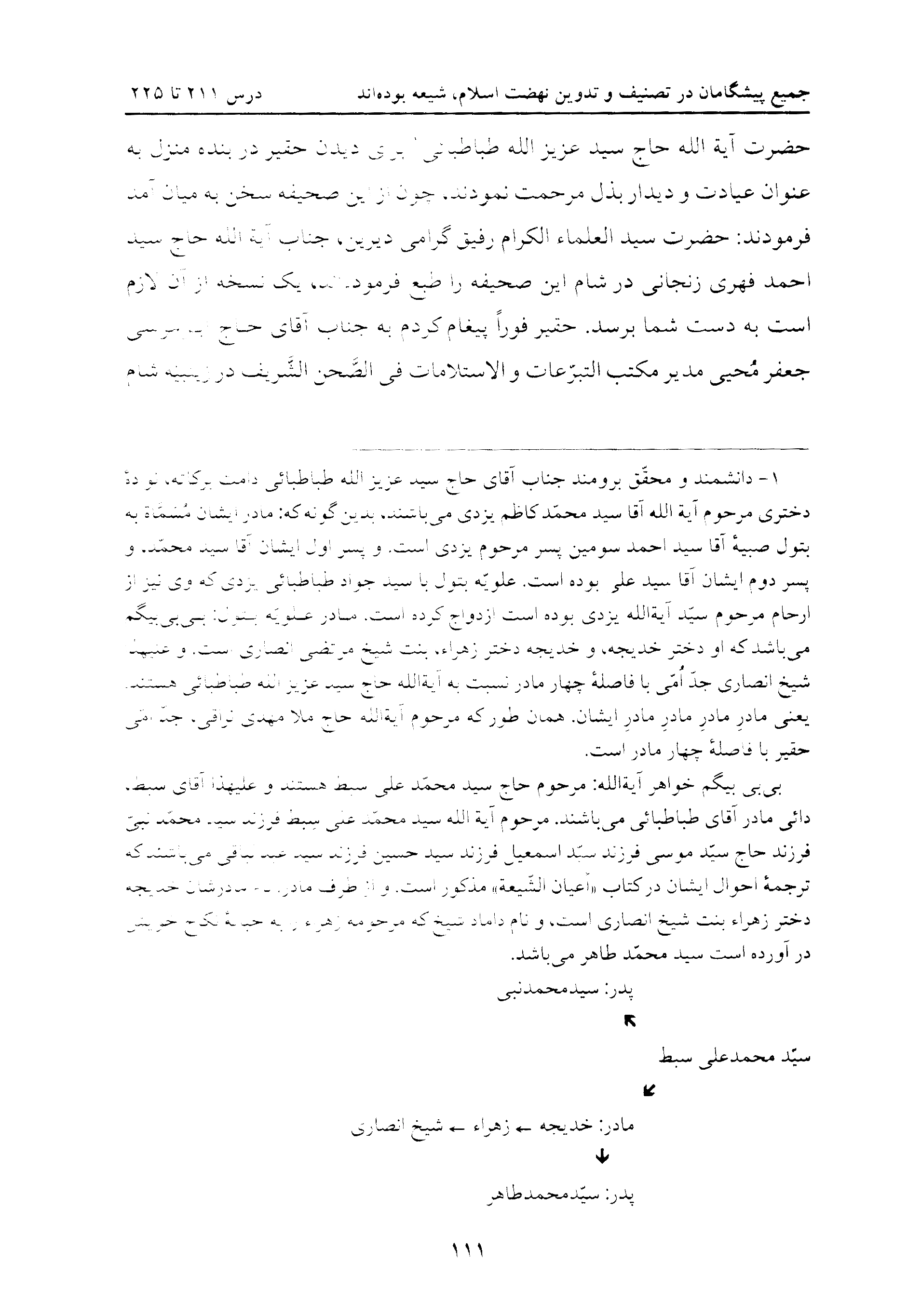
 باید دانست که: تحقیقات ما از روی عین نسخه یافت شده که مجموعاً ١٠١ ورق می‌باشد، و صحیفه بخصوصها از ورق ٤٠ تا ورق ٨٣ از آن را استیعاب نموده است، می‌باشد نه از روی نسخه عکسی و فتوگرافی آن.

 این از جهت متن، و امّا از جهت سند دیدیم که: راویان آن همه از اهل تسنّن و عامّی مذهب بوده‌اند و حجّیتی فی نفسها در کلام و نقلشان نمی‌باشد و فقط این صحیفه به واسطه قدمت تاریخ آن که سنه ٤١٦ است، با این نقصان، و با این سند، فقط می‌تواند مؤید صحیفه کامله مشهوره بوده باشد.

 اصل، صحیفه مشهوره است و این صحیفه مؤید آن، و البته باید جدا طبع گردد، و ادعیه و عبارات آن و سند و تاریخچه مقدّمه آن با صحیفه مشهوره، خلط نگردد.

## طبع صحیفه یافت شده با مقدمه آیة الله فهری در شام‌

 در همین تابستان که جناب صدیق ارجمند دانشمند و محقّق و شیعه‌شناس:



که یک نسخه برای حقیر بفرستند، و بعد از قریب بیست روز نسخه‌ای از صحیفه یافت شده، با طبع و خطّ و سلیقه بسیار راقی، و با مقدّمه‌ای به قلم شریف خود آیة الله فهری واصل شد.[[117]](#footnote-117) در همین اوان نیز نسخه‌ای فارسی به نام «شرح و ترجمه صحیفه سجّادیه» تألیف حضرت ایشان که در طهران به طبع رسیده بود، مجلّد اوّل آن به دست حقیر رسید[[118]](#footnote-118) و الحمد للّه و المنّة چنان سرشار و شاداب انوار قدسیه حضرت سجّاد علیه السّلام توسط جناب ایشان و قلم ایشان و برکات ایشان شدیم که حدّ وصف ندارد.

## نقد امتیازاتی که برای صحیفه یافت شده ذکر شده است‌

 امّا چنانکه از بیان ایشان در موارد اختلاف میان نسخه صحیفه مشهوره و میان نسخه یافت شده بر می‌آید، مجموع اختلافات به هشت مورد بازگشت می‌کند که پنج مورد از آن جزء امتیازات نسخه به دست آمده به حساب می‌آید. این نظریه امتیاز در نزد حقیر نادرست آمد، لهذا بر خود حتم دیدم که در اینجا که بهترین موقع و محل برای معرفی صحیفه سجّادیه می‌باشد به عرض برسانم:

 امتیاز اوّل: قِدْمَت نسخه است. چون تاریخ کتابت آن سنه ٤١٦ هجریه قمریه می‌باشد با وجود آنکه قدیمی‌ترین نسخه‌های موجوده از صحیفه در جهان که در دسترس می‌باشند تاریخ کتابتشان ٦٩٤ و ٦٩٥ و ٦٩٧ می‌باشد و از آنها که بگذریم نسخه‌ای به خط شهید اوّل است که میلادش ٧٣٤ و نیل به فوز شهادتش در ٧٨٤ است.

 پاسخ‌ آن است که: قدمت نسخه به خودی خود موجب امتیاز نمی‌گردد تا مستند به اصل صحیح و راویان معتبر و صحیح و ثقه نگردد، و بر آنها تکیه نزند. در جائی که خود ایشان اعتراف بر تواتر سند صحیفه دارند، و همین صحیفه مشهوره فعلیه از زمان خود امام علیه السّلام و در هر عصری و در هر مِصْری تواتر خود را به اعلی درجه از اتقان حفظ نموده است، دیگر چه نیازی به لزوم قدمت نسخه‌

فی حدّ نفسها می‌باشد. زیرا تواتر نسخه مشهوره قدمتش قبل از سنه ٤١٦ بوده است، و در خود آن سنه، و بعد از آن، خواه نسخه‌ای خطی از آن در جهان یافت بشود یا نشود.

 و به عبارت دیگر، معنی تواتر آن است که: از زمان ما در یکایک از زمانها تا عصر خود حضرت امام زین العابدین علیه السّلام، همین صحیفه مشهوره، با عین این أدعیه، و عین این تعداد دعا، و عین این عبارات، قطعیت و یقینیت دارد. یعنی در خود زمان سنه ٤١٦ هم با همان صحیفه روبرو و مواجه بوده، و موجودیت خود را ارائه می‌دهد، و یقینی بودن خود را اگرچه در آن زمان هم نسخه‌ای از آن یافت نشود، در برابر آن صحیفه که هم نقصان از جهت کمّیت دارد، و هم از جهت شرح مقدّمه، و هم از جهت راویان مجهول الحال عامّی مذهب که برای ما وثوقشان به اثبات نرسیده است، تحکیم و اثبات می‌کند، و آن صحیفه را پس می‌زند، و در برابر موارد اختلاف خود عرض اندام نموده جلوه‌گری می‌نماید.

 مثلًا شما فرض کنید: اینک یک نسخه خطی از قرآن کریم در عالم یافت نشود، آنگاه یک نسخه خطّی بسیار نفیس متعلّق به زمان هارون الرّشید مثلًا کشف گردد که در آن بعضی از سوره‌های قرآن موجود نباشد، و یا در بعضی از آیات، عبارتی مخالف با این آیات به چشم بخورد، آیا شما در این مورد و این فرض چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: آن نسخه چون بسیار نفیس و عتیق می‌باشد، مقدّم است بر این قرآنهای معموله مُقْرُوَّه؟!

 و یا آنکه بدان نسخه اعتنائی در برابر قرآن نمی‌نمائید؟! و به واسطه تواتر حتمیه قرآن، دست از آن نسخه بر می‌دارید و فقط از آن به عنوان شاهدی برای آیات و سور قرآن استفاده می‌کنید؟!

 در جائی که آن نسخه قدیمه عتیقه مکتوبه در سنه ٤١٦، هم از جهت سند اعتبار لازم را ندارد، و هم از جهت کمّیت، در آن نقصان چشمگیری موجود می‌باشد، و هم از جهت حذف بیان رؤیای رسول الله، و تعبیر آن به حکومت بنی امیه و تفسیر

آیه قدر، در آن اسقاط معتنابهی که موافق آراء سنّی مذهبان و راویان آن می‌باشد، ملاحظه می‌گردد، در این صورت نفس قدمت آن چگونه می‌تواند بدان ارزش علمی و تاریخی ببخشد؟!

 بنابراین قدمت هر کتابی هنگامی می‌تواند ارزش علمی و تحقیقی داشته باشد که مبتنی بر اصول علمی آن کتاب و یا آن فنّ بوده باشد، نه مخالف با آن.

 و به لسان دانش: ارزش کشف آثار باستانی رابطه مستقیم دارد به نحو آلیت و مرآتیت بر تحقّق و تثبیت فرضیه علمی که نمایشگر آن می‌باشد، نه به نحو موضوعیت.

 بنابراین کشف یک صفحه از کلام افلاطون که انتسابش به وی محقّق گردد، ارزشمندتر است از کشف کتاب قطوری که انتسابش به او مشکوک باشد، گرچه تاریخ کتابت آن کتاب قطور مشکوک، هزار سال جلوتر از این صفحه متیقنه، در خارج صورت گرفته باشد.

 امتیاز دوم: بلاغت چشمگیری است که در اکثر موارد اختلاف با نسخه معروفه به چشم می‌خورد.

 پاسخ‌ آن است که: ما آنچه تفحّص کردیم و میان عبارات و کلمات صحیفه مشهوره با صحیفه به دست آمده مقابله انداختیم، نه بلاغت چشمگیر، و نه غیر چشمگیر را در آن که مزید بر صحیفه مشهوره باشد نیافتیم. بلکه از جهت بلاغت با جرح و تعدیلها، و کسر و انکسارهائی که به عمل آمد، هر دو صحیفه دارای درجه واحدی از بلاغت می‌باشند. و اینک شرح مختصری را در این باره راجع بخصوص‌ یا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عُقَدُ الْمَکارِهِ‌ را در اینجا ذکر می‌کنیم، و میان یکایک از جملات و کلماتی که با هم اختلاف دارند مقایسه نموده و بالأخره سرهم جمع‌بندی می‌نمائیم تا معلوم شود: در بلاغت صحیفه یافت شده نسبت به صحیفه موجوده مشهوره، امتیازی وجود ندارد.

 این دعا در صحیفه مشهوره به اسم‌ «دُعَاؤُهُ فِی الْمُهِمّاتِ» و در صحیفه به دست‌

آمده به اسم‌ وَ مِنْ دُعَائهِ إذَا نَزَلَتْ بِهِ مُهِمَّةٌ[[119]](#footnote-119) می‌باشد.

 در مشهوره: وَ یا مَنْ یفْثَأ بِهِ حَدُّ الشَّدَائدِ است.

 و در به دست آمده: وَ یا مَنْ یفْثَأ بِهِ حَمْیُ الشَّدَائدِ می‌باشد.

 حَدّ الشّدائد ـ حدّ الشّراب: سَوْرته. حدّ السّیف: مَقْطعه. من الإنسان: بأسْه و ما یعتریه من الْغَضَب. من کلِّ شی‌ءٍ: شباته و حِدَّتُه.

 حَمْیُ الشَّدَائدِ. و صحیح‌ حَمْیُ الشَّدَائد است نه‌ حَمَی الشَّدَائدِ. زیرا حَمْی‌ به معنی حرارت و گرمی است. حَمِیَ یحْمَی حَمْیاً و حُمْیاً و حُمُوّاً النَّارُ: اشتدّ حَرُّها.

 فَثَأ یفْثَأ فَثْأً و فُثُوءاً القِدْرَ: سَکنَ غَلیانَها. الغضبَ: سَکنَ حدَّتَهُ.

 بنابراین هر دو لغت خوب است. چون‌ فَثَأ حَدَّهُ‌ به معنی ساکن کردن شدّت و حِدّت است. وَ فَثأ حَمْیه‌ به معنی فرو نشاندن گرمی و حرارت می‌باشد.

 در مشهوره: وَ یا مَنْ یلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ إلَی رَوْحِ الْفَرَجِ.

 در به دست آمده: وَ یا مَنْ یلْتَمَسُ بِهِ الْمَخْرَجُ إلَی مَحَلِّ الْفَرَجِ.

 در کلمه‌ مِنْه‌ و بِهِ‌ تفاوتی وجود ندارد. و امّا روح الفرج‌ که در مشهوره می‌باشد بلاغتش بیشتر است از به دست آمده که‌ محلّ الفرج‌ است. زیرا رَوْح‌ به معنی راحت، نسیم، عدالتی که دردمند و شِکْوِه‌دار را راحت می‌بخشد، نصرت، فرح و رحمت وارد شده است و البته از محل فرج یعنی جای فرج ابلغ می‌باشد، چرا که در محل فرج این لطائف رَوْح فرج به دست نمی‌آید.

 در مشهوره: ذَلَّتْ لِقُدْرَتِک الصِّعَابُ.

 در به دست آمده: ذَلَّتْ بِقُدْرَتِک الصِّعَابُ.

 لام به معنی تعدیه، و باء به معنی تسبیب است و تفاوتی ندارد.

 در مشهوره: وَ تَسَبَّبَتْ بِلُطْفِک الاسْبَابُ.

 در به دست آمده: وَ تَشَبَّکتْ بِلُطْفِک الأسْبَابُ.

 تَسَبُّب اسباب یعنی واسطه و وسیله قرار گرفتن اسباب است برای اجرای امر تو! و تشَبُّک اسباب یعنی اختلاط و درهم اثر کردن‌. اشْتَبَک وَ تَشَبَّک‌: یعنی‌ اختلط و امتزج‌. تَداخَلَ بعضُه فی بعض‌. هر دو معنی، راقی و فصیح می‌باشد.

 در مشهوره: وَ جَرَی بِقُدْرَتِک الْقَضَاءُ.

 در بدست آمده: وَ جَرَی بِطَاعَتِک الْقَضَاءُ.

 جریان امور و قضای الهی طبق قدرت او، و یا طبق طاعت او، هر دو صحیح است.

 در مشهوره: وَ مَضَتْ عَلَی إرَادَتِک الأشْیاءُ.

 در به دست آمده: وَ مَضَتْ عَلَی ذِکرِک الأشْیاءُ.

 ذِکْر به معنی تسبیح و تمجید و آوازه و صیت می‌باشد. و اراده او به معنی گذشتن امور و جریان اشیاء طبق اراده خدا. و البتّه این أبلغ است تا گذشتن آنها طبق تسبیح و یاد خدا.

 در مشهوره: وَ قَدْ نَزَلَ بِی.

 در به دست آمده: قَدْ نَزَلَ بِی.

 با واو شیرین‌تر و ملیح‌تر است.

 در مشهوره: مَا قَدْ تَکأَّدَنِی ثِقْلُهُ.

 در به دست آمده: مَا قَدْ تَکاأدَنِی ثِقْلُهُ.

 تَکأَّدَ و تَکاأد هر دو از باب‌ کأدَ می‌باشد. تَکادَّ وَ تَکاءَدَ الأمرُ و فلاناً: شَقَّ علیه، از باب تفعّل و تفاعل است. و هر دو دارای یک معنی می‌باشند و فرق ندارند.

 در مشهوره: وَ ألَمَّ بِی مَا قَدْ بَهَظَنِی حَمْلُهُ.

 در به دست آمده: وَ ألَمَّ بِی مَا قَدْ بَهَظَنِی حِمْلُهُ.

 بَهَظَهُ یبْهَظُهُ بَهْظاً و أبْهَظَهُ الحمل أو الأمرُ: أثْقَلَه و سبّب له مَشقَّةً.

 حَمْل‌ مصدر است به معنی بار کردن و حِمْل اسم مصدر است به معنی بار و حملی که بر می‌دارند، و هر دو معنی خوب است بدون تفاوت.

 در مشهوره: وَ لَا فَاتِحَ لِمَا أغْلَقْتَ وَ لَا مُغْلِقَ لِمَا فَتَحْتَ وَ لَا مُیسِّرَ لِمَا عَسَّرْتَ وَ لَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ، فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ افْتَحْ لِی یا رَبِّ بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِک!

 در به دست آمده: وَ لَا فَاتِحَ لِمَا أغْلَقْتَ فَافْتَحْ لِی إلهی أبْوَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِک.

 معلوم است که مشهوره فصیح‌تر و بلیغ‌تر است. مُغْلِق را در برابر فاتِح آوردن، و دو جمله: لا مُیسِّر لما عَسَّرتَ و لا ناصَر لِمن خَذَلْتَ‌ با آن معانی راقیه و عالیه و سپس ذکر صلوات بر محمّد و آل او، همه و همه در رساندن انحصار امر تدبیر به دست خداوند ابلغ می‌باشد، و در حقیقت در اینجا می‌توان گفت: صحیفه به دست آمده در این جملات ناقص می‌باشد.

 در مشهوره: وَ أنِلْنِی حُسْنَ النَّظَرِ فِیمَا شَکوْتُ!

 در به دست آمده: وَ أنِلْنِی حُسْنَ النَّظَرِ فِیمَا شَکوْتُ إلَیک!

 تفاوتی ندارد لجواز حذف ما یعلم.

 در مشهوره: وَ أذِقْنِی حَلَاوةَ الصُّنْعِ فِیمَا سَألْتُ!

 در به دست آمده: وَ أذِقْنِی حَلَاوةَ الصُّنْعِ فِیمَا سَألْتُک!

 این هم بعینه مثل سابق می‌باشد و تفاوتی ندارد.

 در مشهوره: وَ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْک رَحْمَةً وَ فَرَجَاً هَنِیئاً!

 در به دست آمده: وَ هَبْ لِی إلَهِی مِنْ لَدُنْک فَرَجاً هَنِیاً!

 هَنِی‌ء و هَنِیّ‌ هر دو از یک باب و یک صیغه و دارای دو إعلال است به معنی گوارا و بدون مشقّت از مادّه هَنَأ مهموز اللّام که جایز است همزه آن را به یاء إبدال نمود، و یاء را در یاء ادغام کرد تا هنّی گردد، و بدون تفاوت است. و در کامله لفظ «رحمت» آمده است که در ناقصه به دست آمده، افتاده است. وَ الاصلُ عدم الزّیادة، لا عدم النَّقیصة. و عطف فرج بر رحمت مستحسن می‌باشد.

 در مشهوره: وَ لَا تَشْغَلْنِی بِالاهْتِمَامِ عَنْ تَعَاهُدِ فُرُوضِک!

 در به دست آمده: وَ لَا تَشْغَلْنِی بِالاهْتِمَامِ عَنْ تَعَهُّدِ فُرُوضِک!

 تَعَاهَدَ و تَعَهَّدَ و اعْتَهَدَ الشَّیْ‌ءَ: تَحَفَّظَ بِهِ و تَفَقَّدَهُ. جَدَّدَ الْعَهْدَ بِهِ. بنابراین هیچ‌

تفاوتی میان دو عبارت نمی‌باشد، زیرا هر دو دارای یک معنی از دو باب می‌باشند.

 در مشهوره: وَ اسْتِعْمَالِ سُنَّتِک!

 در به دست آمده: وَ اسْتِعْمَالِ سُنَنِک!

 چون سُنَن جمع سنّت است، در برابر فروض که آن نیز جمع فرض است أبلغ می‌باشد.

 در مشهوره: فَقَدْ ضِقْتُ لِمَا نَزَلَ بِی یا رَبِّ ذَرْعاً!

 در به دست آمده: فَقَدْ ضِقْتُ بِمَا نَزَلَ بِی یا رَبِّ ذَرْعاً!

 هیچ تفاوت ندارد، مثل‌ ذَلَّت لِقدرتک و ذَلَّت بقدرتک‌ که گذشت.

 در مشهوره: فَافْعَلْ بِی ذَلِک وَ إنْ لَمْ أسْتَوْجِبْهُ مِنْک!

 در به دست آمده: فَافْعَلْ ذَلِک بِی إلَهِی وَ إنْ لَمْ أسْتَوْجِبْهُ مِنْک!

 بدون تفاوت می‌باشد.

 در مشهوره: یا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِیمِ!

 در به دست آمده: یا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِیمِ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أزْکی صَلَوةٍ وَ أتَمَّهَا وَ أنْمَاهَا وَ أکمَلَهَا یا أرْحَمَ الرَّاحِمینَ.

 در اینجا صلوات آمده است، علاوه بر وسط دعا که در مشهوره و به دست آمده، صلوات آمده بود، و همان طور که در بحث از صلواتهای صحیفه خواهیم دید، انکار جناب ایشان صلوات را به طور مطلق از صحیفه مشهوره، از أغرب غرائب می‌باشد.

 اختلاف سوم: اختلاف نسخه قدیمه با نسخه معروفه در ترتیب ذکر دعاهاست که پاره‌ای از آنها پس و پیش ذکر شده است.

 راست است، در ترتیب دعاها میان دو صحیفه اختلاف وجود دارد، ولی این اختلاف ترتیب موجب امتیازی برای صحیفه به دست آمده نمی‌باشد، همچنانکه خود ایشان هم در اینجا ادّعای امتیاز نکرده‌اند.

 اختلاف چهارم: اختلاف در شماره دعاهاست که بعضی از دعاها در نسخه‌

معروفه عنوانی مستقل دارد، و در نسخه قدیمه متمّم دعای پیش است. چنانکه دعای اوّل و دوم در صحیفه مشهوره، در صحیفه قدیم یک دعا بیش نیست.

 عنوان متمّمیت دعا در صحیفه به دست آمده فقط در دو مورد است که ما صریحاً مواردشان را بیان کردیم، و بدین لحاظ بود که تعداد أدعیه صحیفه به دست آمده را از ٣٨ به ٤٠ بالا آوردیم.

 ولی مطلبی مهم که ایشان هم در مقدّمه بدان اشاره‌ای نموده‌اند، همین نقصان أدعیه به دست آمده است که از ٥٤ دعای معروف مقدار پانزده عدد کمتر دارد و با ضمیمه دعای شَکْوی چهارده عدد کمتر دارد. و این مقدار نقصان فاحشی می‌باشد که در آن وجود دارد. زیرا ٥٤/ ١٤ صحیفه را که عدد معتنابهی میان ثلث صحیفه تا ربع آن می‌باشد، از آن کسر دارد.

 و در حقیقت میان ثلث تا ربع أدعیه صحیفه مشهوره از آن ساقط گردیده است.

 و این نقصان عدد را در آن نه تنها باید امتیازی صحیح و علمی برای صحیفه مشهوره به شمار آورد، بلکه باید فقط برای صحیفه به دست آمده، عنوان ناقصه را در برابر کامله برگزید. و ما از جناب محترم ایشان ممنونیم که به این کمی أدعیه در آن، عنوان امتیاز نداده‌اند.

 اختلاف پنجم: اختلاف در عناوین دعاهای دو نسخه است که بعضی از عناوین نسخه معروفه اصلًا در نسخه قدیم نیست. مانند دعای پنجم که در صحیفه مشهوره عنوانش‌ «دُعُاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَ خَاصَّتِهِ» و در نسخه قدیمه بدون عنوان است.

 راست است که: در این دو صحیفه، در عبارات و کلمات بعضی عناوین مختصر اختلاف وجود دارد که آن زیاد دارای اهمیت نمی‌باشد، ولی اشکال در نبودن بعضی از عناوین در نسخه به دست آمده می‌باشد که با وجود داشتن عنوان برای هر دعائی جداگانه، چگونه این أدعیه فاقد آن هستند؟!

 آیا می‌توان برای آن محملی غیر از سقوط، چیزی را معین کرد. در این صورت‌

فقدان خصوص این عناوین در آن صحیفه، نقطه ضدّ امتیاز به خود می‌گیرد؛ یعنی وَهْن و کم اعتباری.

## اشکالات صحیفه بدست آمده در مورد صلوات‌ها

 اختلاف ششم: اختلاف دو نسخه در ذکر صلوات‌ها است که در نسخه قدیم بسیار کم است، بر خلاف نسخه معروفه که در بسیاری از دعاهایش در سر فصول دعاها غالباً صلوات بر محمد و آل محمد مذکور است.

 فقط در یک مورد، در دعای نسخه معروفه صلوات نیست که در نسخه قدیم صلوات ذکر شده است، و آن دعای‌ «یا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عُقَدُ الْمَکارِهِ» است چون در آخر آن صلوات بر محمد و آلش در نسخه قدیمه ذکر شده است در صورتی که در نسخه مشهوره وارد نشده است همچنان که در آخر نسخه قدیمه صلوات مفصّلی بر محمد صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلهِ است که در نسخه معروفه نیست.

 و این دو مورد نشانگر آن است که: نبودن صلوات در موارد دیگر نه از روی تعصّب است نه از جهت تقیه، و احتمال می‌رود که إکثار در ذکر صلوات از باب تیمّن و تبرّک بوده که بر حسب روایات موجب استجابت دعاست ... تا آنکه فرموده‌اند: همچنین اضافه کردن کلمه (آل محمد) بر صلوات بر محمد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا صَلَّی اللهُ علیه و آله حتّی از طریق عامّه نقل شده است که فرموده: «لَا تُصَلُّوا عَلَیَّ صَلَوةً بَتْری‌!» و صَلوة بَتْری‌ را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمّد بعد از صلوات بر محمّد ذکر نشود.

 لذا در پاره‌ای از موارد، متعلّقات فعل، تناسب با صلوات بر محمد دارد [نه بر آل او] مانند «اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أکثَرَ مَا صَلَّیتَ عَلَی أحَدٍ مِنْ خَلْقِک، وَ آتِهِ عَنَّا أفْضَلَ مَا آتَیتَ أحَداً مِنْ عِبَادِک، وَ اجْزِهِ عَنَّا أفْضَلَ وَ أکرَمَ مَا جَزَیتَ أحَداً مِنْ أنْبِیائِک عَنْ امَّتِهِ». که در دعای صبح و شام وارد است که اگر کلمه: وَ آلِهِ جزء اصل بود، مناسب‌تر بود که ضمائر نیز به صورت جمع باشد و جمله آخر یعنی‌ (أحَداً مِنْ أنْبِیائک عَنْ امَّتِهِ) بی تناسب می‌نمود.

 و این نوع که ذکر شد، در موارد بسیاری از صحیفه مشاهده می‌شود.

 و محصّل این اختلاف که به حمل شایع صناعی آن را امتیاز مهمّی نیز شمرده‌اند گرچه به حمل اوَّلی ذاتی تصریح به لفظ امتیاز نفرموده‌اند، سقوط صلوات بر محمد و آل محمد در جمیع مواضع صحیفه به دست آمده می‌باشد مگر در دو مورد: اوَّل پایان دعای‌ «یا مَنْ تُحَلُّ» و ثانی پایان خود صحیفه.

 زیرا که در صحیفه مشهوره در بسیاری از مواضع صلوات بدون مورد و بدون محل به نظر می‌رسد. چرا که نام محمّد تنها ذکر شده است، و اضافه کردن لفظ آل به او بدون مناسبت می‌باشد.

 و امّا از آنجائی که رسول اکرم از صلوات بَتْری‌ (دم بریده) نهی فرموده‌اند، ممکن است ذکر این صلواتها در مشهوره از باب تیمّن و تبرّک بوده، یعنی چیزی زائد بر اصل دعا بدین منظور آورده‌اند.

 و این حقیقت را تأیید می‌کند عدم تعصّب و عدم تقیه نویسنده صحیفه چرا که در آن صورت باید آن را در آن دو مورد هم ذکر ننماید.

 پاسخ از این کلام باید به چند ناحیه برگردد:

 ناحیه اوّل: دعای‌ یا مَنْ تُحَلُ‌ در صحیفه مشهوره صلوات ندارد.

 پاسخ: در جمیع نسخه‌های صحیفه مشهوره از جمله صحیفه مطبوعه خودشان در این دعا صلوات وارد است: صفحه ١٦٣: وَ لَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ افْتَحْ لِی یا رَبِّ بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِک!

 ناحیه دوم: در صحیفه به دست آمده (عتیقه) از اوّل تا به آخر فقط دو بار صلوات بر محمّد و آل محمّد ذکر شده است.

 پاسخ: با توجه به اینکه در صحیفه مشهوره در همین ادعیه‌ای که صحیفه به دست آمده نقل کرده، صلوات بر محمّد و آل محمّد ١٤٤ بار آمده است‌[[120]](#footnote-120)، آمدن‌

دو مورد صلوات بر محمّد و آل محمّد در صحیفه بدست آمده برای رفع اتّهام تعصّب و اعمال سلیقه شخصی نویسنده کافی نیست؛ و این احتمال همچنان باقی است که: این دو مورد را برای مقبولیتِ نسبی صحیفه استنساخیِ خود آورده است، زیرا اگر تمام موارد را حذف می‌کرد اعمال نظر شخصی و به کار گیری تعصّب مذهبی وی بر هر کس معلوم می‌گشت، به همین جهت ١٢٨ مورد را به طور کل حذف نموده ـ که خود ضربه سنگینی بر صحیفه است ـ و ١٤ مورد را به صورت بَتْراء و بدون ذکر «آل محمد» آورده‌[[121]](#footnote-121)، و تنها در ٢ مورد صلوات کامل ذکر کرده است. پس اشکال مهم این است که: اوّلًا چرا قسمت اعظم صلوات‌های صحیفه در نسخه به دست آمده به طور کامل حذف شده؟ و ثانیاً: چرا در ١٤ مورد به صورت بتراء آورده و به چه علّت در این صلواتها لفظ آل را عطف بر رسول‌ نکرده،

در صورتی که بدون شک صلوات عبارت است از: درود بر محمّد و آل محمّد، و از روایات وارده در کیفیت ذکر صلوات که نقل کرده‌اند، حتَّی روایات عدیده‌ای از اهل تسنّن وارد است، و در صحاح معتبره شان ذکر نموده‌اند که: پیامبر در پاسخ سؤال سائل از کیفیت صلوات فرمودند: که باید صلوات بر آل محمّد را هم ضمیمه نمود:

## روایات مستفیضه عامّه بر لزوم ذکر «آل» در صلوات‌

 بُخاری از سعید بن یحیی از پدرش از مِسْعَر از حکم از ابن ابی لَیلَی از کعب بن عُجْرَة رَضی‌الله‌عنه روایت می‌کند که: قِیلَ: یا رَسُولَ اللهِ! أمَّا السَّلَامُ عَلَیک فَقَدْ عَرَفْنَاهُ. فَکیفَ الصَّلَاةُ؟!

 قَالَ: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! اللَّهُمَّ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ!

 و نیز دو روایت دیگر قریب المضمون با آن، و با دو سند دیگر ذکر نموده است.[[122]](#footnote-122)

 و همچنین مُسْلِم در «صحیح» خود، و ترمذی و ابو داود و دارمی، و نسائی در سنن، و احمد حنبل در «مسند»، و مالک در «مُوَطَّأ» خود در موارد عدیده روایت نموده‌اند.[[123]](#footnote-123)

 مولی جلال الدّین سُیوطی در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثور» همین روایت را با اسناد بسیاری روایت نموده است.

 ١ ـ از جمله گوید: تخریج روایت کرد سعید بن منصور، و عبد بن حمید، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه از کَعْبُ بْنُ عُجْرَة که گفت: لَمَّا نَزَلَتْ‌ ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[[124]](#footnote-124)، قُلْنَا: یا رَسُولَ اللهِ! قَدْ عَلِمْنَا

السَّلَامَ عَلَیک! فَکیفَ الصَّلَوةُ عَلَیک؟!

 قَالَ: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ عَلَی آلِ إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهیمَ وَ آلِ إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[125]](#footnote-125)

 «در وقتی که آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِ‌﴾ فرود آمد، ما گفتیم: ای پیغمبر خدا! ما کیفیت سلام بر تو را دانسته‌ایم! پس کیفیت صلوات بر تو چگونه می‌باشد؟!

 پیامبر گفت: بگوئید: بار پروردگارا درود بفرست بر محمّد و بر آل محمّد همان طور که درود فرستادی بر ابراهیم و آل ابراهیم به درستی که تو حقّاً دارای مقام محمودیت و دارای مَجْد و عظمت هستی! و برکات خود را بر محمّد و آل محمّد ارزانی دار همان طور که بر ابراهیم و آل ابراهیم ارزانی داشتی به درستی که تو حقّاً دارای مقام محمودیت و دارای مجد و عظمت می‌باشی!»

 ٢ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از یونس بن خَبَّاب تخریج کرده است که گفت: یونس در فارس برای ما خطبه خواند و گفت: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ‌﴾ تا آخر آیه را. آنگاه گفت: کسی که خودش از ابن عبّاس شنیده بود به ما خبر داده است که او می‌گفت: چون آیه بدین گونه نازل گشت، گفتند:

 یا رَسُولَ اللهِ! قَدْ عَلِمْنَا السَّلَامَ عَلَیک! فَکیفَ الصَّلَوةُ عَلَیک؟!

 پیامبر فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ آلِ إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! وَ ارْحَمْ مُحَمّداً وَ آلَ مُحمَّدٍ کمَا رَحِمْتَ آلَ إبْرَاهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهیمَ‌

وَ عَلَی آلِ إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[126]](#footnote-126)

 ٣ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از ابراهیم تخریج کرده است که در آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ‌﴾ گفتند: یا رَسُولَ اللهِ! هَذَا السَّلَامُ قَدْ عَرَفْنَاهُ فَکیفَ الصَّلَوةُ عَلَیک؟!

 فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِک وَ رَسُولِک وَ آلِ بَیتِهِ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ آلِ إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل بَیتِهِ کمَا بَارَکتَ عَلَی آلِ إبْرَاهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[127]](#footnote-127)

 ٤ ـ و نیز سیوطی گوید: عبد الرّزاق، و ابن ابی شیبة، و احمد، و عبد بن حمید، و بخاری، و مسلم، و ابو داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن مردویه از کعب بن عُجْرَة تخریج نموده‌اند که گفت: مردی گفت: یا رَسُولَ اللهِ! أمَّا السَّلَامُ عَلَیک فَقَدْ عَلِمْنَاهُ فَکیفَ الصَّلَوةُ عَلَیک؟!

 فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی آلِ إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! اللَهُمَّ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی آلِ إبْرَاهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[128]](#footnote-128)

 ٥ ـ و نیز سیوطی گوید: تخریج روایت کرده است ابن ابی شیبة، و عبد بن حمید، و نسائی، و ابن ابی عاصِم، و هَیثَم بن کُلَیب شاشی، و ابن مردویه از طلحة بن عبید الله که گفت: من به رسول الله گفتم: یا رَسُولَ اللهِ! کیفَ الصَّلَاةُ عَلَیک؟!

 فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ عَلَی آلِ إبْراهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[129]](#footnote-129)

 ٦ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از طلحة بن عبید الله تخریج کرده است که او گفت: مردی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آمده گفت: شنیدم خداوند می‌گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِ﴾‌ پس چگونه می‌باشد طریق صلوات فرستادن بر تو؟!

 پیامبر فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ‌

إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّد کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[130]](#footnote-130)

 ٧ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از کعب بن عُجْرَة تخریج کرده است که گفت: چون آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِ﴾‌ نازل گردید، من در حضور پیامبر بپا خاستم و گفتم: السَّلَامُ عَلَیک قَدْ عَرَفْنَاهُ فَکیفَ الصَّلَاةُ عَلَیک یا رَسُولَ اللهِ؟!

 فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ آلِ إبْراهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهیمَ وَ آلِ ابْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[131]](#footnote-131)

 ٨ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن ابی شَیبَة، و احمد، و عبد بن حمید، و بخاری، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن مردویه تخریج روایت نموده‌اند از أبو سعید خُدْری که گفت: ما گفتیم: یا رَسُولَ اللهِ! هَذَا السَّلَامُ عَلَیک قَدْ عَلِمْنَاهُ! فَکیفَ الصَّلَاةُ عَلَیک؟!

 فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِک وَ رَسُولِک کمَا صَلَّیتَ عَلَی آلِ إبْراهیمَ، وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی آلِ ابْرَاهِیمَ![[132]](#footnote-132)

 ٩ ـ و نیز سیوطی گوید: عبد بن حمید، و نسائی، و ابن مردویه، از ابو هریره تخریج روایت کرده‌اند که: ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: کَیفَ نُصَلِّی عَلَیکَ؟!

 فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ، وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ وَ بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ آلِ إبْراهیمَ فِی الْعَالَمِینَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ، وَ السَّلَامُ کمَا قَدْ عَلِمْتُمْ![[133]](#footnote-133)

 ١٠ ـ و نیز سیوطی گوید: مالک، و عبد الرّزاق، و ابن أبی شَیبَة، و عبد بن حمید، و أبو داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن مردویه از ابو مسعود انصاری تخریج کرده‌اند که گفت: بشیر بن سعد گفت: یا رَسُولَ اللهِ! أمَرَنَا اللهُ أنْ نُصَلِّیَ عَلَیک! فکیفَ نُصَلِّی عَلَیک؟!

 پیامبر ساعتی درنگ کرد و ساکت شد، به طوری که ما آرزو داشتیم چنان پرسشی را ننموده بودیم. پس از آن فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ فِی الْعَالَمِینَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ، وَ السَّلَامُ کمَا قَدْ عَلِمْتُمْ![[134]](#footnote-134)

 ١١ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه از علی (علیه السّلام) تخریج روایت کرده است که او گفت: من گفتم: یا رَسُولَ اللهِ! کیفَ نُصَلِّی عَلَیک؟!

 فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ آلِ إبْراهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ.[[135]](#footnote-135)

 ١٢ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه، از أبو هریره تخریج نموده است که گفت: گفتیم: یا رَسُولَ اللهِ! قَدْ عَلِمْنَا کیفَ السَّلَامُ عَلَیک! فکیفَ نُصَلِّی عَلَیک؟!

 فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِک وَ بَرَکاتِک عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا جَعَلْتَهَا عَلَی آلِ إبْراهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ.[[136]](#footnote-136)

 ١٣ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن خزیمة و حاکم تخریج نموده‌اند، و حاکم صحیح دانسته است، و بیهقی در «سنن» خود تخریج کرده است از ابو مسعود: عَقَبَة بن عَمْرو که مردی گفت: یا رَسُولَ اللهِ! أمَّا السَّلَامُ عَلَیک فَقَدْ عَرَفْنَاهُ فَکیفَ نُصَلِّی عَلَیک إذَا نَحْنُ صَلَّینَا عَلَیک فِی صَلَاتِنَا؟! فَصَمَتَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه (و آله) و سلَّم ثُمَّ قَالَ:

 إذَا أنْتُمْ صَلَّیتُمْ عَلَیَّ فَقُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الامِّیِّ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ عَلَی آلِ إبْراهیمَ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الامِّیِّ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ عَلَی آلِ إبْرَاهِیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[137]](#footnote-137)

 «ای رسول خدا! ما سلام بر تو را دانسته‌ایم، پس در وقتی که ما در نمازهایمان بوده باشیم، چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟!

 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ساکت شد، و پس از آن فرمود: چون شما بر من صلوات‌

می‌فرستید، بگوئید: بار خداوندا درود بفرست بر محمّد پیغمبر درس ناخوانده، و بر آل محمّد همچنان که درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت ده بر محمّد پیغمبر درس ناخوانده و بر آل محمّد، همچنان که برکت دادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، به درستی که حقّاً تو حمید و مجید می‌باشی!»

 ١٤ ـ و نیز سیوطی گوید: بخاری در کتاب «الأدَب المفرد» از ابو هریره تخریج روایت کرده است از رسول اکرم صلّی الله علیه (و آله) و سلّم که فرمود: مَنْ قَالَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آلِ مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ آلِ إبْراهیمَ! وَ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهیمَ وَ آلِ إبْراهیمَ! وَ تَرَحَّمْ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا تَرَحَّمْتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ آلِ إبْرَاهِیمَ، شَهِدْتُ لَهُ یوْمَ الْقِیمَةِ بِالشَّهَادَةِ وَ شَفَعْتُ لَهُ.[[138]](#footnote-138)

 «کسی که بگوید: بار خدایا درود بفرست بر محمّد و بر آل محمّد، همان طور که درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت بخش بر محمّد و بر آن محمّد همان طور که برکت بخشیدی بر ابراهیم و آل ابراهیم، و رحمت‌آور بر محمّد و بر آل محمّد همان طور که رحمت آوردی بر ابراهیم و آل ابراهیم، من گواهی می‌دهم در روز قیامت برای او به شهادت و شفیع او خواهم شد.»

 ١٥ ـ و نیز سیوطی گوید: ابن سعد، و احمد، و نسائی، و ابن مردویه از زید بن ابی خارجة تخریج روایت کرده‌اند که گفت: گفتم: یا رَسُولَ اللهِ! قَدْ عَلِمْنَا کیفَ السَّلَامُ عَلَیک فَکیفَ نُصَلِّی عَلَیک؟!

 پیامبر فرمود: صَلُّوا عَلَیَّ وَ اجْتَهِدُوا «درود بفرستید بر من و در این امر سعی بلیغ مبذول دارید» و سپس بگوئید: اللَّهُمَّ بَارِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا بَارَکتَ عَلَی إبْرَاهیمَ وَ آلِ إبْراهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[139]](#footnote-139)

 ١٦ ـ و نیز سیوطی گوید: احمد، و عبد بن حمید، و ابن مردویه از بُرَیدَه تخریج‌

روایت کرده‌اند که گفت: ما گفتیم: یا رَسُولَ اللهِ! قَدْ عَلِمْنَا کیفَ نُسَلِّمُ عَلَیک فَکیفَ نُصَلِّی عَلَیک؟!

 فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِک وَ رَحْمَتَک وَ بَرَکاتِک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّدٍ کمَا جَعَلْتَهَا عَلَی إبْرَاهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ![[140]](#footnote-140)

 باری همه می‌دانیم که: سیوطی از أعاظم اهل سنّت می‌باشد، و تفسیر «الدُّرُّ المنثور» در نزد عامّه در نهایت اعتبار. و ما از آن تفسیر، این روایات را از اصحاب رسول خدا همچون امیر المؤمنین علیه‌السّلام، و کعب بن عُجْرَة، و ابن عبّاس، و طَلْحَة بن عبید الله و بشیر بن سعد، و ابو هریره، و ابو مسعود انصاری: عقبة بن عمرو، و زید بن ابی خارجه و بُرَیده روایت کردیم، تا اوَّلًا دانسته شود: راویان این روایت افراد با اعتباری نزد عامّه می‌باشند و کلامشان حجّت است، و همه این روایات به طور صریح دلالت داشت بر آنکه: اصولًا لفظ آل محمّد در تحقّق آن مدخلیت دارد، و صلوات بر محمّد بدون عطف کلمه آل محمّد بر آن، از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.[[141]](#footnote-141)

 ما از سیوطی در این مقام شانزده روایت را با اسناد مختلف و از راویان مختلف نقل نمودیم، تا اعتبار و استفاضه و مُسَلَّمیت این روایات نزد اهل سنّت مشخص گردد. گرچه متن بعضی از آنها از جهت عبارت فی‌الجمله تفاوتی داشت لیکن چون در مفاد یکسان بود، لهذا برای عدم تطویل کلام فقط به ترجمه بعضی از آنها اکتفا

 گردید.

 امّا از روایات خاصّه، علّامه مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب ذکر و دعای «بحار الأنوار» بابی را در فضل صلوات بر پیغمبر و آل او گشوده است، و حقّاً مشحون از روایات عدیده کثیره صحیحه و موثّقه و حسنه می‌باشد.[[142]](#footnote-142)

## استدلال امام رضا علیه السّلام بر مدخلیت ذکر «آل» در صلوات‌

 از جمله، از کتاب «عیون اخبار الرّضا علیه السّلام» در احتجاجات آنحضرت نزد مأمون با علماء مخالفین در تفضیل عترت طاهره آورده است که: حضرت فرمودند: و امّا آیه هفتم پس قول خداوند تعالی می‌باشد:

 ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً.﴾[[143]](#footnote-143) وَ قَدْ عَلِمَ الْمُعَانِدُونَ مِنْهُمْ أنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الآیةُ، قِیلَ: یا رَسُولَ اللهِ! قَدْ عَرَفْنَا التَّسْلِیمَ عَلَیک، فَکیفَ الصَّلَاةُ عَلَیک؟!

 فَقَالَ: تَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ عَلَی آلِ إبْراهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ.

 فَهَلْ بَینَکمْ مَعَاشِرَ النَّاسِ فِی هَذَا خِلَافٌ؟! قَالُوا: لا!

 قَالَ المَأمُونُ: هَذَا مَا لَا خِلَافَ فِیهِ أصْلًا، وَ عَلَیهِ إجْماعُ الامَّةِ. فَهَلْ عِنْدَک فِی الآلِ شَیْ‌ءٌ أوْضَحُ مِنْ هَذَا فِی الْقُرْآنِ؟! الی آخر الحدیث.

 «حقّاً و تحقیقاً خداوند و ملائکه او تحیت می‌فرستند بر این پیغمبر؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید صلوات بفرستید بر او و سلام کنید سلام نیکوئی را (و تسلیم او باشید به طور کامل!)

 و دشمنان و اهل عناد نیز می‌دانند که: چون این آیه نازل شد، گفته شد: ای پیغمبر خدا! ما سلام کردن بر تو را دانسته بودیم، پس چگونه می‌باشد صلوات فرستادن بر تو!؟

 پیامبر فرمود: می‌گوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آل مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ وَ عَلَی آلِ إبْراهیمَ إنَّک حَمِیدٌ مَجِیدٌ!

 بنابراین، ای مردم آیا در میان شما در این مسأله خلافی وجود دارد؟! گفتند: نه!

 مأمون گفت: این از آن مسائلی است که اصلًا در آن خلافی نیست، و بر آن اجماع امَّت برقرار است. پس آیا در نزد تو چیزی که معنی آل را بیشتر توضیح دهد در قرآن وجود دارد؟!» تا آخر روایت که حضرت کلامی را ایفاء فرموده‌اند.

## اتحاد نفوس امامان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مقتضی ذکر «آل» است‌

 در این آیه مبارکه صلوات، سرّی است بس عجیب. زیرا خداوند امر به صلوات بر رسول می‌کند، نه بر رسول و آل او. امّا در این روایات بسیار، معنی صلوات بر پیامبر را صلوات بر او و بر آل او گرفته‌اند.

 یعنی: رسول عبارت است از رسول و آل رسول. و این به واسطه شدّت اتّصال نفوس قدسیه آل اوست به او، به طوری که ابداً میان نفس رسول و نفس آل او بینونت و فاصله‌ای وجود ندارد، و آل او چنان در ارتقاء از مراتب توحید و معرفت بالا رفته‌اند که در همان مقام و منزل رسول الله مقام و منزل گرفته، و لحظه‌ای از نردبان و سُلَّمِ این معراج معنوی و روحی درنگ ننموده، و با نفس رسول اکرم هُو هُوِیت پیدا نموده‌اند.

 این وصول به مقام فناء در ذات خداوند است، و حقیقت واحدیت و وحدانیتِ مفاد و معنی ولایت کلیه مطلقه الهیه می‌باشد که در آن تعدّد و تجزّی امکان ندارد، و صِرف تجرّد و نور محض و بساطت کامل است.

 پس در آنجا صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل اوست، و صلوات بر آل او صلوات بر خود اوست.

 ﴿ذُرِّيةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[[144]](#footnote-144)

 در آنجا عنوان محمّد عین عنوان علی، و نفس عنوان فاطمه، و حقیقت عنوان حسن و حسین و واقعیت عنوان علی و محمّد و جعفر و موسی و علی و محمّد و علی و حسن و محمّد است. یعنی در لا عنوان است.

 ﴿هُنَالِك الْوَلَايةُ لِلّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيرٌ ثَوَاباً و خَيرٌ عُقْباً﴾.[[145]](#footnote-145)

 و می‌دانیم که: ولایت انحصار به خداوند دارد:

 پس همه این ولایتها به نحو هُو هُوِیت واقعی است، و یک ولایت بیشتر نمی‌باشد. زیرا یک واقعیت و یک اسم اعظم وجودی بیش نیست، و یک وجود اصیل و بَحْت و صِرف بیشتر معنی ندارد.

 حالا اگر شما بگوئید: در تفسیر این آیه که این معنی بسیط و مجرّد و ذات وُحدانی را می‌رساند، و خطاب خدا با امر او به مؤمنین بر صلوات بر پیغمبر است و بس، چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه، آل را جدا نموده‌اند و آن را عطف بر رسول الله گرفته اند؟! باید پیامبر هم بفرمایند: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ کمَا صَلَّیتَ عَلَی إبْرَاهِیمَ!

 پاسخ آن این است که: این معنی دقیق را ادراک نمی‌توانند بکنند مگر صاحبان ولایت و شاگردان ورزیده این دبستان. و امّا سایر مردم را از آن بهره‌ای نمی‌باشد. فلهذا برای آنکه اصل صلوات بر آل محمّد فراموش نگردد، و در بوته نسیان و جهل و غفلت سپرده نگردد، پیامبر امر فرموده‌اند تا حتماً با صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل او ضمیمه شود، و گرنه صلواتی که بر پیامبر باشد و بر آلش نباشد در حقیقت و لُبِّ معنی صلوات بر پیغمبر نیست و إنًّا کشف می‌کنیم که: ما صلوات بر نفس واقعی رسول الله نفرستاده‌ایم، بلکه بر رسول خدائی که با آلش جداست صلوات فرستاده‌ایم، و روی این اساس حتماً باید در عبارت و تلفّظ هم کلمه‌

آل محمّد را عطف بر محمّد کرد تا صلوات بر پیغمبر واقعاً جای خود را اتّخاذ نموده باشد.

 و این است سرّ آنکه هر جا ذکری، و یا نامی، و یا یادی از پیغمبر می‌شود، به دنبال آن بدون فاصله، صلوات بر محمّد و آل محمّد باید فرستاد.

 در نماز می‌گوئیم: وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ‌ و به دنبال آن: اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. و بعد از صلوات باز دعا بر خود رسول خدا می‌کنیم و می‌گوئیم: وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ قَرِّبْ وَسیلَتَهُ وَ أدْخِلْنَا فِی زُمْرَتِهِ.

 در «أمالی» صدوق دارد: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه‌ای که بعد از رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایراد کرده‌اند، فرموده‌اند: بِالشَّهَادَتَینِ تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ، وَ بِالصَّلَاةِ تَنَالُونَ الرَّحْمَةَ! فَأکثِرُوا مِنَ الصَّلَاةِ عَلَی نَبِیکمْ وَ آلِهِ.

 إنَّ اللهَ وَ مَلَائِکتَهُ یصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أیهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً.[[146]](#footnote-146)

 «به سبب ادای شهادتین در بهشت داخل می‌شوید، و به سبب صلزات رحمت به شما می‌رسد! پس صلوات بر پیامبرتان و بر آل او بسیار بفرستید، چون خداوند می‌فرماید: ﴿إنَّ اللهَ‌﴾ ـ تا آخر.»

 در اینجا می‌بینیم که حضرت برای لزوم استشهاد بر صلوات بر آل، به آیه مبارکه که در آن فقط بر پیغمبر ذکر شده است، استدلال فرموده‌اند.

## بحث علمی در نقصان صلوات‌ها در صحیفه بدست آمده‌

 و در صحیفه کامله سجّادیه پس از ذکر محمّد، صلوات بر او و آل او می‌فرستد: وَ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی مَنَّ عَلَینَا بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله دُونَ الامَمِ الْمَاضِیةِ وَ الْقُرُونِ السَّالِفَة.[[147]](#footnote-147)

 «و حمد و سپاس، اختصاص به الله دارد، آن که بر ما به سبب محمّد صلی الله علیه و آله منّت نهاد، بدون امَّتهای گذشته و قرنهای سپری گشته».

 همچنین عرض می‌کند: اللَّهمّ صَلِّ عَلَی محمّدٍ وَ آلِهِ کما شَرَّفْتَنَا بِهِ، وَ صَلِّ عَلَی مُحمّدٍ وَ آلِهِ کما أوْجَبْتَ لَنَا الْحَقَّ عَلَی الْخَلْقِ بِسَبَبِه.[[148]](#footnote-148) «بار خداوندا درود بفرست بر محمّد و آل محمّد، همچنانکه ما را به محمّد شرافت دادی! و درود بفرست بر محمّد و آل محمّد همچنان که به سبب او از برای ما حقّ را بر خلق واجب گردانیدی!»

 و از اینجا می‌توانیم وارد در پاسخ اشکال ایشان از ناحیه سوم گردیم که فرموده بودند: در دعای صبح و شام که صلوات بر محمّد و آل او وارد است:

 اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أکثَرَ مَا صَلَّیتَ عَلَی أحَدٍ مِنْ خَلْقِک، وَ آتِهِ عَنَّا أفْضَلَ مَا آتَیتَ أحَداً مِنْ عِبَادِک، وَ اجْزِهِ عَنَّا أفْضَلَ وَ أکرَمَ مَا جَزَیتَ أحَداً مِنْ أنْبِیائِک عَنْ امَّتِهِ!

 «بار خداوندا! پس درود فرست بر محمّد و آل او، بیشترین درودی را که بر احدی از مخلوقات خود فرستادی! و به وی عنایت کن از جانب ما با فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگانت عنایت کردی! و از ناحیه ما به او پاداش ده با فضیلت‌ترین و گرامی‌ترین جزائی را که به احدی از پیغمبرانت از جانب امَّتشان پاداش داده ای!»

 که در اینجا کلمه آل او اگر جزء اصل بود، مناسب‌تر بود ضمائر همچنین به صورت جمع باشد، یعنی‌ آتِهِمْ‌ «به آنها عنایت کن» وَ اجْزِهِمْ عَنَّا «و از ناحیه ما به ایشان پاداش ده!» و در جمله آخر یعنی: أحَداً مِنْ أنْبِیائک عَنْ امَّتِهِ‌ بی تناسب می‌نمود، و مناسب بود مثلًا این طور باشد: أحَداً مِنْ أنْبِیائِک وَ آلِهِ عَنْ امَّتِهِمْ. «... و گرامی‌ترین پاداشی را که به احدی از پیغمبرانت و آل او از امَّتشان پاداش داده ای!»

 پاسخ: اگر در اینجا صلوات بر محمّد و آل او، جمله ابتدائیه استینافیه، بدون عطف بر جمله ما قبل بود، مطلب از همین قرار بود که مناسب بود ضمائر به صورت جمع آورده گردد. و لیکن جالب اینجاست که: در جمله قبل نامی فقط از محمّد برده است، و این ضمائر پس از ذکر صلوات بر محمّد و آل او، به محمّد بر می‌گردد. دقّت کنید! و آن عبارت این است:

 وَ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُک وَ رَسُولُک وَ خِیرَتُک مِنْ خَلْقِک حَمَّلْتَهُ رِسَالَتَک فَأدَّاهَا وَ أمَرْتَهُ بِالنُّصْحِ لِامَّتِهِ فَنَصَحَ لَهَا، اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلی محمّدٍ و آله‌ تا آخر.[[149]](#footnote-149)

 «و آنکه محمّد بنده توست، و رسول توست، و از میان آفریدگانت برگزیده توست که بار رسالتت را بر او حمل کردی و او أدا کرد، و امر فرمودی تا برای امَّت خیرخواه باشد و خیرخواه بود.»

 در اینجا پس از نثار تحیت و درود بر محمّد و آل او، در مقام دعای به پیامبر عرضه می‌دارد: بار خداوندا به او از جانب ما بده با فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگانت داده ای! ...

 در این صورت عبارت در نهایت التیام و بلاغت می‌باشد، و کجا می‌توان بر آن خرده گرفت؟!

 ناحیه چهارم‌ از اشکال وارد بر مورد صلواتهای آن می‌باشد که ما به ایشان می‌گوئیم: بر هر تقدیر و به هر گونه توجیه و تأویل، اینک در صحیفه کامله مشهوره، موارد بسیاری از صلوات موجود می‌باشد که در این صحیفه به دست آمده وجود ندارد.

 یا باید بگوئیم: اصل، همان صحیفه به دست آمده است که دارای صلوات نمی‌باشد، و این صلواتها در صحیفه مشهوره زیاد شده است، گرچه شما هم آن را

جزء دعا به شمار نیاورید بلکه مجرّد تیمّن و تبرّک بپندارید، باز هم اشکال مرتفع نمی‌گردد و جای سؤال باقی می‌ماند که: این اضافات را برای تیمّن و تبرّک، چه کسی در صحیفه اصلیه داخل نموده است؟!

 آیا امامان بعدی بوده‌اند که از نزد خود داخل کرده اند؟! و یا علمای شیعه بوده‌اند که بعداً افزوده‌اند؟! و زمان افزودن، و آن افزون کننده کدام زمان و چه کسی بوده است؟!

 در هر صورت افزودن در عبارت کسی به هر نیت هم که باشد، دسّ و تدلیس نزد علمای درایه به شمار می‌آید، و عقلًا و شرعاً حرام است.

 و چون نمی‌توانیم جمع میان صحّت روایت صلوات، و صحّت روایت عدم صلوات بنمائیم، یعنی بگوئیم: هم صحیفه مشهوره صحیح السَّنَد می‌باشد، و هم صحیفه به دست آمده، زیرا که جمع میان متناقضین است، به ناچار باید بگوئیم: یا در صحیفه مشهوره دسّ و تدلیس شده و صلواتها اضافه گردیده است؟! و یا در صحیفه به دست آمده، صلواتها از قلم افتاده و در آن نقصانی پدیدار گردیده است؟! و علمای علم دِرایه اتفاق دارند بر ارْجَحِیتِ قول به عدم زیادتی، و مقدّم بودن اصل عدم الزّیادة بر اصل عدم النَّقیصة در وقت تعارض و لزوم التزام به یکی از آن دو لا محاله.

 و بر این بیان روشن شد که: آن صحیفه به دست آمده، نه تنها فقدان صلواتهایش را نمی‌توان برای آن امتیازی محسوب داشت، بلکه حکم نقیصه در برابر کامله را به خود گرفته و از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

 ناحیه پنجم‌ از اشکالاتی که بر حضرت مؤلِّف شرح و نشر صحیفه به دست آمده در مورد صلواتها وارد می‌شود آن است که: فرموده‌اند: چون بالأخره در آن صحیفه در دو مورد صلوات ذکر شده است، لهذا فقدان بقیه صلواتها از جهت تقیه و یا از جهت تعصّب نمی‌تواند باشد. و لهذا باید آنها را زیادتیهائی از جهت تیمّن و تبرّک به حساب آوریم.

 پاسخ آن است که: چرا نمی‌تواند اسقاط و حذف آنها از جهت تعصّب نبوده باشد؟! و ذکر دو مورد صلوات برای اهل تسنّن منافاتی با اعمال تعصّب و حذف جمیع صلواتها، و حذف تتمّه روایت مقدّمه، و اسقاط خواب رسول الله، و تعبیر به مُلک امویین، ندارد.

 راویان صحیفه به دست آمده همان طور که دیدیم از اهل تسنّن و شافعی و حنفی مذهب بوده‌اند، و از جهت وثاقت برای ما مجهول الحال هستند. و ما گرچه روایت مرد سنّی مذهبی را که در مذهبش عادل باشد، و در گفتارش به او وثوق داشته باشیم، قبول داریم و لیکن وثاقت ایشان برای ما معلوم نیست. به کدام دلیل عقلی و حجّت شرعی در صورت عدم احراز وثاقت، قولشان و روایتشان را در صحیفه به دست آمده بپذیریم؟!

## إعمال تعصّب اهل سنّت و تحریف آنها در روایات‌

 اعمال تعصّب از علمای عامّه و دانشمندان آنها در دخالت در روایات، و دستبرد در مسلَّمات و تغییر و تحریفشان در اسناد و متون به قدری چشمگیر است که هر مرد فی‌الجمله متتبّعی‌ را دچار دهشت می‌کند.

 جناب محترم دانشمند متتبّع محقّق معظّم: حاج سید عزیز الله طباطبائی ـ دامت معالیه ـ فرمودند: من در کتابخانه ظاهریه دمشق به نسخه کتاب «تَنْزِیهُ الأنْبیاء وَ الأئمَّة» سید مرتضی عَلم الهدی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برخورد کردم که آخرش ناقص بود. و قسمت تنزیه الأئمّه را نداشت، و در هامش آن نوشته بود که: چون این قسمت باطل بود من پاره کردم و به دریا ریختم.

 این جمله را یک نفر مرد سنّی متعصّب که آن کتاب را خوانده بود نوشته بود.

## قتل عام شیعیان و سوختن کتابخانه‌ها توسط برخی از اهل سنّت‌

 در طول تاریخ چهارده قرن تا امروز می‌دانید چقدر کتابخانه‌های شیعه را آتش زده‌اند، و هزاران کتاب نفیس مؤلَّف به دست علمای راستین اهل تحقیق دچار حریق گردیده است؟!

 اینها مگر غیر از عناد و دشمنی با علم و حقیقت است؟! شما بیائید این کتابها را بخوانید، هر کجای آن که ناصحیح به نظرتان آمد، جواب آن را مستدلّاً بنویسید، و

در کتب و در مکتبه‌های خود انتشار دهید! از بین بردن و دفن کردن و سوزانیدن و به دریا افکندن چرا؟!

 این سنّی مسلکان متعصّب که طاقت بحث، و توان و تحمّل علم و مطلب حقّ را ندارند، می‌کشند و به دار می‌آویزند و آتش می‌زنند. به قدری از شیعه در طول تاریخ کشته شده است که حساب ندارد فقط و فقط به جرم تشیع و ولایت امیر المؤمنین یگانه مرد راستین و حق‌جو و حق‌پوئی که این گنبد نیلگون در زیر خود دیده است. به قدری کتاب تلف شده و دچار حریق شده است که می‌توان گفت: حقّاً کتب موجوده شیعه فعلًا در برابر آنچه از دست رفته است ناچیز می‌باشد.

 گویند: کتابخانه ری که چهارصد هزار جلد کتاب داشته است به جرم تشیع اهالی ری سوخته شد. ظاهراً مؤسّس این امر عظیم صاحب بن عَبَّاد بوده است که گذشته از مدارس و مساجد، کتابخانه بی نظیری در آن عصر تأسیس نمود که جوابگوی نیاز علماء فضلا و طلّاب شهر ری آن زمان که چند میلیون جمعیت داشته است بوده است.

 سلطان محمود غزنوی: مرد متعصّب و خودخواه و متکبّر و مستبد، به جرم شیعی بودن و رواج علم و مکتب تشیع در ری، لشگری جَرَّار بدانجا گسیل داشت، و اهالی ری را قتل عام نمود، و دستور داد تمام کتابهای کتابخانه را بیرون کشیدند، در هر کدام نامی و اسمی از تشیع و ولایت بود بر کناری انباشتند تا همچون تلّ عظیمی بر آمد، و همه آنها را طعمه حریق ساخت.

 کتابخانه حلب و کتابخانه طرابلس‌ را آتش زدند.[[150]](#footnote-150)

 کتابخانه شاپور در بغداد که معظم‌ترین مکتبه‌های شیعه بود طعمه حریق شد.

 یاقوت حموی در عنوان بین‌ السُّورَین‌ آورده است که: تَثْنِیه سُورُ الْمَدِینَة، اسمی است برای محلّه بزرگی که در کرخ بغداد بوده است، و از بهترین محلّه‌ها و آبادترین اماکن بغداد به شمار می‌رفته است. و در آنجا خزانه کتابهائی بوده است که وزیر: ابو نصر شاپور بن اردشیر وزیر بهاء الدّوله بن عضد الدّوله دیلمی تأسیس نموده بود. و در دنیا از آن کتابها بهتر یافت نمی‌گردیده است. و تمام آن کتب به خطوط پیشوایان معتبر در علم، و اصول محرّره ایشان بوده است.

 چون طغرل بیک اوّل پادشاه سلجوقیه وارد در بغداد شد در سنه ٤٤٧، تمام آن کتابخانه با سایر محلّه‌هایی که از محلّه‌های کرخ بود و آتش گرفت، سوخته شد. و به این محلّه منسوب است أبو بکر احمد بن محمد بن عیسی بن خالد سُوری معروف به مَکِّی. او از أبو العیناء و غیره روایت حدیث می‌کند. و از وی أبو عمر بن حَیوَیه خَزَّاز و دَارقُطْنی روایت می‌نمایند و در سنه ٣٢٢ فوت کرده است.[[151]](#footnote-151)

 کتابخانه و کُرْسی تدریس و خانه شیخ طوسی را در کرخ بغداد آتش زدند و او تنها به نجف اشرف گریخت، و منزل و مسکن خود را در آنجا نهاد و تدریس خود را در آنجا شروع کرد.

 ابن اثیر در تاریخش در ذکر حوادث واقعه در سنه ٤٤١ آورده است که: در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی شیعه بودند) از اقامه عزاداری و ماتم در روز عاشورا همچنانکه معمول و عادتشان بود منع کردند.

 اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری پرداختند. برای اهل سنّت این معنی گران آمد، و بین اهالی کرخ و بین سنّی‌ها فتنه عظیمی بر پا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم گردید، و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که أتْراک عبور کرده و خیام خود را میان اهل کرخ و سنّی‌ها برافراشتند. در این صورت دست از نزاع و جدال برداشتند.

 پس از این جریان، اهل کرخ شروع کردند تا دیواری بر دور کرخ بسازند. چون اهل سنّت چه از قَلَّائین (ماهی و گوشت سرخ کنندگان و تاوْدهندگان) و چه از غیر آنها از قبیل همین مردم، وقتی که از ساختمان دیوار و حصار شیعیان بر دور کرخ مطّلع شدند، آنان نیز به ساختن دیوار و حصاری بر بازار قلَّائین مبادرت کردند. و هر دو گروه از شیعه و سنّی در ساختمان این دیوار، مال فراوانی مصرف نمودند.

 میان شیعه و سنّی، فتنه‌های بسیاری بر پا شد و بازارها تعطیل گردید و دامنه شرّ بالا گرفت تا به جائی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کَرْخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

 خلیفه عباسی به أبو محمَّد بن نَسَوی امر کرد تا میانجیگری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این خبر را شنیدند و اهل سنّت و شیعه متّفقاً بر طرد و منع او در دخالت در این امر همداستان‌

شدند[[152]](#footnote-152) و بنا شد در میان قَلَّائین و غیرهم حَیَّ عَلَی خَیرِ الْعَمَل در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ‌ الصَلَوةُ خَیرٌ مِنَ النَّوْمِ‌ گفته شود، وَ تَرَحُّم بر صحابه را اظهار کنند. و بنابراین عبور و دخالت نَسَوی فائده‌ای نبخشید.

 ابن اثیر در ضمن حوادث سنه ٤٤٣ گوید:

 در ماه صفر این سال فتنه بغداد تجدید شد، آن فتنه‌ای که در میان سنّی‌ها و شیعه‌ها بود بسیار بالا گرفت، چندین برابر بالاتر و مهمتر از فتنه سابق. زیرا که چون هنوز در دلها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتّفاق و اجتماع سابق در سنه ٤٤١ از شکستگی و ضعف در مصونیت نبود.[[153]](#footnote-153)

 و علّت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن دَر و سَر دَر برای بازار سَمَّاکِین (ماهی فروشان) که متعلّق به شیعیان بود. و اهل بازار قلّائین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای دَر و سَر دَر باب مسعود.

 اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند، و در اطراف دَرِ سَمَّاکین بر روی برج‌هائی که‌

ساخته بودند، با طلا نوشتند: مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ خَیرُ الْبَشَرِ.

 سنّی‌ها این را منکَر شمردند و چنین مدّعی شدند که: شیعیان نوشته‌اند: مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ خَیرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ رَضِیَ فَقَدْ شَکرَ، وَ مَنْ أبَی فَقَدْ کفَرَ.

 اهل کرخ این تتمّه را و زیاده را منکر شدند و گفتند: ما زیاده از آنچه عادتمان بر آن جاری است و در مساجدمان می‌نویسیم: مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ خَیرُ الْبَشَر چیزی را ننوشته‌ایم.

 خلیفه عباسی: الْقَائمِ بأمْرِ الله‌، أبو تمام نقیب عبّاسیین، و عَدْنان‌[[154]](#footnote-154) بن رَضی نقیب علویین را فرستاد تا مطلب را کشف کنند و اطّلاع دهند. هر دو نفر نقیب تصدیق گفتار اهل کرخ را نموده و برای خلیفه نوشتند که: اهل کرخ غیر از همان‌ مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ خَیرُ الْبَشَر را ننوشته‌اند. در این صورت خلیفه، و نوّاب رحیم امر کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول ننمودند.

 ابن مذهب قاضی، و زُهَیری و غیرهما از حَنْبَلی‌ها از اصحاب عبد الصَّمد پیوسته عامّه را تحریک می‌کردند بر بالا زدن فتنه، و آنها را در زیاده روی در فساد و اغراق در فتنه تحریک می‌کردند. و رئیس الرُّؤساء که میل به حنبلیها داشت، نوّاب رحیم از او ترس داشت و از بازداشتن سنّی‌ها در قتال و فتنه امساک و خودداری کرد. و سنّی‌ها همچنین راه آب آوردن رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت نمودند.

 چون سدّ نهر عیسی که از دجله به سوی کرخ می‌آمد شکسته شد، لهذا اهل کرخ مجبور شدند برای خود از دجله آب دستی بیاورند، و آب را در ظروفی ریخته و با خود آوردند و سپس بر آن آبها گلاب می‌ریختند، و در میان مردم ندا در دادند، الْمَاءُ للِسَّبِیلِ. (یعنی آبی را که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه‌

کرده، و با گلاب درهم آمیخته و به طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن انفاق می‌کنیم!) و بدین وسیله سنّی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

 رئیس الرّؤساء[[155]](#footnote-155) بر شیعیان سخت گرفت و تشدید کرد تا آنان‌ خَیرُ الْبَشَر را محو کردند و به جای آن نوشتند: عَلَیهِمَا السَّلَامُ: مُحَمَّدٌ و عَلِیٌّ علیهما السّلام.

 سنّی‌ها به این راضی نشدند و گفتند: ما أبداً دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر روی آن‌ مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌ‌ نوشته شده است به کلی از دیوار بکنند و بیرون آورند و حَیَّ عَلَی خَیرِ الْعَمَل‌ نیز در اذان گفته نشود.

 شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ و قتال تا روز سوم ربیع الاول ادامه داشت و در آن روز یک مرد هاشمی از اهل سنّت کشته شد. اقوامش جسد او را بر روی نعش نهادند و در محلّات حَرْبِیه و باب بَصره و سایر محلّات اهل تسنّن گردانیدند، و مردم را برای خونخواهی او بر می‌انگیختند و سپس وی را در پهلوی احمد بن حَنْبَل دفن کردند و چندین برابر از جمعیت سابق، بر جمعیت سنّی‌ها اضافه شد.

 سنِّیان چون از دفن آن مرد برگشتند به سوی مَشْهَدِ بَابُ التِّبْنِ (قبرستان کاظمین) روی آوردند. درِ آن صحن و قبرستان بسته بود. دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید کردند تا در را باز کند.

 دربان ترسید و در را باز نمود. سنِّی‌ها داخل شدند، و آنچه در مشهد حضرت امام کاظم موسی بن جعفر و امام جواد محمّد بن علی علیهما السّلام بود از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌های‌[[156]](#footnote-156) طلا و نقره، و پرده‌ها و سایر أشیاء موجوده، همه را غارت کردند. و نیز آنچه بر روی سایر قبور بود، و آنچه در خانه‌های آنجا بود همه را به غارت بردند تا شب فرا رسید و مراجعت کردند.

## آتش زدن قبر امام موسی بن جعفر و امام محمد تقی علیهما السّلام توسط حنبلی‌ها

 صبحگاهان باز اجتماع نمودند و با جمعیت کثیری به سوی مشهد کاظمین رهسپار شدند، و تمام قبرها و مقبره‌ها و اطاقهائی که به شکل طویل بنا شده بود همه را آتش زدند و ضریح حضرت موسی بن جعفر و ضریح پسر پسرش: حضرت محمد بن علی را آتش زدند و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند. و دو قبّه‌ای را که از ساج بر روی آن دو قبر بود، آتش زدند و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود، از قبور ملوک بنی بُویهْ: مُعِزّ الدوله و جلال الدّوله و قبور رؤساء و وزراء شیعه و قبر جعفر پسر ابو جعفر منصور، و قبر امیر محمّد بن الرَّشید و قبر مادرش: زُبَیدِه همه را آتش زدند.

 و آنچه از فضایع و شنایع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود.

 و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع الأوَّل بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمّد بن علی علیهما السّلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آندو را درآورده و به مقبره احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتباهاً به جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند که در این حال نقیب عباسیین: أبو تمام قضیه را شنید، و غیر او از هاشمی‌ها که سنّی مذهب و از عباسیین بودند، آمدند و از این عمل آنان را منع کردند.

 اهل کرخ نیز به سمت خَانُ الْفُقَهَاءِ حنفیها رفتند و غارت کردند، و مدرّس‌

حنفیه: ابا سعد سَرَخْسی را کشتند. و آن کاروانسرا و خانه فقهاء را آتش زدند و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد و کشتار و قتال به اهل باب الطَّاق و بازار بَجّ و بازار کفّاشان و غیر آنها رسید.

 چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نُور الدّوله: دُبَیس بن مَزید که حاکم مصر بود رسید، بر وی بسیار گران آمد و به شدّت متغیر شد، و به اندرون و سویدای وی اثر گذارد. به علّت آنکه او و اهل بیت او و سایر شهرهائی که در زیر امر او بودند و همه از نیل بودند، همگی آن نواحی شیعه بودند.

 و در این صورت در تمام بلاد و شهرهائی که در کشور مصر زیر نفوذ او بود خطبه را دیگر به نام: القائم بأمر الله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و وی را بر این ترک خطبه عتاب نمودند، عذر آورد که: اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند، و همه ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتّفاق نموده‌اند و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین اعمالی را به مشهد کاظمین به جای آورده‌اند جلوگیری کند.

 و پس از این، خطبه به نام خلیفه خواندند، و امر به صورت خود برگشت.[[157]](#footnote-157)

 علّامه امینی پس از بیان آنچه که ما در اینجا از تاریخ ابن اثیر نقل کردیم، چنین گوید:

 ابن جَوْزی در «مُنْتَظَم» ج ٨، ص ١٥٠ گوید: عَیار طقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و او را توبه دادند، چرا که معامله با اهل کرخ به واسطه وی صورت پذیرفته بوده است. او شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحّص می‌کرد و دنبال می‌نمود، و همه را مرتّباً و متّصلًا می‌کشت به طوری که بَلْوا و فتنه بالا گرفت.

 در وقت ظهر، اهل کرخ مجتمع شدند، و دیوار باب قَلَّائین را خراب نمودند و بر آن دیوار عَذَرَه انداختند. طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت، و آنان را بر باب قَلَّائین به دار آویخت پس از آنکه قبلًا نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای ایشان را جدا کرده بود، و به سوی اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرها نهار خود را تهیه کرده و بخورید!

 و از آنجا به دَرِ زعفرانی آمد، و از اهل آنجا صد هزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر ندهند باب زعفرانی را آتش می‌زند.

 اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاطفت رفتار کردند، و وی از آتش زدن منصرف گردید و لیکن در فردای آن روز به نزد ایشان رفت و مطالبه نمود. شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله نمودند، و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازه او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

 طقطقی اهل سنّت را از بغداد بیرون آورده، و به سوی مشهد باب التِّبنْ (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ نمودند، و آنچه در آن بود به غارت ربودند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند همچون عَوْنی و ناشی (علیُّ بْنُ وَصیف) و جذوعی (شعرای معروف اهل بیت علیهم‌السلام) و جماعتی از مردگان را حمل کردند، و در قبرهای متفرّق و جدا دفن کردند، و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قبّه از چوب ساج که متعلّق به امام موسی بن جعفر و امام محمّد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر نمودند تا جنازه امام را در آورند، و نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند که در این حال نقیب رسید، و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند ـ تا آخر.

 و این قضیه را مختصراً در «شَذَرات الذَّهَب» ج ٣، ص ٢٧٠ ابن عماد ذکر نموده است و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ١٢، ص ٦٢ أیضاً ذکر کرده است.[[158]](#footnote-158)

## علت مهاجرت شیخ طوسی از بغداد به نجف اشرف‌

 باید دانست که: در همین سنه بود که شیخ طوسی: أبو جعفر محمّد بن حسن شیخ الطَّائفة الحقّة المُحِقَّة به نجف اشرف رهسپار شد. چون محل اقامت و توطّن شیخ همچون استادش: سید مرتضی در کَرْخ بغداد بود، و لیکن چون رئیس الرُّؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت فطرتی بود یکی از رؤسای شیعه را که ابو عبد الله بن جُلَّاب بود کشت، و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت. خانه شیخ را غارت کردند، و کتابخانه‌اش را آتش زدند.

 نجف اشرف در آن اوان، شهر رسمی نبود، امّا به واسطه هجرت شیخ در سنه ٤٤٣ تا ٤٦٠ که شیخ رحلت کرد، کم کم مرکز تعلیم و تدریس گردید و سپس فضلاء و طلّاب بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که قریب یک هزار سال می‌گذرد، از حِلّه و نجف بزرگانی برخاسته‌اند.

 گویا دعای سید مرتضی در شعر خود که می‌گفت:

 «و اگر من می‌توانستم خانه اقامت خود را در کنار آن قبرهای تابناک و درخشنده قرار می‌دادم و در آنجا می‌ماندم و درنگ می‌نمودم تا مرا در قبر بگذارند» درباره شاگردش مستجاب شد، و شیخ طوسی در نجف اشرف توطّن کرد و در همان‌جا هم که منزل او بود و در ضلع شمالی خارج از صحن مطهّر واقع است به خاک سپرده شد. تولد شیخ در سنه ٣٨٥ هجریه قمریه، و ارتحالش در سنه ٤٦٠ بوده است.

 این داستان را آوردیم تا بدانید: مظلومیت شیعه فقط به جرم گفتار حقّ در طول تاریخ تا چه حدّ بوده است.

 گفتن‌ حَیَّ عَلَی خَیرِ الْعَمَل‌ جزء اذان می‌باشد، و سنّی‌ها هم معترفند که آن را عمر بن خطّاب از اذان حذف نمود و بجای آن‌ الصَّلَوةُ خَیرٌ مِنَ النَّوْم‌ قرار داده شد.

 هم همان اسقاط، نادرست بود، و هم همین افزودگی.

 عَلِیٌّ خَیرُ الْبَشَرِ مَنْ أبَی فَقَدْ کفَر کلام رسول خداست که اهل سنّت نیز این روایت را نقل کرده‌اند، و ما در همین مجموعه آورده‌ایم‌[[159]](#footnote-159).

 آری! آری! این اعمال همه نتیجه جهل و حماقت می‌باشد که از درون جاهل می‌جوشد.

## کشته شدن سید تاج الدین زیدی به خاطر تشیع وی‌

 در کتاب «الفصول الفَخْرِیة» آمده است که: در این سنه یعنی هفتصد و یازده هجریه بود که سید تاج الدّین: ابو الفضل محمّد بن مجد الدّین الحسین بن علی بن زید را که از نسل زید بن داعی بود، او را و پسرانش: شمس الدّین حسین و شرف الدّین علی را در کنار شطّ بغداد بکشتند، و بعضی از أجلاف عوام بغداد بدن سید را پاره پاره کردند و گوشت او را بخوردند، و هر موی او را به یک دینار به همدیگر بفروختند.

 سبب عداوت‌ عوام‌ بغداد با او این بوده است که: تربیت شیخ جمال الدّین حسن بن یوسف بن مُطَهَّر علّامه حلّی را کرده بود، تا او نزد الجایتو سلطان محمّد خدابنده با اهل مذاهب تسنّن همگی بحث کرد و سلطان محمد نقل به مذهب تشیع نمود. (سید تاج الدّین نقیب نقبای تمام ممالک سلطان خدابنده بود.)[[160]](#footnote-160)

 و أقول: تولّد سلطان محمد خدابنده الجایتو در سنه ٦٨٠ و رحلتش در سنه ٧١٦ بوده است. و بنابراین کشته شدن سید تاج الدین و دو پسرانش در زمان او بوده است.

 باری این قضایا را در اینجا نقل نمودیم تا روشن شود: اهل سنّت که بدون دلیل،

معارضه با حق می‌نمایند و کتابخانه‌های شیعه را که مشحون از کتب علمی و کلامی آنهاست آتش می‌زنند، و وقاحت و شناعت فعل را فقط و فقط برای الزام سکوت در برابر ستم و ظلم، و خفه شدن و زبان نگشودن در قبال خیانتها و جنایتهای أربابانشان، تا این سرحدّ پیش می‌برند از حذف چند صلوات در صحیفه سجّادیه إبا و امتناعی ندارند، بلکه آن را متقرِّباً إلی الله انجام می‌دهند.

## درباره صلوة بتراء

 ناحیه ششم‌ از اشکالها در خصوص مورد صلوات آن است که فرموده‌اند: و همچنین اضافه کردن کلمه‌ آل مُحَمَّدٍ بر صلوات بر محمّد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حتّی از طریق عامّه نقل شده است که فرمود: لَا تُصَلُّوا عَلَیَّ صَلَوةً بَتْری‌. و صلوة بَتْری‌ را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمد بعد از صلوات بر محمد ذکر نشود.

 پاسخ: از این عبارت بر می‌آید که: عین این کلمات، عبارات روایت است و این از دو جهت نادرست می‌نماید:

 اوّل: مؤنّث أبتر بر وزن بَتْرَاء می‌آید با مدّ؛ چرا که أبْتَر وصف است، و هر وصفی که بر این وزن‌ افْعَلْ‌ باشد تأنیث آن‌ فَعْلَاء با مدّ می‌آید همچون‌ أبْیض بَیضَاء، و أسْمَر سَمْرَاء و أعْوَر عَوْرَاء. مگر آنکه افعل التّفضیل باشد که مؤنّث آن بر وزن فُعْلَی آید همچون‌ أکرَم کرْمَی و أصْغَر صُغْرَی و أعْظم عُظْمَی‌ که علاوه بر آنکه بدون مدّ است، فاء الفعل آن ضمّه دارد.

 و یا آنکه صفت باشد بر وزن‌ فَعْلَان‌ که مؤنّث آن بر وزن‌ فَعْلَی‌ می‌آید، مثل‌ عَطْشَان عَطْشَی، سَکرَان سَکرَی، ظَمْان ظَمْأی‌. و علیهذا تأنیث وزن کلمه أبْتَر که وصف می‌باشد، همیشه‌ بَتْراء خواهد بود نه‌ بَتْرَی‌.

 جهت دوم آن است که: عبارت‌ لَا تُصَلُّوا عَلَیَّ صَلَوةً بَتْراء متن روایتی نمی‌باشد. نه شیعه و نه عامّه آن را روایت نکرده‌اند. در «بحار الانوار» مجلسی و «وسائل الشّیعة» شیخ حرّ عاملی و «وافی» فیض کاشانی، و در صحاح و سنن و

مَسانید عامّه‌[[161]](#footnote-161) آن را روایت نکرده‌اند، و سیوطی در «الجامع الصَّغیر فی احادیث البشیر النَّذیر»، و عبد الرّءوف مَنَاوی در «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که اختصاص به عبارات و اخبار رسول اکرم دارند، آن را ذکر ننموده‌اند. فقط ابن حجر هیتمی مالکی در «الصواعق المحرقة» ص ٨٧ به عنوان روایت مرسله با عبارت: لَا تُصَلُّوا عَلَیَّ الصَّلَوةَ الْبَتْراءَ با تعریف لفظ صلوة و بترا ذکر کرده است، و علّامه امینی رَحَمهُ‌الله در «الغدیر» ج ٢ ص ٣٠٣ به همین عبارت از او نقل کرده‌اند.

 آری به مُفاد و مضمون آن روایاتی است مانند روایتی که علّامه مجلسی رَحَمهُ‌الله در «بحار الانوار» ج ٥ ص ٢٠٩ از «تفسیر نعمانی» از امیر المؤمنین علیه‌السّلام نقل می‌کند و در ضمن آن حضرت می‌فرماید: هَذَا مَعَ عِلْمِهِمْ بِما قَالَهُ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ قَوْلُهُ: لَا تُصَلُّوا عَلَیَّ صَلَوةً مَبْتُورَةً إذَا صَلَّیتُمْ عَلَیَّ بَلْ صَلُّوا عَلَی أهْلِ بَیتی وَ لَا تَقْطَعُوهُمْ مِنِّی، فَإنَّ کلَّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ یوْمَ الْقِیامَةِ إلَّا سَبَبی وَ نَسَبی‌، تا آخر. و عین این روایت را نیز علّامه مجلسی در «بحار الانوار» ج ٩٣ ص ١٤ ایراد کرده است. و مانند روایات مستفیضه‌ای که اخیراً در کیفیت صلوات از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردیم، و مانند روایت صدوق با سند متّصل خود از عبد الله بن حسن بن حسن بن علی از پدرش از جدّش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

 مَنْ قَالَ: صَلَّی الله عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، قَالَ اللهُ جَلَّ جَلَالُهُ: صَلَّی اللهُ عَلَیک! فَلْیکثِرْ مِنْ ذَلِک! وَ مَنْ قَالَ: صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ، وَ لَمْ یصَلِّ عَلَی آلِهِ لَمْ یجِدْ رِیحَ الْجَنَّةِ، وَ رِیحُهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِیرَةِ خَمْسِمِائةِ عَامٍ.[[162]](#footnote-162)

 «کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد و آل او باد، خداوند جلّ جلاله می‌گوید: صلوات خداوند بر تو باد! بنابراین باید در فرستادن صلوات، زیاد نماید! و کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد باد، و صلوات بر آل او نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت، در حالی که بوی بهشت از مسیر پانصد سال راه به مشام می‌رسد.»

 و همچنین شیخ صدوق با سند متّصل خود روایت می‌کند از حضرت باقر علیه السّلام از پدرانش علیهم‌السّلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَنْ صَلَّی عَلَیَّ وَ لَمْ یصَلِّ عَلَی آلِی لَمْ یجِدْ رِیحَ الْجَنَّةِ، وَ إنَّ رِیحَهَا لَتُوجَدُ مِنْ مَسِیرَةِ خَمْسِمِأةِ عَامٍ.[[163]](#footnote-163)

 «کسی که درود بفرستد بر من، و بر آل من درود نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت در حالی که بوی بهشت از فاصله پانصد سال راه می‌رسد».

## سند صحیفه بدست آمده مخدوش است‌

 امتیاز هفتم‌ برای صحیفه به دست‌آمده قدیمه، سلامت صحّت سند آن می‌باشد. ما برای آنکه کاملًا جنبه این امتیاز از نظرشان مشخّص گردد، لازم است عین عبارت ایشان را در اینجا نقل نمائیم، و سپس به پاسخ آن پرداخته و اشاره به مواقع ایراد و نادرستی آن بنمائیم:

 ایشان می‌فرمایند: «هفتمین امتیاز صحیفه قدیمه که می‌توان گفت: مهم‌ترین امتیاز است، سلامت سند آن است. توضیح این که:

 سند صحیفه معروفه با این جمله آغاز می‌شود: حَدَّثَنَا السَّیدُ الأجَلُّ بَهَاءُ الشَّرَفِ‌ الی آخر. یعنی حدیث کرد برای ما سید أجلّ بَهاءُ الشَّرَف‌ ـ تا آخر.

 بنابراین سؤالی مطرح است که: گوینده‌ حدّثنا کیست؟! دانشمندان تحقیقاتی در این باره دارند.

 محقّق داماد ـ قدّس الله سرّه ـ فرموده است که: راوی اوّل یعنی گوینده حَدَّثنا: عَمِیدُ الرُّؤسَاء هِبَةُ اللهِ بْنُ حَامِدِ بْنِ أیوبَ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أیوب‌ لغوی مشهور است.

 و شیخ بهائی ـ قدّس الله نفسه ـ فرموده است که: گوینده حدّثنا: شیخ أبو الحسن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن سَکون حِلِّی نَحْوی‌ است که بنا به نقل سُیوطی در «بُغْیة» و عبد الله افندی تبریزی در «ریاض العلماء» در ترجمه ابن سکون، در حدود ٦٠٦ وفات یافته است. و چون عمید الرُّؤساء با ابن سکون همزمان بوده‌اند چنانچه سید فَخَّار بن مَعْد موسوی از هر دو اینها روایت می‌کند، و هر دو در یک طبقه می‌باشند، لذا احتمال این که راوی حدَّثنا عمید الرُّؤساء باشد ترجیحی بر روایت ابن سکون ندارد.

 و شیخ علیّ بن احمد معروف به سَدیدی نسخه‌ای از صحیفه را داشته که به خطّ ابن سکون نوشته شده بوده است.

 آنچه گفته شد و اقوال دیگر چنانچه ملاحظه می‌شود احتمالی بیش نیست.

 چیزی که به صحیفه مکشوفه در حرم حضرت رضا علیه‌السّلام ارزش بی نظیر می‌دهد همین نکته است که: سند روایت صحیفه در این نسخه مذکور است. و آن اینکه نویسنده این صحیفه به نام حسن بن ابراهیم بن محمد الزّامی‌[[164]](#footnote-164) است که به سال ٤١٦ این نسخه را نوشته است.

 او از أبو القاسم عبد الله بن محمد بن سَلِمَه فرهاذجردی نقل می‌کند که وی به نویسنده صحیفه که حسن بن ابراهیم باشد اجازه داده است که: صحیفه را از استادش: أبو بَکر کرمانی روایت کند. و ابو بکر کرمانی نخستین راوی سند است در این صحیفه که سندی است جداگانه از سندی که در صحیفه مشهوره است، و در آخر این صحیفه مذکور است.

 بر خلاف صحیفه مشهوره که سند آن در اوّل صحیفه ذکر شده است.» تمام شد گفتار ایشان.

 پاسخ‌ از این گفتار نیز به جهات مختلفی رجوع می‌کند که باید حتماً در یکایک آن جهات، جداگانه و مفصَّلًا بحث نمود:

 جهت اوّل‌ این است که: چون احتمال روایت عمید الرُّؤساء با ابن سَکون مساوی است و ترجیحی در میان وجود ندارد، لهذا این احتمال و اقوال دیگری که در سند صحیفه گفته‌اند، احتمالی بیش نیست. و بنابراین سند صحیفه از یقینی بودن به مرحله احتمال و شک سقوط می‌کند، و در برابر سند صحیفه به دست آمده که نویسنده و راوی آن معین می‌باشد، ارزش خود را از دست می‌دهد.

 پاسخ: اوّلًا ـ چه گوینده حَدَّثنا عمید الرُّؤسا باشد، چه ابن سَکون، هیچ تفاوتی در اتقان سند صحیفه ندارد. چرا که هر دو شیعی و موثّق بوده‌اند، و از أعاظم و فحول علماء محسوب بوده‌اند.[[165]](#footnote-165)

 علم اجمالی سند در روایت، مانند علم تفصیلی در سند آن حجیت دارد. چه فرق می‌کند شما یقیناً بدانید: قائل حدّثنا عمید الرُّؤساء است، و یا قطعاً بدانید: ابن سَکون می‌باشد، و یا اینکه قطعاً بدانید: یکی از این دو نفر هستند و خارج از این دو نفر نمی‌باشند در حالی که در تعین و تشخّص هر کدام از آنها مشکوک باشید؟!

 تنجیز علم اجمالی به مانند علم تفصیلی مگر در مباحث اصولیه به ثبوت نرسیده است؟!

 آیا در روایاتی که سند آن می‌رسد به‌ عَنْ أحَدِهِما علیهما السّلام، و شما می‌دانید: گوینده‌

حدیث یا حضرت باقر، و یا حضرت صادق علیهما السّلام می‌باشد، لیکن در خصوص هر یک از آنها شک دارید، بدان حدیث عمل نمی‌نمائید و جزء محتملات در بوته انزوا می‌گذارید؟! و یا آنکه بعینها مانند روایتِ از خصوص یکی از آنها عمل می‌کنید؟!

## اختلاف علماء در قائل «حدَّثنا» در اوّل صحیفه‌

 آیا تفاوتی در میان قائل حدّثنا و انحصار شبهه میان یکی از این دو شاخص، و در میان راوی احدهما علیهما السّلام و انحصار شبهه میان یکی از آن دو امام موجود است؟!

 ثانیاً ـ بعضی از اعلام همچون مدرّس چهاردهی (ره) گفته‌اند: عمید الرُّؤساء و ابن سَکون مساوی هستند و می‌توانند هر دو نفر باشند[[166]](#footnote-166) و بعضی جِدّاً گفته‌اند: قائل حدّثنا هر دو نفر می‌باشند همچون میرزا عبد الله افندی که در کتاب خود گفته است: و حقّ نزد من آن است که: قائل بدین کلام هر دوی آنها هستند، به علّت آنکه هر دو در درجه واحد می‌باشند، و به علّت آنکه هر دو از تلامذه ابن عَصَّار لغوی هستند.[[167]](#footnote-167)

 و همچون محدّث جزائری در شرح صحیفه خود گوید: هر دو قول نیکو است، زیرا از کتب اجازات ظاهر می‌شود که: هر دو نفر آنها صحیفه شریفه را از سید أجَلّ روایت کرده‌اند[[168]](#footnote-168).

 شیخ بهاء الدّین عاملی می‌گوید: تحقیقاً ابن سکون می‌باشد، و بر این مرام اصرار دارد، و با شدّت قول به آنکه از عمید الرُّؤساء است را رد می‌کند.[[169]](#footnote-169)

 سید محمد باقر استرآبادی مشهور به میر داماد صریحاً آن را از عمید الرُّؤساء می‌داند. وی در شرح صحیفه خود گوید: و لفظ حدَّثَنا در این طریق برای‌

عمید الدّین‌[[170]](#footnote-170) و عمود مذهب عمید الرُّؤساء می‌باشد که از امامان علماء أدب و از أفاخم أصحابنا ـ رضی الله تعالی عنهم ـ است.

 اوست که صحیفه کریمه را از سید أجَلّ بهاءُ الشَّرَف روایت نموده است.

## روایت صحیفه توسط عمید الرؤساء و ابن سکون‌

 (دلیل و شاهد ما) این صورت دستخطی است که: شیخ محقّق ما شهید ـ قدّس الله تعالی لطیفه ـ بر نسخه‌ای که به نسخه ابن سَکون عرضه داشته شده و مقابله گردیده است، مرقوم داشته است. و بر آن ـ یعنی بر نسخه‌ای که به خطّ ابن سکون است ـ خطّ عمید الدّین عمید الرُّؤساء ـ رحمة الله علیه ـ می‌باشد بدین عبارت: قرائت نمود بر من این صحیفه را سید أجلّ، نقیب اوحد، عالم، جلال الدّین عماد الإسلام أبو جعفر القاسم بن الحسن بن محمّد بن الحسن بن مُعَیة ـ أدام الله تعالی عُلُوَّه ـ قرائت صحیح و پاکیزه ای.

 و من آن را برای وی روایت کردم از سید بهَاء الشَّرَف أبی الحسن محمد بن الحسن بن احمد، از رجال او، که نامهایشان در پشت این ورقه ذکر گردیده است. و من به او اجازه دادم که بر طبق آنچه که من او را واقف نمودم و حدودش را برای او ذکر نموده‌ام، آن را از من روایت کند.

 (این مطلب را) نوشت هِبَةُ اللهِ بْنُ حَامِدِ بْنِ أحْمد بنِ أیوب بنِ عَلیّ بنِ ایوب در

شهر ربیع الآخر از سنه ششصد و سه.

 و الحمد للّه الرّحمن الرّحیم، وَ صَلَاتُهُ و تسلیمُهُ علی رسوله سَیدنا محمّد المصطفی و تسلیمُهُ علی آلِهِ الْغُرِّ اللَّهَامِیمِ.[[171]](#footnote-171)

 تا اینجا حکایت خطّ شهید ـ رحمه الله تعالی ـ می‌باشد.[[172]](#footnote-172)

 و در این عبارات همان طور که ملاحظه می‌گردد: به شهادت میر داماد از خطّ شهید که نسخه خود را بر نسخه ابن سَکون عرضه داشته است، در ظهر صحیفه اجازه هِبَة [الله‌] بن حامِد بن احمد (عمید الرُّؤساء) می‌باشد که به ابن مُعَیه از طریق سید أجَلّ با همان روات معروف، صحیفه را اجازه داده است. بنابراین به طور یقین عمید الرُّؤساء از سید أجلّ روایت کرده است.

 و عالم عظیم مرحوم سید علیخان مدنی شیرازی در شرح صحیفه خود، بر همین نهج مشی فرموده، و با استناد به خطِّ شیخ شهید قائل حَدَّثنا را عمید الرُّؤساء دانسته است. چرا که می‌گوید: وَ هُوَ الصَّحِیحُ کمَا دَلَّ عَلَیهِ مَا وُجِدَ بِخَطِّ الْمُحَقِّقِ الشَّهِیدِ (قدس سرُّه).[[173]](#footnote-173)

 میر داماد پس از استناد نسخه به عمید الرُّؤساء چنانکه دیدیم، می‌گوید: و امّا نسخه‌ای که به خطّ علی بن سَکون رحمه‌الله است، طریق اسنادش بدین صورت می‌باشد:

 خبر داد به ما ابو علیّ حسن بن محمّد بن اسمعیل بن اشناس بَزَّاز در حالی که بر او قرائت می‌شد و وی اقرار به آن می‌کرد. گفت: خبر داد به ما أبو المفضّل محمد بن عبد الله بن مطّلب شَیبانی، تا آخر آنچه که در کتاب مذکور است.

 و در آنجا نسخه دگری می‌باشد که طریقش بدین صورت است:

 حدیث کرد برای ما شیخ أجلّ امام سعید أبو علیّ حسن بن محمد بن حسن طوسی ـ تا آخر إسنادی که در این نسخه در حاشیه مکتوب بوده است.[[174]](#footnote-174)

 و در توضیح این عبارت محدّث جزائری گوید: و امَّا نسخه‌ای که در حاشیه نوشته شده است و ابتدایش گفتار حَدَّثنا شیخ أجلّ‌ می‌باشد، همان نسخه‌ای است که آن را فاضلِ سَدِیدی از نسخه ابن ادریس برای بیان اختلاف در سند میان آن و میان نسخه ابن سکون نقل نموده است. و ما در بسیاری از نسخه‌ها یافتیم که: آن را در اصل و متن نوشته بودند، و قائل در حدّثنا در آن ابن ادریس می‌باشد.[[175]](#footnote-175)

 و بناءً علیهذا مجموع نسخه‌هائی را که میر داماد به دست می‌دهد سه نسخه می‌باشد:

 اوّل نسخه عمید الرُّؤساء با روایت سید أجَلّ.

 دوم نسخه ابن سَکون با روایت ابن اشناس بَزّاز.

 سوم نسخه سَدیدی با روایت از ابن إدریس، از ابو علی حسن بن محمد طوسی، (پسر شیخ طوسی).

 با دقّت و تأمّل در آنچه گفته شد، نمی‌توان نُسَخ صحیفه را که مصدَّر به حَدَّثنا می‌باشند منحصراً از عمید الرُّؤساء به حساب آورد، زیرا:

 اوّلًا روایت عمید الرُّؤساء از سید أجَلّ مسلَّم است، و لیکن روایت او غیر از عبارت حَدَّثنا می‌باشد، و چه دلیل داریم که: عین لفظ حَدَّثنا از علی بن سَکون نبوده باشد؟!

 ثانیاً طریق روایت ابن سَکون از ابن اشناس بزّاز که مُسَلَّماً طریق دگری است، نفی روایت او را با سند جداگانه‌ای از سید أجَلّ نمی‌کند. چه اشکال دارد که: علی بن سَکون با دو طریق روایت، صحیفه را روایت نموده باشد: اوّل از طریق ابن اشناس،

دوم از طریق سید أجلّ.

 بلکه می‌توان گفت: حتماً قائل حَدَّثنا هم عمید الرُّؤساء ممکن است بوده باشد، و هم ابن سَکون به سه دلیل:

 اوّل گفتار میرزا عبد الله افندی که خِرّیت فنّ رجال و درایه است. او می‌گوید: الْحَقُّ عِنْدِی أنَّ الْقَائلَ بِهِ کلَاهُمَا.[[176]](#footnote-176)

 دوم گفتار محدّث جزائری که وی نیز از مفاخر علماء متتبّعین ما محسوب می‌گردد. او می‌گوید: وَ کلَاهُمَا حَسَنٌ لِمَا یظْهَرُ مِنْ کتُبِ الإجَازَاتِ مِنْ أنَّهُمَا یرْوِیانِ الصَّحِیفَةَ الشَّرِیفَةَ عَنِ السَّیدِ الأجَلِ‌[[177]](#footnote-177).

 سوم شهادت مجلسی اوّل ملّا محمد تقی در ضمن بعضی از اجازات خود که فرموده است: و رَواه علیُّ بن سَکون عن السَّید الأجلِّ.[[178]](#footnote-178)

 جائی که اینها می‌گویند: در کتب اجازات ما وارد است که: هر دو نفر آنها علی بن سکون و عمید الرُّؤساء صحیفه را از سید أجَلّ روایت نموده‌اند، در این صورت انحصار جزم به گوینده حدَّثنا به یکی از آنها غیر دیگری مجوّزی ندارد.

 بنابراین گوینده حَدَّثنا که راوی صحیفه می‌باشد، دو نفر می‌باشند، نه یک نفر مجهول.

 ثالثاً ـ بسیاری از أعلام و أعاظم علمای شیعه بدون واسطه خودشان صحیفه کامله را از سید أجَلّ روایت کرده‌اند، و بنابراین، روایت آن از سید أجلّ منحصر به عمید الرُّؤساء و ابن سَکون نمی‌باشد.

 و با دقت در مشیخه و اجازات کتاب «بحار الأنوار» که حقّاً حاوی مطالب نفیسه‌ای است این مرام مشهود می‌گردد، و ما اینک در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌نمائیم:

 مجلسی رحمه‌الله از والدش در روایت این صحیفه مبارکه مطالب بسیاری را ذکر فرموده است. از جمله مرحوم والدش ملّا محمد تقی ـ أعلی الله درجته ـ در ضمن بیان سند خود در این صحیفه می‌گوید: آن را روایت می‌نمایم از شیخ علی، از شیخ علی بن هِلال، از شیخ جمال الدّین، و مُسَلسَلًا یکایک از اعلام را معنعناً می‌شمرد تا می‌رسد به آنکه می‌گوید: عَنِ الْعَلَّامَةِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَر بْنِ نِما، و سید شمس الدّین فَخّار بن مَعْد مُوسَوِی، و سَید عبد الله بن زُهْرَة از ابن إدریس و عمید الرؤساء: هِبة الله بن احمد بن ایوب، و علی بن سَکون، از سید أجَل تا آخر سند صحیفه کامله‌[[179]](#footnote-179).

 در اینجا می‌بینیم: علاوه بر آن دو بزرگوار، ابن إدریس هم جزو راویان بلافاصله صحیفه می‌باشد.

 و أیضاً از والدش در ضمن اجازه دیگر در بیان سند صحیفه از شیخ علی، از شیخ احمد بن داود مَسَلْسَلًا می‌رسد به سیدین جلیلین علی بن طاوس و احمد بن طاوس و غیر این دو از فضلاء از سید از عبد الله بن زُهْره حَلَبی و محمد بن جعفر بن نما، و سید شمس الدّین فَخَّار از محمد بن ادریس حلِّی با اسنادش تا آخر.

 و از عمید الرُّؤساء هبة الله بن أحمد بن أیوب، و علی بن سکون از سید أجَلّ تا آخر.[[180]](#footnote-180)

 در اینجا ابن ادریس هم البتّه با سندی دیگر، ضمیمه اسناد روایت می‌گردد.

 و أیضاً از والدش، در ضمن بیان اجازه، از شهید از مَزیدی، تا می‌رسد به: از محمد بن ادریس حلِّی و از عمید الرُّؤساء از سید أجلّ، و ابن ادریس، از أبو علی، از پدرش شیخ الطَّائفَة محمّد بن حسن طوسی. و از شیخ نجیب الدین بن نما، از شیخ محمد بن جعفر، از سَید أجَلّ روایت می‌کند.[[181]](#footnote-181)

 و أیضاً از علّامه با سند متّصل از شیخ سدید الدّین شاذان بن جبرئیل، و

ابن ادریس، و ابن شهرآشوب، از عربی بن مسافر از سید أجل روایت می‌نماید. همچنین در ضمن حیلوله‌ها با سه سند دیگر از عربیّ بن مسافر از سید أجلّ روایت می‌کند آنگاه می‌گوید: إلی غیر ذلک ممّا لا یحصی.

## راویان صحیفه غیر از ابن سکون و عمید الرؤساء

 در اینجا علاوه بر روایت ابن ادریس از شیخ طوسی، روایت محمد بن جعفر مشهدی را از سید أجلّ بیان می‌کند.

 و همچنین از والدش به خطّ خود او، روایت بعضی افاضل را که صحیفه را نقل و روایت نموده‌اند بدین گونه ذکر می‌کند:

 مجلسی اوّل می‌گوید: من صحیفه را روایت می‌کنم از علّامه شهید محمد بن مکّی، از سید شمس الدّین محمد ابن أبی المعالی، از شیخ کمال الدّین علی بن حَمَّاد واسطی، از شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدین جعفر بن نما، از پدرش شیخ نجیب الدّین محمد بن نما، و سید فخّار، از شیخ محمد بن جعفر مشهدی، از شیخ أجلّ (شیخ طوسی) به طوری که شریف اجلّ نظام الشَّرَف قرائت می‌کرد و من گوش می‌دادم.

 و محمد بن جعفر می‌گوید: همچنین من صحیفه را قرائت کردم بر پدرم: جعفر بن علی مشهدی، و بر شیخ فقیه هِبَة الله بن نما، و شیخ مُقْرِی: جعفر بن أبو الفَضْل بن شقرة، و شریف أبو الفتح بن جَعْفَرِیة، و شریف ابو القاسم بن زَکِی عَلَوی، و شیخ سالم بن قُبارَوَیه که همگی آنان از سید أجلّ بهاء الشّرف روایت می‌کردند.

 و نیز با همین إسناد از محقّق، از ابن نما، از شیخ ابو الحسن علی بن خَیاط، از شیخ عربیّ بن مسافر[[182]](#footnote-182)، از سید اجلّ بهاء الشَّرف روایت می‌نمایم.

 و از سید فَخّار، از شیخ علی بن یحیی خیاط، از حمزة بن شهریار از سید أجلّ روایت گردیده است.[[183]](#footnote-183)

 در این دستخط مجلسی اوّل می‌بینیم که: علاوه بر روایت محمد بن جعفر مشهدی صحیفه را از شیخ الطّائفة که سندی دگر دارد، آن را از خصوص سید أجلّ، افراد کثیری مانند جعفر بن علی مشهدی، هِبَة الله بن نما، جعفر بن أبی الْفَضْل بن شقرة، و أبو الفتح بن جَعْفَریة، و أبو القاسم بن زکی علوی، و سالم بن قُبَارَوَیه، و عَرَبیّ بن مُسافر، و حمزة بن شهریار روایت کرده‌اند.

 و در صورت اجازه قبل دیدیم که: خود محمد بن جعفر هم از سید أجلّ روایت می‌کند. بنابراین، این پدر و پسر: جعفر بن علی مشهدی و محمد بن جعفر هر دو صحیفه را از سید اجلّ روایت کرده‌اند.

 و علاوه بر این دو عَلَم، أعلام و أساطینی که در اینجا راوی صحیفه از سید أجلّ به شمار آمده‌اند، هفت نفر می‌باشند و با این دو بزرگوار نه تن می‌شوند، و با ابن ادریس، و عمید الرُّؤساء و ابن سَکون مجموعاً دوازده نفر از بزرگان و جهابذه علم شیعه، صحیفه را از سید اجلّ روایت نموده‌اند.

 باید دانست که: قبل از مجلسی اوّل که روایات خود را از صحیفه کامله به واسطه این أعلام به سید أجلّ می‌رساند، شهید اوّل: محمد بن مکّی بر اساس خطّی که از او به دست آمده است، از شیخ نجم الدّین جعفر بن نما نقل می‌کند که: او صحیفه را از پدرش، از هشت نفر از أساطین و علمائی که در اینجا ذکر کردیم روایت می‌کند.

 خطّ شهید در اینجا از جمله سه اجازه‌ای است که به خطّ او بوده، و به دست صاحب معالم ـ رضوان الله علیه ـ رسیده است. و صاحب معالم آن را در اجازه کبیره خود که به سید نجم الدّین بن سید محمد حسینی داده است، و میان محدّثین و علماء شهرت بسزائی دارد، ذکر نموده است.

 این اجازه مبارکه که حقّاً حاوی مطالب نفیس و ارزشمندی است، مرحوم مجلسی در «بحارالأنوار» آن را بتمامها نقل نموده است. صاحب معالم: شیخ حسن ابن شهید ثانی، مطلب را می‌آورد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: و در نزد

من اجازه‌ای است به خطّ شیخنا الشّهید که سید غیاث الدّین‌[[184]](#footnote-184) به این مرد داده است.[[185]](#footnote-185)

 و همچنین دو اجازه دگر است که شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدّین جعفر بن نما به او داده‌اند. و چون در این دو اجازه مطالب زائد و مفیدی است از آنچه که در طریق روایت ذکر می‌گردد، ما مواضع مهمّ آن دو را در موارد لزوم نقل خواهیم نمود.[[186]](#footnote-186)

 تا آنکه می‌گوید: و گذشت که: شیخنا الشَّهید الأوّل از سید شمس الدّین محمد بن أبی المعالی موسوی از شیخ کمال الدّین مذکور روایت می‌نماید، و در نزد ما به خطّ شهیدرحمه‌الله اجازه شیخ کمال الدّین است که به سید مذکور داده است، و در آن اشاره به اجازات ثلاثه مذکوره می‌باشد.[[187]](#footnote-187)

 تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْها (یعنی از بعضی از چیزهائی که از شیخ طوسی راجع به بعضی از کتب اوست) آن است که: پدرم؛ گفت که: شهید صحیفه کامله را از سید سعید تاج الدّین بن مُعَیة از پدرش: أبی جعفر قاسم، از دائی‌اش تاج الدّین أبی عبد الله جعفر بن محمد بن مُعَیة، از پدرش: سید مجد الدّین محمد بن حسن بن مُعَیة، از شیخ ابی جعفر محمد بن شهرآشوب مازندرانی، از سید ابی صمصام ذی الفقار بن معبد حسنی، از شیخ ابی جعفر طوسی با سندی که در اوّل آن مذکور است روایت می‌کند.

 و از سید تاج الدّین محمد بن مُعَیة أیضاً از سید کمال الدّین رضی محمد بن‌

محمد بن سید رضی الدّین آوی حسینی‌[[188]](#footnote-188) از امام وزیر نصیر الدّین محمد بن حسن طوسی، از پدرش از سید أبی رضا فضل الله حسنی، از سید أبی صمصام، از شیخ أبی جعفر طوسی روایت می‌کند.[[189]](#footnote-189)

 تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْ ذَلِک‌ (یعنی از بعضی از چیزهائی که راجع به بعضی از کتب به خطّ شهید در اجازات است) آن چیزی است که: شیخ نجم الدّین جعفر بن نما ذکر نموده است که: او روایت نموده صحیفه کامله را با اجازه از پدرش، از (١) شیخ محمد بن جعفر مشهدی که او شنیده است قرائت شریف نظام الشَّرَف‌[[190]](#footnote-190) ابی الحسن بن العُرَیضی العَلَوی الحسینی در شوّال سنه پانصد و پنجاه و شش را، و همچنین روایت می‌کند به نحو قرائت از پدرش: (٢) جعفر بن علی مشهدی، و بر شیخ فقیه (٣) هِبة الله بن نما، و شیخ مُقْرِی: (٤) جعفر بن أبی الفَضْل بن شعْرة[[191]](#footnote-191)، و (٥) شریف أبی القاسم بن زَکِیّ عَلَوی، و (٦) شریف أبی الفتح بن جعفریة، و (٧) شیخ سالم بن قبارَوَیه همگی از سید بهاء الشَّرف با سند وی که در آنجا مذکور است.

 و نیز نجم الدّین آن را با اجازه روایت می‌کند از پدرش، از شیخ أبی الحسن علی ابن خیاط، از (٨) شیخ عربی بن مُسَافِر از سید بهاء الشَّرف با اسناد معلوم آن.[[192]](#footnote-192)

 اوقاتی که حقیر در نجف اشرف برای تحصیل اقامت داشتم، به محضر حضرت علّامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی ـ أعلی الله تعالی مقامه الشَّریف ـ زیاد تردّد

داشتم، بالأخصّ در پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها. زیرا ایشان استاد بنده در علم درایه و رجال و حدیث بودند، مضافاً به آنکه به واسطه همشهری بودن و سوابق ممتدّی که با پدر و جدّ و دائی پدر حقیر داشتند، بسیار مرا مورد لطف و محبّت قرار می‌دادند تا به حدّی که هر کتاب را که احیاناً مورد لزوم و مطالعه‌ام بود، از کتابخانه خود به من می‌دادند، و بنده آن را به منزل آورده از روی آن می‌نوشتم. و لا یخفی آنکه: این کتب، کتابهای خطّی بود که چه بسا نسخه منحصر به فرد بود مانند کتاب‌ «ضِیاءُ الْمَفَازَاتِ فِی طُرُقِ الْمَشَایخِ وَ الإجَازَاتِ» و امثال ذلک، مثل اجازه مرحوم آیة الله سید حسن صدر به ایشان.

 روزی که در محضرشان بودم، و سخن از سند صحیفه کامله سجّادیه به میان آمد، فرمودند: قائل‌ حدَّثنا بدون شک یکی از هفت نفر می‌باشند که مجلسی در مشیخه «بحارالأنوار» در اجازه صاحب معالم آن را از خطّ شهیدرحمه‌الله ذکر نموده است. و هر کدام یک از ایشان بوده باشند، در غایت وثوق و اتقان است. آنگاه فرمودند: من در ورقة الحاقی در ظهر صحیفه خودم نام آنان را ذکر کرده‌ام، اگر تو هم می‌خواهی بنویسی، ببر منزل و بنویس! صحیفه خطّی خود را به من عنایت فرمودند، و حقیر به منزل آوردم و عیناً یک صفحه از روی آن نوشته و به صحیفه خطّی ارثی خودم ضمیمه نمودم. و اینک عین آن نوشته را به جهت تیمّن و تبرّک و یاد نجف: شهر عاشقان و تَذکار عالم متّقی و از هوای نفس برون شده، علّامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در اینجا منعکس می‌نمایم:

بسمه تعالی شأنه العزیز

رأیت بخطّ العلّامة النِّحریر فرید عصرنا الشّیخ آقا بزرگ الطّهرانی مدّ ظلّه‌

فی ظهر الصَّحیفةِ السّجّادیة ما هذا لفظه:

 بسم الله الرّحمن الرّحیم، الحمد لولیه، و الصّلوة علی نبیه و وصیه؛ و بعد فاعلم أنَّه رَوی الصَّحِیفَةَ عَن بَهاء الشَّرف المُصَدَّر بها اسمُهُ الشَّریف جماعةٌ منهم مَن ذَکرهم الشَّیخ نجم الدِّین جعفر بن نجیب الدِّین محمد بن جعفر بن هِبَة الله بن نما الحِلِّیِّ فی‌

إجازته المسطورة فی إجازة صاحب المعالم ـ و تاریخ بعض إجازاته سنة ٦٣٧ ـ فی إجازات البحار ص ١٠٨: جعفر بن علی المشهدی أبو البقاء هِبة الله بن نما الشّیخ الْمُقْری جعفر بن أبی الْفَضْل بن شَعْرة الشَّریف أبو القاسم بن الزّکیّ العلویّ الشّریف أبو الفتح ابن الجعفریة الشّیخ سالم بن قبارویه الشّیخ عربی بن مسافر و کلّهم أجلّاءُ مشاهیرُ و أبو الفتح المعروف بابن الجعفریة هو السّید الشّریف ضیاء الدّین ابو الفتح محمد بن محمد العلوی الحسینیّ الحائری و قد قرء علیه السّید عزّ الدّین أبو الحرث محمد بن الحسن بن علی العلویّ الحسینی البغدادیّ کتاب «معدن الجواهر لِلکراجکیّ فی الحلّة السَّیفیةِ» فی ج ١ سنة ٥٧٣ و ذکرت هذا التاریخ لیعلم عصرُ غیره ممّن شارکه فی روایة الصَّحیفة عن بَهاء الشَّرف تقریباً و اجازة صاحب المعالم مُدْرَجةٌ فی المجلّد الأخیر من البحار و أدرج هو فی إجازته إجازات ثلاث وجدها بخطِّ الشَّهید الأوَّل إحدیها إجازة نجم الدّین جعفر بن نما کما ذکره فی أوَائل صفحة المِأة من هذا المجلّد ثمّ أدرجها متفرّقةً فی إجازته منها الفقرة الّتی نقلناها فقد ذکرها فی وسط ص ١٠٨ من مجلّد الإجازات.

 حرّره مالک النُّسخة إرثاً الجانی محمد محسن المدعو بآقا بزرگ الطّهرانی فی ٥ رجب سنة ١٣٤٥ ـ انتهی.

 حرّره مالک هذه الصَّحیفة إرثاً محمد حسین الحسینی الطهرانی فی ١٩ رجب سنة ١٣٧٥.

 و لا یخفی مرحوم استاد ـ أعلی الله تعالی مقامه ـ در این ورقه نام محمد بن جعفر مشهدی را که سماعاً از سید اجل روایت کرده بود ذکر ننموده‌اند، و فقط به ذکر پدر: جعفر بن علی مشهدی اکتفا فرموده‌اند، در حالی که وی نیز از روات صحیفه محسوب است، و با او مجموعاً این زمره از راویان، هشت نفر خواهند بود.

 و از طرائف آن است که: اخیراً در صفحه‌ ١٦٤ از همین مجموعه به نقل صاحب معالم دیدیم که: شهیدرحمه‌الله از سید تاج الدّین ابن مُعَیة با دو سند مختلف از شیخ طوسی صحیفه را با سندی که در اوّل آن مذکور می‌باشد روایت می‌نماید. و چون‌

روایت شیخ بدون تردید از سید اجلّ امکان ندارد، به علّت آنکه سید أجل از قرائن زمان راویان از وی، در نیمه دوم قرن ششم بوده است و شیخ طوسی در نیمه دوم قرن پنجم رحلت نموده است (تولّد وی در سنه ٣٨٥، و وفاتش در سنه ٤٦٠ بوده است) لهذا امکان ندارد که شیخ بتواند از سید بهاء الشَّرف روایت کند مگر اینکه مراد از عبارت سند مذکور در اوّل صحیفه، افراد بعدی که قبل از سید أجلّ بوده‌اند، بوده باشد. و این احتمال، احتمال خوبی است.

 چرا که علاوه بر آنکه طریقه شیخ را در روایت صحیفه از غیر از بهاء الشَّرَف داریم، این دو روایت از تاج الدِّین ابن مُعَیة روایت وی را نیز از این طریق می‌رساند، و لهذا مجموعاً تا به حال مجموع راویان از سید اجلّ و از راویان قبلی طریق او به سیزده نفر بالغ می‌گردند.

 رابعاً ـ سند صحیفه انحصار به سید أجلّ بهاءُ الشَّرَف ندارد. چرا که با اسناد غیر قابل احصاء و شمارش، صحیفه را از طریق غیر سید اجلّ روایت نموده‌اند.

 علّامه محمد تقی مجلسی اوّل با خط خود شرحی درباره روایت صحیفه کامله از مشایخ خود ـ رضوان الله علیهم ـ ذکر می‌فرماید که مجلسی ثانی در «بحار» آن را حکایت می‌کند:

 مجلسی در ضمن صورت ٤١ می‌گوید: من روایتی دیگر به خطّ علّامه پدرم دیدم که صحیفه را از مشایخ خود روایت می‌کرد.

 در اینجا مجلسی اوّل مفصّلًا روایات عدیده را با سند متّصل خود به شهید، و علّامه و ابن طاوس و غیرهم می‌رساند، و به خصوص با سند متّصل، نوزده روایت را درباره صحیفه به شیخ الطَّائفة محمد بن حسن طوسی می‌رساند که شیخ با جمیع این اسانید آن را از حسین بن عبید الله غضائری از أبو المفضّل شَیبانی از شریف حسنی تا آخر سند روایت می‌کند.

 و نیز عربیّ بن مسافر سندش منحصر به سید اجلّ نیست، بلکه با خود سید اجلّ سندش را به شیخ می‌رساند آنجا که می‌گوید: وَ عَنْهُ‌ (یعنی از سید غیاث الدِّین‌

ابن طاوس از علی بن یحیی خیاط از عَرَبیّ بن مُسَافِر از سید بهاء الشَّرف از محمد بن أبی القاسم، از أبو علی، از پدرش (شیخ الطَّائفة) إلی غیر ذلک. مِمّا لَا یحْصَی.[[193]](#footnote-193)

 علّامه صَدر الدّین سید علیخان کبیر مدنی شیرازی در مقدّمه شرح بی نظیرش بر صحیفه کامله سجّادیه پس از بیان سلسله سند خود را مرتّباً و مُعَنْعناً تا رئیس الطَّائفة: أبو جعفر طوسی که می‌شمارد سپس می‌گوید:

## طرق شیخ طوسی در روایت صحیفه‌

 از برای شیخ طوسی در روایت صحیفه، دو طریق می‌باشد که آنها را در «فهرست» ذکر کرده است: یکی از آن دو: از جماعتی از أبو محمد هرون بن موسی بن تَلْعُکْبَری از معروف به ابن أخی طاهر است که او أبو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبید الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب (علیهم‌السّلام) بوده است، از محمد بن مُطَهَّر، از پدرش، از عُمَیر بن متوکّل، از پدرش، از یحیی بن زید.

 و دومی از آن دو: از أبو عبد الله احمد بن عبد الواحد الْبَزّاز معروف به ابن عَبْدُون، از ابو بکر دوری، از ابن اخی طاهر، از محمد بن مُطَهَّر، از پدرش از عُمَیر بن متوکّل، از پدرش، از یحیی بن زید، از پدرش: زید بن علی، از پدرش: علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب (علیهم السّلام).

 و برای شیخ طوسی طریق ثالثی در حاشیه‌های نسخه‌های صحیفه بدین صورت یافت شده است: حدیث کرد برای ما شیخ أجلّ سید امام سعید أبو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی ـ أدام الله تأییده ـ در جمادی الآخرة از سنه پانصد و یازده و گفت: خبر داد به ما شیخ جلیل: أبو جعفر محمد بن حسن طوسی که گفت: خبر داد به ما حسین بن عبید الله غَضَائری که گفت: حدیث کرد برای ما أبو الفضل (ابو المفضَّل ـ ظ) محمد بن عبید الله بن مُطَّلب شَیبانی در شهور سنه سیصد و هشتاد و پنج که گفت: حدیث کرد برای ما شریف أبو عبد الله جعفر بن‌

محمد بن جعفر بن حسن تا آخر سندی که در متن مذکور می‌باشد.[[194]](#footnote-194)

 محدّث جزائری گوید: و امّا نسخه‌ای که در حاشیه می‌باشد، و در صدر آن حدَّثنا الشیخ الأجلّ است، همان نسخه‌ای است که فاضل سدیدی از نسخه ابن إدریس برای بیان اختلاف در سند، میان آن و میان نسخه ابن سَکون نقل نموده است. و ما آن را در بسیاری از نسخ صحیفه در اصل و متن یافتیم، و متکلّم در آن به حدَّثنا ابن ادریس می‌باشد.[[195]](#footnote-195)

 خامساً ـ بعد از ثبوت تواتر و قطعی بودن سند آن مانند قرآن کریم و مانند نهج البلاغة، دیگر بحث از سند نمودن و احتمال و تشکیک در آن مورد ندارد. شما فرض کنید: صحیفه کامله در صدرش این سند را هم نداشت، و یا مثلًا در کتب رجال، ضعف و فسق جمیع روات آن به ثبوت رسیده بود، معذلک ثبوت و نسبت آن به امام هُمَام حضرت مولی علی بن الحسین سید السّاجدین و امام العارفین محقّق بود. چرا که متواتر است، و معنی تواتر غیر از این چیزی نمی‌باشد.

 تمام کسانی که شرح بر صحیفه نوشته‌اند، اظهار داشته‌اند: بعد از ثبوت تواتر صحیفه، بحث در سند آن جز تیمّن و تبرّک چیزی نمی‌تواند بوده باشد، و لهذا بحث در سند آن هم با وجود مجهول بودن و یا ضعف بعضی از روات آن فائده‌ای را در بر ندارد.

## بحث در سند صحیفه فقط به جهت تیمّن می‌باشد

 سید علیخان کبیر می‌گوید: تَنْبِیهٌ: برای سید نجم الدین بهاء الشّرف که نامش در سند صحیفه آمده است، در کتب رجال، اسمی برده نشده است، و لیکن از آنجائی که نسبت صحیفه شریفه به صاحبش علیه السّلام به استفاضه‌ای که نزدیک است به حدّ تواتر بالغ گردد ثابت است، لهذا نسبت جهل به احوال بعضی از رجال اسانید آن ضرری به صحّت آن نمی‌رساند. و ذکر جماعتِ مشایخی که در سند واقعند فقط به‌

جهت تیمّن اتّصال در اسناد به معصوم علیه السّلام می‌باشد.[[196]](#footnote-196)

 سید محمد باقر میر داماد می‌گوید: صحیفه کریمه سجّادیه که نامیده شده است به انجیل اهل البیت و زبور آل رسول علیهم السّلام متواتر می‌باشد، مانند نسبت سایر کتب به مصنّفانش. و ذکر اسناد برای بیان طریق حَمْلِ روایت است و برای اجازه تحمّل نقل. و این است سنّت مشایخ در اجازات‌[[197]](#footnote-197).

 سید نعمت الله جزائری گوید: قَوْلُهُ: أبو الحسن محمد بن الحسن حالش مجهول است در کتب رجال مثل حال خازِن و خَطَّاب و بَلْخی و این ضرری بهم نمی‌رساند به جهت تواتر صحیفه در بین فریقین خاصّه و عامّه حتی آنکه غزالی و غیره آن را إنجیل اهل البیت و زبور آل محمد صلی الله علیه و آله نامیده‌اند.

 و امّا علت اینکه اصحاب ما آن را از طریق تَعنْعُن از امامان مرتّب گردانیده‌اند به جهت سلوک راه روشن تیمّن و تبرّک می‌باشد که روایت آن را اتّصال به معصوم علیه السّلام دهند. با آنکه ایشان اهل اجازت هستند نه اهل روایت.

 و أیضاً اعجاز اسلوب و غرابت أطوار آن، دو شاهد صدق می‌باشند بر اینکه نظیر آن صادر نمی‌گردد مگر از مثل آن حضرت.[[198]](#footnote-198)

 آیة الله آقا میرزا محمد علی مدرّسی چهاردهی می‌گوید: بدانکه: سلسله سند مذکور در کتاب چند نفر هستند که حال ایشان معلوم نیست. مثل محمد بن الحسن و خازِن و خطّاب و بَلْخی. و این موجب عیب در مقام نمی‌شود بعد از شهرت کتاب از امام علیه السّلام حتّی غزالی و غیر او گویند: این کتاب را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد گویند. لکن اصحاب که سند را مُعَنْعَنْ ذکر می‌نمایند، از بابت تیمّن و تبرّک به اینکه روات او متّصل به معصوم هستند می‌باشد.[[199]](#footnote-199)

 ملّا محمد باقر مجلسی در «بحار» از خطّ والدش: ملّا محمد تقی درباره صحیفه مفصّلًا نقل می‌کند تا آنکه می‌رسد به اینجا که مجلسی اوّل می‌گوید: و با اسانید متواتره از هرون بن موسی تلعکبری، از احمد بن عباس صَیرفی معروف به ابن طَیالِسی و با کنیه أبو یعقوب در سنه سیصد و سی و پنج با اسنادش به یحیی بن زَید صحیفه را روایت کرده‌اند.

 و آنچه را که من غیر از این اسانید صحیفه دیده‌ام از شمارش برون است، و أبداً شکّی راه ندارد که آن از سید السّاجدین می‌باشد.[[200]](#footnote-200)

 استاد سید محمد مِشْکوت در مقدمه خود بر صحیفه می‌گوید:

 و شاید شدّت اهتمام درباره دعا سبب شده که: این کتاب پیش از سایر کتب متداول شود، زیرا بعد از قرآن مجید، کتاب صحیفه دومین کتابی است که در صدر اسلام پدید آمده است.

 تا کنون مدّت سیزده قرن می‌گذرد که این کتاب مونس بزرگان زهّاد و صالحین و مرجع و مشارٌ الیه مشاهیر علماء و مصنّفین بوده و هست.

 فقیه و شیخ أقدم شیعه: محمد بن محمد بن نُعْمان معروف به مفید (متولّد ٣٣٨، متوفّی ٤١٣) در پایان شرح حال مولانا علی بن الحسین علیهما السّلام از کتاب «ارشاد» به آن اشاره فرموده، و معاصر ثقه جلیل شهیر او: علی بن محمد خَزَّاز قمّی شاگرد صدوق ابن بابویه (متوفی ٣٨١) و احمد بن عیاش (متوفّی به سال ٤٠١) و أبو المفضّل شیبانی، در پایان کتاب خود به نام «کفایة الأثر» آن را بدین گونه از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روایت می‌کند:

 حدیث کرد ما را عامر بن عیسی بن عامر سیرافی در مکّه در ماه ذی‌الحجّه سال ٣٨١، گفت: حدیث کرد مرا أبو محمد حسن بن محمد بن یحیی (بن) حسن بن جعفر بن عبید الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن أبیطالب علیهم السلام.

 گفت: حدیث کرد ما را محمد بن مطَهّر گفت: حدیث کرد مرا پدرم، گفت: حدیث کرد مرا عُمَیر بن مُتَوَکِّل بن هارون از پدرش متوکّل بن هارون.

 گفت: یحیی بن زَید را پس از شهادت پدرش در حالی که متوجّه خراسان بود، ملاقات کردم و مردی را به پایه عقل و فضل او ندیدم (آنگاه حدیث را ادامه می‌دهد تا آنجا که می‌گوید) سپس صحیفه کامله‌ای را که دعاهای علی بن الحسین علیهما السّلام در آن بود به من نشان داد.

 از این منابع که بگذریم، نام صحیفه در قدیم‌ترین کتابی که مخصوص ذکر مصنّفات و رجال شیعه است، یعنی کتاب فهرست شیخ طوسی [متولّد ٣٨٥، متوفّی ٤٦٠]، و رجال نجاشی متولّد ٣٧٢، متوفی ٤٥٠ در ترجمه «متوکّل بن عُمَیر» و همچنین در رجال شیخ در عنوان «علیّ بن مالِک» و در مآخذ دیگر نیز دیده می‌شود.

 و امّا سایر کتب حدیث و رجال، پس نام صحیفه و رجال سند آن، در اکثر آنها مکرّر شده، تا کار شهرت آن به جائی رسیده که مولی محمد تقی مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک میلیون سند دارد.

 و از آنجا که اثر مشکوة نبوّت در مضامین این کتاب نمایان، و نسیم چمنزار ولایت از آن وزان است، صدور آن از مقام امام معصوم قطعی است، و احدی دست ردّ و انکار بر آن ننهاده، و آوازه آن در بسیط زمین پیچیده، و فروغش در أکناف جهان دامن گسترده، و صاحبدلان بر استنساخ و مقابله و گرفتن اجازه در روایت آن، همّت گماشته‌اند.

## اشتهار صحیفه در میان علماء سابقین‌

 و صحیفه پیش از آنکه قرن ششم هجری به نیمه رسد، در میان ایشان متداول گشته، و مانند نسیم صبا در اطراف و أکناف عالم منتشر شده، تا آنجا که به «زبور آل محمد» و «انجیل اهل بیت» علیهم السّلام شهرت یافته است.

 ازاین‌رو مردم به شرح آن اقبال کردند، و سپس به نقل و ترجمه آن همّت گماشتند.

 سپس مرحوم مشکوة مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:

 صحیفه از طرق زَیدِیه نیز متواتر است ... و من خود بعضی از بزرگان طریقه زیدیه را در حوزه مقابله صحیفه دیده‌ام که با منتهای خضوع و تعظیم می‌بودند. و ایشان شروح صحیفه مخصوصاً شرح سید علیخان کبیر را محترم می‌دارند.

## انتساب صحیفه به حضرت سجّاد علیه السّلام قطعی است‌

 دعاهای صحیفه علاوه بر حسن بلاغت، و کمال فصاحت، بر لُبابی از علوم الهی و معارف یقینی مشتمل است که عقول در برابر آن منقاد و مطیع، و فحول در برابر آن خاضعند. و این حقیقت برای صاحبدلان که گوش حقّ نیوش، و دیده حق بین دارند، ظاهر و حاضر و آشکار است.

 زیرا عبارات صحیفه دلالت دارد که: این کتاب فوق کلام مخلوق است. و ازاین‌جهت این اثر مقدّس از دسترس اوهام واضعین و جاعلین برتر و بالاتر است.

 یکی از عرفاء می‌گوید: «صحیفه قائم مقام وحی‌های آسمانی، و نازل منزله صحیفه‌های لوحی و عرشی است.»

 در اینجا مرحوم مشکوة «داستان مرد بصری را که ادّعا کرده بود مانند أدعیه صحیفه می‌تواند انشاء کند، آنگاه قلم برداشت و سر به زیر افکند، و در همان حال سرافکندگی بمرد» را که ما در همین مجلد ص ٤٤ از «ریاض السالکین» از «مناقب» ابن شهرآشوب آوردیم، ذکر می‌کند و پس از آن می‌گوید:

 پیشوایان و بزرگان مصنّفین این فنّ همگی از آن کتاب روایت کرده‌اند، به طوری که هیچ یک از کتب أدعیه معتبره از آن خالی نیست.

 تا اینکه شرح مفصّلی را از کتب أدعیه که از أدعیه صحیفه مشحون‌اند مانند کتاب شیخ الطَّائفة، و قُطب راوندی، و سید علی بن حسین بن باقی، و سید علی بن طاوس، و رضی الدین أبو القاسم علی بن طاوس، و شهید محمد بن مکّی، و ابراهیم کفعمی، ذکر می‌کند و سپس می‌گوید:

 با توجه به آنچه در این مقدمات ذکر شد، ثابت و مدلّل گشت که: این صحیفه مبارکه پیشوای کتب اسلامی، و تالی قرآن کریم است. و عقل و نقل بر صدور آن از

مقام امام چهارم گواهی می‌دهند. و دشمن نیز در این باب جز آنچه دوست گوید نتواند گفت.

 و از آنجا که جمال روح و باطن هر کس در آثار او نیز منعکس است، همچنین در این مورد همان طور که انشاء کننده این کتاب شریف، امامی است که همه به شفاعت و توسّل به ذیل عنایت و استضائه از نور معرفت، و راه جستن از هدایتش نیازمندند، و او از غیر خدا بی نیاز است، همچنین کتاب آن حضرت از نوشته‌های مردم مستغنی است، و دست نیاز همه خلق به جانب آن گشوده و دراز است.

 زیرا ملاحظه فرمودید که: همه کتب أدعیه ریزه خوار خوان آن بزرگوارند، و هر یک از آن بهره و نصیبی دارند. ولی آن کتاب مستغنی از همه است، و هیچ یک از دعاهای آن از کتاب دیگری نقل نشده است.

 زیرا کسی را نمی‌رسد که بر آن سبقت جوید، بلکه هیچ کس به گرد آن شهسوار عرصه معرفت نمی‌رسد. و سراسر صحیفه شریفه مشحون از حقایقی است که خدای تعالی هنگام خلوت و حال آن را بر زبان آن حضرت روان ساخته است.[[201]](#footnote-201)

 امتیاز هشتم‌ که مؤلّف محترم به عنوان امتیازی دیگر در پایان مقدّمه خود به شمار آورده‌اند و با آن مطلب خود را ختم نموده و امضاء کرده‌اند این می‌باشد که:

 متن روایت این صحیفه با متن روایت صحیفه معروفه با اشتراک در اصل نقل، جریان اختلافات جزئی در ألفاظ و عبارات دارد که ذکرش مهم نیست.

 آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت صحیفه معروفه است که پس از بیرون شدن فرزندان عبد الله بن حسن از نزد امام صادق علیه السّلام در حالی که می‌گفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم، امام صادق علیه السّلام را با متوکّل راوی حدیث گفتگوئی است که ضمن آن خوابی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌فرماید، و جمله‌ای دارد که به‌

حسب ظاهر معنی آن جمله، دستاویزی بود برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با قطع نظر از توجیه صحیح آن).

 و جمله مزبور این است که: حضرت می‌فرماید:

 (مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أهْلَ الْبَیتِ إلَی قِیامِ قَائمِنَا أحَدٌ لِیدْفَعَ ظُلْماً أوْ ینْعَشَ حَقّاً إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ وَ کانَ قِیامُهُ زِیادَةً فِی مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا) که این قسمت از روایت تماماً در صحیفه قدیمه أصلًا وجود ندارد.

 و جالب است که: در آخر روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از أبو الْمُفَضَّل شروع می‌شود ذکر می‌کند، که حاوی أبواب صحیفه است.

 این سند نیز مانند سند سابقش، گوینده حدّثنا معین نشده و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است. جز اینکه جریان قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اوّل خواب رسول خداست و تتمّه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است. وَ اللهُ الْعالِم بحقایق الامُورِ.

الْعَبْدُ الْمُفْتَاقُ إلَی رَحْمَةِ رَبِّهِ‌

 السَّید أحْمَد الْفَهْرِی‌[[202]](#footnote-202)

## نقل مقدمه صحیفه کامله‌

 پاسخ از این بیان امتیاز نیز به چند وجه داده می‌شود. زیرا که خود این بیان از چند جهت مخدوش می‌باشد. و لهذا باید در هر یک از آن جهات به تفصیل بحثی جداگانه نمود و سپس به پاسخ آن پرداخت. و قبل از ورود در بحث ناچاریم از آنکه: مقدّمه صحیفه کامله را که بحث روی آن است ترجمه نمائیم، و پس از آن وارد گفتار

شویم. و ترجمه به قرار ذیل می‌باشد:

 حدیث کرد برای‌[[203]](#footnote-203) ما سید أجلّ نجم الدّین بَهاءُ الشَّرَف ابو الحسن: محمد بن حسن بن احمد بن علی بن محمد ابن عُمَر بن یحیی عَلَوِی حسینی رحمه الله.[[204]](#footnote-204)

## ترجمه رجال سند صحیفه‌ (ت)

‌

...[[205]](#footnote-205)

...[[206]](#footnote-206)

 گفت: خبر داد به ما شیخ نیکبخت و سعادتمند، أبو عبد الله: محمد بن احمد بن شهریار[[207]](#footnote-207) خزینه دار خزانه مولانا أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام در ماه ربیع الأوّل از سنه پانصد و شانزده در حالی که بر او می‌خواندند و من می‌شنیدم.

 او گفت‌[[208]](#footnote-208): شنیدم صحیفه را در وقت قرائت بر شیخ بسیار راستگو، أبو منصور: محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عُکْبَری که عدالتش مورد تصدیق بودرحمه‌الله.[[209]](#footnote-209)

 از ابو المفضّل: محمد بن عبد الله بن مُطَّلب شَیبانی.

 او گفت: حدیث کرد برای ما شریف، أبو عبد الله: جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن امیر المؤمنین علی بن أبیطالب علیهم السلام.

 او گفت: حدیث کرد برای ما عبد الله بن عُمَر بن خَطّاب زَیات (روغن فروش) در سال دویست و شصت و پنج.

 او گفت: حدیث کرد برای من دائی من: علیّ بن نُعْمان أعْلَم (لب بالا شکافته).

 او گفت: حدیث کرد برای من عُمَیر بن مُتَوَکِّل ثقفی بلخی از پدرش: متوکّل بن هارون.

## شرح ملاقات متوکل بن هارون با یحیی بن زید

 او گفت: من برخورد و ملاقات کردم با یحیی بن زید بن علی علیه السّلام در حالی که به سوی خراسان رهسپار بود پس از کشته شدن پدرش، و بر او سلام نمودم.

 یحیی پرسید: از کجا میائی؟! گفتم: از حج مراجعت دارم!

 او درباره کسان و اقوام و بنی أعمام خود که در مدینه بودند از من پرسید. و بالأخصّ از احوال جعفر بن محمد علیه السّلام سؤال را به مبالغه رسانید، و من خبر آنها و خبر او را به وی دادم، و مراتب حزن و اندوهشان را بر قتل پدرش: زید بن علی علیه السّلام بیان کردم.

 یحیی به من گفت: عموی من: محمد بن علی‌[[210]](#footnote-210) پدرم را به ترک خروج امر می‌فرمود، و او را آگاه نموده و مطّلع کرده بود که: اگر وی خروج کند و از مدینه بیرون رود، عاقبت امر او به کجا خواهد کشید! پس بنابراین، آیا تو پسر عموی من جعفر بن محمد علیه السّلام‌[[211]](#footnote-211) را دیدی و ملاقات نمودی؟!

 گفتم: آری! گفت: آیا از او شنیدی که درباره من سخنی به میان آورد؟! گفتم: آری!

 گفت: چگونه مرا یاد می‌کرد؟ تو خبر ده به من!

 گفتم فدایت گردم! من دوست ندارم اینک با تو روبرو شوم با سخنی که از او شنیده‌ام!

 یحیی گفت: آیا تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟! بیاور و بگو: آنچه را که از او شنیده‌ای!

 گفتم: من از وی شنیدم که می‌گفت: تو هم کشته می‌شوی، و به دار آویخته می‌گردی، همان طور که پدرت کشته شد و به دار آویخته گشت!

 در این حال رنگ چهره‌اش دگرگون شد و گفت: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ‌﴾[[212]](#footnote-212)

 «آنچه را که خداوند بخواهد از میان ببرد می‌برد، و آنچه را که خداوند بخواهد برقرار کند برقرار می‌کند. و علم امّ الکتاب که تغییر ناپذیرفتنی است در نزد او می‌باشد.»

 ای متوکّل! به درستی که خداوند عزّ و جلّ این امر ولایت را به ما تأیید نمود، و از برای ما هم علم را قرار داد و هم شمشیر را، و هر دو تای آنها را برای ما جمع نمود. و پسر عموهای ما فقط به علم اختصاص یافتند.

 من گفتم: فدایت گردم! من چنین می‌دانم و می‌انگارم که: توده مردم به پسر عمویت: جعفر علیه السّلام میلشان بیشتر است از میلی که آنها به تو و به پدرت دارند!

 یحیی گفت: این به سبب آن می‌باشد که عمویم: محمد بن علی و پسرش جعفر علیهما السّلام مردم را به حیات و زندگی فرا می‌خوانند، و ما مردم را به مرگ فرا می‌خوانیم!

 من گفتم: یا بن رسول الله! آیا ایشان داناترند و یا شما داناتر هستید؟!

 یحیی مدّتی سر به زیر افکند، و سپس سر خود را بلند کرده و گفت: همگی ما دارای علم می‌باشیم، مگر آنکه ایشان می‌دانند: تمام چیزهائی را که ما می‌دانیم، و لیکن ما نمی‌دانیم: تمام آنچه را که ایشان می‌دانند.

 پس از این، یحیی به من گفت: آیا تو از گفته‌ها و کلمات پسر عموی من چیزی نوشته ای؟!

 گفتم: آری! گفت: آنها را به من نشان بده!

 من از برای وی بیرون آوردم مسائل گوناگونی را از علم، و بیرون آوردم برای او دعائی را که ابو عبد الله علیه السّلام بر من املاء نموده بود، و به من خبر داده بود که: پدرش محمد بن علی علیهما السّلام آن دعا را بر او املاء نموده بود، و خبر داده بود که: آن دعا از

دعاهای پدرش علی بن الحسین علیهما السّلام است از دعای صحیفه کامله.

 یحیی نظری در آن دعا کرد تا آنکه تا پایانش آن را قرائت نمود و به من گفت: آیا به من اجازه می‌دهی از روی آن نسخه‌ای بردارم؟!

 گفتم: یا بن رسول! آیا از من اجازه می‌خواهی راجع به چیزی که از شما، و از جانب شما به ما رسیده است؟!

 یحیی گفت: هان اینک من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل از آنچه را که پدرم از پدرش حفظ نموده است، و حقّاً پدرم سفارش می‌نمود به صیانت و حفاظت آن که مبادا به دست غیر اهل برسد.

 عُمیر می‌گوید: پدرم (متوکّل) گفت: من برخاستم و سر و صورت او را بوسیدم و به وی عرض کردم:

 سوگند به خداوند ای پسر رسول خدا! من محبّت شما و اطاعت از شما را دین خود برای خدا قرار داده‌ام! و حقّاً من امیدمندم: این که همین وَلاء و طاعت مرا در زندگانیم و در مردنم سعادتمند گرداند.

 پس صحیفه‌ای را که من به او داده بودم انداخت به سوی غلامی که با وی بود، و گفت: این دعا را با خطِّ روشن و آشکار و زیبائی بنویس! و بر من عرضه بدار! امید است من آن را از بَر کنم. چرا که من آن را از جعفر ـ حفظه الله ـ طلب می‌کردم، و او از من دریغ می‌نمود.

 متوکّل می‌گوید: من در این حال بر کرده خودم پشیمان گشتم، و نمی‌دانستم چکار باید بکنم؟ و ابو عبد الله علیه السّلام هم چنین نبود که قبلًا به من بفهماند که: من نباید آن را به احدی بدهم.

 سپس یحیی صندوقچه‌ای را طلبید، و چون به نزدش آوردند، از میان آن یک صحیفه قفل‌شده مهر شده‌ای را بیرون آورد، و نظری به مهر آن نمود و آن را بوسید، و گریه کرد و پس از آن مهرش را شکست و قفل را گشود و سپس صحیفه را باز کرد و بر روی چشمش گذارد و بر چهره‌اش مالید.

 و گفت: سوگند به خداوند ای متوکل! اگر تو گفته پسر عمّم را به من نمی‌گفتی که: من کشته می‌شوم و به دار آویزان می‌گردم، تحقیقاً من این صحیفه را به تو نمی‌دادم، و در حفظ آن ساعی بوده و از دادن به غیر بخل می‌ورزیدم. و لیکن من تحقیقاً می‌دانم که: گفتار او حق است که از پدرانش اخذ کرده است و تحقیقاً صحّت آن به وقوع خواهد پیوست. بنابراین نگران آن شدم که مثل چنین علمی به چنگ بنی امیه افتد و آنان آن را کتمان کنند، و در خزانه‌هایشان برای خود ذخیره نمایند (و انشاء آن را به خودشان نسبت دهند).

 بنابراین، تو این صحیفه را بگیر، و مرا از نگرانی فارغ ساز، و آن را در انتظار باقی نگه دار! پس در آن هنگامی که خداوند میان امر من و امر آن جماعت و قوم، آنچه را که بخواهد حکم کند حکم فرمود، این صحیفه امانتی است از من نزد تو، تا اینکه برسانی آن را به سوی دو پسر عمویم: محمد و ابراهیم: دو پسران عبد الله بن الحسن ابن الحسن بن علی علیهما السّلام زیرا که آن دو تن جانشینان منند در امر امامت پس از من.

 متوکل می‌گوید: من صحیفه را از وی أخذ نمودم، و چون یحیی بن زید کشته شد، به سوی مدینه رهسپار شدم، و أبو عبد الله علیه السّلام را دیدار کردم، و از حدیث و داستان یحیی برای او گفتم.

## اعطاء حضرت صادق علیه السّلام صحیفه را به محمد و ابراهیم‌

 حضرت گریست و اندوهش بر فقدان یحیی به شدت رسید، و گفت: خداوند رحمتش را بر پسر عموی من نازل کند، و وی را به پدرانش و اجدادش ملحق گرداند!

 و سوگند به خداوند ای متوکل! مرا از دادن دعا به او دریغ نیامد، مگر از همان جهتی که او بر صحیفه پدرش ترسید! و کجاست آن صحیفه؟!

 گفتم: این است آن صحیفه! آن را گشود و گفت: سوگند به خداوند این خط عمویم: زید، و دعای جدّم: علی بن الحسین علیهما السّلام می‌باشد.

 پس از آن گفت به پسرش: برخیز ای اسمعیل و بیاور آن دعائی را که من تو را امر کردم به حفظ و صیانتش!

 اسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را بیرون آورد که گویا بعینها همان صحیفه‌ای بود که یحیی بن زید به من داده بود. حضرت أبو عبد الله آن را بوسید، و بر دیده‌اش نهاد و گفت: این خطّ پدرم، و املاء جدّم علیهما السّلام در حضور من می‌باشد.

 گفتم: یا بن رسول الله! آیا إذن می‌دهید: من این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله نمایم؟!

 حضرت به من در این کار إذن داد و گفت: تو را برای این مهم شایسته یافتم!

 من نگاه کردم، و دیدم آن دو صحیفه، مطلب واحدی است. و در آن حتّی یک حرف را نیافتم که با صحیفه دیگر اختلاف داشته باشد. و سپس استیذان نمودم از أبو عبد الله علیه السّلام که آن صحیفه را به دو پسران عبد الله بن الحسن برسانم.

 حضرت فرمود: ﴿إنَّ اللهَ يأمُرُكمْ أنْ تُوَدُّوا الأمَانَاتِ إلَي أهْلِهَا﴾[[213]](#footnote-213).

 «تحقیقاً خداوند شما را امر می‌کند به اینکه امانتها را به سوی صاحبان آن برسانید!»

 آری! صحیفه را به آن دو نفر بده! و همین که برخاستم برای ملاقات آن دو نفر، به من گفت: بر جای خودت باش! در این حال حضرت کس فرستاد به سوی محمد و ابراهیم تا بیایند، و آمدند.

 حضرت فرمود: این میراث پسر عموی شما دو نفر است: که به یحیی از پدرش رسیده است. و شما دو تن را مخصوص بدین میراث قرار داده، و از برادران خود مضایقه نموده است. بگیرید آن را، و لیکن ما بر شما درباره این صحیفه شرطی را الزام می‌نمائیم!

 هر دو گفتند: خداوند تو را رحمت کند! بگو که شرطت مقبول است!

 حضرت فرمود: این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید!

 گفتند: به چه علّت بیرون نبریم!

 حضرت فرمود: پسر عمّ شما می‌ترسید بر این صحیفه از امری که من نیز بر شما ازآن‌جهت می‌ترسم!

 گفتند: پسر عموی ما یحیی فقط ترسش وقتی بود که دانست کشته می‌شود.

 حضرت ابو عبد الله علیه السّلام فرمود: شما هم نیز ایمن نباشید! چرا که قسم به خداوند که من تحقیقاً می‌دانم که: شما هم دیری نپاید که خروج می‌کنید همان طور که او خروج کرد، و کشته خواهید شد همان طور که او کشته شد!

 محمد و ابراهیم برخاستند در حالتی که می‌گفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم.

 «هیچ تغییر و تبدیلی نیست، و هیچ قدرت و قوّه‌ای وجود ندارد مگر به اللهِ عَلِیّ عَظیم.»

 هنگامی که برخاستند و بیرون شدند، ابو عبد الله علیه السّلام به من گفت: ای متوکل! چگونه یحیی به تو گفت: عموی من محمد بن علی، و پسرش جعفر مردم را به زندگی فرا می‌خوانند، و ما آنان را به مرگ فرا می‌خوانیم؟!

## رویای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بنی امیه را بر فراز منبر خود

 گفتم: آری ـ أصْلَحَک اللهُ ـ ! تحقیقاً پسر عمویت یحیی با من چنین گفت! حضرت فرمود: یرْحَمُ اللهُ یحْیی‌ خداوند یحیی را رحمت کند! به درستی که پدرم مرا حدیث کرد از پدرش، از جدّش، از علی علیه السّلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که بر فراز منبر بود حالت خَلْسه و انصرافی از عالم طبیعت دست داد، و در آن رؤیای خود دید مردمانی را که به مانند بوزینگان بر منبر او می‌جهند، و مردم را رو به عقب بر می‌گردانند.

 رسول خدا از آن حالت برگشت، و راست و درست بنشست، و غصّه و اندوه در سیمایش نمایان بود.

 پس جبرائیل علیه السّلام به سوی او آمد، و این آیه را آورد:

 ﴿وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ

نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً﴾[[214]](#footnote-214).

 «و ما قرار ندادیم رویائی را که به تو نشان دادیم مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم، و قرار ندادیم شجره لعنت‌شده در قرآن را مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم. و ما ایشان را بیم می‌دهیم و در هراس می‌داریم، امّا این تخویف و ایعادِ ما چیزی بر آنان نمی‌افزاید مگر طغیان و سرکشی بزرگی را.»

 و منظور از شجره لعنت شده بنی امیه می‌باشند.

 رسول خدا گفت: ای جبرائیل! آیا این قضیه در عهد من و در زمان من خواهد بود؟!

 جبرائیل گفت: نه! و لیکن آسیای اسلام از زمان هجرت تو ده سال به گردش در می‌آید و کار خود را می‌کند! پس از آن آسیای اسلام در رأس سنه سی و پنج سال از هجرتِ تو باز به گردش در می‌آید، و پنج سال می‌گردد و کار خود را می‌کند. سپس چاره‌ای نیست از گردش آسیای ضلالت که بر قطبش قائم و پایدار گردد، و پس از آن سلطنت فرعونها می‌باشد.

 حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خداوند درباره حکومت و سلطنتشان این آیات را نازل کرد:

 ﴿إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾.[[215]](#footnote-215)

 «به درستی که ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم، و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟! شب قدر بهتر است از هزار ماهی» که در آن بنی امیه حکومت و ریاست کنند، و در آن شب قدر نبوده باشد.

 و حضرت فرمود: خداوند عزّ و جلّ پیامبرش علیه السّلام را مطّلع گردانید که: بنی امیه، حکومت و پادشاهی این امَّت را در طول این مدت به دست خواهند گرفت. پس اگر

کوه‌ها بر آنان بخواهند برتری و بلندی جویند، ایشان بر کوه‌ها هم برتر و بلندتر خواهند شد، تا زمانی که خداوند تعالی فرمان زوال سلطنتشان را صادر فرماید.

 و بنی امیه در این مدت طولانی، عداوت و دشمنی با ما اهل بیت، و بغض و کینه ما را شعار خود قرار می‌دهند. خداوند پیغمبرش را خبر داد از آنچه که به اهل بیت محمد و اهل مودّتشان و شیعیانشان از دست آنها در ایام حکومتشان و سلطنتشان می‌رسد. و خداوند تعالی راجع به آنان این آیات را فرستاد:

 ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ. جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ﴾[[216]](#footnote-216).

 «آیا نگاهت را نینداختی به سوی کسانی که نعمت خداوند را تبدیل به کفر کردند، و قومشان را در خانه هلاکت و نابودی داخل نمودند؟ جهنّم است که در آن افکنده می‌شوند، و در آتش آن می‌گدازند.»

 معنی نعمت خدا محمد و اهل بیت وی می‌باشد. محبت ایشان ایمان است که داخل در بهشت می‌نماید، و بغض ایشان کفر است که داخل در آتش می‌کند.

 و این داستان و واقعه را رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی و اهل بیتش به راز گفت.

 در این حال ابو عبد الله علیه السّلام فرمود: خارج نشده است و خارج نمی‌شود از ما اهل بیت، تا زمان قیام قائم ما برای آنکه ستمی را دفع کند، و یا حقّی را حیات بخشد، مگر آنکه بَلِیه و گرفتاری وی را از پای در می‌آورد، و قیام او موجب افزونی شکنجه و آزار ما و شیعیان ما خواهد شد.

 متوکل بن هارون گفت: سپس ابو عبد الله علیه السّلام بر من آن دعاها را املاء نمودند، و آنها هفتاد و پنج باب می‌باشد. یازده باب آن از دست من بدر رفت، و از آنها شصت و اندی باب را نگاه داشتم.

 (أبو منصور: محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عُکْبَریّ مُعَدَّل می‌گوید:) و

حدیث کرد برای ما ابو المُفَضَّل گفت: حدیث کرد برای من محمد بن حسن بن روزبه ابو بکر مدائنی کاتب که در رُحْبَة (کوفه و یا بغداد) فرود آمده و مسکن گزیده بود، در خانه خودش، گفت: حدیث کرد برای من محمد بن احمد بن مسلم مطهری، گفت: حدیث کرد برای من پدرم از عُمَیر بن متوکّل بلخی از پدرش: متوکّل بن هارون، گفت: من یحیی بن زید بن علی علیهما السّلام را ملاقات کردم. ـ و آن حدیث و قضیه را تماماً تا رؤیای پیغمبر صلی الله علیه و آله که جعفر بن محمد از پدرانش ـ صلوات الله علیهم ـ ذکر کرده بود، برای من گفت.

 و در روایت مُطَهّری أبواب آن را از این قرار ذکر کرده است:

 (در اینجا أبو المفَضَّل پنجاه و چهار باب را از أدعیه صحیفه کامله با عناوین آنها می‌شمارد و پس از آن می‌گوید:) و باقی أبواب با لفظ ابو عبد الله حسنی می‌باشد رحمه‌الله.

 (و ابو المفضّل می‌گوید:) حدیث کرد برای ما ابو عبد الله بن محمد حسنی، گفت: حدیث کرد برای ما عبد الله بن عمر بن خطّاب زیات، گفت: حدیث کرد برای من دائی من: علی بن نُعْمان أعلم (لب بالا شکافته)، گفت: حدیث کرد برای من عُمَیر بن متوکل ثقفی بلخی، از پدرش: متوکل بن هارون، گفت: املاء نمود برای من سید من صادق أبو عبد الله جعفر بن محمد، گفت: املاء نمود جدّ من: علی بن الحُسَین بر پدرم: محمد بن علی ـ عَلَیهم أجْمَعینَ السَّلَامُ ـ در حضور من (این أدعیه را).[[217]](#footnote-217)

## پاسخ از امتیازات متوهّمه در صحیفه بدست آمده‌

 اینک که اصل مقدّمه صحیفه کامله بیان شد، موقع آن است که در عبارات مؤلّف محترم شرح صحیفه به دست آمده توجّهی نموده، و مواقع إشکال آن را بازگو کنیم:

 اوّلًا ـ گفته‌اند: و جالب است که در آخر روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از أبو المُفَضّل شروع می‌شود ذکر می‌کند که حاوی أبواب صحیفه است. این‌

سند نیز مانند سند سابقش گوینده حدَّثنا معین نشده است، و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است.

 پاسخ آن است که: در میان راویان حدیث، این مطلب رائج و دارج است که: در میان سلسله سندی که مشغول بیان آن می‌باشند، اگر از نقطه‌ای بقیه سند با طریق دیگری روایت شده باشد، سند را در آنجا قطع می‌کنند، و روایت را با حدّثنا و أخْبَرنا و أمثالهما بدان طریق دگر ذکر می‌کنند، آنگاه دوباره بر می‌گردند، و از نقطه مقطوعه، بقیه سند قبلی را ذکر نموده و به سند پایان می‌دهند.

 و آن را حَیلُولَة گویند، و غالباً با علامت‌ «ح» که مُخَفَّف حیلوله است نقطه سند جدید را مشخّص می‌نمایند.

 اصطلاح حیلوله از موضوعات سابقین است امَّا نه از اصطلاحات زمان عُکْبَری و امثاله، مضافاً به آنکه ذکر حیلوله امری لازم نیست، و در بسیاری از روایات می‌بینیم: سند را که تغییر شکل می‌دهد بدون ذکر عنوان حیلوله آورده‌اند.

 در روایت صحیفه کامله، در روایت حسنی می‌دانیم که: راوی از أبو الْمُفَضَّل شَیبَانی، شیخ بسیار راستگو (صدوق) أبو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عُکْبَریّ مُعَدَّل می‌باشد.

 سید اجلّ این روایت را با این طریق نقل می‌کند تا می‌رسد به موقع بیان روایت با سند دیگر که به سند مطهری (در مقابل حسنی) معروف است.

 در آنجا با همان سند غایة الأمر بدون ذکر حَیلُولَة، روایت مطهری را ذکر می‌کند، و معلوم است که: قائل: وَ حَدَّثَنَا أبُو الْمُفَضَّل‌ در پایان صحیفه در روایت مطهری همان راوی آن در اوّل صحیفه در روایت حسنی می‌باشد. وی أبو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عُکْبَریّ مُعَدَّل است که در اینجا و در آنجا از أبو المُفَضَّل روایت نموده است.

 ثانیاً ـ گفته‌اند: قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اوَّلِ خواب رسول خداست و تتمّه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است.

 پاسخ: در عبارت صحیفه کامله این طور وارد است: فَذَکرَ الْحَدِیثَ بِتَمَامِهِ إلَی رُؤْیا النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله. «پس حدیث را تماماً ذکر کرد تا رؤیای پیغمبر صلی الله علیه و آله.»

 محقّق علیم، استاد أدبیت و عربیت: سید علیخان کبیر مدنی ـ رضوان الله علیه ـ در شرح صحیفه خود در گفتار او: إلَی رُویا النَّبِیِ‌ (صلی الله علیه و آله) فرماید: سزاوار است این که ما بعد «إلَی» داخل در حکم ما قبلش باشد. و بنابراین رؤیا داخل در حدیث مذکور خواهد بود به قرینه گفتار او: «فَذَکرَ الْحَدِیثَ بِتَمَامِه».

 چون مسلّماً و محقّقاً علماء أدب گفته‌اند: زمانی که قرینه‌ای دلالت کند بر دخول ما بعد إلَی‌ مثل‌ قَرَأتُ الْقُرْآنَ مِنْ أوَّلِهِ إلَی آخِرِهِ‌ «قرآن را از ابتدا تا انتهایش خواندم»، و یا زمانی که قرینه‌ای دلالت نماید بر خروج آن مثل‌ ﴿ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ‌﴾[[218]](#footnote-218) «سپس روزه را که در روز می‌گیرید تمام نمائید تا شب!» باید در هر صورت بدان قرینه عمل نمود، و اگر قرینه‌ای نبود، ما بعد داخل در حکم ما قبل نمی‌گردد. به سبب آنکه أکثراً با وجود عدم قرینه، عدم دخول می‌باشد. و بنابراین واجب است در وقت تردید و شک حمل بر أکْثَر نمود.

 و بعضی گفته‌اند: اگر ما بعد از جنس ما قبل باشد داخل می‌شود گرچه بدون قرینه باشد.

 و بعضی گفته‌اند: مطلقاً باید ما بعد را داخل نمود. و اوّل صحیح است به جهت آن دلیلی که ما ذکر کردیم.[[219]](#footnote-219)

 مرحوم سید علیخان در این حدیث مبارک، قرینه قرار می‌دهد: ذَکرَ الْحَدِیثَ بِتَمَامِهِ‌ را برای دخول رؤیا. مثل اینکه شما می‌گوئید: من منبر فلانی را تماماً گوش دادم تا روضه آخرش. و یا اینکه نهج البلاغة را قرائت کردم تا پایانش. در این صورت مسلَّماً می‌گویند: باب حِکَم و مواعظ آن را هم قرائت کرده است و اکتفا به باب‌

خُطَب و رسائل آن ننموده است.

 و بنابراین، ازاین‌جهت دو سند حسنی و مُطَهَّری کاملًا یکسان می‌باشند و تفاوتی در دخول رویا و عدم دخول آن میان دو سند موجود نمی‌باشد.

 از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه را که به عبارت «و جالب است» آورده‌اند که: در آخر روایت صحیفه معروفه چنان است، مَحْملی جز طغیان قلم ندارد.

 ثالثاً ـ ایشان فقدان صحیفه به دست آمده را ـ که خود بر آن اسم صحیفه عتیقه گذارده‌اند، ولی ما بدان عنوان صحیفه به دست آمده داده‌ایم، نه عتیقه، زیرا همان طور که دانسته شد: صحیفه کامله معروفه به مراتب از آن جلوتر و قدیم‌تر و عتیقه‌تر و با سندی متین و استوارتر بوده که با تواتر همراه است که با وجود آن جایز نیست در برابر صحیفه معروفه بدین صحیفه تازه یافت شده، عنوان قدمت داده شود ـ از ذکر تتمّه آن که مشحون است از قضیه خواب رسول الله صلی الله علیه و آله و تعبیر بر منبر جهیدن بوزینگان به بنی امیه (که اوَّلین گردش قطب ضلالت در آسیای اسلام پس از دوران خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام، معاویه و یزید، و سپس مُلْکُ الفَرَاعِنَه یعنی سلطنت بنی مروان پدیدار شد) و پس از آن تفسیر حضرت صادق علیه السّلام شب قدر و آیات سوره قدر را بر ولایت اهل بیت، همه و همه را زیادی الحاقی و اضافه بدون مورد پنداشته‌اند.

 زیرا که برای صحیفه به دست آمده که فاقد جمیع این جریان و قصّه است، فقدان آن را به عنوان امتیاز به شمار آورده‌اند، و فرموده‌اند: اختلافات جزئی در الفاظ و عبارات، ذکرش مهم نیست. آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت صحیفه معروفه است که این جریان را دارد، و صحیفه به دست آمده آن را ندارد.

 پاسخ: ما مفصّلًا در انتقاد از کیفیت بحث ایشان در باب صلوات آوردیم که: بدون دلیل و مستند علمی و بدون مجوّز درایتی به مجرّد ذوق و سلیقه، نمی‌توان مطلبی را از کتابی حذف نمود، و یا استناد آن را به مصنّفش انکار کرد.

 وقتی که با سند متواتر در صحیفه معروفه صلوات بر محمد و آل محمد وارد

شده است، عدم ورود آن در صحیفه به دست آمده که اعتبار سند ندارد، دلیل بر نقصان و اسقاط و حذف در آن صحیفه می‌باشد، نه دلیل بر الحاق و زیادتی آنها در صحیفه معروفه.

 أجمع العلماءُ عَلَی أنَّ أصالَة عدم الزِّیادة مُقَدَّمَةٌ علی أصالة عدم النَّقیصة عند دورانِ الأمر بینهما و الشّک فی طروّ الزّیادة فی جانب، و النَّقیصة فی جانب آخر.

 در اینجا أیضاً می‌گوئیم: در صحیفه معروفه در پایان مقدّمه آن به قدر ثلث حجم جمیع مقدّمه از حضرت صادق علیه السّلام به متوکّل بن هارون، داستان رؤیای رسول الله و تعبیر آن بیان شده است.

 شما به چه استناد عقلی، و یا دلیل شرعی، و یا علم و کشف خارجی، استدلال بر الحاق و زیادتی آن می‌توانید بنمائید؟! بلکه أدلّه قویه، همه بر آن دلالت دارند که: آن از اصل کتاب است، و أبداً نمی‌توان به مجرّد ذوق و سلیقه، جزئی از کتاب را ـ خواه هر کتابی که بوده باشد ـ از آن کتاب بُرید، و از انتساب و استناد آن جزء به مدوِّن آن کتاب امتناع ورزید.

 هر کس به پایان شرح سند صحیفه تازه به دست آمده نظر می‌کند، خوب در می‌یابد که: بتراء می‌باشد. در خاتمه‌اش با این عبارات ختم می‌شود: فَأخَذَا الصَّحِیفَةَ وَ قَامَا وَ هُمَا یقُولَانِ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ. وَ دَعَا المُتَوَکلُ بِالدَّفْتَرِ وَ الصَّحِیفةُ هی بتمامها بحمد الله وَ مَنِّه و فَضْلِهِ.

 آیا در اینجا آثار حذف و قطع بقیه آن مشاهده نمی‌گردد؟!

 به خلاف صحیفه معروفه که در آن بدین عبارت می‌باشد: فَقَامَا وَ هُمَا یقُولَانِ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم. فَلَمَّا خَرَجَا، قال لی ابو عبد الله علیه السّلام: یا متوکل! کیفَ قال لک یحْیی: إنَّ عَمِّی محمَّد بن عَلِیٍّ و ابنَه جَعْفَراً دَعَوا النَّاسَ إلی الحیوةِ و دَعَوْناهم إلی الموت؟ تا آخر فرمایش آن حضرت که: و کان قیامه زیادةً فِی مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا می‌باشد.

## توجیه روایات دالّه بر عدم فائده قیام قبل از قیام قائم علیه السّلام‌

 رابعاً ـ عبارت حضرت صادق علیه السّلام: مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أهْلَ الْبَیتِ إلَی قَیامِ‌

قَائِمِنَا أحَدٌ لِیدْفَعَ ظُلْمَاً أوْ ینْعَشَ حَقّاً إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ وَ کانَ قِیامُهُ زِیادَةً فِی مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا می‌باشد که به حسب ظاهر معنی آن جمله، دستاویزی بود برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با قطع نظر از توجیه صحیح آن) که این قسمت روایت تماماً در صحیفه قدیمه اصلًا وجود ندارد. و جالب است که ...

 پاسخ: این فرمایش حضرت علیه السّلام انحصار بدین جا ندارد.

 کلینی در «کافی» روایت می‌کند از: احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از حَمَّاد بن عیسی، از حسین بن مختار، از أبو بصیر، از حضرت ابو عبد الله علیه السّلام که فرمود: کلُّ رَایةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِیامِ الْقَائمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ یعْبَدُ مِنْ دُونِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَ‌[[220]](#footnote-220)

 «هر پرچمی که پیش از نهضت قائم آل محمد برافراشته گردد، برافرازنده آن طاغوت می‌باشد که مردم وی را عبادت نموده، و از پرستش خدای عزّ و جلّ إعراض نموده‌اند.»

 علّامه مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الأنوار» در احوالات حضرت امام محمد باقر علیه السّلام، از «مناقب» ابن شهرآشوب روایت می‌کند که: یرْوَی: أنَّ زَیدَ بْنَ عَلِیٍّ علیه السّلام لَمَّا عَزَمَ عَلَی الْبَیعَةِ قَالَ لَهُ أبُو جَعْفَرٍ علیه السّلام:

 یا زَیدُ! إنَّ مَثَلَ الْقَائمِ مِنْ أهْلِ هَذَا الْبَیتِ قَبْلَ قِیامِ مَهْدِیهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَیرِ أنْ یسْتَوِیَ جَنَاحَاهُ!

 فَإذَا فَعَلَ ذَلِک سَقَطَ، فَأخَذَهُ الصِّبْیانُ یتَلَاعَبُونَ بِهِ.

 فَاتَّقِ اللهَ فِی نَفْسِک أنْ تَکونَ الْمَصْلُوبَ غَداً بِالْکنَاسَةِ! فَکانَ کمَا قَال.[[221]](#footnote-221)

 «روایت شده است که: چون زید بن علی عازم بر خروج شد که برای خود از مردم بیعت بگیرد، حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به او گفتند: ای زید! حقّاً مَثَل قیام کننده از اهل این بیت قبل از قیام قائمشان مثل جوجه‌ای می‌باشد که قبل از آنکه دو

بال آن محکم و استوار گردد از آشیانه خود برخیزد و بیرون شود.

 چون این عمل را انجام دهد فرو می‌افتد، و کودکان آن را می‌گیرند و با آن بازی می‌کنند.

 بنابراین از خداوند بپرهیز در حفظ و حراست خودت که مبادا فردا در زباله دان کوفه تو را بردار بیاویزند! و امر همان طور واقع شد که حضرت گفته بود.»

 ملاحظه بفرمائید! مفاد و محتوای این دو روایت عیناً مانند روایت وارده در صحیفه است که: «خارج نشده است و خارج نمی‌شود از ما اهل البیت تا هنگام قیام قائم ما احدی برای آنکه ستمی را بردارد، و یا حقّی را زنده نماید، مگر آنکه بَلِیه و گرفتاری او را از پای در می‌آورد، و قیام او موجب زیادی کراهت و ناراحتی ما و شیعیان ما خواهد شد.»

 و با وجودی که دفع ظلم واجب است، و پذیرفتن ظلم حرام، و از زیر بار حکومت جائره خارج شدن به مفاد آیات و روایات از اهمّ تکالیف شرعیه می‌باشد، و تشکیل حکومت اسلام از الزم فرائض و دستورات است، در این صورت باید این قبیل روایات را حمل نمود بر قیام خودسرانه و مستبدّانه در عرض ولایت امام، نه در طول آن و به پیروی و تبعیت از دستورات او که این قیام البته مورد امضا می‌باشد.

 ما بحمد الله و منّه در مجلد چهارم از کتاب «ولایت فقیه در حکومت اسلام» ضمن دروس سی و هشتم تا چهل و یکم از قسمت ٦ از دوره علوم و معارف اسلام در این باره بحثی کافی نموده‌ایم.

 همه می‌دانند که: بحثهای ما حَوْل این گونه مطالب، انتقاد شخصی نیست ولی از آنجائی که این قسمت از دوره علوم و معارف اسلام که به نام «امام‌شناسی» مسمّی گردیده است، خواهی نخواهی عهده دار حفظ نوامیس تشیع می‌باشد فلهذا بر خود واجب دیدیم تا در پیرامون صحیفه کامله سجّادیه، و این صحیفه تازه به دست آمده بحث دقیق‌تری انجام گیرد، تا هویت هر یک از آن دو بهتر مُبین شود.

## صحیفه بدست آمده با صحیفه مشهوره قابل قیاس نیست‌

 نتیجة البحث‌ آنکه: صحیفه تازه به دست آمده، دارای سند معتبر نمی‌باشد، و

روی قواعد علمیه نزد ارباب فنّ، نمی‌تواند با صحیفه معروفه، مقابله کند. و نباید آن را با صحیفه معروفه مخلوط و در هم نمود، ولی اگر آن را به همان کیفیتِ یافت شده، بدون کوچک‌ترین تغییری با همان سندی که دارد به طبع برسانند و در دسترس عامّه قرار دهند، عمل مستحسنی است. چرا که آن صحیفه می‌تواند مؤید صحیفه معروفه قرار گیرد و بس.

 باری باید دانست که: یکی از طرق مهم روایت صحیفه سجّادیه، طریق زیدیه می‌باشد. زیرا که خود شخص زید راوی أدعیه آن است، گرچه دعاهای آن نسبت به صحیفه معموله کمتر است. و به همین جهت بعضی گفته‌اند: بدین صحیفه، صحیفه کامله می‌گویند به علّت آنکه نسبت به أدعیه صحیفه زیدیه دعاهایش بیشتر است، و آن دعاها نسبت به دعاهای زیدیه حکم کامل را دارد نسبت به ناقص.

 ولی این احتمال، درست نیست، برای اینکه عنوان کمال وقتی برای صحیفه پیدا شد، و صحیفه مُسَمَّی به کامله گردید که أدعیه صحیفه مرویه از حضرت باقر، و حضرت زید علیهما السّلام به دو دسته بیشتر و کمتر متّصف نگردیده بودند. زیرا ما این وصف را در عبارت خود اصل صحیفه مرویه می‌بینیم که حضرت صادق علیه السّلام به آن أدعیه عنوان کامله داده بودند:

 در مقدمه صحیفه معروفه آمده است که: متوکّل بن هارون به یحیی می‌گوید: فَأخْرَجْتُ إلَیهِ وُجُوهاً مِنَ الْعِلْمِ وَ أخْرَجْتُ لَهُ دُعَاءً أمْلَاهُ عَلَیَّ أبُو عَبْدِ اللهِ علیه السّلام وَ حَدَّثنِی أنَّ أبَاهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ علیهما السّلام أمْلَاهُ عَلَیهِ وَ أخْبَرَهُ أنَّهُ مِنْ دُعَاءِ أبِیهِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَینِ علیهما السّلام مِنْ دُعُاءِ الصَّحِیفَةِ الْکامِلَةِ.

 «پس من به سوی یحیی بیرون آوردم مسائل مختلفی از علم را، و بیرون آوردم برای وی دعائی را که أبو عبد الله علیه السّلام بر من املاء کرده بود، و مرا حدیث نموده بود که: پدرش محمد بن علی علیهما السّلام آن را بر او املاء کرده بود، و به او خبر داده بود که: آن دعای پدرش: علی بن الحسین علیهما السّلام می‌باشد از دعای صحیفه کامله.»

 تا اینکه یحیی به او می‌گوید: أما أنّی لُاخرجنّ الیک صحیفةً من الدّعاء الکامل.[[222]](#footnote-222) «هان بدان که اینک من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل.»

 و در شرح سند صحیفه تازه به دست آمده، وارد است که: فَأخْرَجْتُ إلَیهِ دُعَاءً أمْلَاهُ عَلَیَّ أبُو عَبْدِ اللهِ جَعْفَرٌ الصَّادِقُ رَحِمَهُ اللهُ قَالَ: إنَّ أبَاهُ مُحَمَّداً رَحِمَهُ اللهَ أمْلَاهُ عَلَیهِ وَ کانَ یدْعُو بِهِ وَ یسَمِّیهِ الْکامِلَ.

 «پس من به سوی او بیرون آوردم دعائی را که آن را بر من إملاء کرده بود أبو عبد الله جعفر صادق رحمه‌الله، و گفته بود که: پدرش محمد رحمه‌الله آن را بر وی املاء نموده بود، و عادتش این طور بود که آن را می‌خواند، و اسمش را دعای کامل گذارده بود.»

 تا اینکه یحیی به او می‌گوید: لُاخْرِجَنَّ إلَیک صَحِیفَةً کانَ أبِی یسَمِّیهَا الْکامِلَةَ مِمَّا حَفِظَهُ عَنْ أبِیهِ.[[223]](#footnote-223)

 «هر آینه من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را که پدرم این طور بود که آن را کامله می‌نامید از آن دعاهائی که از پدرش حفظ کرده بود».

## علّت نامگذاری صحیفه به کامله‌

 سید علیخان کبیر در شرح خود فرموده است: وَ وَصْفُهَا بِالْکامِلَةِ لِکمَالِهَا فِیمَا الِّفَتْ لَهُ أوْ لِکمَالِ مُؤَلِّفِهَا عَلَی حَدِّ: کلُّ شَیْ‌ءٍ مِنَ الْجَمِیلِ جَمِیلٌ‌[[224]](#footnote-224).

 «و توصیف آن به کامله به جهت کمال آن است در موضوعی که برای آن تألیف شده است، و یا به جهت کمال مؤلّف آن، بنا بر قاعده: هر چیزی از موجود زیبا، زیباست.»

 و بدین مناسبت که روایت صحیفه از زید می‌باشد، وی را از مصنِّفین صدر اسلام به شمار آورده‌اند.

 آیة الله سید حسن صدر می‌گوید: از طبقه ثانیه مصنّفین‌ زید الشَّهید است:

 زید بن علی بن الحسین بن علی أبیطالب‌ (علیهم السلام) دارای کتاب قرائت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌باشد که آن را عمر بن موسی رجهی زیدی‌ از وی روایت نموده است. و زید از پدرش صحیفه کامله را روایت می‌کند که آن را حضرت سجاد بر او املاء کرد.

 و شهادت زید در سنه یکصد و بیست و دو بوده است.[[225]](#footnote-225)

 زید مردی عالم و زاهد و عابد و بی اعتنا به زخارف دنیا و شجاع و أبیّ النَّفس و سَخی و اهل بذل و ایثار و قاری قرآن بود، و از حضرت باقر العلوم علیه السّلام که برادر بزرگ او بودند اگر بگذریم به فضل و علم و حکمت و مَجْد و کرامت و سؤدد و عُلُوِّ مقام و منزلت او کسی یافت نمی‌شد، نه در بنی هاشم و نه در غیر ایشان.

 دوست و دشمن به فضل و علم و اصالت و نبوغ وی معترف بوده، و حتی در میان اهل خلاف و عامّه، وی را به تکریم و تمجید یاد می‌کنند.

 شیخ محمد ابو زُهْرَه‌ عالم بزرگ معاصر مصری یکی از مؤلّفاتش را اختصاص به او داده است و کتابی قطور به عنوان: «الإمام زَید» (حیاته و عصره و آراؤه) تدوین نموده است.

 او در اوّل مقدّمه‌اش بر این کتاب به عنوان تمهید فقط دو عبارت از زید حکایت می‌کند، و پس از آن دست به شرح و تفصیل درباره حیات او و عصر او و افکار و شهادت او می‌زند:

 ١ ـ زید بن علی چون برای جهاد خروج کرد، اصحابش را بدین گونه مخاطب ساخت:

 إنِّی أدْعُو إلَی کتَابِ اللهِ وَ سُنَّةِ نَبِیهِ وَ إحْیاءِ السُّنَنِ وَ إمَاتَةِ الْبِدَعِ! فَإنْ تَسْمَعُوا یکنْ خَیراً لَکمْ وَ لِی، وَ إنْ تَأْبَوْا فَلَسْتُ عَلَیکمْ بِوَکیلٍ![[226]](#footnote-226)

 «حقّاً و تحقیقاً من شما را فرا می‌خوانم به کتاب خدا، و سنّت پیغمبرش، و زنده‌

گردانیدن سنَّتها، و میرانیدن بدعتها. بنابراین اگر گوش فرا دارید، برای شما و برای من خوب است، و اگر از پذیرش آن امتناع ورزید، من عهده دار شما نخواهم بود!»

 ٢ ـ و به یکی از اصحابش گفت: أ مَا تَرَی هَذِهِ الثُّرَیا؟! أ تَرَی أحَداً ینَالُهَا؟!

 قَالَ صَاحِبُهُ: لَا!

 قَالَ: وَ اللهِ لَوَدِدْتُ أنَّ یدِی مُلْصَقَةٌ بِهَا فَأقَعَ إلَی الأرْضِ أوْ حَیثُ أقَعُ فَأنْقَطِعَ قِطْعَةً قِطْعَةً، وَ أنَّ اللهَ یجْمَعُ بَینَ امَّةِ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم‌[[227]](#footnote-227)

 «آیا این ستاره ثریا را نمی‌بینی، آیا کسی را می‌بینی که بتواند بدان دسترسی داشته باشد؟!

 آن صحابی گفت: نه!

 گفت: سوگند به خدا دوست دارم که دست من بدان بچسبد و از آنجا بر زمین سقوط کنم، یا به هر جائی که بیفتم، و آنگاه بدن من پاره پاره گردد، و خداوند میان امَّت محمد صلی الله علیه و آله را جمع کند!»

 محمد عجّاج خطیب‌ در ضمن بیان و إحصاء و تقدّم کتب مُدَوَّنه در اسلام اعتراف دارد که: کتاب مجموع زید که مشتمل بر حدیث و فقه می‌باشد از مقدم‌ترین کتب موجوده پیشینیان می‌باشد و در نظر او حتّی به فاصله مدّت سی سال از کتابت «مُوَطَّأ» مالک بن انس مقدَّم می‌باشد. او می‌گوید:

 مادامی‌که ما در موضوع شیعه و تدوین آنان قلم می‌زنیم، ناچاریم از آنکه بحث خود را بکشانیم به اصلی از اصول زیدیه که تدوین آن به ابتدای قرن دوم بازگشت دارد. و این اصل، «مجموع امام زید» است. و ما باید بحث خود را در این کتاب در سه نقطه متمرکز سازیم:

 اوَّلًا صاحب و مؤلّف مجموع چه کسی است؟ ثانیاً راوی مجموع کیست؟ ثالثاً

خود مجموع چیست؟

 ١ ـ الإمام زید: زید بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن أبیطالب‌ رضی الله عنهم جمیعاً، می‌باشد.

 امام زید در حدود سنه (٨٠ هـ) متولّد گشت. و در خاندانی معروف به علم و جهاد نشأت یافت.

 وی علم را از پدرش فرا گرفت و سپس از برادرش: محمّد الْبَاقِر که تمام علماء بر منزلت علمیه رفیعه او گواهی داده‌اند؛ همان طور که از بزرگان تابعین در مدینه حدیث شنید و میان حجاز و عراق مسافرت می‌کرد.

 امام زید به کمال علمی خود رسید، تا اینکه اهل علم به فضل او و علم او شهادت دادند.

 چون از جعفر الصادق از عمویش: زید سؤال شد، گفت: کانَ وَ اللهِ أقْرَأنَا لِکتَابِ اللهِ، وَ أفْقَهَنَا فِی دِینِ اللهِ، وَ أوْصَلَنَا لِلرَّحِمِ! وَ اللهِ مَا تُرِک فِینَا لِدُنْیاً وَ لَا لآخِرَةٍ مِثْلُهُ‌[[228]](#footnote-228).

 «قسم به خداوند که از همه ما به قرائت کتاب خدا ماهرتر بود، و در دین خدا از همه ما فقیه‌تر بود، و درباره رحم و خویشاوندان، از همه ما رسیدگی و صله‌اش افزونتر بود! و قسم به خدا نه برای دنیای ما و نه برای آخرت ما مثل او کسی باقی نمانده است!»

 و شَعْبی گوید: مَا وَلَدَتِ النِّسَاءُ أفْضَلَ مِنْ زَیدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ لَا أفْقَهَ وَ لَا أشْجَعَ وَ لَا أزْهَد.[[229]](#footnote-229)

 «زنان، با فضیلت‌تر و فقیه‌تر و شجاع‌تر و زاهدتر از زید بن علی را نزائیده‌اند.»

 و چون از باقر درباره برادرش زید پرسیده شد، گفت: إنَّ زَیداً اعْطِیَ مِنَ الْعِلْمِ بَسْطَةً.[[230]](#footnote-230)

 «حقّاً و تحقیقاً به زید، دانشی گسترده و پهناور داده شده است‌

 و راجع به زید با هِشام بن عَبْد الْمَلِک و والیان منصوب از ناحیه وی، مطالبی بسیار است که همه به خاطر می‌آورد که ایشان او را به حرج و ضیق و تنگی درافکندند، و او را مُضْطَرّ به خروج بر خلیفه نمودند.

 و از این قبیل است آنچه ابن عِماد حَنْبَلی ذکر نموده است که او روزی بر هشام بن عبد الملک وارد شد، و هشام به او گفت: تو هستی که داعیه خلافت داری در حالی که بچه کنیزی هستی؟!

 زید جواب او را گفت: مادران، مردان را از وصول به غایات، سقوط نمی‌دهند. تحقیقاً مادر اسمعیل کنیزی بود در ملک مادر اسحق ـ صلّی الله علیهما ـ و این امر او را باز نداشت از آنکه خداوند وی را پیغمبر کند، و او را پدر برای عرب گرداند، و از صُلْب او خَیر البَشَر محمد صلّی الله علیه (و آله) و سلّم را قرار دهد!

 آیا تو به من چنین می‌گوئی در حالی که من پسر فاطمه و پسر علی هستم؟![[231]](#footnote-231) و برخاست و اشعاری را انشاد کرد و به سوی کوفه حرکت کرد و پانزده هزار نفر مرد از اهل آنجا با وی بیعت نمودند و پس از آن در شبی که او خروج کرد همه متفرّق شدند، غیر از سیصد تن. و چون کشته شد سرش را به شام بردند و سپس به مدینه آوردند. و این قضیه در سنه ١٢٢ واقع شد.[[232]](#footnote-232)

## مصنَّفات زید بن علی بن الحسین علیه السّلام‌

 امام زید مُسْنَدی دارد به نام مجموع فقهی، و برای اوست مجموع حدیثی که آن دو را عمرو بن خالد واسِطی گرد آورده است،[[233]](#footnote-233) و برای اوست همچنین تفسیر «الغریب من القرآن»، و «تثبیت الإمامة»، و «منسک الحجّ».[[234]](#footnote-234)

 ٢ ـ امَّا روایت کننده‌ کتاب «مجموع» از زید، ابو خالد عمرو بن خالد واسطی هاشمی الولاء کوفی است. وی دو مجموع فقهی و حدیثی امام زید را جمع کرده‌

است و می‌گوید: من با امام زید مصاحبت داشتم، و حدیثی را از او اخذ ننمودم مگر آنکه یک بار، یا دو بار، یا سه بار، یا چهار بار، یا پنج بار، یا بیشتر از پنج بار از وی شنیدم. و من هیچ هاشمی را به مثابه زید بن علی ندیدم. و بدین جهت بود که مصاحبت با او را از میان جمیع مردم برگزیدم.[[235]](#footnote-235) ابو خالد بعد از سنه یکصد و پنجاه هجری وفات کرد.

 درباره أبو خالد اختلاف است. زیدیه روایتش را قبول نموده‌اند. و راجع به آن قاسم بن عبد العزیز می‌گوید: «عمرو بن خالد واسطی أبو خالد، ثقات از او روایت کرده‌اند و وی با زید بن علی علیه السّلام ملازمت بسیار داشته است. و اوست آن کس که اکثر زیدیه مذهب زید بن علی علیهما السّلام را از او گرفته‌اند و روایتش را بر روایت غیر او ترجیح داده‌اند.[[236]](#footnote-236)

 امامیه‌[[237]](#footnote-237) و غیر امامیه وی را تعدیل نمی‌کنند، و به جَرْح او مشی کرده‌اند. و شارح کتاب «مجموع»، موارد طعنهای جارحین را در حقّ وی باطل نموده است، و گفتار علماء را درباره او بیان کرده و مطلب را بدین نتیجه رسانیده است که: آنچه درباره او گفته‌اند و تعییب نموده‌اند به عدالت او ضرری نمی‌رساند.[[238]](#footnote-238)

 و همچنین استاد أبو زُهْرَه، موارد طعنها را باطل نموده و در آنها مناقشه کرده است و آراء علماء را موازنه نموده و مطلب را بدینجا کشانده است که: وجوه أدلَّه قبول روایت أبو خالد، ترجیح دارد بر وجوه أدلَّه طاعِنان در قبول روایت او.[[239]](#footnote-239)

## شرحی درباره کتاب المجموع زید بن علی‌

 ٣ ـ الْمَجْمُوع. اصولًا درباره خود این کتاب، اختلاف است که آیا خود امام زید آن را تدوین کرده، و به طوری که امروزه در دست است مرتّب ساخته است، و خود او بر طالبان علمش آن را املاء نموده است، یا آنکه این کار، عمل ابو خالد می‌باشد؟

 خود ابو خالد پاسخ آن را به ابراهیم بن زِبْرقان که از او پرسید: چگونه این کتاب را از زید بن علی شنیدی می‌دهد، آنجا که می‌گوید: «من آن را از او در کتابی شنیدم که با او بود، و خودش آن را مرتّب ساخته و جمع کرده بود. و الآن از اصحاب زید بن علی که آنها هم آن را با من شنیده‌اند احدی باقی نمانده است مگر آنکه کشته شده است، غیر از من.»[[240]](#footnote-240)

 إلّا اینکه امام محمد بن مطهّر در اوَّل شرحش: «منهاجش علی المجموع» می‌گوید: «مذهب زید بن علی در دست نیست و دسترسی بدان مشکل می‌باشد، به علّت آنکه در کتاب جامعی ضبط و ثبت نگردیده است مگر آنچه که به جمع آن أبو خالد اهتمام داشته است. او دو مجموع لطیف از وی گرد آورده است: یکی از آندو در اخبار می‌باشد و دیگری در فقه.[[241]](#footnote-241)

 و ممکن است میان این دو خبر را بدین طریق جمع نمود که: أبو خالد از امام زید حدیث و فقه را شنیده و نوشته است، و آن را در دو مجموع مرتّب گردانیده باشد.

 و ما این طرز جمع را بعید نمی‌دانیم، به سبب آنکه أبو خالد قبل از آنکه زید به کوفه بیاید، مدّت پنج سال با وی در مدینه مصاحبت داشته است که هر وقت که حجّ می‌نموده است چند ماه نزد او اقامت داشته است.[[242]](#footnote-242) و عصر امام زید عصر طلایع تصنیف بوده است.

 و با وجود این، ما نمی‌توانیم قطع و یقین حاصل کنیم که: کتاب مجموع با آن جمع و ترتیبی که فعلًا دارد از تصنیفات امام زید باشد، به علت آنکه شخص متتبّع‌

کتاب مجموع در بسیاری از مواضع می‌یابد که: درباره حدیثی می‌گوید: «حَدَّثَنَی زَیدُ بْنُ عَلِیٍّ». و در فقه می‌گوید: «قال زَید بن عَلِیٍّ» و اینها دلالت دارند بر آنکه: ابو خالد این مطالب را به طور شفاهی از امام زید تلقّی کرده است. و این مانع از آن نمی‌گردد که: امام بعضی از علوم خود را در کتابی جمع کند چه آنکه بر طُلّابش املاء کرده باشد، و یا املاء نکرده باشد.

 و آنچه در نظر من ترجیح دارد این است که: أبو خالد از امام زید، حدیث و فقه را نوشته باشد و سپس، آنها را در دو مجموع مرتّب نموده باشد. و تمام این حوادث در صحّت انتساب کتاب «مجموع» به زید بن علی، اثری نمی‌گذارد.

 و بنابر آنچه ذکر شد، کتاب مجموع از أهمّ وثیقه‌های تاریخی می‌باشد که اثبات می‌کند ابتدای تصنیف و تألیف در اوائل قرن دوم هجری بوده است، پس از انکه این حقیقت را از خلال عرض مصنَّفات و مجامیع علماء استنتاج نموده‌ایم، بدون آنکه یک نمونه خارجی را دیده باشیم که اوّلین مصنّفات آن زمان را ارائه دهد مگر «مُوَطَّأ مالِک» که انتهای تألیفش در نیمه قرن دوم هجری بوده است، و علیهذا کتاب مجموع سی سال قبل از آن تصنیف شده است.

 نسخه طبع‌شده از «مجموع» کتابی است که میان فقه و حدیث را جمع کرده است. بنابراین آن در بردارد دو مجموع فقهی و حدیثی را و لیکن آندو از یکدگر جدا نمی‌باشند. ما می‌بینیم که: أبو خالد در یک باب احادیث مرفوعه‌ای را از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند، و آثاری از علی رضی الله عنه و فقه امام زید رحمه‌الله را.

 مجموع‌، محتوی ٢٢٨ حدیث مرفوع از پیغمبر علیه [و آله‌] الصّلاة و السلام است، و از اخبار علی [علیه السّلام‌] ٣٢٠ خبر، و از حسین فقط ٢ خبر[[243]](#footnote-243).

 مجموع دارای ترتیب کتاب فقهی است. در آن است: کتاب طهارت، و کتاب صلاة، و کتاب جنائز، و کتاب زکوة، و کتاب صیام، و کتاب حج، و کتاب بیوع ... و هر

کتابی بر أبواب مختلفه‌ای ترتیب داده شده است، و هر بابی با حدیثی از آن باب با سند مرفوع به رسول اکرم ـ علیه (و آله) الصّلوة و السّلام ـ افتتاح می‌گردد، و یا با حدیث موقوف از امام علی رضی الله عنه، و اینک ما بعضی از نمونه‌ها را برای وقوف بر حقیقت «مجموع» عرضه می‌داریم:

 (ا) از باب آنچه که سزاوار است از آن در نماز اجتناب شود.

 گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی، از پدرش، از جدّش، از علی علیه السّلام که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم مشاهده کرد که مردی در نماز با ریش خود بازی می‌کند.

 فرمود: أمَا هَذَا فَلَوْ خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ.

 «هان این مرد اگر دلش خاشع بود، اعضاء و جوارح او نیز خشوع داشتند.»

 و زید بن علی علیه السّلام گفت: إذَا دَخَلْتَ فِی الصَّلَاةِ فَلَا تَلْتَفِتْ یمِیناً وَ لَا شِمَالًا، وَ لَا تَعْبَثْ بِالْحَصَی، وَ لَا تَرْفَعْ أصَابِعَک، وَ لَا تَنْقُضْ أنَامِلَک، وَ لَا تَمْسَحْ جَبْهَتَک حَتَّی تَفْرُغَ مِنَ الصَّلَاةِ.[[244]](#footnote-244)

 «هنگامی که در نماز داخل شدی چهره‌ات را به راست و چپ بر مگردان، و با سنگریزه بازی مکن، و انگشتانت را بلند منما، و بندهای انگشتانت را مشکن، و به پیشانیت دست نمال تا زمانی که از نماز فارغ گردی.»

 (ب) از کتاب «بیوع»، باب کسب با دست.

 گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی از پدرش از جدش از علی علیه السّلام که گفت: مردی به حضور رسول الله آمد و پرسید: أیُّ الْکسْبِ أفْضَلُ؟! «کدام کسب با فضیلت‌تر است؟!»

 فرمود: عَمَلُ الرَّجُلِ بِیدِهِ، وَ کلُّ بَیعٍ مَبْروُرٍ! فَإنَّ اللهَ یحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ. وَ مَنْ کدَّ عَلَی عِیالِهِ کانَ کالْمُجَاهِدِ فِی سَبِیلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

 «کار کردن انسان با بازو و دستش، و دیگر هر خرید و فروش پاک و نیکو! زیرا که خداوند دوست دارد مؤمنی را که برای خود حرفه‌ای قرار داده و آن را وسیله معاش خویشتن ساخته است، و کسی که برای تحصیل رزق عائله‌اش خود را به تعب افکند و سعی وافی مبذول دارد، به مثابه مجاهد در راه خدای عزّ و جلّ محسوب می‌گردد.»

 حدیث کرد برای من زید بن علی، از پدرش، از جدّش، از علی علیه السّلام که گفت:

 مَنْ طَلَبَ الدُّنْیا حَلَالًا تَعَطُّفاً عَلَی وَالِدٍ أوْ وَلَدٍ أوْ زَوْجَةٍ، بَعَثَهُ اللهُ تَعَالَی وَ وَجْهُهُ عَلَی صُورَةِ الْقَمَرِ لَیلَةَ الْبَدْرِ.[[245]](#footnote-245)

 «کسی که به جهت مهربانی و عطوفت بر پدرش یا فرزندش و یا زنش طلب دنیای حلال را بنماید، خداوند تعالی او را مبعوث می‌گرداند در حالتی که سیمایش بر شکل و شمایل ماه شب چهاردهم می‌درخشد».

 \*\*\*

## موقعیت زید بن علی علیه السّلام و علم و فضل و زهد او

 باری در اینجا که بحث از صحیفه سجّادیه و یک راوی آن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السّلام خاتمه می‌یابد، سزاوار است برای روشن شدن موقعیت زید و مقدار علم و فضل و تقوای او بحثی به میان آید، و نیز چون در مقدّمه صحیفه، نامی از یحیی فرزند زید، و از محمد و ابراهیم دو پسران عبد الله محض برده شده است، لهذا باید بحثی اجمالی هم از آنان بشود، و همچنین از افرادی که دست به قیام و اقدام زده‌اند از میان علویین در عصر أئمّه معصومین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ مانند حسین بن علی شهید فَخّ، و عبد الله بن جعفر الصادق، و زید بن موسی بن جعفر که وی را زید النّار گویند، و یحیی بن عبد الله محض که حضرت امام کاظم علیه السّلام را به بیعت و پیروی از خود دعوت کرد بحث بسیار مختصری به عمل آید و موقعیت هر کدام شناخته گردد. چرا که این بحث مدخلیتی عظیم در

معرفت امام و به اصطلاح این دوره از نوشتجات با امام‌شناسی دارد.

 ما در اینجا مطالب زبده و برگزیده‌ای را متفرّقاً از ایشان ذکر می‌کنیم، و در پایان سر هم جمع‌بندی نموده و انشاء الله تعالی به نتیجه غائیه خواهیم رسید:

 محمد بن یعقوب کُلَینی قدس سره در کتاب «کافی»، در باب: مَا یفْصَلُ بِهِ بَینَ دَعْوَی الْمُحِقِّ وَ الْمُبْطِلِ فِی أمْرِ الإمَامَةِ «بابی که در آن ما بین مدّعی حقّ، و مدّعی باطل در امر امامت فرق داده می‌شود» روایات کثیری را ذکر نموده است و محصّل و خلاصه آن این می‌شود که: در زمان هر یک از أئمّه طاهرین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ کسانی از علویین بوده‌اند که مردم و امام وقت خود را به بیعت با خود می‌طلبیده‌اند:

 محمد بن حَنَفِیه‌، حضرت زین العابدین علیه السّلام را به امامت خود فرا خواند.

 زید بن علیّ بن الحسین‌، حضرت باقر العلوم علیه السّلام را به قیام به شمشیر دعوت کرد.

 عبد الله مَحْض‌ و پسرش‌ محمّد، حضرت صادق علیه السّلام را به پیروی و بیعت با محمد فرا خواندند.

 عبد الله بن جعفر، امامت را از آن خود می‌دانست.

 یحیی بن عبد الله مَحْض‌، حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را به خویشتن دعوت نمود.[[246]](#footnote-246)

 علّامه امینی گوید: و امّا عبد الله محض، پس احادیث در مدحش و ذمّش اگرچه با یکدیگر برخورد دارند، الَّا اینکه نهایت نظر شیعه راجع به وی همان است که سید الطَّائفة: سید بن طاوس در «اقبال» خود ص ٥١ اختیار نموده است، از صلاحش و حسن عقیده‌اش و قبولش امام صادق علیه السّلام را.

 ابن طاوس از اصل صحیحی از اصول شیعه مکتوبی را از حضرت امام صادق علیه السّلام ذکر نموده است که در آن عبد الله را به عبد صالح توصیف نموده‌اند، و برای وی و

برای پسران عمویش دعا برای اجر و سعادت کرده‌اند.

 در اینجا ابن طاوس می‌گوید: و این دلالت دارد بر آنکه: جماعتی را که از مدینه به بغداد برای زندان حمل کرده‌اند (یعنی عبد الله و اصحاب حَسَنِیون او) نزد مولانا الصادق علیه السّلام همگی معذور و ممدوح و مظلوم و به حقّ او عارف بوده‌اند.

 و امَّا آنچه در بعضی از کتب یافت می‌شود که: ایشان از حضرت باقر و حضرت صادق (صَادِقَین) علیهما السّلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تقیه بوده باشد، برای آنکه اظهارشان را در انکار مُنْکَر به أئمَّه نسبت نداده باشند.

 و از آنچه تو را دلالت دارد بر آنکه: ایشان عارف به حقّ و شاهد به حقّ بوده‌اند، روایاتی است که ذکر نموده‌ایم (و بعد از ذکر سند و رساندنش به حضرت صادق علیه السّلام می‌گوید):

 سپس حضرت گریه کردند، تا حدّی که صدایشان بلند شد، و پس از آن فرمودند: حدیث کرد برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین، از پدرش که او گفت:

 یقْتَلُ مِنْک ـ أوْ یصَابُ ـ نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الأوَّلُونَ وَ لَا یعْدِلُهُمُ الآخِرُونَ.

 «کشته می‌شوند، یا مصیبت دار می‌گردند کسانی از تو در شطّ فرات که پیشینیان نتوانسته‌اند از آنان پیشی گیرند، و پسینیان نتوانسته‌اند همطراز آنها شوند!»

 و در اینجا ابن طاوس گفته است: نظریه من آن است که: این عبارت گواه آشکاری است از طرق صحیحه در مدح آنان که از بنی الحسن ـ علیه و علیهم السّلام ـ مأخوذ داشته شده‌اند؛ و بر آنکه آنها به سوی خداوند ـ جلّ جلاله ـ با مقامی شریف، و پیروزی با سعادت و کرامت رهسپار گشته‌اند.

 و امّا محمد بن عبد الله بن الحسن‌ ملقّب به نفس زکیه وی را شیخ ابو جعفر طوسی در «رجال» خود از اصحاب صادق علیه السّلام شمرده است. و ابْنِ مُهَنَّا در «عمدة الطَّالب» ٩١ گفته است: در أحْجَارِ زَیت‌ کشته شد، و مصداق لقبی بود که به او داده شده بود: النَّفْسُ الزَّکیة چرا که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که گفت: یقْتَلُ بِأحْجَارِ الزَّیتِ مِنْ وُلْدِی النَّفْسُ الزَّکیةُ تا آخر مطلب.

 و امَّا ابراهیم بن عبد الله قَتِیل باخَمْری‌ مُکَنَّی به ابو الحسن، وی را شیخ الطَّائفة از رجال صادق علیه السّلام محسوب داشته است. تا آخر مطلب.[[247]](#footnote-247)

## روایات وارده در علوّ شأن زید

 و علّامه امینی پس از آنکه به طور مشروح و مفصّل راجع به زید بن علی بن الحسین علیه‌السّلام بحث کرده است، و اخباری را در مدح و فضیلت شأن او ذکر کرده است، و أشعاری را از بزرگان در مرثیه وی نقل نموده است، در پایان چنین نتیجه می‌گیرد که: شیعیان از بُن و ریشه شان درباره او مطلبی ندارند جز قَداسَت. و از واجبات خود می‌دانند که: جمیع افعال او را جهاد مفید و بجا و پسندیده، و نهضت کریمانه، و دعوت به رضا از آل محمد، به شمار آورند.

 و شاهد بر تمام این حقایق، احادیثی است که آنها را به پیغمبر و أئمّه طاهرین سلام الله علیهم و به نصوص علمائشان، و مدائح شُعرایشان، و مراثی آنها و به تدوین مؤلِّفینشان که اخبار زید را مستقلّاً تصنیف کرده‌اند اسناد داده‌اند.

 امّا احادیث، برخی از آنها قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم به حسین نواده خود می‌باشد که فرمود:

 یخْرُجُ مِنْ صُلْبِک رَجُلٌ یقَالُ لَهُ: زَیدٌ یتَخَطَّا هُوَ وَ أصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ، یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ.[[248]](#footnote-248)

 «از صُلْب تو بیرون می‌آید مردی که به او زید گویند. وی و اصحاب وی بر روی گردنهای مردم گام بر می‌دارند و عبور می‌کنند تا آنکه بدون حساب داخل بهشت می‌گردند!»

 تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و آنچه از نظریه جمیع شیعه پرده بر می‌دارد گفتار شیخشان: بهاء الملّة و الدّین عاملی است در رساله‌ای که در اثبات وجود امام منتظر نوشته است: ما جماعت امامیه درباره زید بن علی کلامی نداریم جز خیر، و روایات‌

راجع بدین مطلب از أئمّه ما بسیار است.

## اشعار بلندپایه شعرای اهل بیت در مرثیه و مدیحه زید

 علّامه کاظمی در «تکمله» گوید: جمیع علماء اسلام اتّفاق نموده‌اند بر جلالت و وَرَع و فَضْل زید. تا آنکه گوید: سدیف بن مَیمُون در قصیده‌اش گوید:

٢

 ١ ـ «از اولاد عبد شمس (بنی امیه و بنی مَروان) أبداً لغزشی و خطائی را إغماض نکنید، و هر درخت نخل و درخت با ریشه و اصل را از بیخ و بن ببرید!

 ٢ ـ و به یاد آورید محل فرو افتادن حسین و زید را، و کشته‌ای که در کنار مِهْراس‌[[249]](#footnote-249) بر زمین افتاده است.»

 تا آنکه گوید: وزیر صاحب بن عَبَّاد، مقطوعه‌ای را سروده است که ابتدایش این است:

١

٢

 ١ ـ «موهای سپیدِ متفرّق و متشتّت در سر من پیدا شد، و دوره آن رسید که عیش و لهو به کلّی نابود و رها گردند.

 ٢ ـ این به جهت آن است که: من عیشی و لهوی ندارم از غصّه و اندوهی که مرا از عیش و خوشگذرانی بازداشته است به علت پیدا شدن روز زید و معرکه زید. و بعضی از هموم و غصّه‌ها انسان را از عیش باز می‌دارد.»

 تا آنکه گوید: و شیخ میرزا محمد علی اوردوبادی قصیده‌ای در مدیحه و رثاء او گفته است که مطلعش این است:

 «نفس رفیع و عالیقدر او إبا و امتناع کرد مگر از کرامت و مجد و سیادت. و بنابراین در زیر خاک نرفت نفس او که قبول ستم کرده باشد، و ظلم را بر خود هموار نموده باشد.»

 تا آنکه گوید: سید علی نقی نقوی لکهنوی قصیده‌ای درباره وی سروده است که بَدْوَش این است:

 «اراده نکرده است خداوند که شریفان و بزرگان از آل هاشم جان دهند مگر در سایه شمشیرهای تیز و برّان.»

 و چون ابن تیمیه در «مِنهاج السُّنَّة»، و سید محمود آلوسی در رساله مطبوعه خود به نام «السُّنَّة و الشِّیعة» ص ٥٢ و قَصِیمیّ در کتاب «الصِّراع بین الاسلام و الْوَثَنِیة» شیعه را متّهم کرده‌اند که: زید بن علی را رفض کرده و شهادت بر کفر و فسق او داده‌اند، و دامان شیعه از لَوْث این تهمت پاک می‌باشد، بلکه شیعه به طور مطلق زید را شهید، و عالیمقام، و مجاهد فی سبیل الله می‌دانند، لهذا مرحوم امینی رحمه‌الله به عنوان مؤاخذه با آنها چنین خطاب می‌کند که:

 گویا این مدافعین از ساحت قدس زید، چنان می‌پندارند که: خوانندگان کتابهایشان به تاریخ اسلام جاهلند، و ایشان چیزی از تاریخ را نمی‌دانند، و بر آنان حقیقت این کلام مزوّرانه پنهان می‌ماند.

 آیا کسی نیست که از این افرادی که زید را نزد خودشان و نزد قومشان بر جانب عظیمی از علم و زهد ارزش می‌نهند، بپرسد: اگر چنین است و شما راست می‌گوئید، پس به کدام کتابی یا به کدام سنّت جاریه‌ای اسلاف و نیاکان شما با زید محاربه و کشت و کشتار کردند؟! وی را کشتند، و به دار آویختند، و آتش زدند، و سرش را در میان شهرها به گردش درآوردند؟

 آیا از ایشان و از قوم ایشان، سرلشگر جنگجویان با او و قاتل او: یوسف بن عُمَر نبود؟!

 آیا از ایشان رئیس نظمیه ایشان عباس بن سَعْد نبود؟!

 آیا از ایشان جدا کننده سر شریف او: ابن حَکَم بن صَلْت نبود؟!

 آیا از ایشان آنکه برای یوسف بن عُمَر بشارت قتلش را آورد: حَجَّاج بن قاسم نبود؟!

 آیا از ایشان بیرون کننده جسدش را از قبر: خَراش بن حَوْشَب نبود؟!

 آیا از ایشان امر کننده به آتش زدن بدنش: ولید یا هِشام بن عَبْد المَلِک نبود؟!

 آیا از ایشان حمل کننده سر او به سوی هشام: زُهْرَة بن سلیم نبود؟!

 آیا از خلفای ایشان، هشام بن عبد الملک نبود که دستور داد: سر زید را به مدینه رسول خدا ببرند؟! و یک شبانه روز در کنار قبر پیغمبر نصب کنند؟!

 آیا هشام بن عبد الملک نبود که به خالد قَسْری نوشت، و وی را سوگند داد که دست و زبان کُمَیت شاعر اهل بیت را به سبب مرثیه‌ای که درباره او و درباره پسرش و در مدح بنی هاشم گفته بود، قطع نماید؟!

 آیا والی خلیفه ایشان در مدینه: محمد بن ابراهیم مَخْزُومی نبود که هفت روز مدام در مدینه محافل و مجالسی ترتیب داد تا خطباء در آنجا حضور یابند، و علی و زید و اشیاع و پیروانشان را لعنت کنند؟!

## شعر شعرای دربار بنی مروان در مذمّت زید

 آیا از شعر قومشان حکیم أعْوَر نبود که این أبیات را سرود:

١

٢

 ١ ـ «ما برای شما زید را بر چوب درخت خرمائی به دار زدیم. و هیچ گاه ندیده‌ایم که: مهدی بر چوب درخت خرما دار زده شود.

 ٢ ـ شما از روی نادانی و سفاهت، علی را با عثمان مقایسه کردید، در حالی که عثمان از علی بهتر و پاکیزه‌تر بود.»

 آیا شاعر آنان: سَلِمَة بن حُرّ بن حَکَم درباره قتل زید نگفت؟!:

وَ أهْلَکنَا جَحَاجِحَ‌ ١

٢

٣

 ١ ـ «ما بزرگواران پیشقدم در مکارم اخلاقی را از قریش هلاک کردیم، و بنابراین نامشان و یادشان مانند وقایع دیروز گذشته، از میان برداشته شد.

 ٢ ـ و ما از قدیم الأیام اسّ و اصل حکومتشان بوده‌ایم، و مگر می‌شود حکومتی بدون اسّ واصل بر پا باشد؟!

 ٣ ـ ما از آنان عقوبت و اندوهی را دریافت داشتیم و تحمل کردیم که بناچار باید به خودشان تأسّی کنیم و آن را تلافی نماییم.»

 آیا از ایشان نبود آن کس که در مقابل سر زیدِ به دار زده شده، در مدینه ایستاد و گفت:

١

٢

٣

 ١ ـ «هان! ای شکننده عهد و پیمان! بشارت باد تو را به گزندهائی که به تو رسیده است و حالت را تباه نموده است!

 ٢ ـ تو عهد و پیمان را شکستی! و از قدیم الأیام دو مرد شجاع از خاندان تو، پیمان‌شکن بوده اند! (مراد حضرت سید الشّهداء و حضرت امیر المؤمنین علیهما السّلام هستند)!

 ٣ ـ تحقیقاً ابلیسی که تو را به آرزوهای باطل واداشته بود با تو خلف وعده نمود.»

 علّامه امینی درباره یحیی بن زید گوید: و امَّا یحیی بن زید، او را ولید بن یزید بن عبد الملک در سنه ١٢٥ کشت. با او سَلَم بن أحْوَز هِلالی جنگ کرد و به سوی‌

نَصْر بن سَیار لشکر گسیل داشت. و عیسی غلام عیسی بن سلیمان عَنزی به سوی او تیر انداخت، و پس از مرگش او را سَلْب نمود (زره و انگشتری و البسه و آنچه را با او بود ربود). (طبری ٨، مروج الذَّهب ٢، تاریخ یعقوبی ٣).[[250]](#footnote-250)

 و ایضاً گوید: و در قدرت مرد بحّاث و متتبّع آن است که: ولاء شیعه را نسبت به یحیی بن زید از آنچه که أبو الفرج در «مقاتل الطَّالِبیین» ص ٦٢ ط ایران تخریج کرده است استنتاج کند.

## تبرک شیعیان به غل و زنجیر یحیی بن زید

 او می‌گوید: چون یحیی را از زندان رها کردند، و آهن غُلش را باز نمودند جماعتی از متمکّنین شیعه به نزد آهنگری که غلّ را گشوده بود رفتند، و از وی تقاضا کردند تا آن غلّ را به ایشان بفروشد. و همه در اخذ غلّ تنافس و سبقت کردند تا کار به مزایده انجامید، و قیمت غلّ بالغ بر بیست هزار درهم شد.

 آهنگر ترسید مبادا این خبر شایع شود و مال از او گرفته شود. و لهذا به آنان گفت: شما قیمت آن را در پیش خود جمع کنید! آنها راضی شدند و مال را به او تسلیم کردند. او غلّ را قطعه قطعه کرد، و میان آنها قسمت نمود. ایشان آن قطعات را برای انگشترانشان نگین ساختند و با آن تبرّک می‌جستند.[[251]](#footnote-251)

 و همچنین گوید: درباره حسن بن حسن که او را مُثَنَّی می‌گویند، ولید بن عبد الملک به سوی عامل خود: عثمان بن حَیان مری نوشت: او را تحت نظر بدار، و یک صد تازیانه به او بزن! و یک روز در میان مردم او را وقوف بده! و من تو را نمی‌بینم مگر اینکه قاتل او باشی!

 چون نامه ولید به عثمان رسید، دنبال او فرستاد و او را آوردند در حالی که دشمنان همه در برابر او بودند. حضرت علی بن الحسین به او کلمات فرج را آموخت و خداوند او را فرج داد و آزادش کردند.

 حسن مُثَنَّی از سَطْوت بنی امیه ترسید، و خود را مختفی کرد، و در حالت خفا به سر برد تا اینکه سلیمان بن عبد الملک با سمّی پنهانی او را در سنه ٩٧ بکشت.

 و عبد الله مَحْض را منصور لقبِ‌ عبد الله مُذِلَّة داده بود (عبد الله ذلیل کننده). او را منصور در حبس هاشمیه بغداد در سنه ١٤٥ هنگامی که وی را با نوزده نفر از اولاد حسن سه سال زندانی نموده بود به قتل رسانید، در حالتی که شلّاقها رنگ بدن یکی از آنان را تغییر داده بود، و خونش جاری گردیده، و شلّاق به یکی از چشمانش اصابت نموده بود و او آب می‌طلبید و آبش نمی‌دادند، در این حال تمام درهای زندان را بر روی آنان ببستند تا همه جان دادند.

 و در «تاریخ یعقوبی» ج ٣، ص ١٠٦ آمده است: آنان را پس از مرگ، میخکوب شده بر دیوارهای زندان یافتند.

 و محمد بن عبد الله نفس زکیه را حُمَید بن قَحْطَبَه در سنه ١٤٥ کشت و سرش را به نزد عیسی بن موسی برد، و او آن را به سوی ابو جعفر منصور فرستاد، و سپس در کوفه نصب کرد و در شهرها بگردانید.

## کشتار طالبیین به دست بنی عباس‌

 و امّا ابراهیم بن عبد الله برای جنگ با او منصور، عیسی بن موسی را از مدینه به سوی او فرستاد در بَاخَمْرَی جنگ در گرفت، و او در سنه ١٤٥ کشته شد و سرش را برای منصور آوردند، او سر را در مقابل خود نهاد، پس از آن امر کرد تا در بازار نصب کنند و سپس به ربیع گفت: سر را به نزد پدرش: عبد الله در زندان ببرد، و ربیع سر را به سوی پدر برد.

 نَسَّابَه عُمَری در «مَجْدی» گوید: و پس از آن ابن ابی الکِرام جَعْفری، سر را به مصر برد.

 و یحیی بن عُمَر[[252]](#footnote-252) را متوکّل امر کرد تا تازیانه‌هائی به وی زدند، و پس از آن او را

در خانه فتح بن خاقان حبس کرد، و همین طور بر این حال در آنجا درنگ داشت، و سپس آزاد شد و به سوی بغداد رفت. و در آنجا بماند تا در أیام مستعین به سوی کوفه خروج کرد، و مردم را به رضا از آل محمد دعوت می‌نمود.

 مستعین مردی را که به او کلکاتکین می‌گفتند به سوی وی فرستاد، و محمد بن عبد الله بن طاهر، حسین بن اسمعیل را به سوی او ارسال کرد و کارزار در گرفت و او در سنه ٢٥٠ کشته شد، و سرش را به سوی محمد بن عبد الله آوردند. او سر را در برابر خود در درون سپری نهاد و مردم می‌آمدند و به او تهنیت می‌گفتند. بعد از آن فردای آن روز امر کرد تا سر را به نزد مستعین ببرند.[[253]](#footnote-253)

 و أیضاً گوید: با او جنگ کرد محمد بن عبد الله بن طاهر و کشته شد، و سرش را به سامرّاء حمل نمودند. و چون سرش را به سوی محمد بن عبد الله بن طاهر به کوفه (اینطور مضبوط است) بردند، برای مبارکباد و تهنیت به او جلوس کرد. أبو هاشم داود بن قاسم جعفری بر او وارد شد و گفت: حقّاً تو را تبریک می‌گویند راجع به کشته‌ای که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم زنده بود، درباره این کشته به او تعزیت و تسلیت می‌گفتند[[254]](#footnote-254). آنگاه از نزد او بیرون آمد و می‌گفت:

١

٢

تا آخر.

 ١ ـ «ای بنی طاهر بخورید خون و گوشت یحیی را به طور گوارا! و حقّاً خوردن گوشت پیغمبر گوارا نیست.

 ٢ ـ همانا خونی که طالب و خواهنده آن خدا باشد خونی است که هرگز سزاوار پایمال شدن نیست و هرگز از دست نمی‌رود».

## برخی از اشعار حمانی شاعر از اولاد محمد بن زید

 او درباره حِمَّانی أفْوَه: ابو الحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیهم‌السّلام سخن رانده، و وی را از شعرای غدیر در قرن سوم شمرده است، و وفات او را در سنه ٣٠١ گفته است. و مختصر و محصّل کلام او این است که:

 حِمَّان به کسر حاء مهمله و تشدید میم محلّه‌ای است در کوفه.

 بیهقی در «محاسن و مساوی» ج ١، ص ٧٥ این ابیات را از او نقل کرده است:

١

 الی أن قال:

٢

٣

٤

٥

٦

 ١ ـ «من با شهوت و میل نفس مخالفت کردم، و از زنان دوری گزیدم. و من دارو و درمان بودم و اینک به صورت درد و مرض درآمده‌ام.

 تا اینکه می‌گوید:

 ٢ ـ ما از جهت شرافت و کرامت نسبهایمان به آسمان رسیدیم، و اگر آسمان نبود از

آن هم بالاتر می‌رفتیم.

 ٣ ـ و اگر می‌خواهی سیادت ما را بنگری، برای تو کافی است که بدانی ما به حُسن رویه در امتحان، و نیکوئی تلافی در گرفتاریها،، بلایا و گرفتاریها را از خود می‌زدودیم (و با جزای نیکو در مقام پاداش رفتار ناپسند روبرو می‌شدیم!).

 ٤ ـ ثنا گفتن بر پدران ما، دلپسند و پاکیزه است، و نام علی و یاد او آن ثنا گفتن را رونق می‌بخشد.

 ٥ ـ چون نسبت در میان مردم برقرار شود، ما در رتبه پادشاهانی خواهیم بود، و مردم در رتبه غلامان و کنیزان.

 ٦ ـ قومی مرا هَجْو کردند و با گفتارشان سخریه و استهزاء نمودند، امّا من آنان را هجو ننمودم، زیرا خداوند مرا از گفتار هجو و لغو باز داشته است.»

 ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ٤، ص ٣٩ از طبع هند، این ابیات را از او ذکر کرده است:

١

٢

٣

٤

 ١ ـ «ای آن که فاصله میان تو با دین و اسلام، فاصله میان مقام و دو منبر است!

 ٢ ـ از برای توست برگزیده‌ترین دو محل از دو مسجد جدّ تو، و از دو محل نشو و نما و از دو محلّ سُکنَی!

 ٣ ـ و از برای توست جمیع مساعی از زمان جدّ تو اسمعیل تا هنگامی که تو را در میان دو بازوبند قرار دادند.

 ٤ ـ در روزی که دعاها و تعویذهائی که دارای پرهائی در اطراف آن بود، و جبرئیل آورده بود، در دو شانه تو بستند، و تو را با آن تعویذ نمودند.»

 (اشعار فوق خطاب حِمّانی به سید الشّهداء علیه السّلام است که در زمان کودکی‌

مریض شد و جبرائیل برای او از آسمان عَوْذَه (عَوذه و تَمِیمَه به دعائی گویند که به بازو بندند) آورد و به دو شانه‌اش بستند.)

 و از زمره این شعر است:

٥

٦

٧

٨

٩

 ٥ ـ «شما دو نفر، دو سید جوانان بهشت می‌باشید، در دو روز ظفر و پیروزی، و در دو روز دهشت و ترس!

 ٦ ـ ای هم لنگه قرآن از میان جمیع خلایق! و ای واحد و یکی از دو متاع نفیس باقیمانده از پیغمبر!

 ٧ ـ شما دو نفر با قرآن در روی زمین از أزل مانند آسمان و فرقدین ملازم و پیوسته بوده اید!

 ٨ ـ بنابراین آندو چیز از جهت خلافت حقّ خداوندی در روی زمین، مقام دو جانشین را داشته‌اند.

 ٩ ـ این کلام را پیامبر صادق الحدیث گفت که: أبداً از هم جدا نمی‌شوند تا آنکه در کنار حوض کوثر او با هم وارد گردند.»

 علّامه امینی در اینجا گوید: و از برای این سید بزرگوار مورد ترجمه ما: حِمَّانی که از ذرّیه محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السّلام می‌باشد، ذرّیه‌ای کریمه، و نوادگانی عالم و پیشوایان شاخص می‌باشد، که در میان ایشان از شعراء و ادباء و خطباء و در طلیعه‌شان همین مرد بزرگ قرار دارد، و به وی منتهی می‌گردد نسب خاندان شهیر و عریق قزوینیها در علم و فضل و ادب که در شهرهای عراق فرود آمده و منزل گزیده‌اند. همچنان که از برای وی پدرانی می‌باشد که در علم و مجد به‌

مرتبه اسنای از مجد و مقام رسیده‌اند و در ذروه عالی از شرف مسکن گرفته‌اند. از ایشان است جدِّ أعلای آنان: زید شهید.[[255]](#footnote-255)

## توبیخ امام رضا علیه السّلام زید بن موسی را درباره خروج او

 و أیضاً درباره زید بن موسی بن جعفر علیهما السّلام گوید: و آنچه را که أبو نُعَیم و خطیب از حضرت امام رضا علیه السّلام نقل کرده‌اند که: برادرش: زَید را توبیخ کرد در وقتی که بر مأمون خروج کرد، هنگامی که حضرت به او گفت: مَا أنْتَ قَائِلٌ لِرَسُولِ اللهِ؟! أغَرَّک قَوْلُهُ: إنَّ فَاطِمَةَ أحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَحَرَّمَهَا اللهُ وَ ذُرِّیتَهَا عَلَی النَّارِ؟!

 إنَّ هَذَا لِمَنْ خَرَجَ مِنْ بَطْنِهَا لَا لِی وَ لَا لَک! وَ اللهِ مَا نَالُوا ذَلِک إلَّا بِطَاعَةِ اللهِ. فَإنْ أرَدْتَ أنْ تَنَالَ بِمَعْصِیتِهِ مَا نَالُوهُ بِطَاعَتِهِ إنَّک إذاً لَاکرَمُ عَلَی اللهِ مِنْهُمْ!

 «تو به پیغمبر چه خواهی گفت؟! آیا گفتار پیامبر تو را فریفته است که: حقّاً فاطمه به پاس آنکه عصمت خود را حفظ نمود، خداوند او و ذرّیه او را بر آتش حرام کرده است؟!

 این کلام راجع به کسانی است که از شکم او بیرون آمده‌اند. نه برای من می‌باشد و نه برای تو! قسم به خدا، ایشان آن مقام را حائز نگشته‌اند مگر به اطاعت از خداوند. و علیهذا اگر تو می‌خواهی به معصیت خدا به دست آوری آنچه را که ایشان از راه طاعت خدا به دست آورده‌اند، در این صورت تو در نزد خداوند گرامی‌تر از آنان خواهی بود!»

 این پاسخ حضرت امام رضا به زَید از باب تواضع و ترغیب بر طاعات و گول نخوردن به مناقب و فضایل انسان است گرچه بسیار باشد، همان طور که اصحاب رسول الله آنهائی که بهشتی بودنشان یقینی بود، در عین حال در نهایت خوف و غایت مراقبه بوده‌اند. و گرنه لفظ ذرّیه اختصاص به کسانی که از بطن فاطمه خارج شده‌اند ندارد، و در زبان عرب عمومیت دارد.

 و در قرآن کریم آمده است: ﴿وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ﴾‌ ـ الآیة[[256]](#footnote-256) در حالی که میان او و ایشان قرنهای بسیاری فاصله بوده است. چگونه امکان دارد مثل حضرت امام رضائی با وجود فصاحت لغت، و معرفتش به زبان عرب آن را اراده نموده باشند؟![[257]](#footnote-257)

 أبو العبَّاس سَفَّاح: عبد الله بن محمّد بن علی بن عبد الله بن عبّاس‌ بود. وی بنا به نقل طبری در سیزدهم ربیع الآخر در سنه ١٣٢ هجریه شاغل مقام خلافت شد، و در کوفه بود. کوفیان با او در این تاریخ بیعت نمودند.

 طبری این قول را از هشام بن محمد ذکر می‌کند، و لیکن می‌گوید: وَاقِدی گفته است: در جمادی الاولی از سنه ١٣٢ در مدینه با او بیعت کردند.[[258]](#footnote-258)

 محدّث قمّی آورده است که: در شرف زوال بنی امیه، جماعتی از بنی عبّاس از جمله: أبو العباس سَفَّاح و برادران او: ابو جعفر منصور و ابراهیم بن محمد و عموی او: صالح بن علی، و جماعتی از طالبیین از جمله: عبد الله محض و دو پسرش: محمد و ابراهیم، و برادر مادریش: محمد دیباج و غیر ایشان در أبْوَاءْ جمع شدند و اتّفاق کردند که: با یکی از پسران عبد الله محض بیعت کنند، و جملگی با محمد بیعت نمودند. زیرا از خانواده رسالت شنیده بودند: مهدی آل محمد همنام رسول‌

الله است.[[259]](#footnote-259)

## خبر امام صادق علیه السّلام از حکومت سفّاح و منصور

 سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه السّلام و عبد الله بن محمد بن عُمَر بن علی علیه السّلام که از آنها بیعت بگیرند.

 حضرت صادق علیه السّلام بیعت نکردند و گفتند: این مهدی نمی‌باشد. و اسم وی که محمد است شما را گول زده است! به عبد الله محض گفتند: اگر این بیعت به جهت خروج و امر به معروف است، پس چرا با تو بیعت نکنیم که شیخ بنی هاشم هستی؟! و لیکن عبد الله گفت: این سخنان تو صحیح نیست، و تو به جهت حسادت بیعت نمی‌کنی!

 حضرت برخاستند و دست بر پشت سَفَّاح زدند و گفتند: این مرد خلیفه می‌شود و برادران او و اولادشان خلیفه می‌شوند. و دست بر کتف عبد الله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست، و هر دوی آنان کشته خواهند شد. و به عبد العزیز فرمود: صاحب ردای زرد (منصور) عبد الله را خواهد کشت، و پسرش را که محمد است نیز خواهد کشت.

 منصور در سنه ١٤٠ حج کرد و سپس وارد مدینه شد، و عبد الله و بنی حسن و محمد دیباج را حبس کرد[[260]](#footnote-260).

 طبری آورده است که: أبو العباس سفّاح در ١٣ ذی‌الحجه سنه ١٣٦ وفات یافت و خلافتش از روز مردن مروان بن محمد چهار سال شد. خودش ٣٣ ساله، و یا ٣٦ ساله، و یا ٢٨ ساله مرد.

 و در همین سال أبو العباس: عبد الله بن محمد، برای برادرش ابو جعفر منصور

(عبد الله بن محمد)[[261]](#footnote-261) وصیتنامه و عهدنامه‌ای برای خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور، برای أبو جعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد.

 در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند و وی را خلیفه نام نهادند.

 و در سنه ١٣٧ منصور، ابو مسلم خراسانی را غِیلَةً کشت. او را پناه داد، امان داد، و دعوت کرد. همین که در مجلس او وارد شد به طور فَتْک او را کشت. قتل وی را مفصّلًا طبری آورده است.[[262]](#footnote-262)

 و أیضاً طبری گفته است: در سنه ١٣٩ عبد الرّحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک بن مَروان به سوی انْدُلُس رهسپار گشت. اهالی آنجا امر ولایتشان را به او سپردند، و تا امروز فرزندان او در آنجا حکومت دارند.

 و در این سال ابو جعفر منصور، مسجد الحرام را توسعه داد.[[263]](#footnote-263)

## جنایات شگفت انگیز منصور به بنی الحسن‌

 و در سنه ١٤٠ منصور حج کرد، و در همان سفر چون به مدینه آمد، عبد الله محض را به محبس انداخت.[[264]](#footnote-264)

 أبو جعفر منصور امر کرد ریاح‌[[265]](#footnote-265) را تا بنی حسن را مأخوذ دارد، و برای این مهم‌

أبو أزْهَر مُهْری را مأمور کرد. عبد الله بن حسن مدّت سه سال بود که در حبس منصور بود. حسن بن حسن آنقدر در اندوه و غصّه برادرش عبد الله عمیق بود که محاسنش از خضاب بیرون آمد. و ابو جعفر می‌گفت: مَا فَعَلَتِ الْحَادَّةُ! «شدّت علاقه کار را به کجا می‌رساند!»

 ریاح، حسن (مُثَلَّث) و ابراهیم (غَمْر) دو پسران حسن بن حسن (حسن مثنّی) را گرفت، و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و عبد الله: دو پسران داود بن حسن بن حسن را گرفت، و محمد و اسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن حسن بن حسن (فرزندان ابراهیم غمر) را گرفت، و عباس بن حسن (مثلّث) بن حسن (مثنّی) بن حسن بن علی بن أبیطالب را در خانه‌اش گرفتند، مادرش: عائشه دختر طلحة بن عُمَر بن عبید الله بن معمر گفت: واگذارید مرا تا او را ببویم!

 گفتند: قسم به خدا امکان ندارد تا تو در دنیا زنده هستی بتوانی او را ببوئی! و دیگر علی عابد بن حسن (مُثَلَّث) بن حسن بن حسن. اینها همه را گرفتند و محبوس کردند.

 و أبو جعفر منصور با ایشان همچنین عبد الله بن حسن بن حسن برادر علی (یعنی فرزند دیگر حسن مثلّث) را مأخوذ داشت.[[266]](#footnote-266)

 و ابن زباله برای من حدیث کرد و گفت که: شنیدم از بعضی از علمائمان که می‌گفتند: مَا سَارَّ عَبْدُ اللهِ بْنُ حَسَنٍ أحَداً قَطُّ إلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأیهِ‌.[[267]](#footnote-267)

 «عبد الله بن حسن با احدی در پنهانی نجوی‌ ننمود مگر آنکه او را از رأیش بازگردانید.»

 أبو جعفر منصور در سنه ١٤٤ حج بجای آورد. ریاح در رَبَذَه با او ملاقات کرد. منصور او را امر کرد تا به مدینه بازگردد و بنی حسن را به نزد وی احضار کند، و أیضاً محمد بن عبد الله بن عَمْرو بن عُثْمان بن عَفَّان را که به او محمد دیباج‌ می‌گفتند، و او برادر مادری بنی الحسن بود احضار کند.

 و مادر همگی ایشان: فاطِمَه دختر حسین بن علی بن أبیطالب علیهم‌السّلام می‌باشد.

 بنی حسن سه سال که در مدینه در حبس منصور بوده‌اند، حال آنان را به زندان کوفه سوق می‌دهند.

 منصور از رَبَذَه به طرف کوفه حرکت نمود. خود در محمل نشست و بنی حسن و محمد دیباج را با أغلال و زنجیرها مقید کرد و در محملهای بدون فراش و روپوش نشانده با خود به کوفه برد، و در محبس هاشمیه در قرب قنطره زندانی کرد.

 محمد دیباج را چهار صد تازیانه زد به طوری که بدن او مجروح شد[[268]](#footnote-268) و لباس به گوشتش چسبید، دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را درآورند، و لباس سخت و خشن در تنش کنند، و مرکب او را در جلوی مرکب عبد الله محض که برادر مادری او بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت دهند، تا عبد الله در طول مسافت مسافرت برادر خود را در مقابل خود با چنین وضعیتی ببیند. و عبد الله پیوسته‌

محمد مجروح را با این کیفیت در برابر خود می‌نگریست.

 زندان آن قدر تاریک بود که روز را از شب نمی‌شناختند. در اثر بوی تعفّن زندان، بدنهای یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.[[269]](#footnote-269)

 چون بنی حسن را به کوفه حمل می‌کردند، محمد و ابراهیم با عِمامه ناشناخته به صورت اعراب بیابانی می‌آمدند، و با پدرشان سخن در پنهانی می‌گفتند: و از او مشورت در خروج می‌کردند، و اذن قیام می‌طلبیدند. پدرشان عبد الله می‌گفت: شتاب و عجله نکنید تا زمانی که نهضت و قیام برای شما صورت امکان پذیرد. و می‌گفت: إنْ مَنَعَکمَا أبُو جَعْفَرٍ أنْ تَعِیشَا کرِیمَینِ، فَلَا یمْنَعْکمَا أنْ تَمُوتَا کرِیمَینِ![[270]](#footnote-270)

 «اگر منصور دوانیقی جلوی شما را می‌گیرد از آنکه زندگی کریمانه داشته باشید، نمی‌تواند جلوی شما را بگیرد از آنکه مردن کریمانه داشته باشید!»

 رُقَیه: دختر محمد بن عبد الله عُثمانی‌ زوجه ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بود.

 سلیمان بن داود بن حسن می‌گوید: من هیچگاه ندیدم عبد الله بن حسن را که از آن مصائبی که به او می‌رسد، جَزَع و فَزَع کند مگر فقط یک روز. و آن هنگامی بود که شتر محمّد بن عبد الله بن عَمرو بن عثمان در حالی که او غافل بود برمید، و چون آمادگی نداشت در حالی که در دو پایش زنجیر بسته شده بود و در گردنش‌ زَمَّارَة[[271]](#footnote-271) (میله غلّ) بود، از شتر به زیر افتاد و آن میله غلّ و زَمَّارَة به محمل گیر کرد. من محمد را دیدم که به گردنش آویزان شده است و دست و پا می‌زند. در اینجا بود که عبد الله بن حسن گریه کرد گریه شدیدی.[[272]](#footnote-272) و حدیث کرد برای من محمد بن أبی حَرْب و گفت که:

 محمد بن عبد الله بن عَمرو (یعنی دیباج) نزد منصور محبوس بود در حالی که منصور می‌دانست او بی گناه است، تا آنکه أبُو عَوْن از خراسان به سوی او نوشت: به امیر المؤمنین خبر بده که: اهل خراسان از فرمان من شانه تهی کرده‌اند و امر محمد ابن عبد الله برای آنان به طول انجامیده است.

 أبو جعفر منصور در این حال امر کرد تا گردن محمد بن عبد الله بن عَمْرو را زدند، و سرش را به خراسان فرستاد، و قسم خورد برای ایشان که: این سر محمد بن عبد الله می‌باشد و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم است ...

 و گویند: منصور امر کرد تا محمد بن عبد الله عثمانی (دیباج) را به قدری زدند تا بمرد، و پس از آن سرش را جدا کرد و آن را به خراسان فرستاد، و چون خبر این قضیه به عبد الله بن حسن‌[[273]](#footnote-273) رسید گفت:

 إنّا لِلّهِ وَ إنَّا إلَیهِ رَاجِعُونَ، وَ اللهِ إنْ کنَّا لَنَأمَنُ بِهِ فِی سُلْطَانِهِمْ ثُمَّ قَدْ قُتِلَ بِنَا فِی سُلْطَانِنَا![[274]](#footnote-274)

 «انا للّه و انّا الیه راجعون، سوگند به خدا که ما به واسطه او (محمد دیباج) در دوران حکومتشان که بنی امیه بود در امان بودیم، و اینک خود او به واسطه ما در دوران حکومت بنی هاشم کشته شده است!»

## شرح حال عبد الله بن حسن‌

 ...... و از مِسْکین بن عَمْرو است که گفت: چون محمد بن عبد الله بن حسن خروج کرد، منصور دوانیقی امر کرد تا گردن محمد بن عبد الله بن عمرو را زدند و آن را همراه جماعتی به خراسان فرستاد، و آنها برای اهل آنجا قسم یاد کردند که: این محمد بن عبد الله بن فاطمه بنت رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم است. و چون من از محمد بن جعفر بن ابراهیم پرسیدم: چه سبب شد که محمد بن عَمْرو را کشتند؟! گفت: به سر او نیازمند شدند ...

 و چون محمد بن عبد الله بن حسن کشته شد، أبو جعفر منصور سرش را به خراسان فرستاد. وقتی که سر وارد شد اهل خراسان گفتند: مگر او یکبار کشته نشد، و سرش را به سوی ما نیاوردند؟ سپس خبر برای آنها منکشف شد، و حقیقت امر را فهمیدند و از این به بعد می‌گفتند: از أبو جعفر غیر از این بار دروغ دروغی دیگر سابقه نداشته است.[[275]](#footnote-275)

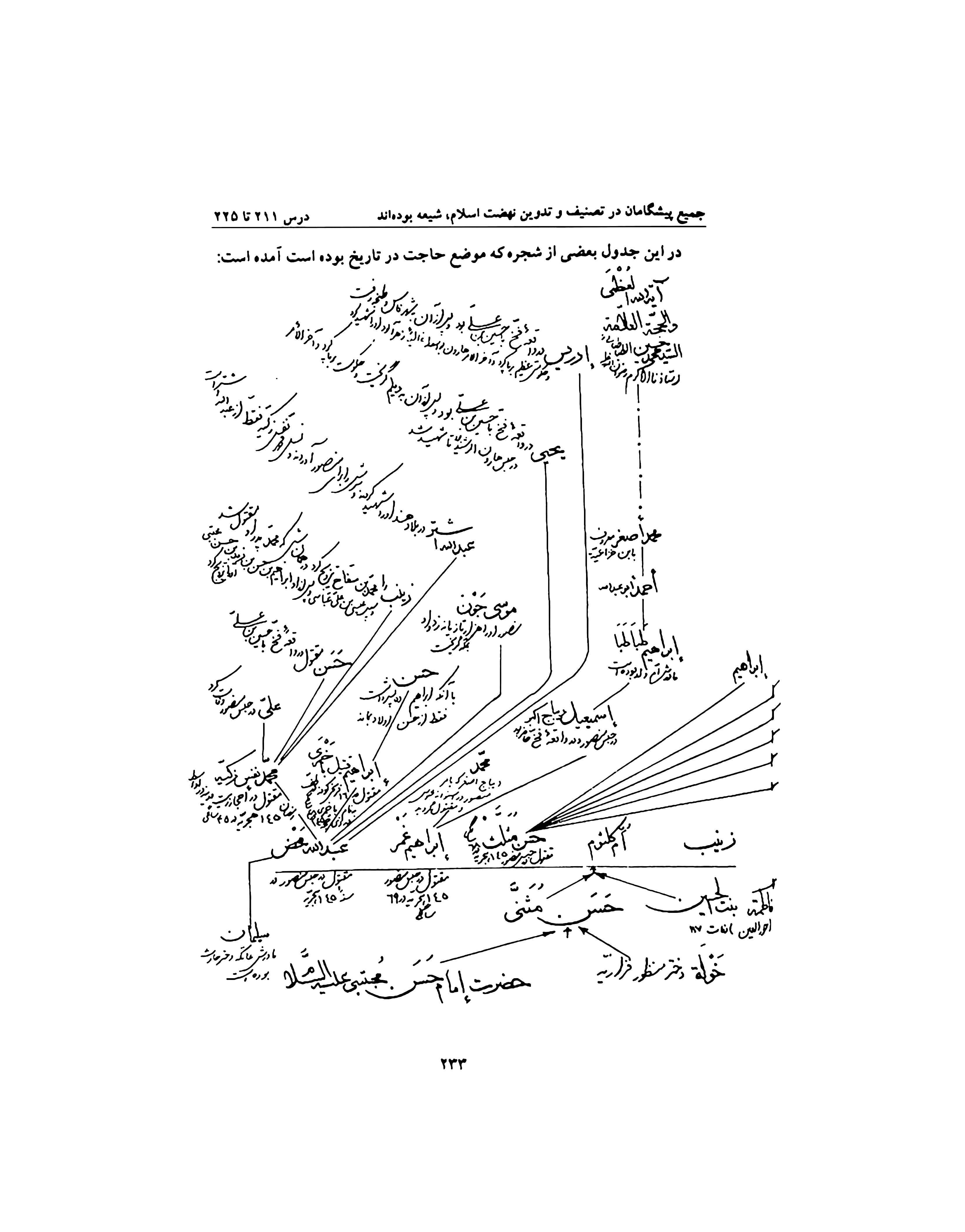
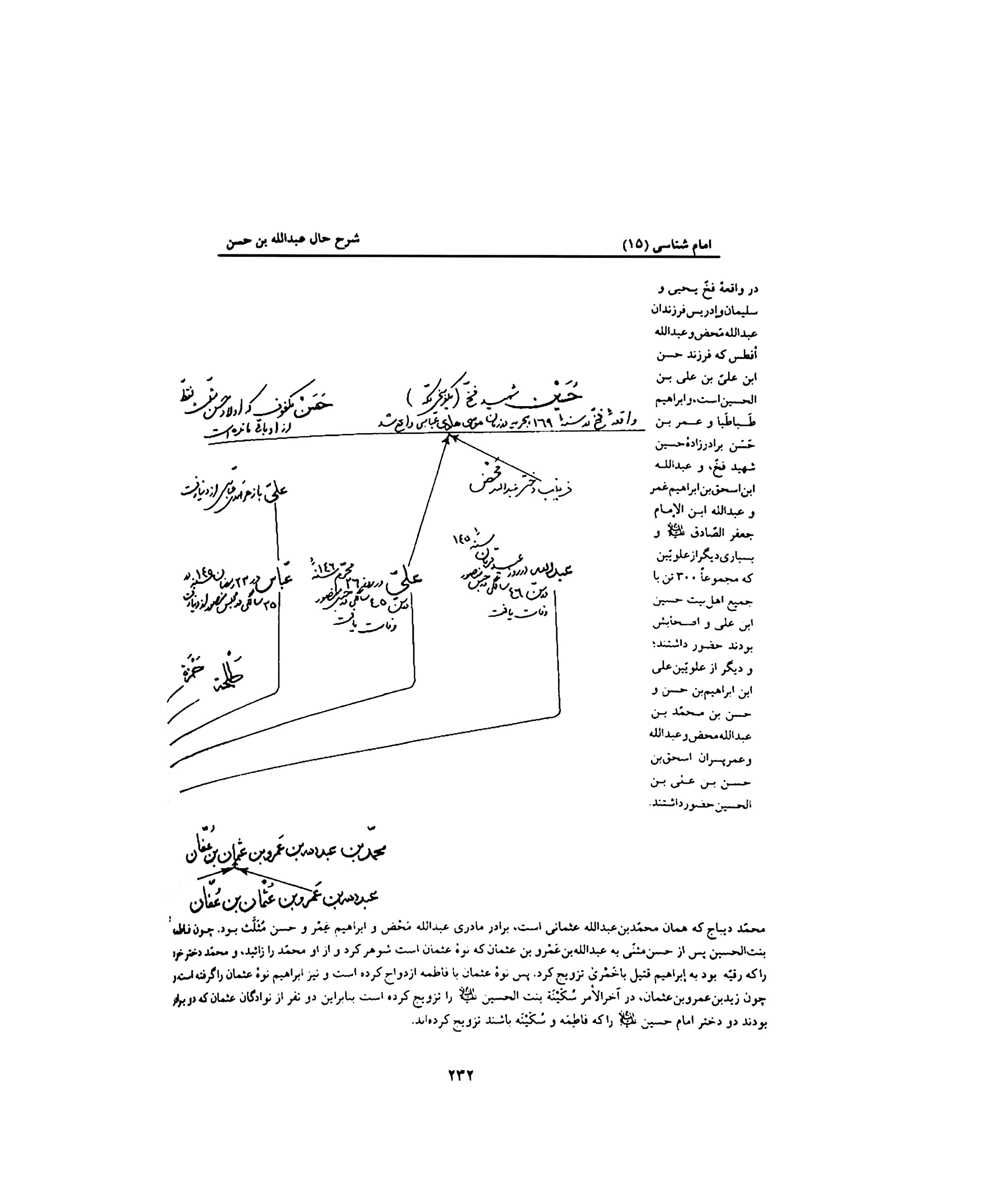
 در اینجا منصور خدعه نموده بود، و سر محمد بن عبد الله بن عَمْرو (محمد دیباج) را که برادر مادری عبد الله محض بود و مادرش فاطمه بنت الحسین بود، به جای سر محمد بن عبد الله بن حسن فرستاد، و در اینجا توریه کرده بود، و توریه دروغ است.

 یعنی چون مادر محمد دیباج، فاطمه بنت الحسین در حقیقت دختر امام حسین و او پسر فاطمه بنت رسول الله است بنابراین گفته بود: این پسر فاطمه بنت رسول الله است.

## شجره نامه بنی الحسن‌

 و امّا مادر محمد بن عبد الله که واضح بود: چون عبد الله پسر حسن بن حسن است، پس پسر فاطمه دختر رسول خدا می‌باشد. بدین طریق که: زوجه حسن بن حسن که همان حسن مثنّی است فاطمه بنت الحسین بوده است بنابراین مادر عبد الله و بالأخره فرزندش محمد فاطمه بنت الحسین می‌باشد، و علیهذا محمد بن‌

...



عبد الله بن حسن، هم از طرف پدر، و هم از طرف مادر، نسبش به فاطمه بنت رسول الله می‌رسد.

## منصور سر محمد دیباج را به جای سر محمد نفس زکیه به خراسان فرستاد

 منصور از این تشابه اسمی سوء استفاده نموده، و رأس محمد دیباج را به جای رأس محمد بن عبد الله فرستاده است.

 طبری نیز گوید: منصور در زندانی چنان تاریک بنی الحسن را محبوس نموده بود که أوقات نماز را نمی‌شناختند مگر به أحزابی از قرآن که علی بن حسن قرائت می‌کرد (پسر حسن مثلّث که عابد نامیده می‌شد).

 و أیضاً گوید: عمر می‌گفت: ابن عائشه برای من حدیث کرد و گفت: من از غلامی که از بنی دارم بود، شنیدم می‌گفت: من به بَشِیر رَحَّال گفتم: علّت چه بود که بر منصور خروج کردی؟!

 گفت: منصور پس از آنکه بنی حسن را مأخوذ داشت روزی پی من فرستاد، و من نزد او رفتم، وی به من أمر کرد تا در اطاقی داخل شوم و من داخل شدم، ناگهان چشمم افتاد به عبد الله بن حسن که کشته افتاده است. من بیهوش شدم و به روی زمین افتادم. چون به هوش آمدم با خداوند عهد بستم که اوَّلین اختلافی که در امر منصور پدید آید، و دو شمشیر مقابل هم قرار گیرد، من در ردیف کسی باشم که بر علیه او شمشیر می‌زند، و به آن فرستاده منصور که با من همراه بود، گفتم: این مطلب را به او مگو! چرا که اگر بفهمد مرا می‌کشد.

 عمر می‌گفت: من راجع به قتل عبد الله محض با هِشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد که از اهل هَمَذان است و از طرفداران عباسیین می‌باشد مذاکره کردم که: آیا أبو جعفر منصور امر به قتل عبد الله نموده است؟! او قسم به خدا خورد که: این کار را نکرده است و لیکن با دسیسه و حیله کسی را به نزد او فرستاد و به او خبر داد که: محمد خروج کرد و کشته شد. بدین خبر دل عبد الله پاره شد، و مرد.

 و گفت: عیسی بن عبد الله برای من حدیث کرد که: افرادی که از بنی حسن باقی ماندند، آب می‌طلبیدند از عطش. و همگی جان دادند مگر سلیمان و عبد الله دو

پسر داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل دو پسر ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن. و آنان که از ایشان کشته شدند پس از خروج محمد بوده است.[[276]](#footnote-276)

 چون در رَبَذَه، محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، فرستاد که محمد دیباج را نیز بیاورند. وقتی که بر او داخل شد، منصور گفت: به من خبر بده: آن دو نفر دروغگو چه کردند؟! و کجا هستند؟!

 محمد گفت: قسم به خدا ای امیرمؤمنان! من بدانها علم ندارم. منصور گفت: باید حتماً به من خبر بدهی! محمد گفت: قسم به خدا من دروغ نمی‌گویم، و من گفتم به تو که: علم ندارم. قبل از امروز می‌دانستم مکان آنها کجاست! و امّا امروز قسم به خدا علم به آن دو نفر ندارم!

 منصور گفت: لباسش را بیرون آورید! چون او را لخت کردند صد تازیانه به او زد، در حالی که غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش را فرا گرفته بود. وقتی که از تازیانه زدن فارغ شدند محمد را بیرون بردند و یک لباس قُوهِی‌[[277]](#footnote-277) که از پیراهنهای او بود بر روی ضرب تازیانه‌ها بر وی پوشانیدند و او را به سوی ما آوردند.[[278]](#footnote-278) سوگند به خدا به طوری آن پیراهن با خونهای بیرون آمده از بدن، به بدنش چسبیده بود که نتوانستند آن را بیرون آورند تا آنکه بر روی بدن او گوسپندی را دوشیدند، و سپس پیراهن را بیرون آوردند و بدن او را مداوا نمودند.

 أبو جعفر منصور گفت: ایشان را با شتاب به عراق ببرید! پس ما را به زندان هاشمیه آوردند، و در آنجا محبوس شدیم. اوَّلین کس که در حبس جان داد عبد الله بن حسن بود. زندانبان آمد و گفت: هر کدام یک از شما قرابتش به وی بیشتر است بیاید بیرون و بر او نماز بخواند. برادرش: حسن بن حسن بن حسن بن علی علیه‌السّلام‌

خارج شد، و بر او نماز خواند.

 پس از او محمد بن عبد الله بن عَمرو بن عثمان مرد، سرش را برگرفتند و با جماعتی از شیعه به خراسان بردند، و در نواحی خراسان گردش دادند و شروع کردند سوگند به خدا یاد نمودن که: این سر محمد بن عبد الله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشد، و مردم را بدین پندار می‌انداختند که: این سر محمّد بن عبد الله بن حسن است: آن کسی که خروج او را بر أبو جعفر منصور در روایت یافته بودند.[[279]](#footnote-279)

 چون از مالک بن أنَس استفتاء کردند در خروج با محمد و به او گفتند: آیا ما می‌توانیم به کمک محمد برویم با وجودی که در گردنهایمان بیعت با أبو جعفر می‌باشد؟!

 مالک گفت: إنَّمَا بَایعْتُمْ مُکرَهِینَ وَ لَیسَ عَلَی کلِّ مُکرَهٍ یمِینٌ.

 «بیعت شما با منصور از روی اکراه بوده است و بیعت اکراهی اعتبار ندارد و شکستن آن موجب مؤاخذه نمی‌گردد!» و مردم در این حال به سوی محمد شتافتند، و مالک در خانه خود نشست.

 و حدیث کرد مرا محمد بن اسمعیل، گفت: حدیث کرد مرا ابن أبی مَلِیکَه: غلام عبد الله بن جعفر، گفت: محمد فرستاد به سوی اسمعیل بن عبد الله بن جعفر ـ در حالی که پیرمردی بود ـ و محمد او را به بیعت با خود در وقت خروج خود فراخواند.

 اسمعیل گفت: ای برادرزاده من! قسم به خدا تو کشته خواهی شد، پس من چگونه با تو بیعت کنم؟! بنابراین گفتار، مردم از محمد دست برداشتند مگر جماعت کمی.

 و امّا پسران معاویه‌[[280]](#footnote-280) برای بیعت با محمد به سوی او شتاب کردند. حمادَه دختر

معاویه نزد اسمعیل آمد و گفت: ای عمو جان من! برادران من برای بیعت با پسر دائی شان سرعت نموده‌اند، و تو اگر این مقاله را بگوئی، مردم را از حرکت و کمک با محمد به کُندی و سستی می‌کشانی، و در این صورت پسر دائی من و برادران من کشته می‌گردند.

 ابن أبی مَلیکَه می‌گوید: شیخ پیرمرد: اسمعیل إبا کرد از إذن و ترخیص، بلکه نهی می‌نمود. در اینجا گفته شده است که: حماده پرید بر عمویش، و وی را کشت. محمد خواست بر اسمعیل نماز گزارد، عبد الله بن اسمعیل به سوی او جهید و گفت: امر می‌کنی پدرم را بکشند، آنگاه بر او نماز می‌گزاری؟!

 پاسبانان و محافظان عبد الله را دور کردند و محمد بر او نماز گزارد.[[281]](#footnote-281)

 محدّث قمی رحمه‌الله می‌گوید: محمد نفس زکیه در اوّل ماه رجب سنه ١٤٥ در مدینه خروج کرد، و در اواسط رمضان، در أحْجَارِ زَیت مدینه مقتول شد، و مدّت ظهورش تا مدّت شهادتش دو ماه و هفده روز بود و عمرش ٤٥ سال.[[282]](#footnote-282)

 و ابراهیم برادر محمد در غرّه شوّال، و به قولی در رمضان سنه ١٤٥ در بصره خروج کرد و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در باخَمْرَی در أرض طَفّ شانزده فرسخی کوفه شهید شد. و قتل او در روز دوشنبه ذی‌حجّه سنه ١٤٥ واقع شد، و عمرش ٤٨ سال بود.[[283]](#footnote-283)

 سر او را منصور امر کرد در زندان هاشمیه نزد پدرش بردند.

## روایت «کافی» در تعییب محمد و ابراهیم‌

 محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» در باب علائمی که بدان ادّعای محقّ و ادّعای مبطل در امر امامت شناخته می‌شود، روایت مفصّلی را حکایت کرده است و داستان بنی حسن را به طور مفصّل آورده است. این روایت بسیار جالب و حاوی مطالب تاریخی و مقام امامت حضرت صادق علیه السّلام، و عدم صحّت دعوای عبد الله‌

محض و پسرانش محمد و ابراهیم را می‌رساند، و از جمله مطالب منطوی در آن این مطالب است:

 ١ ـ خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم‌السّلام به عبد الله بن ابراهیم بن محمّد جعفری گفت: از عمویم محمّد بن علی ـ صلوات الله علیه ـ شنیدم که می‌گفت: إنَّمَا تَحْتَاجُ الْمَرْأةُ فِی الْمَأتَمِ إلَی النَّوْحِ لِتَسِیلَ دَمْعَتُهَا، وَ لَا ینْبَغِی لَهَا أنْ یقُولَ هُجْراً. فَإذَا جَاءَ اللَّیلُ فَلَا تُؤذِی الْمَلئِکةَ بِالنَّوْحِ!

 «حتماً زن در عزاداری نیازمند به نوحه‌سرائی می‌باشد تا اشکش جاری گردد. و سزاوار نیست که: هذیان و سخنان لغو گوید. پس چون شب درآید نباید فرشتگان را به نوحه‌سرائی آزار رساند!»

 ٢ ـ محمد بن عبد الله محض در وقت اختفائش در کوهی در جُهَینه که به آن أشْقَر می‌گفتند و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت، مختفی بود.

 ٣ ـ چون عبد الله با حضرت صادق علیه السّلام ملاقات کرد، و آن حضرت را دعوت به بیعت با پسرش: محمد نمود، و اصرار و ابرام داشت، حضرت إباء و امتناع فرموده، به او گفتند:

 وَ اللهِ إنَّک لَتَعْلَمُ أنَّهُ الاحْوَلُ الاکشَفُ الاخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةِ أشْجَعَ عِنْدَ بَطْنِ مَسِیلِهَا![[284]](#footnote-284)

 «سوگند به خداوند که تو می‌دانی: محمد همان مرد لوچ چشم، و نامبارک موی، و سیاه بدنی است که در قرب درِ خانه أشجع در شکم سیلگاه آن وادی کشته می‌گردد.»

 و سپس فرمودند: من می‌ترسم این بیت، بیان حال محمد باشد:

 مَنَّتْک نَفْسُک فِی الْخَلَاءِ ضَلَالًا! یعنی نفست تو را در خلوت از روی گمراهی به‌

آرزوهای باطل واداشته است.»

 فَوَ اللهِ إنِّی لَارَاهُ أشْأمَ سَلْحَةٍ[[285]](#footnote-285) أخْرَجَتْهَا أصْلَابُ الرِّجَالِ إلَی أرْحَامِ النِّسَاءِ.

 «و سوگند به خداوند که من تحقیقاً او را می‌بینم که: شوم‌ترین مدفوعی است که صُلْبهای مردان به سوی رحمهای زنان بیرون رانده است.»

 و حضرت به عبد الله گفتند: اخْبِرُک أنِّی سَمِعْتُ عَمَّک وَ هُوَ خَالُک یذْکرُ: أنَّک وَ بَنِی أبِیک سَتُقْتَلُونَ.[[286]](#footnote-286)

 «من تو را خبر می‌دهم از عمویت که دائی تو نیز هست که می‌گفت: تو و برادرانت به زودی کشته می‌شوید.»

 ٤ ـ چون سخن حضرت فائده‌ای نبخشید، فرمودند: أمَا وَ اللهِ إنْ کنْتُ حَرِیصاً وَ لَکنِّی غُلِبْتُ، وَ لَیسَ لِلْقَضَاءِ مَدْفَعٌ. ثُمَّ قَامَ وَ أخَذَ إحْدَی نَعْلَیهِ فَأدْخَلَهَا رِجْلَهُ وَ الاخْرَی فِی یدِهِ وَ عَامَّةُ رِدَائهِ یجُرُّهُ فِی الأرْضِ، ثُمَّ دَخَلَ بَیتَهُ، فَحُمَّ عِشْرِینَ لَیلَةً لَمْ یزَلْ یبْکی فِیهِ اللَّیلَ و النَّهَارَ حَتَّی خِفْنَا عَلَیهِ.

 «هان آگاه باشید! سوگند به خداوند، حقّاً من حریص بودم بر ارشاد و هدایت شما! و لیکن (فضای محیط، و جوّ فکری، و قیام تند و شدید طرفداران شما) مرا مغلوب ساخت، و برای قضای خداوندی دافع و مانعی وجود ندارد. سپس برخاست و یکی از دو لنگه کفش خود را برداشت، و داخل در پایش نمود، و لنگه دیگر در دستش بود، و تمام ردایش به روی زمین کشیده می‌شد، تا داخل خانه‌اش شد، و بیست شبانه روز تب کرد، و پیوسته شب و روز می‌گریست به طوری که ما ترسیدیم قالب تهی کند.»

 ٥ ـ ابو جعفر دوانیقی، همه بنی حسن را که محبوس بودند کشت، مگر حسن بن‌

جعفر، و طَبَاطَبَا، و علی بن ابراهیم، و سلیمان بن داود، و داود بن حسن، و عبد الله بن داود را.

 ٦ ـ عیسی بن زید بن علی بن الحسین از ثِقَاتِ محمد بود، وی به محمد گفت: برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمد باید با او به غلظت و تندی رفتار کنی! لهذا حضرت را إحضار کردند، و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند. حضرت قدری سخن گفتند: عیسی گفت: لَوْ تَکلَّمْتَ لَکسَرْتُ فَمَک! «اگر دهان به گفتار بگشائی، دهانت را خرد می‌کنم!»

 حضرت به محمد گفتند: أمَا وَ اللهِ! یا أکشَفُ، یا أزْرَقُ! لَکأنِّی بِک تَطْلُبُ لِنَفْسِک جُحْراً تَدْخُلُ فِیهِ! وَ مَا أنْتَ فِی الْمَذْکورِینَ عِنْدَ اللِّقَاءِ! وَ إنِّی لاظُنُّک إذَا صُفِّقَ‌[[287]](#footnote-287) خَلْفَک، طِرْتَ مِثْلَ الْهِیقِ النَّافِرِ.

 «آگاه باش! ای نامبارک موی! ای زاغ چشم! سوگند به خداوند که: گویا من می‌یابم تو را که در جستجوی سوراخی هستی که در آن برای حفظ جانت داخل گردی! و تو از نام‌آوران در هنگام جنگ نیستی.[[288]](#footnote-288)

 و من چنین معتقدم که: تو مردی هستی که اگر در پشت سرت صدای دست زدن بلند شود، چنان از دهشت نگران می‌گردی که مانند شترمرغ نر گریزان، بر هوا جستن می‌کنی‌[[289]](#footnote-289)!»

 در این حال سُراقی بن سَلْح الخُوت به پشت حضرت کوفت، و حضرت را به زندان برد.

 ٧ ـ اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند. وی شیخی بود پیر و فرتوت و ضعیف، و نور یک چشم خود را از دست‌

داده بود. او حاضر به بیعت نشد، و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها برخواند. اسمعیل را به منزلش آوردند.

 پسران معاویة بن عبد الله بن جعفر که با محمد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب فرا نرسیده بود که به خانه اسمعیل ریختند و عموی خود را زیر لگد کشتند.

 در این حال محمد فرستاد و حضرت صادق علیه السّلام را از زندان آزاد کرد.

 ٨ ـ لشکر منصور به سرداری عیسی بن موسی آمدند، و مدینه را محاصره کردند، و محمد را حُمَید بن قَحْطَبَة کشت و اطرافیانش منهزم گشتند.[[290]](#footnote-290)

 فقیه و رجالی عظیم: شیخ عبد الله مامَقَانی در احوال محمد بن عبد الله بن الحسن چهار صفحه رحلی مفصّلًا بحث کرده است، و گفته است: اینکه بعضی از متأخّرین گفته‌اند: قیام زید و بنی الحسن براساس رضایت باطنی حضرت صادق علیه السّلام بوده است، ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیه سکوت می‌نموده‌اند، این کلام درباره زید صحیح است به سبب اجماع اصحاب ما و اخبار مستفیضه‌ای که نزدیک است به حدّ تواتر برسد، همان طور که بعضی از آنها را در ترجمه زید ذکر نمودیم.

## دفاع ابن طاوس از اعمال محمد و ابراهیم پسران عبد الله محض‌

 و امّا محمد و سائر بنی الحسن، و أفعال شنیعه آنان، ما را دلالت می‌نماید برخلاف این مرام، و عدم رضایت حضرت صادق علیه السّلام. (تا آنکه گوید:) سید جلیل ابن طاوس در کتاب «اقبال»[[291]](#footnote-291) در صدد آن برآمده است که احوال بنی الحسن را اصلاح کند، و آنچه را که ایشان در اعمالشان با أئمّه علیهم‌السّلام مخالفت نموده‌اند حمل کند بر تقیه، برای آنکه نهی از منکرشان و اظهارشان و خروجشان به أئمّه علیهم‌السّلام نسبت داده نشود. و او برای اثبات این مقصود استدلال نموده است به ...

 و به آنچه که او مسنداً از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: چون بنی أعمام او را به سوی عراق حمل می‌کردند، حضرت به طوری گریه کرد که صدایش بلند شد، و گفت: پدرم برایم حدیث نمود از فاطمه بنت الحسین علیه السّلام، وی گفت: شنیدم پدرم ـ صلوات الله علیه ـ می‌گفت:

 یقْتَلُ مِنْک ـ أوْ یصَابُ مِنْک ـ نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الأوَّلُونَ وَ لَا یدْرِکهُمُ الآخِرُونَ. وَ إنَّهُ لَمْ یبْقَ مِنْ وُلْدِهَا غَیرُهُمْ.[[292]](#footnote-292)

 «ای فاطمه! کشته می‌شود از تو، و یا مصیبتی وارد می‌شود به نفراتی از تو، در شطّ فرات که پیشینیان از آن پیشی نگرفته‌اند، و پسینیان هم بدانها نمی‌رسند. و حقّاً اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین غیر از همین بنی الحسنی که در زندان هاشمیه بغداد کنار شطّ فرات می‌باشند، کسی باقی نمانده است!»

 سید بن طاوس رحمه‌الله می‌گوید: گریه حضرت صادق، و این روایات دلالت دارد بر حقَّانیت آنها در خروج و قیامی که عدم استنادش به امام از روی تقیه بوده است.

 و لیکن مامقانی می‌گوید: باید گریه آن حضرت را حمل بر رقّت حَمِیت و عواطف رحمیت نمود، نه حمل بر حقّانیتشان در خروج‌[[293]](#footnote-293).

## روایت «کافی» در ردّ حضرت باقر علیه السّلام برادرشان زید را

 کلینی در «کافی»، مکالمه حضرت باقر علیه السّلام را با زید بن علی: برادر خود به طور تفصیل آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که: موقع قیام نمی‌باشد، و قیام باید به امر امام باشد، و در موقع خود تحقّق پذیرد. این روایت بسیار مشروح است و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

 إنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ سُنَّةٌ أمْضَاهَا فِی الأوَّلِینَ، وَ کذَلِک یجْرِیهَا فِی الآخِرِینَ. وَ الطَّاعَةُ لِوَاحِدٍ مِنَّا وَ الْمَوَدَّةُ لِلْجَمِیعِ. وَ أمْرُ اللهِ یجْرِی لِأوْلِیائهِ بِحُکمٍ مَوْصُولٍ، وَ قَضَاءٍ مَفْصُولٍ، وَ حَتْمٍ مَقْضِیٍّ، وَ قَدَرٍ مَقْدُورٍ، وَ أجَلٍ مُسَمّیً لِوَقْتٍ مَعْلُومٍ.

 فَلَا یسْتَخِفَّنَّک الَّذِینَ لَا یوقِنُونَ‌[[294]](#footnote-294)، إنَّهُمْ لَنْ یغْنُوا عَنْک مِنَ اللهِ شَیئا[[295]](#footnote-295)، فَلَا تَعْجَلْ! فَإنَّ اللهَ لَا یعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ، وَ لَا تَسْبِقَنَّ اللهَ فَتُعْجِزَک الْبَلِیةُ، فَتَصْرَعَک!

 «به درستی که اطاعت کردن امری است واجب از خداوند عزّ و جلّ، و سنَّتی است که خداوند در اوّلین و سابقین امضاء فرموده است، و همچنین در آخرین و لاحقین اجراء نموده و دستور داده است. و اطاعت کردن فقط برای یکی از ما واجب است، امّا مودّت نمودن برای همه ما لازم و فرض می‌باشد. و امر ولایت و زمامداری و صاحب اختیاری برای أولیای خدا به حکمِ الهیِ رسیده، و قضاءِ بریده شده و یکسره گردیده، و حتمیتِ ثابته، و تقدیرِ اندازه زده شده، و اجلِ نام برده برای وقت معلوم،، معین و مشخّص گردیده است.

 بنابراین کسانی که دارای مقام یقین نیستند تو را سبکسر نکنند و از جا بدر نبرند. ایشان در برابر خدا هیچ سودی برای تو نخواهند داشت. بنابراین عجله مکن، چون خداوند در اثر عجله بندگان خود عجله نمی‌کند و (به پیرو شتاب و سبقت آنها، شتاب و سبقت نمی‌گیرد!) علیهذا از امر خداوند جلو نباش، و بر آن سبقت مگیر، زیرا در آن صورت بلیه و گرفتاری تو را عاجز می‌کند، آنگاه تو را بر زمین می‌کوبد و ساقط می‌کند!»

 قَالَ: فَغَضِبَ زَیدٌ عِنْدَ ذَلِک، ثُمَّ قَالَ: لَیسَ الإمَامُ مِنَّا مَنْ جَلَسَ بَیتَهُ، وَ أرْخَی سَتْرَهُ، وَ ثَبَّطَ عَنِ الْجِهَادِ، وَ لَکنَّ الإمَامَ مِنَّا مَنْ مَنَعَ حَوْزَتَهُ، وَ جَاهَدَ فِی سَبِیلِ اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ دَفَعَ عَنْ رَعِیتِهِ، وَ ذَبَّ عَنْ حَرِیمِهِ.

 (راوی) گفت: زید از این سخن حضرت باقر علیه السّلام به غضب درآمد و گفت: امام از ما آن کس نمی‌تواند بوده باشد که در خانه‌اش بنشیند، و پرده‌اش را آویزان کند، و از جهاد تأخیر اندازد و باز دارد، و لیکن امام از ما آن کس است که از حوزه خود دفاع‌

کند، و آن طور که سزاوار جهاد خداوندی است در راه خدا جهاد نماید، و از رعایای خود مشکلات و گزند و دشمن را دفع کند، و از حریم خود آنچه مناسب با حرم او نیست به دور بیفکند!»

 حضرت پس از آنکه مفصّلًا جواب او را دادند، در آخر می‌فرمایند:

 أعُوذُ بِاللهِ مِنْ إمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ، فَکانَ التَّابِعُ فِیهِ أعْلَمَ مِنَ الْمَتْبُوعِ.

 أ تُرِیدُ یا أخِی أنْ تُحْییَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ کفَرُوا بِآیاتِ اللهِ وَ عَصَوْا رَسُولَهُ وَ اتَّبَعُوا أهْوَاءَهُمْ بِغَیرِ هُدًی مِنَ اللهِ، وَ ادَّعَوُا الْخِلَافَةَ بِلَا بُرْهَانٍ مِنَ اللهِ، وَ لَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ؟!

 اعِیذُک بِاللهِ یا أخِی أنْ تَکونَ غَداً الْمَصْلُوبَ بِالْکنَاسَةِ، ثُمَّ ارْفَضَّتْ‌[[296]](#footnote-296) عَینَاهُ وَ سَالَتْ دُمُوعُهُ. ثُمَّ قَالَ: اللهُ بَینَنَا وَ بَینَ مَنْ هَتَک سِتْرَنَا، وَ جَحَدَنَا حَقَّنَا، وَ أفْشَی سِرَّنَا، وَ نَسَبَنَا إلَی غَیرِ جَدِّنَا، وَ قَالَ فِینَا مَا لَمْ نَقُلْهُ فِی أنْفُسِنَا![[297]](#footnote-297)

 «پناه می‌برم به خداوند از امام و پیشوائی که موقعیت و وقت خود را نشناسد، و بنابراین در آن وقت و موقعیت، پیرو و تابع، أعلم از پیشوا و متبوع باشد!

 ای برادر من! آیا تو اراده داری زنده گردانی آئین و ملّت قومی را که به آیات خداوند کافر شده‌اند، و عصیان پیمبرش را نموده‌اند و از آراء و افکار خودشان بدون هدایت الهیه پیروی نموده‌اند، و ادّعای خلافت کرده‌اند بدون برهان و دلیلی از خدا، و بدون عهد و پیمانی از رسول خدا؟!

 ای برادر من! من تو را به خدا پناه می‌دهم از آنکه فردا در زباله دان کوفه بر دار آویخته گردی! در این حال چشمان حضرت اشکبار گردید، و اشکهایش همین طور سَیلان داشت، و سپس فرمود: خداوند حاکم باشد میان ما و میان کسی که پرده و حجاب ما را پاره می‌کند، و حقِّ ما را انکار می‌نماید، و سرّ ما را فاش می‌گرداند، و ما را به غیر جدّمان نسبت می‌دهد، و درباره ما می‌گوید آنچه ما در حقیقت خودمان آن را نگفته‌ایم».

## دعوت یحیی بن عبد الله محض حضرت کاظم علیه السّلام را به خویشتن‌

 و همچنین کلینی نامه یحیی بن عبد الله مَحْض را که در واقعه فخّ حضور داشت و پس از آن به دیلم گریخت، و در آنجا حکومتی را بر پا نمود و بالأخره در حبس هارون الرّشید کشته شد، به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام آورده است که:

 أمَّا بَعْدُ! فَإنِّی اوصِی نَفْسِی بِتَقْوَی اللهِ وَ بِهَا اوصِیک! فَإنَّهَا وَصِیةُ اللهِ فِی الأوَّلِینَ وَ وَصِیتُهُ فِی الآخِرِینَ.

 خَبَّرَنِی مَنْ وَرَدَ عَلَیَّ مِنْ أعْوَانِ اللهِ عَلَی دِینِهِ وَ نَشْرِ طَاعَتِهِ بِمَا کانَ مِنْ تَحَنُّنِک مَعَ خِذْلَانِک! وَ قَدْ شَاوَرْتُ فِی الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آل مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ قَدِ احْتَجَبْتَهَا وَ احْتَجَبَهَا أبُوک مِنْ قَبْلِک! وَ قَدِیماً ادَّعَیتُمْ مَا لَیسَ لَکمْ، وَ بَسَطْتُمْ آمَالَکمْ إلَی مَا لَمْ یعْطِکمُ اللهُ فَاسْتَهْوَیتُمْ وَ أضْلَلْتُمْ، وَ أنَا مُحَذِّرُک مَا حَذَّرَک اللهُ مِنْ نَفْسِهِ!

 «امَّا بعد! پس من خودم را وصیت می‌کنم به تقوای خداوندی، و تو را نیز به آن وصیت می‌نمایم، چرا که آن وصیت خداست در پیشینیان، و وصیت اوست در پسینیان!

 خبر آورد برای من آن کسی که بر من وارد شد از اعوان و ناصران خدا بر دینش و نشر اطاعتش که: تو با وجود آنکه ما را مخذول و تنها گذارده ای، معذلک محبّت و

رأفت خود را درباره ما اظهار نموده ای!

 من در دعوت به رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله کار را به مشاورت نهادم (که امام و والی مسلمین آن کس گردد از آل محمد که همه بدو رضایت دهند، و به حکومت وی راضی باشند) امّا تو آن را نپذیرفتی، و پدرت هم پیش از تو آن را نپذیرفته بود. و از دیر زمان شما ادّعا می‌کردید چیزی را که در خور شما نبود، و آرزوهای خود را گسترش می‌دادید، به سوی چیزی که خدا آن را به شما عطا ننموده بود.

 بنابراین شما عقل و اراده مردم را خراب کردید، و ایشان را گمراه ساختید! و من تو را بر حذر می‌دارم از آنچه خداوند تو را درباره خود از آن بر حذر داشته است!»

 حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام برای او جواب کافی نوشتند، و از جمله فقراتش این است: وَ لَمْ یدَعْ حِرْصُ الدُّنْیا وَ مَطَالِبِهَا لِأهْلِهَا مَطْلَباً لآخِرَتِهِمْ حَتَّی یفْسِدَ عَلَیهِمْ مَطْلَبَ آخِرَتِهِمْ فِی دُنْیاهُمْ.

 «و حرص بر دنیا و بر مطالب دنیا برای اهل دنیا مطلبی برای آخرتشان باقی نگذارده است، تا به جائی که برای ایشان مطلب آخرتشان را در دنیایشان فاسد نموده است!»

 یعنی تمام خواسته‌های اخروی و معنوی را در راه وصول به دنیا و آراء و افکار وهمیه و شیطانیه تنازل داده و تباه نموده‌اند. و در راه دین و به نام دین، عَلَم دین را بر دوش کشیده، و لیکن تمام همّ و غمّشان، وصول به دنیا و ریاست و امامت و حکومت در آن می‌باشد.

 باری حضرت در پایان این جواب مرقوم فرموده‌اند:

 إنَّا قَدْ اوُحِیَ إلَینَا أنَّ الْعَذَابَ عَلَی مَنْ کذَّبَ وَ تَوَلَّی.[[298]](#footnote-298)

 «حقّاً و تحقیقاً به سوی ما الهام گردیده است که: عذاب بر آن کسی است که تکذیب کند و روی بگرداند.»

 مرحوم آیة الله مامقانی درباره زید بن علی بن الحسین بحث کرده است و مطالبی را ذکر نموده است. از جمله آنکه شهید رحمه‌الله در کتاب «قواعد» خود در بحث امر به معروف و نهی از منکر تصریح کرده است که: خروج زید به اذن امام علیه السّلام بوده است. و از جمله کلمات او این بود که:

 إنَّهُ لَمْ یکرَهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّیوفِ إلَّا ذَلُّوا.

 «هیچ قومی هیچ وقت گرمای شمشیر را ناگوار ندانستند مگر اینکه ذلیل شدند.»

 چون این کلام به هشام بن عبد الملک رسید گفت: أ لَسْتُمْ تَزْعَمُونَ أنَّ أهْلَ هَذَا الْبَیتِ قَدْ بَادُوا؟! وَ لَعَمْرِی مَا انْقَرَضُوا مَنْ مِثْلُ هَذَا خَلَفُهُمْ.

 «آیا شما چنین نمی‌پنداشتید که: اهل این بیت هلاک شده اند؟! و سوگند به جان خودم منقرض نشده‌اند کسانی که مثل چنین شخصی از أعقابشان بوده باشد.»

 از کَشِّی با اسناد خود آورده است که: حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: هَذَا سَیدُ أهْلِ بَیتِی وَ الطَّالِبُ بِأوْتَارِهِمْ! «این است آقای اهل بیت من، و خونخواه خونهای ریخته‌شده بدون تلافی از ما.»

 و أیضاً از کَشِّی در ترجمه حِمْیری از فُضَیل رسّان آورده است که گفت: دَخَلْتُ عَلَی أبِی عَبْدِ اللهِ علیه السّلام بَعْدَ مَا قُتِلَ زَیدُ بْنُ عَلِیٍّ علیه السّلام فَأُدْخِلْتُ بَیتاً جَوْفَ بَیتٍ.

 فَقَالَ لِی: یا فُضَیلُ! قُتِلَ عَمِّی زَیدٌ؟! قُلْتُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاک!

 قَالَ: رَحِمَهُ اللهُ، أمَا إنَّهُ کانَ مُؤمِناً وَ کانَ عَارِفاً وَ کانَ عَالِماً وَ کانَ صَدُوقاً. أمّا إنَّهُ لَوْ ظَهَرَ لَوَفَی. أمَا إنَّهُ لَوْ مَلَک لَعَرَفَ کیفَ یضَعُهَا؟!

 «من بر حضرت صادق علیه السّلام وارد شدم پس از آنکه زید بن علی علیه السّلام کشته شده بود، و مرا داخل نمودند در اطاقی که در درون اطاق دگری بود.

 حضرت فرمود: ای فضیل! عموی من زید کشته شد؟! گفتم: بلی فدایت گردم!

 فرمود: خدایش رحمت کند هان بدان که او مؤمن بود، عارف بود، عالم بود، صدوق بود، هان بدان که: وی اگر غلبه بر دشمن می‌نمود هر آینه وفا می‌کرد به عهد امامت هان بدان که: او اگر قدرت می‌یافت، می‌دانست: ولایت را چگونه قرار دهد!»

 و از صدوق در «عیون اخبار الرّضا» از محمد بن برید نحوی از أبی عَبْدون از پدرش آورده است که گفت:

## حضرت امام رضا علیه السّلام قیام زید بن موسی را محکوم کردند

 چون زید بن موسی بن جعفر علیهما السّلام را به نزد مأمون آوردند ـ پس از آنکه در بصره خروج نموده بود و خانه‌های بنی عبّاس را آتش زده بود، و مأمون جرمش را به برادرش علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بخشیده بود ـ

 مأمون به حضرت گفت: یا أبَا الْحَسَن! اگر برادرت خروج کرد، و کرد کاری آنچنان را که کرد، تحقیقاً پیش از او زید بن علی علیه السّلام خروج کرده بود و کشته شده بود. و اگر به خاطر موقعیت تو نبود من او را می‌کشتم، زیرا آنچه را که وی انجام داده است کار کوچکی نیست!

 حضرت رضا علیه السّلام به او گفتند: یا أمیرَ الْمُؤمِنینَ! برادرم زید را به زید بن علی، مقایسه منما! زیرا او از علماء آل محمد بوده است، برای خدا غضب کرد، و با دشمنان خدا جهاد کرد،، تا در راه خدا کشته شد.

 حدیث کرد برای من پدرم: موسی بن جعفر علیه السّلام که: وی شنید از پدرش: جعفر بن محمد که می‌گفت: رَحِمَ اللهُ عَمِّی زَیداً، إنَّهُ دَعَی إلَی الرِّضَا مِنْ آل مُحَمَّدٍ، وَ لَوْ ظَهَرَ لَوَفَی بِمَا دَعَی إلَیهِ. وَ لَقَدِ اسْتَشَارَنِی فِی خُرُوجِهِ، فَقُلْتُ: یا عَمِّ! إنْ رَضِیتَ أنْ تَکونَ الْمَقْتُولَ الْمَصْلُوبَ بِالْکنَاسَةِ فَشَأنَک!

 فَلَمَّا وَلَّی، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیهما السّلام: وَیلٌ لِمَنْ سَمِعَ وَاعِیتَهُ فَلَمْ یجِبْهُ!

 «خداوند رحمت کند عمویم زید را. او مردم را فرا می‌خواند به رضا از آل محمد، و اگر ظفر می‌یافت تحقیقاً وفا می‌کرد به آنچه که مردم را به سوی آن فراخوانده بود. او با من در خروجش مشورت کرد. من به او گفتم: ای عمو جان من! اگر می‌پسندی که کشته شوی و در زباله دان کوفه به چوبه دار آویخته گردی میل توست!

 چون زید پشت کرد و رفت حضرت امام صادق علیه السّلام گفتند: وای بر آن که فریاد استغاثه او را بشنود و اجابت نکند!»

 مأمون گفت: یا أبَا الْحَسَنِ! أ لَیسَ قَدْ جَاءَ فِیمن ادَّعَی الإمَامَةَ بِغَیرِ حَقِّهَا مَا جَاءَ؟!

 «ای ابو الحسن! آیا وارد نشده است درباره کسی که ادّعای امامت کند بدون حقّ آنچه که وارد شده است؟!»

 حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: إنَّ زَیدَ بْنَ عَلِیٍّ لَمْ یدَّعِ مَا لَیسَ لَهُ بِحَقٍّ! وَ إنَّهُ کانَ اتَّقَی اللهَ مِنْ ذَاک. إنَّهُ قَالَ: أدْعُوکمْ إلَی الرِّضَا مِنْ آلِ مُحمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلّم. وَ إنَّمَا جَاءَ مَا جَاءَ فِیمَنْ یدَّعِی: أنَّ اللهَ نَصَّ عَلَیهِ، ثُمَّ یدعُو إلَی غَیرِ دِینِ اللهِ وَ یضِلُّ عَنْ سَبِیلِهِ بِغَیرِ عِلْمٍ.

 وَ کانَ زَیدُ بْنُ عَلِیٍّ وَ اللهِ مِمَّنْ خُوطِبَ بِهَذِهِ الآیةِ: ﴿وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ، هُوَ اجْتَباكُمْ﴾.[[299]](#footnote-299)

 «زید بن علی چیزی را که حق او نبود مدّعی نشد، و او ازاین‌جهت از خدا پروا داشت. او گفت: من شما را دعوت می‌کنم به رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم. و آنچه وارد شده است، درباره کسی است که ادّعا کند: خداوند نصّ بر امامت او نموده است سپس مردم را به غیر دین خدا دعوت کند و جاهلانه مردم را از راه خدا گمراه گرداند.

 سوگند به خداوند که زید بن علی از کسانی بود که مخاطب به این آیه شده‌اند: ﴿وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ، هُوَ اجْتَباكُمْ﴾. «و جهاد کنید درباره خدا جهادی که لایق اوست. او شما را برگزیده است.»

 و أیضاً در «عیون» آورده است که: زید بن علی در روز چهارشنبه خروج کرد که روز اوّل ماه صفر بود و چهارشنبه و پنجشنبه حیات داشت، و روز جمعه کشته شد در سنه ١٢١.

## قیام زید بن علی و گریه حضرت صادق علیه السّلام در شهادت او

 و نیز در «عیون» با اسناد خود از فُضَیل بن یسَار[[300]](#footnote-300) روایت کرده است که: من همان‌

صبحگاهی که زید بن علی علیه السّلام در کوفه خروج کرده بود به وی رسیدم شنیدم از او که می‌گفت: مَنْ یعِینُنِی مِنْکمْ عَلَی قِتالِ أنْبَاطِ أهْلِ الشَّامِ؟! فَوَ الَّذِی بَعَثَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله و سلّم بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً لُا یعِینُنِی عَلَی قِتَالِهِمْ مِنْکمْ أحَدٌ إلَّا أخَذْتُ بِیدِهِ یوْمَ الْقِیمَةِ فَأدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِإذْنِ اللهِ تَعَالَی.

 «کیست از شما که مرا بر کشتن این مردم پست و فرومایه شام کمک نماید؟! سوگند به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را مبعوث گردانیده است از روی حقّ که بشارت دهنده و ترساننده باشد، هیچ کدام از شما نیست که در کارزارشان مرا اعانت نماید مگر آنکه من دست او را در روز قیامت می‌گیرم و به اذن خدای تعالی داخل در بهشت می‌نمایم!»

 چون زید کشته شد، من مرکبی کرایه کردم و به سوی مدینه رهسپار گشتم، و بر حضرت ابو عبد الله صادق علیه السّلام وارد شدم، و با خود حدیث نفس می‌کردم که: و الله من او را از قتل زید آگاه نمی‌کنم تا بر او جَزَع کند.

 همین که بر او وارد شدم فرمود: مَا فَعَلَ عَمِّی زَیدٌ؟! «عمویم زید چه کرد؟!»

 گریه گلوگیرم شد. آنگاه گفت: قَتَلُوهُ؟! «آیا او را کشتند؟!»

 گفتم: إی وَ اللهِ قَتَلُوهُ! «آری قسم به خدا او را کشتند» گفت: فَصَلَبُوهُ؟! «آیا او را بر دار زدند؟!» گفتم: إی وَ اللهِ صَلَبُوهُ! «آری قسم به خدا او را بر دار زدند!»

 فَأقْبَلَ یبْکی وَ دُمُوعُهُ تَنْحَدِرُ عَلَی دِیبَاجَتَیْ‌[[301]](#footnote-301) خَدِّهِ کأنَّهَا الْجُمَانُ.

 «حضرت شروع کرد به گریستن و اشکهایش بر روی خطوط دو صفحه گونه‌اش مانند مروارید فرو می‌ریخت.»

 پس گفت: ای فُضَیل! شَهِدْتَ مَعَ عَمِّی زَیدٍ قِتَالَ أهْلِ الشَّامِ؟! «آیا تو به همراهی عمویم: زید برای جنگ با اهل شام حضور داشتی؟!» گفتم: آری! گفت: کمْ قَتَلْتَ مِنْهُمْ؟! قُلْتُ: سِتَّةً. «گفت: چند نفر از آنها را کشتی؟ گفتم: شش نفر!»

 گفت: فَلَعَلَّک شَاک فِی دِمَائِهِمْ؟! «شاید تو در ریختن خون آنها شکّ داشتی؟!»

 گفتم: لَوْ کنْتُ شَاکاً فِی دِمَائِهِمْ مَا قَتَلْتُهُمْ! «اگر من در ریختن خونشان شکّ داشتم، آنان را نمی‌کشتم.»

 فضیل می‌گوید: شنیدم از آن حضرت که می‌گفت: أشْرَکنِیَ اللهُ فِی تِلْک الدِّمَاءِ. مَضَی عَمِّی زَیدٌ وَ أصْحَابُهُ شُهَدَاءَ مِثْلَ مَا مَضَی عَلَیهِ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ علیه السّلام وَ أصْحَابُهُ.

 «خداوند مرا در ریختن این خونهای ریخته شده شریک قرار دهد. عمویم زید و اصحاب او جان سپردند مثل جان سپردن علی بن أبیطالب علیه السّلام و اصحاب او.»[[302]](#footnote-302)

...[[303]](#footnote-303)

...[[304]](#footnote-304)

...[[305]](#footnote-305)

## شرح حالات زید بن علی‌

 و از جمله اخبار روایاتی است که در بعضی از مراسیل آمده است که: چون شیعه به سوی زید روی آوردند، و با وی بیعت نمودند، او در سنه یکصد و بیست و یک خروج کرد. و چون رایتها و عَلَم‌ها بر سر او در اهتزاز درآمده بود گفت: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أکمَلَ لِی دِینَهُ. إنّی کنْتُ أسْتَحْیی مِنْ رسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلّم أنْ أرِدَ عَلَیهِ الْحَوْضَ غَداً وَ لَمْ آمُرْ فِی امَّتِهِ بِمَعْروفٍ وَ لَا أنْهَی عَنْ مُنْکرٍ.

 «حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد، آن که دین خود را برای من کامل فرمود. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خجالت داشتم که فردا بر او در کنار حوض وارد گردم و در امّت او امر به معروفی، و نهی از منکری نکرده باشم.»

 و در روایت عُمَیر بن مُتوکِّل بن هارون بَجَلی، از پدرش: متوکّل بن هارون وارد

است که: یحْیی را پس از قتل پدرش: زید ملاقات کرد، و یحیی به او گفت: سَمِعْتُ أبِی یحَدِّثُ عَنْ أبِیهِ، عَنِ الْحُسَینِ بْنِ عَلِیٍّ علیهما السّلام، قَالَ: وَضَعَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلّم یدَهُ عَلَی صُلْبِی فَقَالَ: یا حُسَینُ! یخْرُجُ مِنْ صُلْبِک رَجُلٌ یقَالُ لَهُ زَیدٌ یقْتَلُ شَهیداً، فَإذَا کانَ یوْمُ الْقِیمَةِ یتَخَطَّی هُوَ وَ أصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ وَ یدْخُلُ الْجَنَّةَ؛ فَأحْبَبْتُ أنْ أکونَ کمَا وَصَفَنِی رَسُولُ الله صلی الله علیه و آله و سلّم.

 قَالَ: رَحِمَ اللهُ أبِی زَیداً، کانَ وَ اللهِ أحَدَ الْمُتَعَبِّدِینَ، قَائِمٌ لَیلُهُ، صَائِمٌ نَهَارُهُ، مُجَاهِدٌ فِی سَبِیلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَقَّ جِهَادِهِ.

 فَقُلْتُ: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! هَکذَا یکونُ الإمَامُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ؟!

 فَقَالَ: یا عَبْدَ اللهِ! إنَّ أبِی لَمْ یکنْ بِإمَامٍ وَ لَکنْ مِنَ السَّادَةِ الْکرَامِ وَ زُهَّادِهِمْ، وَ کانَ مِنَ الْمُجَاهِدِینَ فِی سَبِیلِ اللهِ.

 قُلْتُ: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! إنَّ أبَاک قَدِ ادَّعَی الإمَامَةَ وَ خَرَجَ مُجَاهِداً وَ قَدْ جَاءَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلّم فِیمَن ادَّعَی الإمَامَةَ کاذِباً!

 فَقَالَ: مَهْ یا عَبْدَ اللهِ! إنَّ أبِی کانَ أعْقَلَ مِنْ أنْ یدَّعِیَ مَا لَیسَ لَهُ بِحَقٍّ. وَ إنَّمَا قَالَ: أدْعُوکمْ إلَی الرِّضَا مِنْ آل مُحَمَّدٍ. عَنَی بِذَلِک عَمِّی جَعْفَراً.

 قُلْتُ: فَهُوَ الْیوْمَ صَاحِبُ الأمْرِ؟!

 قَالَ: نَعَمْ هُوَ أفْقَهُ بَنِی هَاشِمٍ. ثُمَّ قَالَ: یا عَبْدَ اللهِ! إنِّی اخْبِرُک عَنْ أبِی ـ إلَی آخِرِ مَا نَقَلَهُ مِنْ زُهْدِ أبِیهِ وَ عِبَادَتِهِ.[[306]](#footnote-306)

 «شنیدم از پدرم که: حدیث می‌نمود از پدرش، از حسین بن علی علیهما السّلام، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دستش را بر پشت من قرار داد و گفت: ای حسین! از صُلْب تو بیرون می‌آید مردی که به او زید گویند و شهید کشته می‌شود. و چون قیامت بر پا گردد او و اصحابش از روی گردنهای مردم قدم بر می‌دارند تا آنکه داخل بهشت می‌گردند. و من دوست می‌دارم آنچنان بوده باشم که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا توصیف‌

نموده است.

## قیام زید برای دفع ظلم بود نه امامت خویش‌

 یحیی گفت: خداوند پدرم زید را رحمت کند، سوگند به خدا یکی از متعبّدین بود. شبها را به قیام و روزها را به صیام می‌گذراند، و در راه خدا آن طور که سزاوار جهاد او بود مجاهده نمود.

 من گفتم: ای پسر رسول خدا! این طور است که: امام باید بدین صفت بوده باشد!

 یحیی گفت: ای بنده خدا! پدر من امام نبود و لیکن از سادات گرامی و از زهّاد ایشان بود و از مجاهدین در راه خدا بود.

 گفتم: ای پسر رسول خدا! پدرت دعوی امامت کرد، و به جهت جهاد خروج نمود، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آمده است آنچه که در مدّعی امامت از روی دروغ آمده است!

 یحیی گفت: ساکت باش ای بنده خدا! پدرم عاقل‌تر بود از آنکه ادّعا کند چیزی را که برای وی حقّ نبود. پدرم فقط گفت: من شما را فرا می‌خوانم به رضا از آل محمد. و مقصودش عمویم: جعفر بود.

 گفتم: بنابراین او امروز صاحب‌الأمر می‌باشد؟!

 گفت: بلی! او فقیه‌ترین بنی هاشم است. و پس از این گفت: ای بنده خدا! من تو را خبر می‌دهم از پدرم ـ تا آخر آنچه که از زهد و عبادت پدرش نقل کرده است!»

 تا اینجا اجمال بعضی از روایات وارده در «تنقیح المقال» را آوردیم. و آن بحثی درباره زید شهید بود.

 الآن اجمالی از بحث سید بن طاووس را در کتاب «اقبال» در اعمال ماه محرّم در اعمال روز عاشورا که راجع به بنی الحسن نموده است، و پس از آن نتیجه گرفته است که: همگی ایشان معترف به امامت حضرت صادق علیه السّلام بوده‌اند می‌آوریم، و سپس بحثی مختصر درباره این موضوع می‌نمائیم:

 ابن طاووس به طور تفصیل در این باره بحث کرده است. در ابتداء با چندین‌

سند، نامه‌ای را که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به بنی الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت دادن آنان را از مدینه به رَبَذَه و کوفه آورده است. در این نامه این طور وارد است:

## نامه حضرت صادق علیه السّلام به عبد الله محض در وقت حرکت به بغداد

 بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ. إلَی الْخَلَفِ الصَّالِحِ وَ الذُّرِّیةِ الطَّیبَةِ مِنْ وُلْدِ أخِیهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ.

 أمَّا بَعْدُ فَلَئِنْ کنْتَ تَفَرَّدْتَ أنْتَ وَ أهْلُ بَیتِک مِمَّنْ حُمِلَ مَعَک بِمَا أصَابَکمْ، مَا انْفَرَدْتَ بِالْحُزْنِ وَ الْغِبْطَةِ وَ الْکأْبَةِ وَ ألِیمِ وَجَعِ الْقَلْبِ دُونِی! فَلَقَدْ نَالَنِی مِنْ ذَلِک مِنَ الْجَزَعِ وَ الْقَلَقِ وَ حَرِّ الْمُصِیبَةِ مِثْلُ مَا نَالَک، وَ لَکنْ رَجَعْتُ إلَی مَا أمَرَ اللهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِهِ الْمُتَّقِینَ مِنَ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْعَزَاءِ حِینَ یقُولُ لِنَبِیهِ صلی الله علیه و آله و سلم: فَاصْبِرْ لِحُکمِ رَبِّک فَإنَّک بِأعْینِنَا[[307]](#footnote-307).

 «بسم الله الرّحمن الرّحیم. به سوی جانشین صالح و ذرّیه طیبه، از ناحیه پسران برادرش و پسر عمویش فرستاده می‌گردد.

 امَّا بعد! هر آینه اگر تو و اهل بیت تو از آنان که با تو برده شدند متفرّد بودی به آنچه که از مصیبت بر شما وارد شده است، در تحمّل حزن و غبطه و گریه و اندوه و دردناکی درد دل، متفرّد نبودی که آن مصائب تنها بر تو رسیده باشد غیر از من. تحقیقاً از جَزَع و قلق و اضطراب و حرارت مصیبت به همان مقداری که به تو رسیده است به من هم رسیده است، و لیکن من رجوع کردم به آنچه که خداوند جلّ جلاله مردمان متّقی را بدان از صبر و نیکوئی تسلیت و تحمّل امر می‌کند، در آنجا که به پیغمبرش صلی الله علیه و آله می‌فرماید: و صبر کن در برابر حکم پروردگارت، زیرا که تو در برابر چشمان ما می‌باشی!»

 در اینجا حضرت صادق علیه السّلام با این آیه، چهارده آیه از قرآن کریم را در فضیلت صبر ذکر می‌کنند، و شاهد می‌آورند، و به دنبال آن این طور می‌نویسند:

 وَ اعْلَمْ أیْ عَمِّ وَ ابْنَ عَمِّ! أنَّ اللهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَمْ یبَالِ بِضُرِّ الدُّنْیا لِوَلِیهِ سَاعَةً قَطُّ وَ لَا شَیْ‌ءَ أحَبُّ إلَیهِ مِنَ الضُّرِّ وَ الْجُهْدِ وَ الْأذَاءِ مَعَ الصَّبْرِ. وَ أنَّهُ تَبَارَک وَ تَعَالَی لَمْ یبَالِ بِنَعِیمِ الدُّنْیا لِعَدُوِّهِ سَاعَةً قَطُّ.

 وَ لَوْلَا ذَلِک مَا کانَ أعْدَاؤُهُ یقْتُلُونَ أوْلِیاءَهُ وَ یخِیفُونَهُم‌[[308]](#footnote-308) وَ یمْنَعُونَهُمْ، وَ أعْدَاؤُهُ آمِنُونَ مُطْمَئنُّونَ عَالُونَ ظَاهِرُونَ.

 وَ لَوْلَا ذَلِک مَا قُتِلَ زَکرِیا و احْتُجِبَ یحْیی ظُلْماً وَ عُدْوَاناً فِی بَغِیٍّ مِنَ الْبَغَایا.

 وَ لَولَا ذَلِک مَا قُتِلَ جَدُّک عَلِیٌّ بْنُ أَبِیطَالِبٍ صلی الله علیه و آله لَمَّا قَامَ بِأمْرِ اللهِ جَلَّ وَ عَزَّ ظُلْماً، وَ عَمُّک الْحُسَینُ بْنُ فَاطِمَةَ صلّی الله علیهما اضْطِهَاداً وَ عُدْوَاناً.

 وَ لَولَا ذَلِک مَا قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِی کتَابِهِ: ﴿وَلَوۡلَآ أَن يَكُونَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ لَّجَعَلۡنَا لِمَن يَكۡفُرُ بِٱلرَّحۡمَٰنِ لِبُيُوتِهِمۡ سُقُفٗا مِّن فِضَّةٖ وَمَعَارِجَ عَلَيۡهَا يَظۡهَرُونَ٣٣﴾.[[309]](#footnote-309)

 وَ لَولَا ذَلِک لَمَا قَالَ فِی کتَابِهِ: ﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٖ وَبَنِينَ٥٥ نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ٥٦﴾.[[310]](#footnote-310)

 وَ لَوْلَا ذَلِک لَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیثِ: لَوْ لَا أنْ یحْزَنَ الْمُؤْمِنُ لَجَعَلْتُ لِلْکافِرِ عِصَابَةً مِنْ حَدیدٍ لَا یصْدَعُ رَأْسُهُ أبَداً.

 وَ لَوْ لَا ذَلِک لَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیثِ: إنَّ الدُّنْیا لَا تُسَاوِی عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ.

 وَ لَوْ لَا ذَلِک مَا سَقَی کافِراً مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ.

 وَ لَو لَا ذَلِک لَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیثِ: لَوْ أنَّ مُؤمِناً عَلَی قُلَّةِ جَبَلٍ لَانْبَعَثَ اللهُ لَهُ کافِراً أوْ مُنَافِقاً یؤْذِیهِ.

 وَ لَو لَا ذَلِک لَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیثِ: إنَّهُ إذَا أحَبَّ اللهُ قَوْماً أوْ أحَبَّ عَبْداً صَبَّ عَلَیهِ الْبَلَاءَ صَبّاً، فَلَا یخْرُجُ مِنْ غَمٍّ إلَّا وَقَعَ فِی غَمٍّ.

 وَ لَولَا ذَلِک لَمَا جَاءَ فِی الْحَدیثِ: مَا مِنْ جُرْعَتَینِ أحَبَّ إلَی اللهِ عَزّ وَ جَلَّ أنْ یجْرَعَهُمَا عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ فِی الدُّنْیا مِنْ جُرْعَةِ کظْمِ غَیظٍ، وَ جُرْعَةِ حُزْنٍ عِنْدَ مُصِیبَةٍ صَبَرَ عَلَیهَا بِحُسْنِ عَزَاءٍ وَ احْتِسَابٍ.

 وَ لَولَا ذَلِک لَمَا کانَ أصْحَابُ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلّم یدْعُونَ عَلَی مَنْ ظَلَمَهُمْ بِطُولِ الْعُمْرِ وَ صِحَّةِ الْبَدَنِ وَ کثْرَةِ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ.

 وَ لَولَا ذَلِک مَا بَلَغَنَا أنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلّم کانَ إذَا خَصَّ رَجُلًا بِالتَّرَحُّمِ عَلَیهِ وَ الْاسْتِغْفَارِ اسْتُشْهِدَ.

 فَعَلَیکمْ یا عَمِّ وَ ابْنَ عَمِّ وَ بَنِی عُمُومَتِی وَ إخْوَتِی بِالصَّبْرِ وَ الرِّضَا وَ التَّسْلِیمِ وَ التَّفْوِیضِ إلَی اللهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ الرِّضَا وَ الصَّبْرِ عَلَی قَضَائهِ وَ التَّمَسُّک بِطَاعَتِهِ وَ النُّزُولِ عِنْدَ أمْرِهِ!

 أفْرَغَ اللهُ عَلَینَا وَ عَلَیکمُ الصَّبْرَ، وَ خَتَمَ لَنَا وَ لَکمْ بِالأجْرِ وَ السَّعَادَةِ، وَ أنْقَذَکمْ وَ إیانَا مِنْ کلِّ هَلَکةٍ بِحَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ إنَّهُ سَمِیعٌ قَرِیبٌ، وَ صَلَّی اللهُ عَلَی صَفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ وَ أهْلِ بَیتِهِ.[[311]](#footnote-311)

 «و بدان: ای عموی من و پسر عموی من! خداوند جلّ جلاله، هیچگاه اهمیتی به گرفتاریهای دنیوی برای دوستش و وَلیش، حتّی در یک ساعت نمی‌دهد. و چیزی در نزد او محبوبتر نیست از ضررهای طاقت فرسا و گرفتاریهای کمرشکن و آزارها و اذیتها برای دوستش در صورتی که توأم با صبر و شکیبائی باشد. و خداوند تبارک و تعالی هیچگاه اهمیتی به نعمتهای دنیوی برای دشمنش حتّی در یک ساعت نمی‌دهد.

 و اگر اینچنین نبود، سیره بر آن جاری نبود که: دشمنانش دوستانش را بکشند و آنان را بترسانند (یا به آنان ظلم کنند و از حقّشان منع نمایند) در حالی که دشمنان او به طور امن و امان و آرامش در مقام عُلُوّ و سیطره و غلبه بر دوستان قرار گیرند.

 و اگر اینچنین نبود زکریا کشته نمی‌شد و یحیی مستور و مطرود نمی‌گشت درباره زن زناکاری از زناکاران از روی ستم و عدوان.

 و اگر اینچنین نبود جَدَّت علی بن أبیطالب صلی الله علیه و آله کشته نمی‌شد از روی ظلم هنگامی که به امر خداوند ـ جلّ و عزّ ـ قیام کرد. و عمویت حسین بن فاطمه ـ صلّی الله علیهما ـ از روی قهر و فشار و دشمنی کشته نمی‌گردید.

 و اگر اینچنین نبود خداوند عزّ و جلّ در کتابش نمی‌گفت: و اگر سنّت بر آن نبود که تمام مردم امَّتِ واحدی بوده باشند، ما برای آنان که به خداوند رحمن کافر می‌شده‌اند، برای خانه‌هایشان سقفهائی از نقره قرار می‌دادیم، و نردبانهائی از نقره می‌ساختیم تا بر آن بالا روند.

 و اگر اینچنین نبود، خداوند در کتاب خود نمی‌گفت: آیا (کافرین و مشرکین و منافقین) این طور می‌پندارند که: آنچه را که ایشان را بدان امداد نمودیم از مال و پسران، ما خواسته‌ایم تا با سرعت خیراتی را بدیشان برسانیم؟ بلکه آنها شعور ندارند و نمی‌فهمند.

 و اگر اینچنین نبود در حدیث رسول الله نیامده بود: اگر مؤمن محزون نمی‌گردید، هر آینه من برای کافر سربندی از پولاد قرار می‌دادم تا بر سرش ببندد و سرش هیچگاه درد نگیرد.

 و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: حقّاً دنیا در نزد خداوند به قدر بال پشّه‌ای ارزش ندارد.

 و اگر اینچنین نبود، خداوند شربت آبی هم از دنیا به کافر نمی‌داد.

 و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: اگر مؤمن (از مردم فرار کند و) بر قلّه کوهی مسکن گزیند، خداوند بر می‌انگیزاند کافری را و یا منافقی را تا وی را آزار دهد.

 و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: خداوند وقتی که قومی یا مؤمنی را دوست داشته باشد گرفتاری و بلاء را از اطراف و جوانبش بر وی می‌ریزد،

به طوری که از غصّه و اندوهی بیرون نمی‌رود مگر آنکه در غصّه و اندوه دیگری واقع می‌گردد.

 و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: هیچ دو جرعه نوشیدنی، که آن دو جرعه را بنده مؤمن او در دنیا فرو برد و ببلعد محبوبتر در نزد خداوند عزّ و جلّ نمی‌باشد از جرعه خشمی که در حال غیظ و غضب فرو نشاند، و از جرعه اندوهی که در وقت مصیبت فرو خورد و بر آن به بهترین طریق تسلّی و قربت خداوندی صبر نماید.

 و اگر اینچنین نبود، اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله برای دشمنانشان و آنان که بدانها ستم نموده‌اند دعا نمی‌نمودند که: خدا به آنها طول عمر و صحّت بدن و کثرت مال و فرزند بدهد.

 و اگر اینچنین نبود، به ما نرسیده بود که: چون رسول الله صلی الله علیه و آله بر مردی ترحّم می‌نمود، و برای او استغفار می‌کرد، به درجه رفیعه شهادت نائل می‌گردید.

 بناءً علیهذا، ای عمو جانم و ای پسر عمو جانم، و ای پسران عموهای من، و ای برادران من، بر شما باد به صبر و رضا و تسلیم و تفویض به خداوند جلّ و عزّ، و رضا و صبر بر قضای وی و تمسّک به طاعتش و فرود آمدن در هنگام أمرش!

 خداوند مقام صبر را بر ما و بر شما فیضان دهد، و خاتمه امر ما و شما را با اجر و سعادت قرین گرداند، و با حول خود و قوّت خود ما و شما را از هر هلاکتی برهاند، حقّاً او سمیع و شنونده، و قریب و نزدیک می‌باشد. و درود و تحیت خداوند بر برگزیده و نخبه او از میان خلائقش: محمد پیغمبر و اهل بیت او».

## استشهاد ابن طاوس به روایت صادقی بر حُسن حال بنی الحسن‌

 سید علیّ بن طاووس، سپس فرموده است: این نامه تعزیت از اصل صحیح به خط محمد بن علی بن مَهْجَنَاب بَزَّاز در تاریخ شهر صفر سنه ٤٤٨ آورده شده است. و در آن عبد الله بن حسن را به عَبد صالح نام برده است. و این دلیل است بر آنکه: زندانیان از بنی الحسن که محمول به محبس کوفه شده‌اند، نزد مولانا الصادق علیه السّلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبّت او عارف بوده‌اند.

 و پس از آن فرموده است: و آنچه در بعضی از کتب یافت شده است که: آنها با صادقین علیهم‌السّلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تقیه بوده باشد به علّت آنکه اظهارشان در نهی از منکر به أئمّه طاهرین نسبت داده نشود.

 و شاهد بر این مهم، خبری را از خَلَّاد بن عُمَیر کِنْدی (مولی آل حُجْر بن عَدی) آورده است که گفت: من بر حضرت أبی عبد الله علیه السّلام وارد شدم. او گفت: آیا شما علم و اطّلاعی از آل حسن: آنان که ایشان را از روبروی ما بردند دارید؟! و برای ما خبر آنان مرتّباً می‌رسید امَّا ما دوست نداشتیم ابتداءً آن اخبار را به وی بدهیم، فلهذا گفتیم: نَرْجُوا أنْ یعَافِیهُمُ اللهُ‌. «امید داریم خداوند به ایشان عافیت دهد» سپس گفت: وَ أینَ هُمْ مِنَ الْعَافِیةِ؟! «کجا هستند ایشان از برخورد با عافیت؟!» یعنی چقدر دور هستند ایشان از وصول به عافیت!

 ثُمَّ بَکی حَتَّی عَلَا صَوْتُهُ وَ بَکینَا. «سپس گریست تا حدّی که صدایش بلند شد، و ما هم گریستیم.»

 آنگاه گفت: حدیث نمود برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین علیه السّلام، او گفت: حدیث کرد پدرم ـ صلوات الله علیه ـ و می‌گفت: یقْتَلُ مِنْک أوْ یصَابُ مِنْک نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الأوَّلُونَ، وَ لَا یدْرِکهُمُ الآخِرُونَ! وَ إنَّهُ لَمْ یبْقَ مِنْ وُلْدِهَا غَیرُهُمْ.

 «کشته می‌شود از تو، یا گزند می‌رسد به نفراتی از تو در کنار شطّ فرات، که اوّلین نتوانستند از آنها جلو بروند، و آخرین نمی‌توانند بدانها برسند. و اینک از اولاد فاطمه بنت الحسین غیر از ایشان کسی باقی نمانده است».

 و أیضاً أبو الفَرَج اصفهانی، از یحیی بن عبد الله بن حسن که او از متخلّفین از محبس بنی حسن می‌باشد، روایت نموده است که گفت: حدیث کرد برای ما عبد الله بن فاطمه، از پدرش از جدّه‌اش: فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت:

 یدْفَنُ مِنْ وُلْدِی سَبْعَةٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ لَمْ یسْبِقْهُمُ الأوَّلُونَ وَ لَمْ یدْرِکهُمُ الآخِرُونَ. «دفن می‌شوند از اولاد من در کنار شطّ فرات هفت نفر، که پیشینیان از آنها نگذشته‌اند، و

پسینیان بدانها نرسیده‌اند.»

 (یحیی که پسر راوی روایت: عبد الله بن فاطمه ابن حسن بن حسن: عبد الله محض است می‌گوید: چون عبد الله این روایت را خواند) من به او گفتم: نَحْنُ ثَمَانِیة. «ما اینک در زندان هشت نفر هستیم».

 عبد الله گفت: هَکذَا سَمِعْتُ. «این طور من شنیده‌ام.»

 چون درِ زندان را گشودند، همه را مرده یافتند. امّا چون به من رسیدند در من رَمَقی یافتند، و آب به من آشامانیدند، و مرا از زندان بیرون بردند، و من زنده ماندم.

 ابن طاوس در اینجا چند روایت ذکر نموده است که مُفادشان آن است که: بنی حسن قائل به مهدویت محمد نفس زکیه نبوده‌اند، بلکه قیام وی را از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌دانسته‌اند.[[312]](#footnote-312)

 و حقیر فقیر گوید: بحث درباره قیام کنندگان به شمشیر از علویین اینک در پنج قسمت صورت می‌گیرد:

 اوّل: درباره زندانیان منصور از بنی الحسن همانند عبد الله محض، و ابراهیم غمر، و حسن مُثَلَّث و غیرهم.

 دوم: درباره خصوص محمد و ابراهیم: دو پسر عبد الله بن حسن بن حسن.

 سوم: درباره حسین بن علی بن حسن مُثَلَّث: شهید واقعه فَخّ.

 چهارم: درباره زید بن موسی بن جعفر: برادر حضرت امام رضا علیه السّلام.

 پنجم: درباره زید بن علی بن الحسین: شهید مصلوب در کوفه.

 امَّا درباره خصوص فرزندان حسن مُثَنَّی: عبد الله و ابراهیم و حسن مثلّث، و فرزندان حسن و سائر محبوسین در حبس دوانیقی، نه تنها از اخبار مذمّتی نرسیده است، بلکه مدح و ثناء برایشان، و شِکْوت حضرت صادق علیه السّلام از انصار مدینه که: با رسول خدا بیعت کردند که از اولاد او حمایت کنند، و از بنی الحسن حمایت‌

نکردند، و گریه و عزاء حضرت، همه و همه دلالت بر مظلومیت آنها دارد.[[313]](#footnote-313)

 آخر خود آنها که قیام به شمشیر ننموده‌اند، و بدون اذن امام کاری انجام نداده‌اند. ایشان را منصور به جرم عدم معرّفی محمد و ابراهیم زندان کرد، و بالأخره در زندان شهید کرد.

 البته این طور نبوده است که جملگی آنها مطیع و منقاد حضرت صادق علیه السّلام بوده باشند، و آن حضرت را واجب الإطاعه بدانند، ولی زندان آنها براساس مظلومیت، و دفاع از مظلوم، و غلبه بر ظالم، و امر به معروف، و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبّد و متهجّد و قاری و حافظ قرآن و افراد استواری بوده‌اند که خود را مستقلّاً صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته‌اند، و برای خود شأن و مکانت و منزلتی قائل بوده‌اند، در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السّلام هم مقام فضل و علم و بصیرت را معترف بوده‌اند[[314]](#footnote-314).

## گفتار سید نعمت الله جزائری درباره انقلابیون بنی الحسن‌ (ت)

‌

...[[315]](#footnote-315)

## شرح حال محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله محض‌

 و امَّا درباره خصوص محمد ملقّب به نفس زکیه، اخبار صراحت دارد بر مخالفت او با حضرت صادق علیه السّلام چنانکه از طلب نمودن، و بیعت طلبیدن، و بالأخره با اشاره و صلاحدید عیسی بن زید بن علی بن الحسین زندان کردن و کشتن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر به واسطه عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات حضرت صادق علیه السّلام: إنَّهُ الأحْوَلُ الأکشَفُ الأخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةِ أشْجَعَ عِنْدَ بَطْنِ مَسِیلِهَا، و أیضاً تعبیر دگرشان: فَوَ اللهِ إنِّی لَأرَاهُ أشْأمَ سَلْحَةٍ أخْرَجَتْهَا أصْلَابُ الرِّجَالِ إلَی أرْحَامِ النِّسَاءِ؛ و قیام او که بدون نتیجه ماند و موجب خونریزی جمعی از مسلمانان بر اساس توهّم مهدویت شد، دلالت بر منقصت وی بر می‌آید.

 و امَّا برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان خونخواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود. درباره او قدحی به خصوص نرسیده است، و معلوم است که: پس از کشته شدن برادرش: محمد نمی‌توانست ادّعای مهدویت او را داشته باشد.

 و امَّا اینکه سید بن طاوس فرموده است: قیام آنها به نظر امام بوده، و از روی تقیه به امام نسبت نمی‌داده‌اند، با اخبار کثیره و شواهد تاریخیه بی شماری سازش ندارد، و این گفتار قابل قبول نمی‌باشد.

 می‌توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر علیه حکومت بنی عباس، دعوت پدرشان: عبد الله دانست. چرا که وی در این معنی اصراری تمام داشت.

 و آنچه در روایت است که: «لَمْ یسْبِقْهُمُ الأوَّلُونَ وَ لَمْ یدْرِکهُمُ الآخِرُونَ» راجع به مقتولین در جنب شطّ فرات و زندان منصور است. یعنی راجع به زندانیان از

بنی الحسن است، نه محمد و ابراهیم. زیرا آنها زندان نشدند. قیام به شمشیر کردند و کشته شدند.[[316]](#footnote-316)

...[[317]](#footnote-317)

## توجیه قیام حسین بن علی شهید فخّ‌

 و امّا درباره حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن أبیطالب: شهید فخّ آنچه در اخبار آمده است همه مدح و ثنا می‌باشد. او به عنوان ترأّس و پیشداری خروج نکرد. بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود. چون عُمَری (از نوادگان عمر بن خطّاب) که در مدینه بود کار را بر علویین سخت گرفت، به حدّی که گفت: اگر فلان علوی را که غیبت کرده و خود را هر روز معرّفی ننموده است حاضر نکنید من شما را می‌کشم!

 در این صورت علویین چنان در مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره دگر نداشتند. وانگهی آنان فقط به قصد مکّه حرکت کردند، و کاری به کسی نداشتند که ناگهان لشکر موسی هادی عباسی (نواده منصور دوانیقی) برسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذراند. و این واقعه در زمین فخّ: بین تنعیم و مکّه، یعنی در یک فرسخی مکّه در سنه ١٦٩ واقع شد.

## خروج زید النار در مدینه‌

 و امّا درباره زید بن موسی بن جعفر علیهما السّلام آنچه را که شیخ عبد الله مامقانی در

«تنقیح المقال» ذکر کرده است بدان اکتفا می‌نمائیم. وی گوید: زید بن موسی الکاظم علیه السّلام: من بر احوال او واقف نگردیدم مگر بر روایت کلینی در باب فرق میان دعوی حق و باطل در باب امامت از کتاب «کافی» از موسی بن محمد بن اسمعیل بن عبد الله بن عبید الله بن عباس بن علی بن أبیطالب علیه السّلام که گفت: حدیث کرد برای من جعفر بن زید بن موسی از پدرش از پدرانش علیهم‌السّلام.

 و این زید همان زید معروف به زید النّار است که در مدینه خروج کرد، و آتش زد، و به قتل رسانید، و پس از آن به بصره رفت در سنه ١٩٦. و أبو الفرج گوید: چون محمد بن ابراهیم بن اسمعیل طَبَاطَبَا پسر ابراهیم بن حسن بن حسن که با أبو السَّرَایا در کوفه بود بمرد، و این محمد امام زیدیه و صاحب دعوت بود، بعد از وی مردم محمد بن زید بن علی علیه السّلام را به ولایت بر خود برگزیدند و زیدیه با او بیعت کردند و عمَّالش را در آفاق پراکنده نمود. و ولایت اهواز را به زید بن موسی بن جعفر علیهما السّلام داد. او از بصره عبور کرد، و ولایت آنجا به دست علی بن جعفر بن محمد عبّاسی بود. لهذا خانه عبّاسیین را در آنجا آتش زد، و به همین جهت به زید النّار ملقّب گردید. ـ انتهی.

## کیفیت خروج زید بن علی علیه السّلام‌

 امَّا بعضی از سیره‌نویسان خلاف این را گفته‌اند. وی گفته است: چون أمر أبو السَّرَایا در کوفه رونق گرفت، زید بن موسی وارد کوفه شد، و أبو السَّرَایا وی را به ولایت کوفه بر گماشت. چون امر أبو السَّرایا واژگون شد و اصحابش پراکنده شدند، زید بن موسی مختفی گردید.

 در این حال حسن بن سهل، دنبال او می‌گشت تا وی را بجوید، چون مکانش را به او نمودند، او را حبس کرد. و زید پیوسته در محبس بغداد باقی بود تا ابراهیم بن مهدی معروف به‌ ابن شَکلَة ظهور کرد و اهل بغداد به حسن جسارت کردند، و زید را از زندان بیرون آوردند.

 زید به مدینه رفت و آتش زد و کشت، و مردم را به بیعت با محمد بن جعفر بن محمد فرا می‌خواند. مأمون سپاهی را به جنگ او گسیل داشت. زید اسیر شد و وی‌

را به نزد مأمون آوردند. مأمون به او گفت: ای زید! در بصره خروج کردی، و از آتش زدن خانه‌های دشمنان ما از بنی امیه و ثَقیف و غَنی و باهِلَه و آل زیاد منصرف شدی و به آتش زدن خانه‌های بنی اعمامت پرداختی؟!

 زید ـ که مرد شوخ و مَزَّاحی بود ـ گفت: یا امیر المؤمنین! من از هرجهت در این قیام خطا کردم، و اگر این دفعه خروج کردم، اوّل شروع می‌کنم به آتش زدن خانه‌های دشمنانمان!

 مأمون بخندید، و او را به سوی برادرش: امام رضا علیه السّلام فرستاد و گفت: من جرم او را به تو بخشیدم! بنابراین او را به نیکوئی تأدیب کن! چون زید را حضور حضرت آوردند، حضرت با کلمات درشت و سخت با او مواجه شدند، و آزادش کردند و قسم یاد کردند که تا هنگامی که زنده‌اند با او سخن نگویند.

 شیخ صدوق رحمه‌الله در «عیون»، اخبار بسیاری را روایت می‌کند که دلالت بر مذمّت او و بر سوء حال او دارد، و لیکن شیخ مفید رحمه‌الله در «ارشاد» در گفتارش مبنی بر آنکه: برای هر یک از اولاد حضرت ابو الحسن موسی کاظم علیه السّلام منقبتی و فضیلت مشهوری است، و حضرت امام رضا علیه السّلام در فضیلت از همه ایشان تقدّم دارد، او را استثناء ننموده است.

 باری زید تا پایان دوره خلافت متوکّل حیات داشت و از ندیمان منتصر بود، و در زبانش مزاح و شوخی بود. صدوق رحمه‌الله در «عیون» گفته است: این زید بن موسی، زَیدی بوده است، و در بغداد بر کنار نهر کَرْخَایا[[318]](#footnote-318) نزول می‌نموده است و همان کس است که در ایام أبو السَّرَایا در کوفه خروج نمود، و کوفیان ولایت آنجا را به او سپردند.

 مامقانی می‌گوید: نظریه من این است که: منظور از فضل و زیادی بر زبانش، مراد

همان مزاح و شوخی است. و منظور از زیدی بودنش آن است که: مذهب زید را در خروج معتقد بوده است، نه آنکه اعتقاد به امامت شخص خروج کننده داشته است چنانکه مذهب زیدیه چنین می‌باشد. و لیکن برای سقوط منزلت وی همین بس که خروج کرد و آتش زد و کشتار نمود، گذشته از ندیم بودن او با خلفاء و حضور وی با ایشان در آن مجالس مشهوره آنان. بناءً علیهذا اعتمادی بر خبر او نیست.

 آری ما چنین مأموریم که: به ذرّیه أئمّه علیهم السّلام تعرّضی ننمائیم و برای احدی از ایشان منقصتی نجوئیم. و از ایشان وارد است که چنین فرموده‌اند: إنَّا أهْلُ بَیتٍ لَا یخْرُجُ أحَدُنَا مِنَ الدُّنْیا حَتَّی یقِرَّ لِکلِّ ذِی فَضْلٍ بِفَضْلِهِ.[[319]](#footnote-319)

 «حقّاً ما اهل بیتی می‌باشیم که احدی از ما از دنیا بیرون نمی‌رود مگر آنکه برای هر صاحب فضیلتی به فضیلت او اعتراف می‌کند.»

 و امّا درباره‌ زید بن علی شهید،[[320]](#footnote-320) اخبار وارده در مدح و ثناء فوق حدّ استفاضه‌

... [[321]](#footnote-321)

است، بلکه می‌توان گفت: در سرحدّ تواتر می‌باشد. زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود، و قائل به عظمت و مقام برادر و برادرزاده خود (صادقَین علیهما السّلام) بود. لیکن ظرفیت تحمّل این گونه ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز گردید، و تکیه به شمشیر داد و بر علیه حکومت هشام بن عبد الملک که در مجلس خود عَلَناً به وی شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد. این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر بود.

 منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام او، نه این بود که حکومت جائرانه وی سزاوار سرنگونی نیست بلکه ازاین‌جهت بود که: وجودی چون او با این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیف می‌باشد که بیهوده کشته شود، و از شهادت وی، ثمر قابل توجهی چون شهادت حضرت سید الشهداء علیه السّلام که مثمر ثمر بود عائد نگردد. حضرت امام صادق علیه السّلام میان قیام زید و میان نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می‌نمودند، و می‌دیدند که: کفّه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید، بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر است. فلهذا بر قتل او دریغ می‌خوردند و تأسّف داشتند، و بر صَلْب او محزون و داغدار بودند.

## زید بن علی در رتبه متأخر از معصوم بوده است‌

 زید دارای فضل و تقوی و علم بود، و از علماء آل محمد شمرده می‌شد. و در ولایت و عصمت، تَالی تِلْوِ مَعْصُوم بود. و همچون حضرت اسمعیل بن جعفر علیهما السّلام و همچون محمد بن علی النَّقی علیهما السّلام که اگر بدائی نبود، امامت به ایشان انتقال پیدا می‌نمود، دارای ظرفیت وِلائی و سِعه وجودی بود. ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریه او این بود که: در هر حال برای رفع ظلم با

شمشیر باید قیام کرد.

 این نظریه برای زید، نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت امام صادق علیه السّلام نسبت تَامّ به أتَمّ، و کَامِل به أکْمَل را داشت.

 هر یک از أئمّه ما ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ در عین ولایت و عصمت، و در عین توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و سلوک همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و فناء مَحْض در ذات احدیت و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است. زید اگرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لیکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی نموده بود، و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود. فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که وی را همدرجه و همپایه معصوم گرداند.

 در این صورت دیگر زید مانند یک شیعه عادی و معمولی نبود، بلکه در أعلا ذروه‌ای از عرفان و توحید، و مُنْغَمِر در مقام عبودیت بود. هیچ گاه نمی‌توان مثل زید را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صِرْفِ امامشان می‌باشند، و مقامات عرفانی و کمالات ولائی و توحیدی آنان حایز أهمیت نیست، قیاس نمود.[[322]](#footnote-322)

...[[323]](#footnote-323)

 نهی حضرت امام صادق علیه السّلام از قیام زید، نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود. و بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزّت و إباء زید، به وی درجه و مقام و منزلت می‌بخشد، و او را در رَوْح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط همدرجه و همرتبه با معصومش نمی‌گرداند. در دقائق و لطائف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، و مراحل و منازل تجرّد، او را به یک درجه پائین‌تر نگه می‌دارد.

 این بود حقیقت آنچه از زید شهید ـ سلام الله علیه ـ به نظر رسید. و از اینجا به دست آمد: توجیهی که بسیاری نموده‌اند که: قیامش به امر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تَقیةً برای عدم انتساب به حضرتش، این نهی‌ها و این اخبار صادر گردیده است، صحیح و وجیه نمی‌باشد، همچون توجیه و نتیجه گیری مامقانی که خروج وی را به اذن امام می‌داند. او بعد از بحث مفصَّل در احوال و ترجمه زید می‌گوید:

 وَ مُخَلَّصُ الْمَقَال‌ آن است که: من زید را ثقه و معتبر می‌دانم و اخبار وی صحاح‌

هستند در اصطلاح راویان پس از آنکه خروجش به اذن صادق علیه السّلام بر اساس مقصد عقلائی عظیم بوده باشد، و آن عبارت است از: مطالبه حقّ امامت به جهت اتمام حجّت بر مردم، و قطع عذرشان به آنکه آن حقّ مُطالبی در خارج ندارد[[324]](#footnote-324).

 آری زید صحیح الرّوایة و معتبر القول است، اما نه به جهت دلیلی که ایشان می‌آورند، بلکه به جهت مطالبی که ما در اینجا ذکر نمودیم که: زید دارای مقام شامخ و رتبه‌ای بس عالی است که عنقریب است به معصوم برسد. بنابراین بحث از صدق و وثوق در گفتارشان، تجرّی و خروج از مرز یک راوی و محدّث و رجالی به شمار می‌آید.

 در اینجا که سخن به مقام و درجه زید و مقایسه آن با مقام و درجه امام معصوم رسید، سزاوار است بحثی اجمالی در خصوصیت صفات و اعمال معصوم بیاوریم تا رفع بعضی از شبهات به حول و قوّه خداوند متعال بشود.

## گفتار میرزا عبد الله اصفهانی در تفاوت ائمّه‌

 آیة الله محقّق عظیم، و دانشمند متضلّع: آقا میرزا عبد الله أفندی اصفهانی که از زمره تلامیذ درجه اوّل علّامه مجلسی می‌باشد، در مقدّمه صحیفه ثالثه سجّادیه می‌گوید:

 امَّا بعد، بنده نیازمند جنایت پیشه: عبد الله بن محمد صالح اصفهانی می‌گوید: وُفور أدعیه مأثوره و کثرت مناجات مأثوره بَهِیه از مولانا: علی بن الحسین زین العابدین، و غزارت أوراد و أذکار و ندبه‌های منسوبه به او ـ صلوات الله علیه ـ چه نظمش و چه نثرش، چه طویلش و چه قصیرش، و طراوت و نضارت آنها در میان أدعیه پیغمبر و فاطمه و سایر أئمّه، و تازگی و بهجت انگیزی آنها و ظهور غایت تضرّع و ابتهال و مسکنت در آنها، و نهایت تأثیر و اجابت آن دعاها، از اموری است که: احدی از عامّه علماء فضلًا از خاصّه فضلاء، در آن شک و تردید نمی‌تواند

بیاورد.

 و این بدان علّت است که خداوند هر یک از آنها را ـ علیهم السلام ـ به مزیت و خصوصیتی اختصاص داده است که در غیر او یافت نمی‌شود. مانند ظهور آثار علوم باقر و صادق علیهما السّلام در اکثر، و غلبه شجاعت در امیر المؤمنین و حسین علیهما السّلام، همچنان که در أدعیه علی بن الحسین آتش و سوزندگی و جذبه شدید ظاهر می‌باشد. و فصاحت و بلاغت و هیبت در أدعیه امیر المؤمنین علیه السّلام باهِر است. جز آنکه غایت امتیاز أدعیه مذکوره در مطاوی صحیفه کامله سجّادیه معروفه در میان اصحاب ما که گاهی به زبور آل محمد و گاهی به انجیل اهل البیت ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ معروف است، در آن گونه صفات و فضایل و درجات از میان آن دعاها، و نهایت اعتماد بر آن از اموری می‌باشد که بر صاحبان خرد و درایت پوشیده نیست.

 زیرا تواتر آن أدعیه، و استواری و متانت معانی آنها، و لطافت ألفاظ و ظرافت عبارات آنها، بلکه اعجاز آن دعاها، و قاطعیت در مقام حجّت و برهان آنها، ما را از مؤونه ایراد حُجَجْ در اثبات آن و تکلّف و به زحمت در آمدن در ذکر سندهای آن، و بیان طُرُق آن أسناد به مَوْلانا السَّجَّاد که گوینده و انشاء کننده آن ادعیه می‌باشد، بی نیاز می‌گرداند.[[325]](#footnote-325)

 آیة الله محقّق خبیر، و مدقّق بصیر امین عاملی در مقدّمه «صحیفه خامسه سجّادیه» این طرز تفکّر و نسبت را به أئمّه طاهرین ـ صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـ ابطال کرده است. وی پس از بیان آنچه که ما از آیة الله میرزا عبد الله آوردیم، در صدد ابطال آن بدین عبارت برآمده است:

 در این گفتار تأمّل کن! چرا که منبع علومشان ـ که بر آنها سلام باد ـ واحد است،

و طینتشان واحد است، و همگی از نور واحد هستند، و کلامشان با یکدیگر متقارب است، و حالشان متناسب، به طوری که شخصی که در سیر احوال ایشان ممارست داشته باشد، این معنی را می‌فهمد. بلکه این، مقتضای اصول اصحاب ما می‌باشد از اعتقاد به آنکه: آنان در اعلا درجات کمال هستند. و ظهور شجاعت در امیر المؤمنین و پسرش حسین علیهما السّلام به علّت وجود مظهر آن بوده است و شاید مراد او همین معنی باشد. و ظهور علوم صادقَین علیهما السّلام به سبب پائین آمدن و سست شدن تقیه بود، (زیرا که در آخر دولت امویین و اوَّل دولت عباسیین بودند) و نیز اسباب دگری بوده است.

 و علیهذا آنچه را که بعضی از مردم گمان می‌کنند از آنچه که با گفتار این مرد فاضل مشابهت دارد، من آن را غیر از کلام قِشْری و بدون محتوا نمی‌دانم.[[326]](#footnote-326)

## اختلاف نفوس و اعمال در ائمّه طاهرین حتمی است‌

 و امّا آنچه در این باره به نظر قاصر می‌رسد آن است که: اختلاف صفات و غرائز و افعال در یکایک افراد بشر امری است مسلّم. هم به دلیل حسّ و شهود و وجدان، و هم به دلیل علمی از علوم طبیعی و از علم حکمت متعالیه و فلسفه الهیه تکوینیه، هم به دلیل آثار و خصایص مرویه و اخبار وارده و روایات و تواریخ و شرح سیره‌ها و احوال یقینیه. اینجا اگر بخواهیم بحث کافی و شافی در این موارد بنمائیم تحقیقاً نیازمند به یک جلد کتاب مستقلّی خواهیم بود، و لیکن به طور فشرده و اجمال برای آنکه فقط اساس مطلب به دست آید، گوییم: تمام انبیاء و مرسلین و أئمّه طاهرین و اولیای مقرّبین و سایر افراد بشر دارای اختیار می‌باشند و راه خدا و سلوک معرفت را باید با اراده آهنین، و قدم راستین طی کنند، و رضای محبوب را بر خواهش خویش ترجیح دهند تا به مطلوب برسند. بنابراین هر کس برود می‌رسد، و هر کس نرود نمی‌رسد.

 افعال و کردار امامان و پیغمبران، اضطراری و مجبوری نیست به طوری که افعال حسنه از آنان همچون درخشش برلیان بدون اختیار از آنها سر زند، و آنها اصلًا توان و قدرت معصیت و تقدّم رضای نفس را در خود نداشته باشند. اگر چنان بود ایشان امتیازی بر سایر افراد خلقت نداشتند. چون خداوند اصل وجودشان را صرف نظر از اراده و اختیار، نورانی و متلألأ آفریده بود، و آنها هم طبق همان خلقت خواهی نخواهی بدون اراده، نور پاشی می‌نمودند. بلکه آنها همگی انسانند، بشرند، دارای اراده می‌باشند، از روی اختیار گناه نمی‌کنند، و رضای خداوند تعالی را بر خواسته‌های نفسانی مقدّم می‌دارند تا کم کم به جائی می‌رسند که خواست در آنها باقی نمی‌ماند و خواست نفسانی آنها و خواست خداوند محبوب یکی خواهد شد. دیگر در آنجا یک اراده و اختیار بیشتر وجود ندارد، و آن اختصاص به ذات اقدس لا یزالی و لم یزلی دارد که از دریچه و آئینه این انسان از خود گذشته و به خدا پیوسته ظهور و تجلّی نموده است.

 این بود اجمال و حقیقت وجود نورانی و مقام ولایت مطلقه آنان که در آنجا بینونت و دوئیت و جدائی نیست. آنجاست که نور واحد است، و فطرت واحد است، و عرفان واحد است. و این نه تنها آنکه منافات با اراده و اختیارشان ندارد، بلکه اختیار و اراده مترشّحه از آنان مؤید و مُسَدِّد و مُقَوِّی وصول به اعلی درجه کمال و بالاترین ذِروه از اوج انسانیت، و برآمدن بر فراز قلّه توحید و طیّ سفرهای أربعه عرفانیه، و وصول به مقام بقاء بالله بعد از فناء فی الله می‌باشد.

 آنچه در اخبار وارد است که: ایشان در ازل نورانی بوده و هزاران سال قبل آفریده شده‌اند و خلقتشان غیر از سایر افراد بشر می‌باشد. همه درست و صحیح است. امَّا ازل به معنی تقدّم زمانی عرضی نیست. أزل و أبد هر کس با خود اوست، همان طور که خدای هر کس با خود اوست. چطور می‌شود خدای انسان با او معیت داشته باشد، امَّا ازل او جدا شود، و به طور انفصال تقدّم زمانی بگیرد؟ و یا ابد او از او جدا شود، و به طور انفصال تأخّر زمانی بگیرد؟ این ازل و ابد عرضی نیست، همچنانکه‌

خدای انسان تقدّم عرضی ندارد. و چون تقدم خداوند تقدم علّت بر معلول می‌باشد، و انفکاک وجودی معلول از علت محال است بنابراین تمام عوالم تجرّد از أزل، و أبد، و لوح، و قلم، و ملکوت أعلی، و أسفل، و عالم قضا و قدر و مشیتِ هر کس با خود او بوده است، و انفکاکش محال می‌باشد.

 با وجودی که خود خدا با انسان معیت دارد، آیا متصوّر است که: این عوالم که واسطه فیض او می‌باشند جدا باشند، و میان انسان و خدا جائی را احراز نکنند؟! این معنی، معنی غلط است.

 و آفرینش أنبیاء و امامان به هزاران سال قبل همه درست است ولی قبلیت در اینجا قبلیت طولی است، نه عرضی و زمانی. قبلیت علّی بر معلولی است. قبلیت رُتْبی و تقدّم سببی است. و غیریت خلقت آنان نسبت به سایر افراد بشر نیز تمام است، اما آن غیریت در زیر چتر و خیمه اختیار بوده است، نه خارج از آن. بنابراین شما هم با اراده و اختیار، راه آنان را طی کن و از هوای نفس بیرون شو، این غیریت برای شما هم جاری و ساری می‌گردد. خداوند انبیا و أئمّه را غیر از سایرین قرار داده است، چون خود ایشان با اراده و اختیارشان غیر از خودشان گردیده‌اند.

 در راه صعود و عروج به عالم توحید، غیریت و کثرت و دوگانگی در افعال و صفات در میان همه افراد بشر امری است ضروری و حتمی. در عالم وصول و فناء در ذات احدیت، ابداً امکان کثرت و دوئیت معنی ندارد. در آنجا خداست و بس، ولایت کلّیه است و بس. کلُّنَا محمَّد، أوَّلنا محمّد، آخرنا محمّد، راجع به آنجاست. در آنجا چنان تابش نور قاهره ذات احدیت قوّت دارد که نامها از میان می‌رود. در آنجا محمد به عنوان محمد نیست. علی با اسم علی وجود ندارد. فاطمه جدای از حسن و حسین نمی‌باشد هر یک از امامان تا حضرت امام حیّ و غائب از أنظار عامّه، تمایز و تفارقی ندارند. همه نور بَحْت، و شعاع صِرف، و درخشش خورشید سماء توحید می‌باشند که همچون نور گسترده و پهن‌شده آفتاب بدون جهت و اندازه متّصل به خورشید بوده، و غیر از لفظ مجرّد نور برای آن نامی نمی‌توان نهاد.

 آری این نور از لحاظ ظروف خارجیه و ماهیات امکانیه متعدّد می‌گردد. نور گسترده‌شده بر دامنه کوه‌ها و صحراها غیر از نور تابیده بر اقیانوسها و دریاها می‌باشد. نور قطب شمال زمین، غیر از نور قطب جنوب و یا مناطق استوائی است.

 بعد از مقام توحید و وصول فناء و اندکاک در ذات حق تعالی، دوباره به عالم کثرات تنازل می‌نمایند، و با خدا با همه موجودات معیت دارند وَ بِالْحَقِّ فِی الْخَلْقِ‌ گردش و سیر می‌نمایند.

 در اینجاست که آثار اختلاف دوباره ظهور می‌کند، و تفاوت میان آنها مشهود می‌گردد. البته این اختلاف و تفاوت غیر از اختلاف پیشین می‌باشد. در آنجا اختلاف بدون حق و فناء بود. یعنی اختلاف و تفاوتی که به اراده خدا در ماهیات ظهور می‌نمود، ولی سالک خودش متوجّه این فعل و اثر نبود. چون وصول و فناء و لقای تامّه‌ای دست نداده بود. بلکه همه آنها را از خود و از تراوشات و آثار نفس خود می‌پنداشت، و اینک از نزد خدا برگشته است، و کعبه مقصود را زیارت کرده، و در حرم امن و تجرّد مطلق با فناء و اندکاک وجود و هستی خویشتن به لقاء خدا رسیده، و از انوار جمال و جلال متمتّع گردیده است. لهذا این مراجعت، مراجعت با محبوب است. در هر آن از زمانهای طویله، و در هر نقطه از مکانهای عریضه و واسعه خدا با اوست و او با خداست. هر فعلش فعل خداست. چون اراده و اختیار خدا جایگزین اراده و اختیار او شده است.

 در عین توحید در کثرات است. و در عین غوطه‌ور شدن در کثرات در توحید است، و با حقّ است. کارهایش از حقّ است و مرجعش به حقّ است. جَمِیعُ أفْعَالِهِ وَ سَکنَاتِهِ یکونُ مِنَ اللهِ وَ یرْجَعُ جَمِیعُهَا إلَی اللهِ.

 و از آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌گردد که‌ اوّلًا: أئمّه طاهرین ـ صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـ که اکمل و افضل مخلوقات در عالم تکوین و در عالم تشریع می‌باشند، حتماً باید اسفار أربعه عرفانیه را طی نموده باشند. زیرا اگر یکی از آنها طی نشده باشد، در این صورت سالکی که آنها را طی نموده است نسبت به آنان‌

أعلم خواهد شد، و این محال است به جهت حقّ استادی و تعلیم و تفوّق ایشان بر جمیع خلائق.

 و ثانیاً روایات وارده در وحدت نور و تجرّد و خلقت آنها راجع به عالم لقاء و فناء و عرفان الله می‌باشد و عدم تصوّر تعدّد در آن مکان عالی و رفیع از بدیهیات علم به شمار می‌آید.

 و ثالثاً رجوع ایشان به عالم خلقت و کثرات ماهیات برای تربیت بشر امری است ضروری. به علت آنکه بدون طی سفر چهارم که سیر فی الخَلْقِ بِالْحَقّ باشد (با حق در میان خلائق) که از متمّمات مقام عرفان و کمال است، امکان ندارد رشته تدبیر در امور تکوین و تشریع بدیشان سپرده شود. زیرا در آن صورت فعل آنان در میان خلق، فعل خدا نبوده، و با یکایک از خلائق نمی‌توانند برخورد الهی داشته باشند.

 و رابعاً لازمه رجوع به کثرت، تعین به ماهیات امکانیه و تعدّد عوارض وجودیه و جوهریه است. یعنی همان طور که امامان علیهم‌السّلام در زمانهای مختلفی خلق شده‌اند، و در مکانهای متفاوتی زیست نموده‌اند، حتماً و حتماً بقیه عوارض جوهریه ایشان نیز مختلف خواهد بود. صفات و افعال نیز مختلف خواهد بود در عین آنکه همه نیکو و در أعلی درجه نیکوئی است بلکه بالاتر از آن نیکوئی متصوّر نیست، چرا که فعل فعل حق است و در فعل حقّ جز نیکوئی معنی دگری تصوّر ندارد.

 امامان علیهم السّلام همان طور که از پدران و مادران مختلف خلق شده‌اند، و تغذیه مادرشان در حال حمل مختلف بوده است، و با هزاران شرائط و موارد اختلاف دیگری، بالنّتیجه از نقطه نظر جسمی و طبعی و طبیعی مختلف بوده‌اند، همین طور از جهت تغییرات اندیشه‌های نفسانی و ملکوتی اختلاف داشته‌اند.

 أمیر المؤمنین ـ علیه أفضل صلوات الله و سلامه ـ دارای قدّی متوسط شبیه به کوتاه، و شکمی بالا آمده، و رنگی گندمگون و چشمانی درشت و سیاه، و سری بدون مو (أصْلَع) که از جلوی آن مو نداشت، و دارای ساقهای پائی بسیار رقیق و

نازک، یک گونه خلقت الهی است. حضرت امام حسن علیه السّلام و حضرت امام حسین علیه السّلام هر دو شبیه به پیغمبر بودند امّا حضرت امام حسن از سر و صورت تا کمر، و حضرت امام حسین از کمر به پائین. بعضی از أئمّه سپید چهره بودند، چون حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، و بعضی سبزه تند مایل به سیاهی چون حضرت جواد الأئمّه علیه السّلام. زیرا مادر آن حضرت کنیزی سیاه چهره بود از اهالی نَوْبَه (یکی از نواحی آفریقا).[[327]](#footnote-327)

 و همچنین در قد و قامت متفاوت بودند، و در وزن و سنگینی بدن مختلف بودند. حضرت سجّاد به قدری لاغر بودند که در مواقع عبادت که از خود می‌رفتند، باد آن حضرت را تکان می‌داد و حضرت باقر فربه و سمین بودند به طوری که در بعضی از مواقع گرما که می‌خواستند برای زراعت بیرون روند ناچار بودند به دو غلام تکیه زنند. و همچنین در سایر جهات اختلافات طبعی و طبیعی که بی شمار است.

 در اینجا چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: میزانْ سپید بودن بدن است چون رسول الله؟ و بنابراین از أمیر المؤمنین که گندمگون بود و از سائر أئمّه گندمگون نباید پیروی کرد، و آنها را امام دانست، چون سفید چهره نبوده اند؟! آیا میزانْ فربهی است؟ بنابراین حضرت سجّاد از صفّ باید بر کنار شود. و یا میزان هُزال و لاغری است؟ و بنابراین حضرت باقر از صف بر کنار روند، و یا میزان متوسّط بودن است، مانند حضرت امام رضا علیه السّلام، و بنابراین هر دو امام سجّاد و باقر باید بر کنار گردند؟!

 و همچنین نظیر این پرسشها که به طول می‌انجامد.

 یا آنکه می‌گوئید: همه درست و صحیح و خوب و در درجه کمال بوده است، أصْلَع بودن مولی الموالی کمال اوست. زلف داشتن و شانه کردن جلوی سر برای پیغمبر کمال اوست. و هر کدام از این گونه خصوصیات با فرض اختلاف آنها برای واجدینش کمال آنها می‌باشد.

 همین طور صفات نفسیه و افعال بدنیه با وجود تفاوتشان برای صاحبانش کمال وجودی ایشان است.

 البته لازمه کمال، دارا بودن علم مجرّد است. همه أئمّه علیهم‌السّلام دارای علم تجرّدی بوده‌اند. ولی معذلک امیر المؤمنین علیه السّلام را از بقیه ـ به استثنای حضرت حجّة بن الحسن العسکری أرواحنا فداه ـ أعلم و أفضل شمرده‌اند. بروز شجاعت در امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السّلام تحقیقاً به مقتضای ظروف بوده است، و نفی آن درجه از شجاعت را از غیر آنها نمی‌کند.

 الْحِلْمُ الْحَسَنِیةُ وَ الشَّجَاعَةُ الْحُسَینِیةُ تحقیقاً بر حسب بروز و ظهور آنهاست، و گرنه چه موارد بسیاری از حلم حضرت سید الشهداء علیه السّلام وارد شده است که عقل را حیران می‌کند، و آن شجاعتهای حضرت امام ممتحن مجتبی علیه السّلام در جنگ جمل و صفّین به طوری بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را از حمله‌های شدید منع می‌کرد، و دریغ می‌خورد از آنکه فرزند فاطمه را بکشند، و معاویه تمام اهتمامش بر آن است که: زمین را از نسل ابناء فاطمه تهی کند.

 و امَّا ما حصل اندیشه و طرز تفکر حضرت امام حسن با حضرت امام حسین علیهما السّلام با نبرد و صلح با معاویه بدین گونه بود: پس از صلح حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام بیعت نکردند و حضرت امام حسن به معاویه گفتند: او را دعوت به بیعت مکن، زیرا بیعت نخواهد کرد گرچه خود و اهل بیتش همگی کشته گردند. قَیس بن سَعد بن عُبَادَه هم بیعت نمی‌کرد، سلیمان بن صُرَد خُزاعی هم بیعت نمی‌کرد. ولی حضرت امام حسن علیه السّلام خود را در شرائط و

موقعیتی دیدند که: برای حفظ خون مسلمین، و سیاستهای مکّارانه معاویه، و سستی کوفیان ـ که در شرف آن بود که حضرت مجتبی را در معرکه جنگ خودشان زنده بگیرند، و به عنوان اسیر تحویل معاویه دهند، و معاویه هم منَّت بگذارد و آزاد کند و آن حضرت را طلیق معاویه نامند و بدین عمل از زیر بار ننگ‌ أنْتُمُ الطُّلَقَاءُ بیرون رود که در روز فتح مکّه پیامبر اکرم او و پدرش ابو سفیان و سایر بنی امیه را آزاد کردند و ایشان از آن به بعد طلقاء و بندگان آزادشده رسول الله شمرده شدند او هم حضرت امام حسن را جَزَاءً بِمَا کانوا یعملون‌ اسیر کند و آنگاه آزاد کند، تا بنده آزاد شده و غلام و برده طلیق معاویه در تاریخ اسلام و عرب به یادگار بماند ـ روی این جهات و جهات دگر حضرت امام حسن علیه السّلام با مرارتی هر چه بیشتر صلح را تحمّل کردند.

 حضرت سید الشّهداء در آن زمان که دارای مقام امامت نبوده‌اند، و باید از امام زمان خود یعنی حضرت مجتبی که فقط یک سال سنَّش از او بیشتر می‌باشد تبعیت و پیروی نمایند، سکوت محض اختیار فرموده و در حفظ امامت برادرشان کوشیدند، و برای تحکیم آن اساس از هیچ سعیی دریغ ننمودند، تا ده سال بعد که معاویه توسط دختر اشعث بن قیس زوجه حضرت مجتبی او را به زهر جفا مسموم کرد اینک چون شرائط صلح از میان رفته بود و می‌توانستند با معاویه بر اساس امامت و نظریه خود بجنگند امَّا باز شرائط و موقعیت برای آن حضرت اجازه قیام را نمی‌داد و تا ده سال دیگر که معاویه به دار الهاویه واصل گشت، و یزید بر خلاف شرط صلحنامه، غاصب مقام خلافت شد، در اینجا بود که دست به شمشیر بردند. و در حقیقت واقعه عاشورا به دنباله واقعه صفّین می‌باشد که آن را معاویه، و این را یزید براساس حکومت معاویه اداره می‌کرد.

 بعضی می‌گویند: شرائط زمان و موقعیت در هنگام ارتحال امیر المؤمنین علیه السّلام و گذشتن شش ماه به طوری بود که حضرت مجتبی را وادار به صلح نمود به طوری که اگر فرضاً حضرت سید الشهداء علیه السّلام هم امام بودند صلح می‌کردند.

 حالا اگر بپرسید: فی الواقع و در متن امر کدام یک از آن دو طرز تفکر صحیح بوده است؟ بیعت امام حسن یا عدم بیعت امام حسین علیهما السّلام؟ جواب آن است که: هر دو صحیح بوده است. از وجود سید الشهداء علیه السّلام آن تفکر صحیح بوده است، و از امام مجتبی علیه السّلام این تفکّر صحیح بوده است. غایة الأمر آنچه در متن خارج به تحقّق پیوست طبق امامت امام راستین وصیّ امیر المؤمنین و وصیّ رسول ربّ العالمین صلح بوده است و آن صحیح بوده است. و بعداً هم در زمان امامت حضرت سید الشهداء علیه السّلام در ابتدایش صلح و سکوت، و در نهایتش جنگ و قیام هر دو صحیح بوده است.

 و ملخّص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثناء، به سبب عبور امام از مراحل نفسانیه، و استناد افعال به نفس وی. بنابراین فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحّت است. ما صحّت آن را ادراک بکنیم یا نکنیم. مثلًا در افعال خارجیه مانند نزول باران و رحمت، و یا زلزله و غضب چگونه حتماً باید بگوئیم: فعل حقّ است از دو مظهر جمال و جلال گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد، و اندیشه کوته ما حقیقت حکمت و فلسفه نه این و نه آن را در نیابد، همچنین افعال أولیاء خدا همچون فعل خِضْر در برابر حضرت موسی ـ علی نبینا و آله و علیهما السلام ـ می‌باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است.

 فعل ولیّ خدا حقّ است، و حقّ جز آن چیز دگری نیست. نه آنکه حق چیزی است، و ولیّ خدا فعلش را بر حق منطبق می‌نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دگری نیست، تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد، و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد.

 نفس کار خدا مصلحت است. نفس فعل ولیّ خدا مصلحت و مصلحت ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولی خدا جستجو کرد، نه آنکه مصلحتی و حقّی را در اندیشه پنداشت، آنگاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان؟! این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است.

 حضرت رسول الله درباره حضرت أمیر المؤمنین علیهما السّلام عرضه می‌دارد به خداوند: اللَهُمَّ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دَارَ! «بار خداوندا حق را به پیروی و تبعیت علی به گردش آور هر آنجا که علی می‌گردد.» و عرضه نمی‌دارد: اللَّهُمَّ أدِرْ عَلِیاً مَعَ الْحَقِّ حَیثُ دَارَ! «بار خداوندا علی را به پیروی و تبعیت حق در آور هر کجا که حق آنجاست».

## فعل ولیّ خدا عین حقّ است‌

 و علیهذا فعل امام عین حق است، در کمال صحّت و راستی و درستی می‌باشد چه بفهمیم یا نفهمیم.

 ما باید برای امام‌شناسی و معرفت به خصوصیات مراحل سیر و سلوک امام برویم و با نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و افعال خارجیه وی را بسنجیم، و او را کمَا کانَ و حَیثُ مَا کانَ‌ اسوه و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم، نه آنکه در تصوّر و خاطره خود امامی درست کنیم و سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنمائیم. آن دویمی امام خارجی و واقعی نمی‌باشد. امامی است پنداری و تخیلی و وَهْمی. آنگاه اگر از او تبعیت کنیم، از امام حقیقی پیروی نکرده‌ایم، بلکه از امام تصوّری خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیت نموده‌ایم، و چه بسا عمری را به نام امامت و ولایت سپری نموده باشیم، و فی الواقع از نفس خود تجاوز ننموده و تبعیت از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری نفس‌پرست بوده‌ایم، نه خدا پرست، و نه پیرو و تابع امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان داده است.

## خلقت مجرد و نورانی امامان توأم با اختیار بوده است‌

 کسانی که امام را ذاتاً و جِبِلَّةً منهای اراده و اختیار، و موجود ملکوتی و نورانی می‌دانند، و با سایر افراد بشر در یک صف متمایز قرار می‌دهند، و ایشان را موجوداتی می‌پندارند که: سعادت و نیکبختی شان از روز ازل خواهی نخواهی بدون دخالت اختیار و اراده و امتحان آنان در دار دنیا، از قلم تقدیر الهی گذشته است، چه بسیار در اشتباهند. این معنی غیر از غُلوّ که سابقین از آن می‌گریختند چیز دیگری نمی‌باشد. امام انسان است، تکلیف دارد، اختیار دارد، سیر و سلوک دارد،

بدی و خوبی را می‌فهمد، زشتی و زیبائی را ادراک می‌نماید، راه بهشت و دوزخ را تشخیص می‌دهد، غایة الأمر در اثر مجاهده با نفس امّاره و ترجیح رضای خداوند محبوب، به مقام محبّت او می‌رسد، و در قوس صعودی از همه برتر و بالاتر می‌رود، و میان او و خدا حجابی نمی‌ماند. این است ازل و ابد امام، این است انتخاب و برگزیدگی امام. این است که محمد را مصطفی کرد و علی را مرتضی نمود.

 هر کس امام را موجودی بدون ادراک از مراحل عبودیت و تضرّع و استکانت به درگاه خدا گمان کند، دعاهای جانگداز و ناله‌های جگر خراش وی را هم حتماً باید حمل بر تمرین و تعلیم بشر و بالأخره به امور مسخره و فکاهیه تعبیر و تفسیر کند. و این چند ضرر خطیر دارد:

 اوَّل‌ آنکه: چشم حق بین خود را کور کرده، باطل را به صورت حق، و حق را به صورت باطل نگریسته است. و واقع را آن طور که باید مشاهده ننموده، و غیر آن را نگریسته است.

 دوم‌ آنکه: رابطه خود را با امام بریده است. چرا که او از امام واقع پیروی نمی‌کند.

 سوم‌ آنکه: از مرحله عمل و مجاهده و کاوش، طبعاً خود را ساقط نموده است، زیرا در زبان اگر نگوید در باطن خود به طور یقین می‌گوید: آنچه را از امامان نقل نموده‌اند از عبادتها و ایثارها و علوم و ادراکات، و از صفا و پاکی طینت، و از ورود در بهشت و جنّات تجری من تحتها الأنهار برای آنهاست، به ما چه مربوط؟! ما که اهل عالم طبیعتیم، و گرفتار حواسّ طبیعی و کشمکش غرائز نفسانی، و دیو جهالت و خود سری. ما کجا آنها کجا؟! چون خداوند از ازل وجود ایشان را نورانی آفریده است، و ما را ظلمانی، و ایشان را مجرّد، و ما را مادّی، و آنان را لطیف و ما را کثیف، و آنها را سعادتمند و ما را اهل شقاوت. بنابراین هر چه کوشش هم بکنی، به آنان نمی‌رسی! خیالت راحت باشد. برو و بخواب و معصیت کن که خدا تو را چنین‌

آفریده است و آنان را چنان!!!

 چهارم‌ آنکه: امام یعنی پیشوا و مقتدا و رهبر و جلودار، و مأموم یعنی تابع و دنباله رو و پیرو. اگر بنا بشود ما نتوانیم به دنبال ایشان برویم گرچه فقط در یک مورد بوده باشد، در آن صورت دیگر معنی امام و مأموم از میان بر می‌خیزد، و رابطه گسسته می‌گردد، و سلسله و زنجیر ولایت بریده می‌شود. چرا؟! زیرا در آنجا امام نتوانسته است ما را به تبعیت خود راه ببرد. نتوانسته است رهبر ما باشد. و چون امامت برای وی در همه امور مسلّم است، بنابراین ما را به دنبال خود می‌برد، به آنجائی که خودش رفته است یعنی مقام توحید و عرفان ذاتی و اندکاک در انوار الهیه جمالی و جلالی.

 در آنجا از جهت مراتب علوم و معرفت و ادراک میان امام و مأموم فاصله‌ای نیست، فرقی وجود ندارد، و نمی‌تواند داشته باشد. فقط و فقط جنبه امامت و عنوان پیشوائی و مقتدائی برای ایشان باقی خواهد بود. چرا که در هر حال، ایشان بوده‌اند که رهبر شده، و گم گشته را به مقصد امن و امانی که خودشان بدان رسیده‌اند رسانیده‌اند.

 علیهذا چهارده معصوم از پیامبر اکرم، و فاطمه زهراء و علی مرتضی، و یازده فرزندش که دارای عنوان ولایت و سَبْق و تقدّم در رهبری را دارند، هیچ گاه از این عنوان و نشان و منصب و امتیاز جدا نخواهند شد. و لیکن در هر لحظه هزاران تن از نفوس راه نرفته را به منزل خود واصل می‌کنند، و در جائی که خودشان رفته و آرمیده‌اند می‌رسانند. همه را به سوی خدا و به نزد خدا می‌برند ﴿وَ أَنَّ إِلى‌ رَبِّكَ الْمُنْتَهى﴾‌[[328]](#footnote-328). «و حقّاً منتهی و غایت همه امور به سوی پروردگار تو می‌باشد.»

 با این بیانی که شد، دیگر جای شبهه و تردید باقی نمی‌ماند که: همه أنبیای مرسلین و أئمّه طاهرین بدون اندکی تأمّل دارای اختلاف هستند. در قرآن کریم هر

پیامبری بگونه‌ای خاص و با صفت مخصوصی ذکرش به میان آمده است. «فصوص الحکم» شیخ عارف عالیقدر محیی الدّین عربی براساس این اختلاف تصنیف شده، و هر فَصِّی از آن را به ذکر پیغمبری خاصّ که دارای صفت بخصوصی بوده است تدوین نموده است.

 امروزه حوزه علمیه قم از برکت مجاهدات استادنا الأعظم علّامه آیة الله حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی ـ أعلی الله مقامه ـ و تدریس حکمت و فلسفه الهیه، قدری از جمود بیرون آمده، و به عقائد قشری در معارف دینیه اکتفا نمی‌گردد، ولی در این حوزه خراسان به قدری عقائد شیخیه و میرزائیه در قالب ولایت اهل بیت رواج دارد که به کلّی باب عرفان الهی، چه از جهت شهود، چه از جهت برهان، مسدود شده و همگی اهل علم به ظواهر اخباری که بیشتر به مذاهب حَشْویه و ظاهریه مشابه است، بدون مراجعه به سند و تأمّل و دقّت در محتوای آن پرداخته، خود و جمعی را به دنبال خود به سوی ضلالت می‌برند.

 اگر ما قدری بیشتر کنجکاوی می‌نمودیم، و در نتیجه أئمّه طاهرین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ را آن طور که بودند می‌شناختیم، معارف دینیه ما بدین صورت جمود و رکود در نمی‌آمد.

 مرحوم آیة الله بزرگوار و صدیق ارجمند و گرامی ما: حضرت آقای حاج سید صدر الدّین جزائری ـ أعلی الله مقامه ـ می‌فرمود: روزی در شام در منزل آیة الله حاج سید محسن امین جَبَل عامِلی رحمه‌الله بودم و بر حسب اتفاق مرحوم ثقة المحدّثین آقای حاج شیخ عبّاس قمّی رحمه‌الله هم آنجا بودند. و در بین مذاکرات مرحوم قمّی به مرحوم امین ایراد داشتند که: چرا شما در کتاب «أعیان الشِّیعه» خود داستان بیعت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با یزید بن معاویه ـ علیهما اللَّعنة و الهاویة ـ ذکر نموده اید؟!

 ایشان فرمودند: «أعیان الشیعة» کتاب تاریخ و سیره است، و چون با أدلّه قطعیه به ثبوت رسیده است که: در حمله مسلم بن عَقَبه با لشکر جرّار به مدینه، و قتل و

غارت و اباحه دماء و نفوس و فروج و اموال تا سه روز به امر و فرمان یزید، و آن جنایاتی که خامه یارای نوشتن ندارد، حضرت سجاد علیه السّلام بیعت کرده‌اند، از روی مصالح حتمیه و ضروریه و لازمه، و تقیه برای حفظ جان خود و بنی هاشم از خاندان خود، چگونه من آن را ننویسم و در تاریخ نیاورم؟! مانند بیعت امیر المؤمنین علیه السّلام با ابو بکر پس از شش ماه از رحلت رسول اکرم و شهادت صدّیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیهما.

## نقد نظریه محدث قمّی در بازگو نکردن برخی حقایق تاریخی‌

 مرحوم قمّی گفتند: این مطالب گرچه مسلّم باشد، مصلحت نیست آن را بنویسند، چرا که موجب ضعف عقیده مردم می‌گردد. و همیشه باید مقداری از وقایع را که منافات با عقیده مردم ندارد در کتاب آورد.

 مرحوم امین گفتند: من نمی‌دانم: کدام مصلحت است، و کدام نیست. آنچه را که مصلحت نمی‌باشد شماها مرا تذکّر دهید تا ننویسم!

 این رویه مرحوم قمّی، نظریه درستی نیست. چرا که ایشان حضرت سجّاد بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیده مردم پنداشته است و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است از ایمان و عقیده به تشیع بر می‌گردند، و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند، و در نتیجه امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند.

 و مفاسد این طرز تفکّر روشن است. زیرا اوّلًا امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البته و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن یعنی عدم بیعت نادرست بوده است.

 ثانیاً اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید، و می‌گوید: بیعت کن و گرنه ..... اگر ما بیعت را حتّی در این فرض حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم، و امّا اگر دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرائطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم بدون تالی فاسد و محذوراتی که به دنبال داشته باشد. مگر تقیه از اصول‌

مسلَّمه شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم، تا آن مساکین را در عُسْر و حَرَج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم، تا اگر احیاناً در نظیر چنین موردی فردی بیعت کند خود را شرمنده و گنهکار بداند، و خلاف سنّت و رویه امامش آن بیعت را تلقّی کند، و اگر بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائر سفّاک نهاده، و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد.

 بیان حقیقت بیان حقیقت است، نه بیان حقیقت تخیلیه، و گرنه تمام این مفاسد مترتّبه بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.

 مرحوم محدّث قمّی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبّت به خاندان عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید. مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیه آن که چه بسا در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است صرف نظر می‌کند.

 این درست نیست. چه بسا صَدْر خبر قرینه بر ذیل آن است، و چه بسا ذیل آن قرینه بر صدر آن. شما باید همه خبر را نقل کنید، و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید!

 در «منتهی الآمال» در ذکر مَقْتَل محمد بن عبد الله بن الحسن، و مقتل ابراهیم بن عبد الله بن الحسن که اوَّلی را نفس زکیه و دویمی را قتیل بَاخَمْری نامند، و شرح احوالشان را ما در نه چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم، او بدون ذَرِّه‌ای اشاره به مثالب آنان، فقط شرح احوال مَحْمِدَت‌آمیزشان را می‌نگارد.[[329]](#footnote-329)

 و علّامه امینی هم در «الغدیر» در ذکر عبد الله محض، و دو فرزندش: محمد و ابراهیم قدری جانبداری نموده، و از بیان حقیقت و کیفیت واقعه خودداری کرده‌

است.[[330]](#footnote-330)

\*\*\*

 باری اختلاف لحن و مضمون أدعیه حضرت سجاد علیه السّلام به خصوص در صحیفه کامله با لحن و مضمون أدعیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آشکار است. دعاهای صحیفه از دلی پر سوز و گداخته، و عاشقی مجذوب و مدهوش، برون خاسته است. و دعاهای صحیفه علویه تألیف میرزا عبد الله بن صالح سَماهیجی و صحیفه ثانویه آن تألیف محدّث قریب العصر: حاج میرزا حسین نوری، دارای مضامینی ابَّهَت انگیز و جلال خیز و عظمت نشانه می‌باشد. نه آنکه حضرت سجاد علیه السّلام قادر بر این‌گونه دعا نبوده‌اند، بلکه اقتضای حالشان آن‌گونه بوده است. کما آنکه اقتضای احوال امیر المؤمنین علیه السّلام در حال انشاء این دعاها این گونه بوده است.

 شاید حضرت امیر هم نظیر آن أدعیه را در مدینه در حیات رسول الله و فاطمه زهرا ـ سلام الله علیهم ـ هنگامی که در حائط بنی النَّجَّار (بستان بنی نجّار) بوده‌اند انشاء می‌کرده‌اند، ولی کسی برای ما حکایت نکرده باشد.

 دعاهای شگفت‌آور حضرت امیر منحصر به دعای کمیل و دعای صباح نیست. همه أدعیه آن حضرت از مقام جلال و عظمت و گسترش رحمت واسعه حقّ، و تابش نور توحید بر جمیع عوالم امکان پرده بر می‌دارد.

## ازدواج عمر با امّ کلثوم دختر أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 نکاح و ازدواج عمر بن خطّاب با امّ کلثوم دختر صدّیقه کبری ـ سلام الله علیها ـ از امور مسلّمه تاریخیه می‌باشد. چرا ما برخی شیعیان می‌خواهیم در بعضی از کتب خود آن را انکار کنیم؟! شناعت این ازدواج را با مقدّمات تاریخی آن اگر در کتابهایمان بیاوریم، صدها درجه مظلومیت امیر المؤمنین و اهل بیت بهتر ظاهر می‌شود. اگر با ذکر مقدّمات تاریخچه آن را بیاوریم، این هم یک سندی است برای‌

غاصبیت عمر بن خطّاب که به طور مزوّرانه آن مخدّره را به نکاح درآورد و از وی فرزندی به نام زید و رقیه متولّد گردید.[[331]](#footnote-331)

...[[332]](#footnote-332)

...[[333]](#footnote-333)

...[[334]](#footnote-334)

...[[335]](#footnote-335)

...[[336]](#footnote-336)

...[[337]](#footnote-337)

...[[338]](#footnote-338)

...[[339]](#footnote-339)

 ازدواج سُکینه بنت الحسین با مُصعَب بن زبیر از مسلّمات تاریخیه است، چرا ما باید به واسطه انحراف مصعب آن را رد کنیم؟ در حالی که روی قرائن تاریخیه شاید حال مصعب در آن وقت خراب نبوده است، و شاید مسائل جنبی به قدری قوی بوده است که ما اینک نتوانیم درست آن را تجزیه و تحلیل بنمائیم.

 ابو الفرج اصفهانی گوید: سُکَینه بنت الحسین علیه السّلام چند شوهر کرد: اوَّلین آنها عبد الله بن الحسن بن علی بود که وی پسر عمّ او و صاحب بکارت او بود، و مصعب بن زبیر، و عبد الله بن عثمان حزامی، و زید بن عمرو بن عثمان، و أصبغ بن عبد العزیز بن مروان، و ابراهیم بن عبد الرّحمن بن عَوْف که این دو نفر بدان مخدّره آمیزش نکرده‌اند.[[340]](#footnote-340)

 دکتره بنت الشَّاطی گوید: سید توفیق فکیکی از سید عبد الرزاق موسوی در کتاب خود که درباره سَیده سُکَینَه نوشته است بدین عبارت تنصیص دارد:

 و در آنجا بعضی از مورّخین هستند که ازدواج سیده سُکَینه را با پسر عمویش: عبد الله اکبر پسر حضرت امام حسن که در واقعه عاشورا کشته شد، حکایت نموده‌اند. و امّا غیر از عبد الله از شوهران دگر ثبوتش بر عهده تاریخ می‌باشد.

 و سید توفیق می‌افزاید: و در آنجا از أدلّه تاریخیه مسلّمه که بر صحّت آن اجماع گردیده است همگی تأیید می‌نمایند که: حضرت سُکَینه بعد از پسر عمویش عبد الله بن حسن بن علی، با مصعب بن زبیر ازدواج نموده است. و حضرت امام علی بن الحسین السّجاد برادر وی، او را به ازدواج درآورده است.[[341]](#footnote-341)

## خواستگاری معاویه از دختر عبد الله بن جعفر و حضرت زینب‌

 خواستگاری معاویه دختر حضرت زینب سلام الله علیها را و سپس ازدواج عبد الملک بن مروان را با او و طلاق دادن و ازدواج او را با علی بن عبد الله بن عباس، ابن اسحق در «سیره» خود که با تحقیق دکتر سهیل زکّار به طبع رسیده است در ص ٢٥١ و ص ٢٥٢ ذکر نموده است. وی می‌گوید: زینب دختر علی بن ابی طالب در تحت نکاح عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بوده است و برای او یک پسر به نام علی بن عبد الله و یک دختر به نام امّ أبیها زائیده است. عبد الملک بن مروان امّ ابیها را تزویج کرد و سپس طلاق داد و علیّ بن عبد الله بن عباس او را به حباله نکاح‌

خویش درآورد.

 یونس از ثابت بن دینار از ابو جعفر روایت کرده است که: معاویة بن ابی سفیان از عبد الله بن جعفر دخترش را که از زینب دختر علی و مادرش فاطمه بود خواستگاری کرد و به او گفت: من دَینی را که داری ادا می‌نمایم. و بر این گفتار میعاد نهاد. عبد الله به او گفت: من برتر از خودم امیری دارم که تا او فرمان ندهد قدرت بر نکاح دخترم ندارم. معاویه به او گفت: فرمان وی را جلب کن! عبد الله نزد حسین بن علی آمد و گفت: معاویه از دختر من خواستگاری نموده است و به من وعده داده است تا دیون مرا ادا کند. و حقّاً و حقیقةً تو پدر می‌باشی و دائی آن دختر هستی. رأیت در این باره چیست؟! حضرت به او گفتند: دوست داری امر این دختر را به من بسپاری؟! گفت: امر وی به دست توست! حسین بن علی بر دختر وارد شد و فرمود: پدرت امر ازدواجت را به من سپرده است تو نیز اختیار آن را به من واگذار کن! دختر گفت: امر من به دست توست! حضرت از نزد دختر بیرون شد و گفت خداوندا برای این دختر بهترین کسانی را که می‌دانی مقدّر فرما! و با جوانی برخورد کرد که از خود ایشان بود. و گفت: ای فلان امر ازدواجت را به من بسپار! جوان گفت: امر من به دست توست!

 معاویه به مروان بن حکم که امیر مدینه بود نوشت: من از ابو جعفر دخترش را خواستگاری نموده‌ام و وی رضایت حسین را شرط دانسته است. تو حسین را حاضر کن تا آنکه رضا دهد و تسلیم گردد! مروان مردم را گرد آورد و دفّ و شیرینی تهیه نمود و حسین را طلبید و گفت: امیرمؤمنان به من نوشته است که دختر عبد الله بن جعفر را خواستگاری نموده و وی رضایت تو را مشروط دانسته است. اینک رضا بده و تسلیم رأی او بشو! حسین حمد و ثنای خدا را بجای آورد و پس از آن گفت: من شما را گواه می‌گیرم که من این دختر را به نکاح درآورده‌ام ـ یعنی برای همان جوان هاشمی ـ . مروان گفت: ای بنی هاشم کار شما جز خدعه و مکر چیزی نیست. حسین فرمود: من با حضور و شهادت خدا تو را قسم می‌دهم که: آیا می‌دانی که‌

حسن بن علی دختر عثمان بن عفّان را برای خود خواستگاری نمود و مردم همان طور که الآن اجتماع کرده‌اند اجتماع کرده بودند و حسن برای خطبه حضور یافت و تو آمدی و خطبه خواندی و سپس آن دختر را برای غیر حسن تزویج کردی! مروان گفت: آری! حسین فرمود: بنابراین مرد مکّار کیست؟! ما هستیم یا شما؟! در این حال حضرت زمین بُغَیبغه را به عبد الله بن جعفر دادند و او آن را به دو هزار هزار درهم (دو میلیون درهم) به معاویه فروخت و به آن جوان هم زمینی بخشید که آن هم به دو هزار هزار درهم قیمت شد. و بنابراین امام حسین از صلب مال خود قیمت چهار هزار هزار درهم را پرداخت نمود.

## احساسات و عواطف بشری در امامان‌

 گاهی از اوقات أئمّه علیهم السّلام امری را اراده می‌کرده‌اند، و خداوند خلاف آن را تقدیر می‌نمود. از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند: بِمَا ذَا عَرَفْتَ رَبَّک؟!

 فَقَالَ: بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ. لَمَّا هَمَمْتُ فَحِیلَ بَینِی وَ بَینَ هَمِّی. وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ وَ الْقَدَرُ عَزْمِی. عَلِمْتُ أنَّ الْمُدَبِّرَ غَیرِی!

 «پروردگارت را به چه چیز شناختی؟! فرمود: به از بین بردن اراده‌ها و شکستن همّت‌ها. چون قصد کردم کاری را انجام دهم، ما بین من و ما بین قصد من جدائی افتاد و چون اراده کردم، قضاء و قَدَر الهی با اراده من مخالفت کردند. دانستم: مُدَبِّر من غیر از من می‌باشد.»

 و آنچه در «نهج البلاغة» روایت گردیده است: عَرَفْتُ اللهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ می‌باشد[[342]](#footnote-342). «من خدا را شناختم به گسستن اراده‌ها و باز کردن تصمیم‌ها آهنگهای دل.»

 وَ کانَ علیه السّلام یسَلِّمُ عَلَی النِّساءِ وَ یکرَهُ السَّلَامَ عَلَی الشَّابَّةِ مِنْهُنَّ، فَقِیلَ لَهُ فِی ذَلِک. فَقَالَ علیه السّلام: أ تَخَوَّفُ أنْ یعْجِبَنِی صَوْتُهَا فَیدْخُلَ عَلَیَّ أکثَرُ مِمَّا طَلَبْتُ مِنَ الأجْرِ.[[343]](#footnote-343)

 «و دأب و رویه امیر المؤمنین علیه السّلام آن بود که: بر زنان سلام می‌نمود، ولی خوشایندش نبود که بر زنان جوان سلام کند. چون از علّت آن پرسیدند، فرمود: من نگران از آن می‌باشم که صدای آن زن جوان برای من محرّک باشد، و بنابراین ضرری را که کرده باشم بیشتر از طلب أجر سلام باشد.»

 شیخ مفیدرحمه‌الله گوید: روایت نموده است عبد الله بن میمون قدّاح از جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام که فرمود: اصْطَرَعَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ علیهما السّلام بَینَ یدَیْ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله و سلّم فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله: إیهاً[[344]](#footnote-344) حَسَنُ! خُذْ حُسَیناً!

 فَقَالَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام: یا رَسُولَ اللهِ! أ تَسْتَنْهِضُ الْکبیرَ عَلَی الصَّغِیرِ؟! فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله: هَذَا جَبْرَئیلُ علیه السّلام یقُولُ لِلْحُسَینِ: إیهاً حُسَینُ خُذِ الْحَسَن‌[[345]](#footnote-345).

 «حسن با حسین علیهما السّلام در حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله کشتی گرفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسن فرمودند: دست بردار از همه چیز و حسین را بگیر! فاطمه سلام الله علیها عرض کرد: یا رسول الله! بزرگ را بر کوچک تحریک می‌کنی؟!

 رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: این است جبرئیل علیه السّلام که به حسین می‌گوید: حسین دست بردار از همه چیز و حسن را بگیر!»

 حضرت سید الشّهداء علیه السّلام حضرت سکینه و مادرش رباب را بسیار دوست داشتند. رباب دختر امرؤ القیس بود، و داستان ازدواج وی با حضرت شرح لطیفی را متضمّن است.[[346]](#footnote-346)

 ابو الفرج گوید: ... عَوْف بن خارجه مُرِّی گفت: سوگند به خداوند که من نزد عمر ابن خطّاب در ایام خلافتش بودم که ناگهان مردی أفْحَجْ و أجْلی و أمْعَر[[347]](#footnote-347) بر روی شانه‌های مردم قدم زنان آمد تا در مقابل عمر ایستاد و وی را به خلافت تحیت گفت. عمر به او گفت: کیستی تو؟! گفت: مردی نصرانی هستم! من امرؤ القَیس بن عدیّ کَلْبی هستم![[348]](#footnote-348) عمر وی را نشناخت.

 مردی از میان جمعیت به او گفت: این صاحب واقعه بَکر بن وائل است که در روز فَلْج در جاهلیت آنها را غارت کرد.

 عمر به او گفت: اینک مرادت چیست؟! گفت: می‌خواهم اسلام اختیار کنم.

 عمر اسلام را به او عرضه داشت. و او قبول نمود سپس عمر نیزه‌ای طلبید و بر آن پرچمی بست و او را بر قبیله قضاعه که در شام بودند امیر کرد. شیخ پیرمرد و محترم پشت کرد در حالتی که پرچم بر بالای سرش در اهتزاز بود.

 عَوْف که راوی داستان است می‌گوید: و الله من ندیدم مردی را که برای خدا یک رکعت نماز هم نگزارده باشد و وی را بر جماعتی از مسلمین امارت دهند، غیر از او.

 علی بن ابیطالب ـ رضوان الله علیه ـ با دو پسرانش حسن و حسین علیهما السّلام از مجلس برخاستند تا به او رسیدند. علی علیه السّلام به او گفت: یا عَمِّ! أنَا عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم وَ صِهْرُهُ، وَ هَذَانِ ابْنَایَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ مِنِ ابْنَتِهِ وَ قَدْ رَغِبْنَا فِی صِهْرِک فَأنْکحْنَا!

 «ای عموی من! من علی بن ابیطالب پسر عمّ رسول الله و داماد او هستم. و این دو نفر، دو پسران من از دختر او حسن و حسین می‌باشند و ما میل کردیم داماد تو شویم تو دخترانت را به نکاح ما در آور!»

 فَقَالَ: قَدْ أنْکحْتُک یا عَلِیُّ الْمَحْیاةَ: بِنْتَ امْرِئ الْقَیسِ! وَ أنْکحْتُک یا حَسَنُ سَلْمَی: بِنْتَ امْرِئ الْقَیسِ! وَ أنْکحْتُک یا حُسَینُ الرَّبَابَ: بِنْتَ امْرِئ الْقَیسِ![[349]](#footnote-349)

 «او گفت: ای علی! من به نکاح تو درآوردم مَحْیاة دختر امرؤ القیس را! و به نکاح تو درآوردم ای حسن سَلْمی دختر امرؤ القیس را، و به نکاح تو در آوردم ای حسین رَباب دختر امرؤ القیس را!»

## احساسات و عواطف حضرت سید الشهداء علیه السّلام در روز عاشورا

 در اینجا لازم است تذکر داده شود که: برخی از بی‌خردان می‌پندارند: وقایع روز عاشوراء بر سید الشهداء علیه السّلام امری عادی بوده است. رنج و زحمت و عَطَش و جَرْح و قَتْل و أسْر همه آنها اموری بسیار سهل و آسان بوده است. چون برای امام علیه السّلام که روحش ملکوتی می‌باشد، عطش و گرسنگی و زخم و آفتاب و شمشیر برّان اثری ندارد. وی با وجود نورانی و تجرّدی خود در برابر همه اینها به عنوان برخورد با

حَلْوا و شیرینی و سیرابی و امثالها مواجه می‌شود. آنگاه تعجّب می‌کنند که: چگونه حضرت علی اکبر عرضه داشت: عطش مرا کشت، و سنگینی زره مرا بیتاب نمود؟!

 آنگاه در جواب می‌گویند: پدرش با نهادن زبان خود، و یا انگشتری خود در دهان او، او را سیراب کرد، و مراد از سنگینی آهن، سنگینی زره نیست بلکه کنایه از عظمت لشکر آهن پوش و شمشیر به دست آنهاست که در برابر حمله او ممانعت به عمل می‌آورند.[[350]](#footnote-350)

 این برداشت، برداشت نادرستی می‌باشد. سید الشهداء علیه السّلام بشر بوده است، و دارای بدن و جسم طبیعی بوده است. عطش را خوب ادراک می‌نموده است. زخم و جراحت را خوب می‌فهمیده است. ناله الْعَطَش أطفال و نوحه و زاری زنان حرم را خوب می‌دانسته است. بلکه از امثال ما صدها برابر بیشتر. زیرا او انسان کامل بوده است، و به مقتضای کمال در انسانیت، ظهور و بروز محبّت و مودّت به مخلوقات الهی و ادراک لوازم بدنی و طبیعی که لازمه مقام جمع الجمعی می‌باشد، در وی عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بوده است.

 آری عشق به خدا، و تفانی در قرآن و سنّت پیغمبر، و روش و منهاج ولایت علوی، و بصیرت و عمق درایت او به انحراف تاریخ و تفسیر و حدیث و غصب خلفای بیگانه از متن دین و معارف دین که نوبت را به یزید تبهکار رسانیدند، چنان عرصه را بر او تنگ نموده بود که جز شهادت و جراحت و اسارت را داروی مفیدی برای هشداری مردم نمی‌یافت، و لهذا عاشقانه این برنامه را پی ریزی کرده و برای سرنگونی حکومت جبّاره بنی امیه حرکت کرد، حرکتی لَا یتَوَقَّفْ و بدون بازگشت، گرچه در میان راه صحنه‌ای همچون زمین طفّ و واقعه کربلا پیش آید فَسَلَامٌ عَلَیهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَیهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَیهِ. و اللَّعْنُ عَلَی عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَی عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَی عَدُوِّهِ.

 اینک می‌بینید: شهادت دو جگر گوشه وی: علی اکبر و طفل شیرخوار چطور بر او اثر گذارده است، و دنیا را در برابر چشمانش سیاه نموده است. اما چون‌ لِلّهِ وَ فِی سَبِیلِ اللهِ وَ إلَی اللهِ‌ می‌باشد عاشقانه آنها را می‌پذیرد و در آغوش می‌کشد:

## شهادت طفل شیرخواره امام حسین علیه السّلام‌

 طفل رضیع (شیرخوار وی) مادرش رَباب‌[[351]](#footnote-351) دختر امرؤ القَیس بن عَدِیّ است، و مادر رباب هِنْدُ الْهُنُود بوده است. سید بن طاوس رحمه‌الله می‌گوید: چون حسین علیه السّلام بر زمین افتادن جوانانش و محبّانش را نگریست، عازم شد تا لشکر را برای ریختن خون قلب خود ملاقات نماید، و با صدا ندا در داد: هَلْ مِنْ ذَابٍّ یذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله؟! هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ یخَافُ اللهَ فِینَا؟! هَلْ مِنْ مُغِیثٍ یرْجُو اللهَ بِإغَاثَتِنَا؟! هَلْ مِنْ مُعِینٍ یرْجُو مَا عِنْدَ اللهِ فِی إعَانَتِنَا؟!

 «آیا کسی هست که دشمنان را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله براند؟! آیا مرد موحّدی هست که درباره ما از خدا بترسد؟! آیا فریادرسی هست که به فریادرسی ما امید در رضای خداوند ببندد؟! آیا کمک کننده‌ای هست که در کمک کردن به ما امید ثوابهای اخروی را داشته باشد؟!»

 بر اثر این ندا صدای زنان خیام حَرم به ناله و فریاد بلند شد. حضرت نزدیک خیمه آمد و گفت به زَینَب: نَاوِلِینِی وَلَدِیَ الصَّغِیرَ حَتَّی اوَدِّعَهُ. فَأخَذَهُ وَ أوْمَأ إلَیهِ لِیقَبِّلَهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةُ بْنُ کاهِلٍ الأسَدِیُّ ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِی نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.

 «پسر کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم! پسر را گرفت و خم شد به سوی او تا او را ببوسد، که حرملة بن کاهل اسدی ـ لعنه الله ـ طفل را با تیر نشانه گرفت. آن تیر در حلقوم طفل آمد، و او را ذبح کرد».

 و چه نیکو شاعر در گفتارش این منظره را مجسّم نموده است:

 «و چه کم مرد خم شده‌ای که پائین آمد تا طفلش را ببوسد، و لیکن پیش از بوسیدن او، تیر جانکاه گلوی طفل را بوسید.»

 آن حضرت به زینب فرمود: خُذِیهِ، ثُمَّ تَلَقَّی الدَّمَ بِکفَّیهِ فَلَمَّا امْتَأَاتَا رَمَی بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ، ثُمَّ قَالَ: هَوَّنَ عَلَیَّ مَا نَزَلَ بِی أنَّهُ بِعَینِ اللهِ!

 «بگیر این طفل را نگه دار، سپس دو کفّ دستهای خود را زیر خونها گرفت. چون دو دست پر شد از خون آن را به آسمان پاشید و گفت: چون چشم خدا می‌بیند، آنچه بر من رسیده است سهل می‌باشد!»[[352]](#footnote-352)

 و در «احتجاج» وارد است که: چون حضرت تنها بماند و با او نبود مگر پسرش: علی بن الحسین، و پسر دگری شیرخواره که نامش عبد الله بود، حضرت طفل را گرفت تا با او وداع کند پس ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه او بنشست و او را ذبح کرد. حضرت از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر خود قبری حفر کرد و طفل را با خون خود آغشته نمود و او را دفن کرد.[[353]](#footnote-353)

 این طفل شیرخواره مذبوح با سُکَینه هر دو از یک مادر بودند. مادرشان رَباب دختر امرؤ القیس می‌باشد که شرحش گذشت. سید الشهداء علیه السّلام به قدری به سکینه و رباب علاقمند بودند، و رباب و سکینه هم نسبت به پدر و شوهر، تا جائی که ابن أثیر در احوال رباب زوجه حسین علیه السّلام آورده است که: پس از شهادت حضرت یک سال تمام، سایه سقفی بر سر وی نیفتاد تا اینکه بدنش کهنه شد و از غصّه جان داد. و گفته شده است: او مدت یک سال تمام بر روی قبر امام حسین علیه السّلام توقّف و اقامت گزید و سپس به مدینه برگشت و از شدّت تأسف بر آن حضرت جان داد.[[354]](#footnote-354)

 اما مقدار محبت حضرت به سکینه تا حدّی است که به او می‌گوید: دل مرا با اشک خود آتش مزن!

 ببینید: مقام مودّت حضرت در عالم کثرات براساس محبت عالم وحدت تا چه اندازه عالی و راقی و صحیح است که قطرات اشک نازدانه دخترش دل وی را به افسوس آتش می‌زند. اینها همه نکته و حکمت است.

 مرحوم محدّث قمی و مرحوم آیة الله شعرانی آورده‌اند: در بعض مقاتل روایت شده است که: حسین علیه السّلام چون هفتاد و دو تن از خاندان و کسان خود را کشته دید روی به جانب خیمه کرد و گفت: یا سُکینَةُ! یا فَاطِمَةُ! یا زَینَبُ! یا امَّ کلْثُومَ! عَلَیکنَّ مِنِّی السَّلَامُ! پس سکینه فریاد زد: یا أبَهْ أسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ؟! «ای پدر جان! آیا تن به مرگ داده‌ای؟!» فرمود: کیفَ لَا یسْتَسْلِمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ وَ لَا مُعِینَ؟! «چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاوری و کمک کننده‌ای ندارد؟!» ........

 فَأقْبَلَتْ سُکینَةُ وَ هِیَ صَارِخَةٌ وَ کانَ یحِبُّهَا حُبًّا شَدِیداً.

 «سکینه در این حال روی بدان حضرت آورد در حالی که فریاد می‌زد، و حضرت به او محبّت شدیدی داشت.» حضرت او را در آغوش گرفت و اشکهایش را پاک کرد و گفت:

٣

 ١ ـ «ای سکینه بدان که: گریه تو بعد از من بسیار طول خواهد کشید، در آن وقت که داهیه مرگ به من می‌رسد.

 ٢ ـ دل مرا با سرشک ریزانت به افسوس و حسرت مسوزان تا هنگامی که جان من در بدن من است.

 ٣ ـ و چون کشته شدم، تو از همه سزاوارتر می‌باشی به گریستن برای کسی که اینک برای او گریه می‌کنی ای برگزیده تمام زنان!»

 باری درباره طفل شیرخواره آن حضرت که شربت شهادت نوشید و مادرش رباب بود، حقیر در هیچ یک از مقاتل نیافتم که نام او علی و یا علی اصغر باشد، آری بعضی او را به اسم عبد الله ذکر نموده‌اند، ولی آنچه برای حقیر امری است یقینی آنکه طفل به اراده و اختیار خود شهادت را گزید، و در برابر ندای پدر لبّیک گفت. و این یکی از اسرار جهان خلقت است که اطفال دارای ادراک و اختیار و قوّه جاذبه و دافعه معنوی می‌باشند. فلهذا این طفلِ رضیع، خود را در مسیر و منهاج پدرش همچون پدرش خود را فدا کرد.

 وَ السَّلَامُ عَلَیهِ یوْمَ وُلِدَ وَ یوْمَ صَارَ عَطْشَاناً وَ یوْمَ ذُبِحَ فِی یدَیْ أبِیهِ قَبْلَ أنْ یقَبِّلَهُ وَ یوَدِّعَهُ.

## فضائل و شهادت علی اکبر علیه السّلام‌

 و امّا شهادت علی الاکبر: روح و جان سید الشّهداء علیهما السّلام:

 آنچه مسلّم است بزرگترین فرزندان حضرت بوده است و بیست و پنج سال از عمرش می‌گذشته است و دارای زن و فرزند بوده است‌[[355]](#footnote-355) و در شکل و شمایل، و در

اخلاق و رفتار، و در گفتار و کلام شبیه‌ترین مردم به جدّش رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.

 در «ارشاد» مفید است: مادرش لَیلی دختر أبو مُرَّةِ بن عُرْوَةِ بْنِ مسعود ثَقَفی از طائفه بنی ثقیف است. جدّش عروة بن مسعود یکی از چهار مرد بزرگوار در اسلام و یکی از دو مرد عظیم می‌باشد که در گفتار خداوند حکایت از کفّار قریش شده است: ﴿وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى‌ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ‌﴾[[356]](#footnote-356) «و مشرکین مکّه گفتند: چرا این قرآن بر یکی از دو مرد عظیم از دو قریه مکّه و طائف نازل نگردید؟!»

 و اوست که کفّار قریش وی را به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز حُدَیبِیه فرستادند و در حالی که کافر بود با پیامبر عقد صلح را بست. و سپس در سنه نهم از هجرت پس از مراجعت مصطفی صلی الله علیه و آله از طائف، اسلام گزید، و از آن حضرت اجازه خواست تا به میان اهل و اقوامش برگردد. و برگشت و قومش را به اسلام دعوت کرد. یکی از ایشان وی را به تیری نشانه گرفت در حالی که مشغول اذان نماز بود، و کشته شد. و چون این خبر به رسول الله رسید فرمود: مَثَل عُرْوَه مثل صاحب یس است که قوم خود را به خدا فرا خواند و آنان او را کشتند.

 (این طور در شرح شمائل محمّدیه وارد است در شرح گفتار رسول الله: و دیدم عیسی بن مریم علیه السّلام را، و دیدم نزدیکترین کسی را که به او شباهت داشت عروة بن مسعود ثقفی بود.)

 جَزَری در «اسد الغابة» از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: أرْبَعَةٌ سَادَةٌ فِی الإسْلَامِ: بِشْرُ بْنُ هِلَالٍ عَبْدِی، وَ عَدِیُّ بْنُ حَاتَمِ طائی، وَ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِک مُدْلَجِی، وَ عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُود ثَقَفِی. این چهار بزرگواران در اسلام هستند.

 و در «ملهوف» گوید: مِنْ أصْبَحِ النَّاسِ وَجْهاً وَ أحْسَنِهِمْ خُلْقاً، فَاسْتَأْذَنَ أبَاهُ فِی الْقِتَالِ، فَأذِنَ لَهُ، ثُمَّ نَظَرَ إلَیهِ نَظَرَ آیسٍ مِنْهُ وَ أرْخَی علیه السّلام عَینَهُ وَ بَکی.

 «او (علی اکبر علیه السّلام) از نیکو صورت‌ترین و زیباخلقت‌ترین و از پسندیده اخلاق‌ترین مردم بود، وی از پدرش اجازه جنگ خواست، و پدر به او اجازه داد، آنگاه با حالت ناامیدی به وی نگریست و چشم خود را به زیر انداخت و گریه کرد.»

 و محمد بن أبی طالب در مقتل خود روایت کرده است که: إنَّهُ علیه السّلام رَفَعَ شَیبَتَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَیَ هَؤُلأءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إلَیهِمْ غُلَامٌ أشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَ خُلْقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِک. کنَّا إذَا اشْتَقْنَا إلَی نَبِیک نَظَرْنَا إلَی وَجْهِهِ.

 اللَّهُمَّ امْنَعْهُمْ بَرَکاتِ الأرْضِ، وَ فَرِّقْهُمْ تَفْرِیقاً، وَ مَزِّقْهُمْ تَمْزِیقاً، وَ اجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَداً، وَ لَا تُرْضِ الْوُلَاةَ عَنْهُمْ أبَداً! فَإنَّهُمْ دَعَوْنَا لِینْصُرُونَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَینَا یقَاتِلُونَنَا.

 «آن حضرت علیه السّلام محاسن خود را به سوی آسمان بلند کرد، و عرضه داشت: بار خداوندا! گواه باش بر این قوم، که تحقیقاً جوانی به جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از جهت اخلاق، و از جهت گفتار، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر توست، به طوری که ما هر گاه مشتاق دیدار پیغمبرت می‌شدیم به صورت او نظر می‌کردیم.

 بار خداوندا برکات زمین را از آنان باز دار! و آنها را به شدت پراکنده ساز! و میان ایشان شکاف و پارگی سخت را حکم فرما کن! و والیان امور را هرگز از ایشان راضی مگردان! زیرا ایشان جِدّاً ما را به سوی خود دعوت نمودند تا ما را یاری نمایند، و اینک بر ما تاختند و به کارزار پرداخته اند!»

 و پس از آن علی روانه شد و حضرت به عمر بن سعد صیحه زد: مَا لَک؟ قَطَعَ اللهُ رَحِمَک، وَ لَا بَارَک اللهُ لَک فِی أمْرِک، وَ سَلَّط عَلَیک مَنْ یذْبَحُک بَعْدِی عَلَی فِرَاشِک کمَا

قَطَعْتَ رَحِمِی وَ لَم تَحْفَظْ قَرابَتِی مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله. ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ وَ تَلَا: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‌ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[[357]](#footnote-357)

 «چکار می‌کنی؟! خداوند رَحِم تو را قطع کند[[358]](#footnote-358) و در امورت هیچگاه امری را بر تو مبارک نگرداند، و بر تو بگمارد پس از من کسی را که تو را در رختخوابت سر ببرد، همان طور که رحم مرا قطع کردی و پاس قرابت مرا با رسول خدا رعایت ننمودی! پس از آن صدایش را بلند کرد، و این آیه را تلاوت نمود: حقّاً خداوند برگزیده است آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان، آنها ذرّیه‌ای هستند که بعضی از بعض دگرند (همگی از یک جنس هستند) و خداوند سمیع و علیم است.»

 و از «أمالی» صدوق و «روضة الواعظین» ابن فَتَّال مستفاد می‌گردد که: علی اکبر پس از عبد الله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت پس حسین علیه السّلام بگریست و گفت: اللَّهُمَّ کنْ أنْتَ الشَّهِیدَ عَلَیهِمْ فَقَدْ بَرَزَ إلَیهِمُ ابْنُ رَسُولِک وَ أشْبَهُ النَّاسِ وَجْهاً وَ سَمْتاً بِهِ!

 «خداوندا تو شهید و شاهد باش بر این قوم که الآن به مبارزت آنان رفته است پسر پیامبرت، و شبیه‌ترین مردم به او از جهت چهره و سیما، و از جهت روش و منهاج و خوی و اخلاق!»

 و محمد بن أبیطالب گوید: آن حضرت سبّابه سوی آسمان بلند کرد، (و در

نسخه‌ای: محاسن روی دست گرفت). چنانکه شاعر گوید:

 علی اکبر علیه السّلام شروع کرد به رَجَز خواندن و می‌گفت:

مِنْ شَبَثٍ وَ شَمِرٍ

تَاللهِ لَا یحْکمُ فِینا ابْنُ الدَّعِیّ ٤

 ١ ـ «من علیّ بن الحسین بن علی علیه‌السّلام می‌باشم! قسم به خانه خدا: ما به پیغمبر سزاوارتریم،

 ٢ ـ از شَبَث و شمر آن مرد پست. من آن‌قدر بر شما شمشیر می‌زنم تا شمشیر بپیچد و بتابد.

 ٣ ـ شمشیر زدن جوان هاشمی از اولاد علی، و پیوسته و به طور مداوم امروز من از پدرم حمایت می‌کنم.

 ٤ ـ سوگند به خدا که: نباید در میان ما ابن زیاد زنازاده حکم کند!»

 و چندین بار بر سپاه دشمن بتاخت ـ و در «روضة الصَّفا» گوید: دوازده بار ـ تا جمع بسیاری را از آنان بکشت تا به جائی که مردم از کثرت کشتگان به فغان و خروش درآمدند. و روایت شده است که: علی اکبر علیه السّلام با آن شدّت تشنگی یک صد و بیست تن از آنان را کشت. و در «مناقب» آمده است که: از آن لشکر هفتاد مرد

مبارز را کشت. و در حالی که جراحات فراوانی بر او وارد آمده بود به نزد پدر بازگشت و گفت:

 یا أبَهْ! الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِی وَ ثِقْلُ الْحَدِیدِ أجْهَدَنِی، فَهَلْ إلَی شَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ سَبِیلٌ أتَقَوَّی بِهَا عَلَی الأعْداءِ؟!

 «ای پدر جان! تشنگی مرا کشت، و سنگینی آهن تاب از من ببرد. آیا شربت آبی هست تا با نوشیدن آن بر دشمنان قوّت یابم؟!»[[359]](#footnote-359)

 فَبَکی الْحُسَینُ علیه السّلام وَ قَالَ: وا غَوْثَاهْ! یا بُنَیَّ قَاتِلْ قَلِیلًا! فَمَا أسْرَعَ مَا تَلْقَی جَدَّک مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله فَیسْقِیک بِکأسِهِ الاوْفَی شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أبَداً!

 «حسین علیه السّلام بگریست و گفت: وَا غَوْثَاهْ! ای نور دیده، پسرک من! اندکی جنگ کن به زودی جدّ خویش را دیدار می‌کنی، و جدّت محمّد صلی الله علیه و آله با جام پر و سرشار خود تو را سیراب خواهد کرد! و چنان سیراب می‌گردی که پس از آن أبداً تشنه نخواهی شد.[[360]](#footnote-360) علی به سوی میدان بازگشت و می‌گفت:

 ١ ـ «جنگ است که گوهر مردان را آشکار می‌کند، و راستی و درستی دعاوی پس از پایان آن روشن می‌گردد.

 ٢ ـ و سوگند به خدا پروردگار عرش که از این دسته‌های سپاه جدا نمی‌شویم مگر اینکه شمشیرها در نیام برود!»

 و پیوسته کارزار می‌کرد تا مجموع کشتگان وی به دویست تن رسید، و اهل کوفه از کشتن او پرهیز می‌کردند.

 پس مرّة بن مُنْقِذ بن نُعْمان عَبْدِی لَیثِی او را بدید و گفت: گناه همه عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار را بکند و من پدرش را به داغ او ننشانم! پس بر او بگذشت و با شمشیر می‌تاخت.

 در «ارشاد» و طبری آمده است: مُرَّة راه را بر او بگرفت، و بر او نیزه زد و او را بینداخت. مردم گرد او را گرفتند فَقَطَّعُوهُ بِأسْیافِهِمْ إرْباً إرْباً. «علی اکبر را با شمشیرهایشان پاره پاره نمودند.»

 و أبو الفرج گوید: پی در پی حمله می‌کرد تا تیری افکندند، و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید و فریاد زد: یا أبَتَاهْ! عَلَیک السَّلَامُ! ای پدر خداحافظ! این جدّ من رسول خداست صلی الله علیه و آله تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بشتاب نزد ما بیا وَ شَهِقَ شَهْقَةً فَارَقَ الدُّنْیا «نعره‌ای کشید و از دنیا رفت.»

 و در بعضی از مقاتل آمده است: مُنْقِذ بن مُرَّة عَبْدی ـ لعنه الله ـ بر فرق سر او ضربه‌ای زد که روی زمین بیفتاد و مردم با شمشیرهایشان او را می‌زدند. پس از آن علی اکبر دست به گردن اسب خود انداخت و اسب او را در میان لشکر دشمنان‌

می‌برد فَقَطَّعُوهُ بِسُیوفِهِمْ إرْباً إرْباً. فَلَمَّا بَلَغَتِ الرُّوحُ التَّرَاقِیَ، قَالَ رَافِعاً صَوْتَهُ: یا أبَتَاهْ! هَذَا جَدّی رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله قَدْ سَقَانِی بِکأسِهِ الاوْفَی شَرْبَةً لَا أظْمَأُ بَعْدَهَا أبَداً وَ هُوَ یقُولُ: الْعَجَلَ! الْعَجَلَ! فَإنَّ لَک کأساً مَذْخُورَةً حَتَّی تَشْرَبَهَا السّاعَةَ!

 «چون روح به ترقوه علی رسید با صدای بلند گفت: ای پدر جان! اینک جدّم رسول الله است ........ و می‌گوید: بشتاب! بشتاب! زیرا برای تو هم کاسه شرابی ذخیره شده است تا در این ساعت آن را بیاشامی.»

 حمید بن مسلم گوید: گوشهای من در آن روز با حسین علیه السّلام بود که می‌گفت: قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوک یا بُنَیَّ! مَا أجْرَأهُمْ عَلَی الرَّحْمَنِ وَ عَلَی انْتِهَاک حُرْمَةِ الرَّسُولِ. وَ انْهَمَلَتْ عَینَاهُ بِالدُّمُوعِ ثُمَّ قَالَ: عَلَی الدُّنْیا بَعْدَک الْعَفَا![[361]](#footnote-361)

 «بکشد خداوند گروهی را که تو را کشتند! ای نور دیده، پسرک من! چقدر جرأتشان بر خداوند رحمن و بر پاره کردن پرده‌های حرمت رسول او شدید است؟! در این حال دو چشمان حضرت از سرشک سرازیر شد، و پس از آن گفت: بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا!»

چنان زد صیحه لیلای‌

٥

...[[362]](#footnote-362)

 ١ ـ «ای ستاره آسمانی! چقدر عمرت کوتاه بود! و این چنین است ستارگانی که در وقت سحر طلوع می‌نمایند.

 ٢ ـ خسوف او پیش از موقع خسوفش به سوی آن شتاب کرد، و قبل از هنگام بَدْر شدن بر روی او پرده کشید.

 ٣ ـ آری حالت ستارگان آن است که در جای بلند و مرتفع، خود کوچک دیده می‌شوند با وجود آنکه کوچک نمی‌باشند.

 ٤ ـ من برای او گریه می‌کنم، و از گریه گذشته، از روی عذر خواهی نسبت به ساحت او می‌گویم: تو راحت شدی و از تنگنا برون گشتی در وقتی که پست‌ترین و لئیم‌ترین خانه‌ها را ترک کردی (و به سوی آخرت شتافتی!)

 ٥ ـ بنابراین چون زبان به سخن بگشایم، تو اوّلین گفتار من می‌باشی که بر زبان می‌رانم، و اگر لب فرو بندم و ساکت گردم تو در نوای درون من و آهنگ نای من وجود داری!»

 محدّث قمی به نقل طبری و أبو الفرج و ابن طاووس از شیخ مفید رحمه‌الله آورده است که: وَ خَرَجَتْ زَینَبُ اخْتُ الْحُسَینِ علیه السّلام مُسْرِعَةً تُنَادِی: یا اخَیاهْ وَ ابْنَ اخَیاهْ! وَ جَاءَتْ حَتَّی أکبَّتْ عَلَیهِ. فَأخَذَ الْحُسَینُ علیه السّلام بِرَأسِهَا فَرَدَّهَا إلَی الْفُسْطَاطِ وَ أمَر فِتْیانَهُ فَقَالَ: احْمِلُوا أخَاکمْ‌ (و فی ط و ج) فَحَمَلُوهُ مِنْ مَصْرَعِهِ حَتَّی وَضَعُوهُ بَینَ یدَیِ الْفُسْطَاطِ الَّذِی کانُوا یقَاتِلُونَ أمَامَهُ‌.

 «و زینب خواهر حسین علیه السّلام با شتاب از خیمه بیرون شد، و ندا می‌کرد: ای نور

دیده برادرم! و ای پسر نور دیده برادرم! و آمد تا آنکه خود را بر روی جسد علی اکبر انداخت. حسین علیه السّلام او را گرفت و به خیمه بازگردانید و جوانان خود را امر نموده گفت: برادرتان علی را بیاورید! ایشان او را از مقتل و محل به زمین افتادنش برداشته و آوردند تا در مقابل خیمه‌ای که در جلوی آن جنگ می‌کردند گذاردند.»

 جدِّ آیة الله شَعْرانی رحمهمااللهُ در این باره سروده است:

 طُرَیحی گوید: روایت است که چون علیّ بن الحسین علیهما السّلام کشته شد، در زمین طفِّ کربلا، حسین علیه السّلام به سوی او روی آورد در حالی که بر تن او جُبّه‌ای بود و کسائی، و عمامه‌ای سرخ رنگ که از دو جانبش دستهای آن آویزان بود، و علی را مخاطب نموده به او گفت: أمَّا أنْتَ یا بُنَیَّ فَقَدِ اسْتَرَحْتَ مِنْ کرْبِ الدُّنْیا وَ غَمِّهَا وَ مَا أسْرَعَ اللُّحُوقَ بِک!

 «هان ای نور دیده پسرک من! تحقیقاً از غصّه و اندوه دنیا راحت شدی، و چقدر سریع است ملحق شدن به تو!»

 و نیز مرحوم محدّث قمّی رحمه‌الله پس از بحثی درباره آنکه: علی اکبر علیه السّلام اوَّلین شهید از اهل بیت سید الشّهداء علیه السّلام است، و مختار طبری و جَزَری و اصفهانی و دینوری و شیخ مفید و سید بن طاووس و غیرهم را دلیل آورده است گوید: شاهد بر این در زیارت مشتمله بر اسامی شهدا آمده است:

 السَّلَامُ عَلَیک یا أوَّلَ قَتِیلٍ مِنْ نَسْلِ خَیرِ سَلِیلٍ![[363]](#footnote-363)

 «سلام بر تو باد ای اوّلین کشته از نسل بهترین اولاد آدم» و منظور از خیر سلیل، رسول اکرم هستند.

 و أیضاً گوید: در عمر شریف او اختلاف است، و أصحّ و أشهر آن است که:

بزرگترین اولاد حضرت بوده است.

 فَحْلُ الفقهاء شیخ أجلّ محمد بن ادریس حِلِّی در «سرائر» در خاتمه کتاب «حجّ» گوید: چون زیارت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السّلام را انجام دادی زیارت فرزندش: علی اکبر را باید به جای آورد. علی علیه السّلام که مادرش لیلی دختر أبو مُرَّة بن عُرْوة بن مسعود ثقفی می‌باشد، او اوّلین قتیل در وقعه یوم طفّ از آل ابیطالب علیه السّلام است. علی اکبر بن الحسین علیهما السّلام در زمان امارت عثمان متولّد گشت. و او از جدّش: علی بن ابیطالب علیه السّلام روایت بیان می‌کند. و وی را شعرا مدح کرده‌اند. و از ابو عُبَیده و خلف أحمر روایت گردیده است که: این ابیات راجع به علی بن الحسین الأکبر مقتول در کربلا ـ قدّس الله روحه ـ گفته شده است:

یغْلِی بِنَیِ‌

 ١ ـ «ندیده است چشم بینائی که نظر کرده باشد، مثل او را از میان جمیع افراد بشرخواه از میان پابرهنگان یا کفش پوشان.

 ٢ ـ گوشت نیم پخته را می‌گذارد تا بجوشد و کاملًا پخته گردد و در حضور میهمان خورنده به جوش نیاید (این وصف جود و بخشش اوست که قبل از آمدن مهمان غذای وی را می‌پزد و آماده می‌کند، تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به جویدن ناپخته آن از خوردن باز نماند.)

 ٣ ـ و عادت او چنین بود که چون برای او آتش مشتعل می‌شد، آن را با شرف و کرامتی کامل شعله ور می‌ساخت،

 ٤ ـ تا اینکه دیدگان شخص تهیدست و مسکین و فردی از قبیله که بی کس است و قدرت برافروختن آتش و خوردن غذای پخته را ندارد، بدان بیفتد (و برای خوردن بیاید).

 ٥ ـ مرادم پسر لیلی است آنکه دارای خیر و جود و بخشش است. مرادم پسر لیلی است که دارای حَسَب برتر و شرف عالی‌تر و راقی‌تر است.

 ٦ ـ او دنیا را بر دینش اختیار نمی‌کند، و حقّ را به باطل نمی‌فروشد.»

## علی اکبر علیه السّلام از دیدگاه معاویه‌

 تا اینکه محدّث قمی گوید: و شاهد بر این مرام همچنین أبو الفرج اصفهانی است در روایتی که می‌گوید: از مُغیرَه وارد است که: معاویه گفت: مَنْ أحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الأمْرِ؟! قَالُوا: أنْتَ!

 قَالَ: لَا! أوْلَی النَّاسِ بِهَذَا الأمْرِ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینِ بْنِ عَلِیٍّ علیهم السّلام. جَدُّهُ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله، وَ فِیهِ شَجَاعَةُ بَنِی هَاشِمٍ، وَ سَخَاءُ بَنِی امَیةَ، وَ زَهْوُ ثَقِیفٍ.

 «معاویه از ندیمان خود پرسید: شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟! گفتند: تو! گفت: نه، علی بن الحسین بن علی علیه‌السّلام به این امر اوْلی است، که جدِّ او رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و در اوست شجاعت بنی هاشم، و سخاوت بنی امَیه، و ناز و زیبائی ثقیف.»

 این گفتار و آن ابیات فوق از شاعری در علوِّ صفات، و کلام تحسین‌آمیز معاویه که وی أحقّ مردم است اینک به خلافت رسول خدا، شاهد برآنند که: علی اکبر هجده ساله نبوده است، چرا که برای طفلی بدین سن این گونه تعبیر ندارند.

 أبو جعفر طبری در منتخب «ذَیلُ الْمُذَیل» در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه دختر أبو مُرَّة بن عُرْوَة بن مسعود است. و مادر آمنه دختر ابو سفیان می‌باشد. و حَسَّان بن ثابت در مدیح علی اکبر گفته است:

 ١ ـ «خورشید روز بر سر ما دور زد، و کیست که ببیند خورشیدی در شب وقت عشاء دور می‌زند.

 ٢ ـ پدرِ مادرش وفا کننده‌ترین قریش به پیمانها و عهدهاست. و عموهای مادرش را اگر بپرسی، ثقیف هستند.»

 و بعضی این دو بیت را به عُمَر بن رَبیعة نسبت دهند، و به جای شَمْسُ النَّهَارِ، شَمْسُ الْعِشَاء روایت کنند[[364]](#footnote-364).

ابوسفیان

مادر لیلی معاویه

لیلی یزید

حضرت علی اکبر علیه السلام

 و علیهذا معاویه ـ علیه الهاویة ـ برادر مادر لیلی، و دائی لیلی، و دائی مادر حضرت علی اکبر علیه السّلام است، و یزید ـ علیه اللَّعنة بِمَا لَا مَزِید ـ دائی زاده لیلی و دائی زاده مادر حضرت علی اکبر علیه السّلام است.

 و روی همین اعتبار است که: معاویه چون حضرت علی اکبر را از سه شاخه نسب منتسب می‌بیند او را سزاوار خلافت می‌داند. امّا سخاوت بنی امیه را که او از فضایل آنان شمرده است کذب محض است. سخاوت دربست متعلّق به بنی هاشم بوده است و پولهای بی اندازه‌ای را که معاویه از بیت المال مسلمین صرف حکومت و امارت شیطانیه خود می‌نموده است، نباید به حساب سخاوت به شمار آورد.

 بالجمله از آنچه در این بحث آورده شد، معلوم شد: حضرت علی اکبر علیه السّلام

روئین تن نبوده است که شمشیر و نیزه بر او اثری نگذارد، و در حرکت و شهادت هم اضطرار نداشته است که خود بخود دست به شمشیر بزند، و کفّار را قلع و قمع کند. خودش می‌گوید: پدر جان تشنگی مرا کشت و سنگینی زره مرا از طاقت برد. و پدر هم آبی ندارد به او بدهد. و نمی‌خواهد بر خلاف سنَّت جهاد، و قتل فی سبیل الله، و فدای نفس در راه خدا، اعمال معجزه و کرامتی بفرماید، و گرنه به آسانی می‌توانست، ولی دیگر آن صحنه صحنه کربلای بدین صورت نبود.

 جائی که رسول خدا به حسین علیهما الصّلاة و السّلام می‌فرماید: وَ إنَّ لَک فِی الْجنَانِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إلَّا بِالشَّهَادَةِ![[365]](#footnote-365) «حقّاً در بهشت برای تو منزلت و درجتی است، که بدون شهادت بدان دست نخواهی یافت!» به معنی آن می‌باشد که: وجب به وجب در تمام این سفر باید با اراده و اختیار و تحمّل مشاقّ و مصائب، و صبر در راه خدا و ایثار و فدای نفس و قربانی نمودن علی اکبر آنهم بدین کیفیت، به مقصود برسی!

 و این آقازاده شاهزاده آزاده که مثال و نمونه پیامبر است باید با تو در این طریق به طوری رفیق گردد که هُو هُوِیت حقیقیه از دو نفس روحانی شما برای همه اهل عالم متحقّق گردد، و ریشه اسلام که خشک شده است سیراب گردد، و حکومت و ولایت بنی امیه: معاویه و یزید و بنی مروان بر باد داده شود، و اثری از آن به جای نماند، و بر همه اهل این جهان و آن عالم ملکوتی روشن گردد که: حقّ غیر از باطل است.

 علی اکبر امید دل آن حضرت بود. هم شاخه از یک درخت، و هم پیوند از یک ساق بود، طرز تفکّر و مرام و مقصدش عین آن حضرت بود. کأنَّهُ هُوَ، بَلْ إنَّهُ هُوَ در اینجا مصداق دارد.

 و لذا به میدان برگشت، و با آن بدن جریحه‌دار، و لبان و دهان و کبد خشکیده، در آن شدّت گرمای تابستان که براساس محاسبه نجومی بیست و پنجم سرطان، روز عاشورا بوده است، چنان کارزاری نمود که دوست و دشمن را به شگفت در آورد و می‌گفت: أحْمِی عَنْ أبِی «به جهت حمایت از پدرم نبرد می‌کنم».

 لهذا در قیامت مقامی پیدا می‌کند که شهدا و صدّیقین هم ندارند.

## گفتگوی علی اکبر علیه السّلام با امام حسین علیه السّلام درباره شهادت‌

 محدّث قمی از «ارشاد» شیخ مفید نقل فرموده است که: در مسیر کربلا شبی در آخر شب حضرت امام حسین علیه السّلام امر فرمود تا آبگیری کنند، و مشکها را از آب پر نمایند. پس امر به کوچ فرمود، و از قصر بنی مقاتل خارج شد. عَقَبَة بن سَمْعان می‌گوید: ساعتی با آن حضرت سیر کردیم و به آن حضرت پینگی و حالت چرتی بر همان کیفیت که بر روی اسب روان بود دست داد، و سپس به انتباه آمد در حالی که می‌گفت: إنَّا لِلّهِ وَ إنَّا إلَیهِ رَاجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.

 «تحقیقاً ما ملک طلق خدائیم، و ما به سوی او رجعت کنندگانیم. و حمد و سپاس اختصاص به خدا پروردگار عالمیان دارد.»

 این عمل را حضرت دو بار یا سه بار تکرار نمود. در این حال فرزندش علی بن الحسین علیهما السّلام که سوار بر اسبی بود به سوی وی آمد و گفت: بِمَ حَمِدْتَ اللهَ وَ اسْتَرْجَعْتَ؟! «علّت حمد و استرجاع شما چه بود؟!»

 حضرت فرمود: یا بُنَیَّ! إنِّی خَفَقْتُ خَفْقَةً فَعَنَّ ـ أیْ ظَهَرَ ـ لِی فَارِسٌ عَلَی فَرَسٍ وَ هُوَ یقُولُ: الْقَوْمُ یسِیرُونَ وَ الْمَنَایا تَسِیرُ إلَیهِمْ. فَعَلِمْتُ: أنَّهَا أنْفُسُنَا نُعِیتْ إلَینَا!

 «ای نور دیده پسرک من! من که در راه می‌آمدم، چرت مختصری مرا گرفت، و برای من اسب سواری که بر روی اسبی بود ظاهر شد، و او می‌گفت: این قوم می‌روند، و مرگها هم به سوی ایشان می‌رود. بنابراین دانستم که: خبر مرگ ما به ما داده می‌شود!»

 فرزندش عرض کرد: یا أبَهْ! لَا أرَاک اللهُ سُوءاً! أ لَسْنَا عَلَی الْحَقِّ؟!

 «ای پدر جان! خداوند برای تو روز بدی را پیش نیاورد! آیا ما بر حق نیستیم؟!»

 حضرت فرمود: بَلَی وَ الَّذِی إلَیهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ!

 «بلی، و سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حق هستیم!»

 علی عرض کرد: فَإنَّنَا إذاً لَا نُبَالِی أنْ نَمُوتَ مُحِقِّینَ!

 «پس در این صورت تحقیقاً ما باکی از مرگ نداریم با وجود آنکه مُحقّ می‌باشیم!»

 حضرت فرمود: جَزَاک اللهُ مِنْ وَلَدٍ خَیرَ مَا جَزَی وَلَداً عَنْ وَالِدِهِ![[366]](#footnote-366)

 «خداوند تو را جزا بدهد جزای فرزندی، به بهترین جزای پسری که از پدرش داده است!»

 وقتی که ما به شهود و وجدان، و به اندیشه و برهان، و به روایت و درایت به یقین می‌بینیم: امامان علیهم‌السّلام هر یک با راه اختیار صِرف، و اراده محضه این راه را طی کرده‌اند، و در میان همه ذراری آنها أحیاناً افراد منحرف مانند عبد الله بن جعفر، و جعفر بن حسن کذّاب، و موسی بن محمد مبرقع و امثالهم بوده‌اند، در عین حال دیده بر هم بنهیم و بگوئیم: تمام اولاد پیامبر و بنی فاطمه بدون استثناء بهشتی هستند، و تمام بنی امیه بدون استثناء جهنّمی؛ آیا این نسبت، نسبت ظلم به خداوند نمی‌باشد؟

 جائی که می‌بینیم: بعضی از بنی امیه چنان در ولایت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السّلام، و مخالفت با خلفای غاصب: أبو بکر و عمر و عثمان و معاویه و امثالهم قوی و سرشار بودند که أبداً حاضر به بیعت نشدند، و شکنجه‌ها و زجرها و زندانها و کشته‌شدنها را تحمّل کردند، باز هم باید بگوئیم: چون از ریشه اموی آب خورده‌اند اهل دوزخ می‌باشند؟! اینک بنگرید.

## افراد نادری از بنی امیه از موالیان علی علیه السّلام بوده‌اند

 اوّل: خالد بن سعید بن العَاص بن امَیة بن عبد شمس بن عبد مَناف بن قُصَیّ قُرَشِی امَوی‌ که او را نجیب بنی امیه نام نهاده‌اند، از اصحاب رسول خدا و از سابقین اوَّلین‌

از متمسّکین به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است. او با جعفر به حبشه مهاجرت نمود، و با جعفر مراجعت کرد.

 وی در غزوه طائف و فتح مکّه و حُنَین حضور داشت، و از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله والی بر صدقات یمن بوده است. اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، امّ حبیبه دختر ابو سفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد بستند.

 خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابو بکر به جهت ولایت علی بن ابیطالب علیه السّلام بیعت نکرد تا آنگاه که أمیر المؤمنین را اکراه به بیعت نمودند، او از روی کراهت بیعت نمود. او یکی از دوازده نفر می‌باشد که بر خلافت ابو بکر انکار کردند، و به مسجد آمدند و احتجاجها بر علیه او نمودند، و با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود محاجّه نمودند، و حدیث آن در کتاب «احتجاج» و «خصال» آمده است.[[367]](#footnote-367)

 دوم: محمد بن أبی حُذَیفَة بن عُتْبَة بن رَبیعة بن عبد شمس. وی پسر دائی معاویة بن أبی سفیان است. امّا از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است. مدّتی در زندان معاویه محبوس بود. مکالمات او با معاویه پس از خروج از زندان مشهور است و محدّث قمی ذکر نموده است و در خاتمه به معاویه می‌گوید: وَ وَ اللهِ لَا أزَالُ احِبُّ عَلِیاً لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ، وَ ابْغِضُک فِی اللهِ وَ فِی رَسُولِ اللهِ أبَداً مَا بَقِیتُ!

 «و قسم به خدا ای معاویه! من پیوسته علی را برای خدا و رسولش دوست دارم، و تو را در راه خدا و در راه رسولش مبغوض دارم تا هنگامی که باقی هستم!»

 ابن أبی الحَدید آورده است که: عمرو عاص، محمد بن أبی حذیفه را از مصر دستگیر کرد، و برای معاویه فرستاد. معاویه او را حبس نمود. او از زندان بگریخت. مردی از خُثْعَم که نامش عبد الله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و

او را در غاری یافت و بکشت.[[368]](#footnote-368)

 سوم: محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان‌ است که به وی محمد دیباج می‌گفتند. او برادر امّی عبد الله محض و ابراهیم غمر و حسن مُثَلَّث است. چون فاطمه بنت الحسین علیه السّلام پس از فوت شوهرش: حسن مُثَنَّی و یک سال تمام عزاداری بر سر قبر او در زیر خیمه به قیام لیالی و صیام روزها، در این حال با شدّت و فشار عبد الله بن عمرو بن عثمان و انکار شدید این مجلّله بالأخره با شرح مفصّلی که در تواریخ مذکور است با وی ازدواج نمود، و از وی محمد متولد گردید.

 محمد دیباج نه تنها از موالیان اهل بیت بود، بلکه در راه ایشان سختیها و شکنجه‌ها و تازیانه‌ها و محبسها را گذرانید، و بالأخره در این راه جان خود را داد.

 به قدری این مرد با برادر مادریش: عبد الله صمیمیت داشت که عبد الله می‌گفت: در دنیا کسی نزد من مبغوض‌تر از پدر محمد: عبد الله بن عَمْرو نیست، و کسی محبوبتر از خود محمد: پسر عبد الله نمی‌باشد.

 این سه مثال و نمونه کافی است. در تاریخ شواهدی بسیار غیر از این را داریم که درباره ایشان سخن به درازا می‌کشد. و اگر کسی بگوید: در زیارت عاشورای معروفه آمده است: اللَّهُمَّ الْعَنْ بَنِی امَیةَ قَاطِبَةً! «بار خداوندا جمیع بنی امیه را لعنت فرست!» جواب آن است که: این دعا در مساق غلبه است یعنی غالب بنی امیه از محبّان و شیعیان معاویه و یزید و مروان چنانند، و قاعده‌ مَا مِنْ عَامٍّ إلَّا وَ قَدْ خُصَ‌ «هیچ عمومی نمی‌باشد مگر آنکه تخصیص خورده است» در اینجا جاری خواهد بود.[[369]](#footnote-369)

[[370]](#footnote-370)

## سپر قرار دادن علی علیه السّلام محمد بن حنفیه را برای حسنین علیهما السّلام‌

 باری حال که می‌خواهیم این مبحث را به پایان بریم، شایسته است روایتی را که مرحوم محدّث قمّی در کتاب «نَفْثَةُ الْمَصْدور» آورده است ذکر کنیم. با این روایت شدّت مشکلات جنگ و تحمّل عطش و آهن تفتیده زره در آفتاب سوزان بر روی جراحات و زخمهای بدن و مقایسه محمد بن حنفیه با حسنین علیهم‌السّلام و تحمّل او با حضرت علی اکبر روشن می‌گردد؛ این روایت را در تحت عنوان‌ فصلٌ‌ ذکر نموده است که: در کتاب «بحار الأنوار» از بعضی از مؤلَّفات اصحاب از ابن عباس ذکر شده است که: چون جنگ صفّین بر پا بود و ما در آن نبرد بودیم علی علیه السّلام پسرش: محمّد بن حنفیه را فرا خواند و به او گفت:

 ای نور دیده پسرک من! بر لشکر معاویه حمله کن! محمد بر مَیمَنَه تاخت و آن را از هم گسیخت و مظفّرانه به سوی پدرش با جراحتی که برداشته بود مراجعت کرد. و گفت: یا أبَتَاهْ! الْعَطَش! الْعَطَش! حضرت جرعه‌ای از آب به او خورانید، و سپس بقیه را ما بین زره و پوستش ریخت. ابن عباس گوید: سوگند به خداوند من دیدم: تکّه‌های خون را که از حلقه‌های زره‌اش بیرون می‌زد.

 حضرت او را ساعتی مهلت دادند، و پس از آن به او گفتند: ای نور دیده پسرک‌

من! الآن بر مَیسَرَه لشگر حمله کن! محمد بر میسره لشگر معاویه تاخت و آن را از هم گسیخت و مظفّرانه برگشت، و بدن وی جراحتهائی را برداشته بود، و می‌گفت: المَاء! المَاء! یا أبَاهْ!

 حضرت جرعه‌ای آب به او دادند و بقیه‌اش را ما بین زره و پوستش ریختند و پس از آن به او گفتند: ای نور دیده پسرک من! اینک بر قلب لشگر بتاز! محمد بر قلب تاخت و از ایشان بسیاری از سوارگان را کشت. و سپس باز آمد به سوی پدرش و گریه می‌کرد در حالی که جراحتها او را سنگین کرده بود.

 حضرت در برابر او ایستاد و پیشانیش را بوسید، و به او گفت: فدایت شود پدرت! مرا با این جهادی که در برابر من نمودی خوشحال کردی! چرا گریه می‌کنی؟! آیا از خوشحالی گریه می‌کنی، یا از روی جزع؟!

 محمد گفت: چگونه گریه نکنم با وجود آنکه تو سه بار مرا در دهانه مرگ بردی و خدا مرا نجات داد؟! و فعلًا همان طور که می‌بینی: بدنم مجروح است! و هر وقت برگشته‌ام به نزد تو تا اینکه مرا یک ساعت از ادامه جنگ مهلت دهی، مرا مهلت نداده‌ای! و این دو نفر دو برادران من حسن و حسین أبداً آنها را اجازه جنگ نداده‌ای!

 حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و صورتش را بوسید و گفت: ای نور دیده پسرک من! تو پسر من هستی، و ایشان دو پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشند. آیا درست نیست که من آنها را از کشته شدن بر حذر دارم؟!

 محمد گفت: آری ای پدر جان! خداوند مرا فدای تو و فدای ایشان از هر گزندی بفرماید ـ انتهی.

 مرحوم محدّث می‌فرماید: با وجودی که حسین علیه السّلام در صفّین حاضر بوده است و شاهد آن اعمالی بوده است که أمیر المؤمنین علیه السّلام با پسرش: محمد انجام داده است هنگامی که از جنگ با دشمنان مراجعت کرد و می‌گفت‌: الْعَطَش الْعَطَش، از آنکه او را آب داد و بقیه آن را در لای زره و پوست بدن او ریخت، برای آنکه‌

حرارت جراحات از آهن تفتیده فرو نشیند، پس چگونه بوده است حال وی در روز عاشورا چون پسرش علی بن الحسین علیه السّلام را مشاهده نمود که از قتال دشمنان بر می‌گردد در حالتی که زخمها و جراحتهای کثیری بر بدن او وارد شده بود و می‌گفت: یا أبَهْ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِی وَ ثِقْلُ الْحدِیدِ أجْهَدَنِی‌ و شکایت تشنگی و شدّت بر خورد آهن داغ شده را بر جراحتهایش به سوی پدرش برد، و پدر را آبی نبود تا جگرش را خنک کند و از حرارت زخمهایش قدری فرو نشاند و تسکین بخشد؟!

 اینجا حضرت گریست و گفت: وَا غَوْثَاهْ! یا بُنَیَّ قَاتِلْ قَلِیلًا فَمَا أسْرَعَ مَا تَلْقَی جَدَّک مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله فَیسْقِیک بِکأسِهِ الأوْفَی شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أبَداً!

 تا آنکه محدّث می‌فرماید: علی اکبر علیه السّلام در دامن عمویش حسن و پدرش حسین علیهما السّلام تربیت شده بود، و به آداب آن دو بزرگوار مؤدَّب گردیده بود، همچنانکه شاهد بر این معنی است آنچه در زیارت معتبره منقوله وارده در «کافی» و «تهذیب» و «من لا یحضره الفقیه» خطاب به آن حضرت آمده است:

 السَّلَامُ عَلَیک یا بْنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ. «سلام خدا باد بر تو ای پسر امام حسن و امام حسین.»

 تا آنکه گوید: به طوری که در بعضی از مقاتل معتبره وارد شده است: حضرت سید الشهداء محاسن خود را رو به آسمان بلند کردند، و لسان حال آن حضرت این بوده است که: مصیبتی فجیعه و داهیه‌ای عظیمه بر من وارد شده است، و من فقط شکایت خودم و حُزن و غصّه درونیم را به سوی خدا می‌برم. چرا که دست در زیر محاسن بردن و آن را گرفتن و به بالا حوالت دادن علامت هجوم حزن و کثرت اغتمام می‌باشد، همان طور که رئیس المحدّثین أبو جعفر بن بابویه قمی بدین نکته اشاره فرموده است.[[371]](#footnote-371)

## علی اکبر علیه السّلام تربیت‌شده دو مکتب حسن و حسین علیهما السّلام‌

 باری از این عبارت مرحوم محدّث بر می‌آید که: حضرت علی اکبر در دامان دو امام تربیت شده است، و مؤدّب به آداب هر یک از آن بزرگوار گردیده است، فلهذا حکم پسر هر دو امام را دارد، و شاهد، سلام بر اوست که در آن به ابْنُ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ تعبیر گردیده است.

 در اینجا می‌گوئیم: اگر تربیت هر دو امام و آداب هر دو امام صد در صد یکی بود، و أبَداً تفاوتی نداشت، این شرح و تفصیل موردی نداشت! و اگر حزن و غصّه در امام اثری ندارد، و امری است صوری، در این صورت محاسن بر روی دست گرفتن و به خدا پناه بردن و شکایت از قوم عنید را به او نمودن چه معنی دارد؟! نه! نه! البته این طور نیست، و امام را روئین تن دانستن، و بدون حواس بشری فرشته‌ای پنداشتن، و جنگ و زخم و أسْر و نَهْب را درباره او فقط امور شبیه به بازیچه و خیمه‌شب‌بازی تصوّر نمودن، چقدر از واقعیت به دور می‌باشد. سید الشهداء علیه السّلام با جمیع امکانات و تعینات بشری، و با تمام قوا و جوارح قابل ادراک لذّتهای مادّی و طبیعی، و با وجود نفس وسیع و مُحِبّ ریاست غریزی صرف نظر از رضای حقّ، از تمام این منازل و مراحل عبور نمود، و همه را به خاک نسیان سپرد، و همه را فدای محبوب کرد، و با عشق بازی خداوندی پشت پا بر همه عالم زد، و یک تنه تکسوار میدان به سوی خدا کوچ کرد، و خیمه و خرگاه خود را از دو جهان بربست، و با لباسی کهنه و پاره، و بدنی سراپا جراحت بار نیاز خود را در آستان قدس عزَّت ربوبی فرود آورد، صلّی الله علیک یا أبا عبد الله!

## گفتار بلند کاشف الغطاء درباره فداکاری امام حسین علیه السّلام‌

 باری در اینجا که می‌خواهیم این مجلّد از «امام‌شناسی» را خاتمه دهیم، چقدر مناسب است گفتاری را از آیة الله کبیر حاج شیخ محمد حسین کاشف الغِطاء در کتاب «جَنَّةُ الْمَأوَی» حکایت کنیم. وی گوید:

التَّضْحِیةُ فِی ضَاحِیةِ الطَّفِ‌

«فداکاری در قربانگاه کربلا»

 فداکاریی که امام شهداء و پدر امامان در روز طفّ بدان ذِروه بالا رفت و صعود

نمود، از هر ناحیه‌ای که بدان نظر افکنی، و از هر وِجْهه و جانبی که بدان اتّجاه یابی اگر از روی تأمّل باشد، درسها و عبرتها و اسرار و حکمتهائی را به تو می‌آموزد که اندیشه‌های اندیشمندان در برابر آن خاضع گردیده است، و در محراب عظمت و ابَّهَتَش افکار و عقول سر بر زمین سجده فرود آورده است.

 واقعه طَفّ و شهادت سید الشّهداء و اصحاب وی در آن سرزمینها، کتابی است مشحون از آیات روشن و موعظه‌های بلیغه، بنابراین مثال آن:

 «مانند ماه شب چهاردهم می‌باشد که از هر جا به آن نگاه کنی آن را چنان می‌یابی که به دو چشمان تو نور روشن می‌دهد.»

 یا آنکه:

 «مانند خورشید است در وسط آسمان که نورش تمام نواحی و أکناف را چه مشرق و چه مغرب زیر پوشش خود دارد.»

 یا آنکه:

 «مانند دریاست که به افراد نزدیک جواهر قیمتی عنایت می‌کند، و برای دور دستان ابرهای بارش رحمت را گسیل می‌دارد.»

 این دنیا با شهوات آن و لذائذ آن و زینتها و زخارف آن که بشر برای به دست آوردن آن تکالُب، و همچون سگان برای وصول بدان سبقت دارد، و در کشتارگاهِ روزانه جمیع مردم، همه مردم یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند؛ این دنیائی که هر یک از افراد مردم آن را معبود و خدای خود قرار داده است و خود را بنده او پنداشته است، و بنده کسانی که چیزی از امور دنیا در دست اوست، و بنابراین دنیا با ایشان بازی کرده است و ایشان با دنیا بازی کرده‌اند؛

 این دنیائی که با مجموعه شهواتش، خداوند ـ جلّت عظمته ـ به تمام آن، با این‌

کلامش اشاره فرموده است:

 ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ﴾[[372]](#footnote-372)؛ تمام این نفایس دنیویه برای حسین علیه السّلام به نحو أکمل و أجمل به طور وافر مهیا بود: چه از مال سرشار، و چه از پسران، و چه از نسوان و بانوان، و چه از اسبان نفیس و گرانقدر نشان زده شده، علاوه بر تمام اینها آن مقام عزّت و کرامت و جمیع اسباب شرف و معدّات تقدیری که وی بر حسب حَسَبْ و نَسَبْ و بیت و مواهب خدادادی دارا بود که در آن عصر، احدی از افراد بشر، معادل و هم میزان با او نبود، و در دنیای مفاخر و مآثر فردی را یارای آن نبود که نزدیک وی در مقام و مرتبه گردد؛ همگی اعتراف دارند و به عظمت قدر و رفعت منزله او شناسا و عارفند. حسین این مجد و صعود به آسمان را با دست راستش تسلیم کرد و گذشت، و کلید خزانه‌های دنیا را با دست چپش رها کرد. یعنی تمام این مقامات اخروی و دنیوی را که دارا بود، در هنگام تصمیم و عزم و تحقّق به حقیقت همه را فدا کرد، و در قربانگاه کربلا همه قربانی شد، و در سبیل مبدء و راه هدف او تمام این نفایس ناچیز و بی ارزش نمود. و به فدای آنها نیز اکتفا ننمود، تا آنکه جان خود و بدن خود و سر خود و قطعات پیکر خود و اولاد خود و جمیع محبوبان و عزیزان خود را در راه حبیبش و محبوبش که أعلا از همه بود، و در سبیل معشوق أزَلیش فدا کرد. آیا در این صورت سزاوار نیست که وی بگوید:

٣

 ١ ـ «و به آنچه که می‌خواهی در هوا و عشق خودت مرا امتحان کن! زیرا که من اختیاری غیر از رضای تو ندارم.

 ٢ ـ تمام عاشقان در زیر پرچم من محشور می‌گردند، و جمیع زیبایان و ملیحان در زیر پرچم تو!

 ٣ ـ این نور پاشی از ظاهر من شگفت نیست، با وجودی که جا و مسکن تو در درون و باطن من است.»

 بالجمله اینک که می‌خواهیم این مجلّد از کتاب را به پایان بریم، چقدر مناسب است به لحاظ آنکه این کتاب درباره صحیفه کامله حضرت سید العابدین و امام السّاجدین علی بن الحسین ـ علیه أفضل الصّلوات و التّحیات ـ بحث گردیده است، و تقریباً بدان و ضمائم آن اختصاص یافته است، قصیده‌ غرّای أبو فراس همّام بن غالب‌ معروف به‌ فَرَزْدَق‌ شاعر بلند پایه را که در حضور هشام بن عبد الملک بن مروان در مدح آن بضعه رسول خدا سروده است ذکر کنیم و پس از آن ترجمه‌اش را بیاوریم تا للّه الحمد و له المنّة به نحو أکمل و أتمّ سرشار و سیراب از شراب عشق و مودّت و ولایت آن سرور ارجمند گردیم:

## داستان سرودن فرزدق قصیده خود را درباره امام سجّاد علیه السّلام‌

 علّامه مجلسی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در «بحار الأنوار» از «مناقب» ابن شهرآشوب حکایت می‌کند که وی از «حِلْیه» و «أغَانی» و غیرهما[[373]](#footnote-373) روایت نموده‌

است که: هشام بن عبد الملک، حجّ نمود و از کثرت و ازدحام جمعیت قدرت بر استلام حجر الأسود پیدا نکرد. در این حال برای وی منبری نصب کردند، بر روی آن جلوس نمود و اهل شام گرداگرد او را گرفتند، در این میانه علی بن الحسین علیهما السّلام برای طواف کردن وارد مطاف شد و بر بدن او إزاری بود و رِدائی. از جهت سیما و صورت زیباترین چهره را داشت، و از جهت بوی خوش، بهترین و دل انگیزترین بوها از وی متصاعد بود، در پیشانیش از أثر سجده حضرت معبود همچون زانوی بز پینگی برآمده بود. شروع کرد به طواف نمودن. چون به موضع حجر الأسود رسید، از هیبت و ابّهت او، مردم خود به خود کنار رفته و راه دادند تا استلام حجر کرد.

 یک مرد شامی از هشام پرسید: مَنْ هَذَا یا أمِیرَ الْمُؤْمِنینَ؟!

 «این مرد کیست ای امیرمؤمنان؟!»

 هِشام گفت: لَا أعْرِفُهُ‌ «نمی‌شناسمش»، برای آنکه اهل شام به حضرت رغبت نکنند.

 فرزدق (که از شعرا و مدّاحان بنی امیه بود) و حاضر بود گفت: لَکنِّی أنَا أعْرِفُهُ. «و لیکن من، آری من او را می‌شناسم.» مرد شامی گفت: ای أبو فراس! کیست او؟!

 فرزدق شروع کرد بالبَداهَة قصیده‌ای سرودن که بعضی از آن را «أغَانی» و بعضی‌

را «حِلْیه» و بعضی را «حماسه» ذکر کرده است، و تمامی قصیده از این قرار است:

## قصیده فرزدق درباره امام سجّاد علیه السّلام‌

١٦

...[[374]](#footnote-374)

## ترجمه قصیده فرزدق‌

 ١ ـ «ای کنجکاو پرسنده از من که جود و کرم در کدام آستان بار خود را فرود آورده است، در نزد من است بیان این رمز اگر خواستاران آن به سوی من روی آورده و گرد آیند!

 ٢ ـ این مردی که تو او را نمی‌شناسی، شخصیتی است که سرزمین بَطْحَاء (مسیل و رَمْل زار اطراف مکه تا سرزمین مِنَی) جای یکایک گامها و قدمهای او را می‌شناسد، و بیت الله الحرام او را می‌شناسد. و حِلّ و حرم (تمام نقاط خارج از حرم مکّه و داخل آن) همگی او را می‌شناسند.

 ٣ ـ این است پسر بهترین خلایق و تمامی بندگان خدا! این است مرد معتصم به تقوای الهی، و در مصونیت درآمده حفظ خداوندی، و مرد وارسته و پیراسته از هر زنگار عیب و نقص و کدورت، و آن مرد پاک و پاکیزه و طاهر، و قلّه مرتفع کوه فضیلت و شرافت!

 ٤ ـ این است آن کس که احمد مختارْ برگزیده عالمیان پدر اوست، آن که خدای من، تا هنگامی که قلم کتابت بر روی لوح آفرینش به حرکت درآید، مدام و پیوسته بر او درود و تحیت و صلوات می‌فرستد.

 ٥ ـ اگر رکن کعبه (که در آن حجر الأسود واقع است) بداند چه کسی برای بوسیدنش آمده است، تحقیقاً از روی تواضع بر زمین می‌افتد، تا جای پای وی را که بر زمین قدم نهاده است، بوسه زند.

 ٦ ـ این علیّ است، آن که رسول خدا پدر اوست که تمامی امَّت‌های جهان به نور هدایت وی راه یافته‌اند.

 ٧ ـ این است آن که عموی او جعفر طیار، و حمزه مقتول (سید الشّهداء) است؛ حمزه شیر بیشه شجاعت و هژبر اژدرافکنی است که محبت و مودّت با او چون شیر و شکر با جان مؤمنین آمیخته، و سوگند غیر قابل نقض و شکست با ارواح و نفوسشان برقرار نموده است.

 ٨ ـ این است پسر بزرگ بانوان جهان: فاطمه و پسر وصیّ رسول خدا که آتش خشم و غضب انتقام خداوندی از برق شمشیر او می‌درخشید.

 ٩ ـ چون قبیله قریش به او بنگرد، گوینده آن بدون اختیار از زبانش این سخن می‌تراود که: مکرمت و مَجْد و کَرَم و جود و احسان در قبیله قریش به این سرور ارجمند منتهی می‌گردد، و همه باید کاروان نیاز خود را در این آستانه پر رحمت و سنگین بار فرود آورند، و از کرم او متمتّع گردند!

 ١٠ ـ به جهت شناخت دست پر عطا و کرم او نزدیک است که رکن حطیم در وقتی که او می‌آید تا بدان دست بیاساید و استلام نماید، خود او را برای أخذ نیازها و بهره‌وری و انتفاع خود، نزد خود نگه دارد.

 ١١ ـ و این گفتارت که گفتی: کیست او؟ و تجاهل نمودی، ضرری به وی نمی‌رساند چرا که تمام عرب و تمام عجم می‌شناسند این مردی را که تو او را ناشناس دانستی!

 ١٢ ـ او منسوب است به أعلا نقطه قُلّه عزّت و شرافتی که از نیل بدان جمیع عالم اسلام از عرب آن، و از عجم آن کوتاه و قاصر آمده‌اند.

 ١٣ ـ او از فرط حیا و آزرم چشم فرو می‌نهد، و از فرط مَهَابت و ابَّهتِ او چشمها در برابر او فرو نهاده می‌گردند و بنابراین کسی با وی سخن نمی‌گوید مگر هنگامی که تبسّم ملیح بر سیمایش هویدا می‌شود.

 ١٤ ـ چنان از درخشش و لمعان نور پیشانی او پرده‌های تاریکی و ظلمت شکافته می‌شود، همچنانکه از إشراق و طلوع خورشید جهان‌افروز، پرده‌های مِهْ و تاریکی شکافته می‌گردد.

 ١٥ ـ در دست او خیزرانی است که بوی آن، همه جا مشام جان را عطرآگین می‌نماید، از دست مرد شجاع و با فراستی که محاسن او شگفت‌آور است و بالای استخوان بینی او قدری برآمده و در کمال زیبایی و اعتدال می‌باشد.

 ١٦ ـ او هیچگاه در جواب تقاضای خلایق لفظ لا (نه) بر زبان نگذرانید مگر فقط در تشهّدش که‌ لَا إلَهَ إلَّا الله‌ می‌گفت. و اگر هم أحیاناً تشهّدی در میان نبود لای او نَعَم بود (نهِ او، آری بود).

 ١٧ ـ شاخ وجودی او از اصل و تبار استوار رسول خدا جدا گردیده است. بنابراین عناصر غرائز و اخلاق و سجایا و صفات او، همه حمیده و پاک و طیب است.

 ١٨ ـ او بارکش بارهای اقوامی است که از شدّت تحمّل آن به زانو درآمده‌اند. و در برخورد با مستمندان شمایلی نیکو و سیمائی خوش ارائه می‌دهد و جواب او به نَعَم (آری) دادن به نیازمندان برای وی شیرین است.

 ١٩ ـ اگر به سخن درآید، گفتاری را ابراز می‌کند که جمیع ایشان آن را می‌پسندند، و اگر روزی کلامی بگوید آن کلام موجب زینت و محْمدت او محسوب می‌گردد.

 ٢٠ ـ این پسر فاطمه است اگر در نَسَب او جاهل می‌باشی! و در حَسَب، او کسی است که رسالتنامه پیامبران خدائی آسمانی به جدِّ أمْجَدَش مختوم گردیده، مهر شده و خاتمه یافته است!

 ٢١ ـ از عهد قدیم، خداوند او را فضیلت بخشیده و شرافت داده است، و از أزل، قلم قضا بر لوح تقدیر وی این گونه جاری شده است.

 ٢٢ ـ این شخصیتی است که جمیع پیغمبران در مقابل فضل و شرف جدَّش در مرتبه پائین قرار گرفتند، و جمیع امَّتها در مقابل فضل و شرف امّتش، پست و حقیر به شمار آمدند.

 ٢٣ ـ تابش شمس فروزان وجود او به احسان و عنایت، همه را فرا گرفته، و بدین‌

جهت از خلایق، ضلالت و گمراهی، فقر و پریشانی، و ظلم و بیدادگری وارد به بیچارگان (یا تاریکیها) زدوده شده و از میان برافتاده است.

 ٢٤ ـ هر دو دستش همچون بارانهای پر آب و سرشار است که ثمره و نفعش همگان را شامل می‌گردد. این دو دست پیوسته از آب زلال رحمت الهی تقاطر می‌کنند و هیچگاه دستخوش کمی و کاستی و فقدان واقع نمی‌شوند.

 ٢٥ ـ خُلْق و خویش، نرم و ملایم است به طوری که أبداً مردم از شدّت خشم و حِدَّت غضبش هراس ندارند، و دو خصلت حِلم و کرمش زینت بخش صفات علیا و اخلاق حمیده او هستند.

 ٢٦ ـ خُلْف وعده نمی‌کند، و باطن و طبیعتش سرشته با خیر و برکت و یمن و رحمت است. درِ خانه‌اش برای پذیرائی واردین و وافِدین پیوسته گشوده است. وی شخصیتی است عاقل، و در برابر شدائد و مشکلاتی که به وی روی می‌آورد با عقل و درایت چاره سازی می‌نماید.

 ٢٧ ـ او از گروهی می‌باشد که محبّت بدانها دین است، و عداوتشان کفر است، و نزدیک شدن به آنها نجات از هلاکتها و اعتصام و پناه از گزندها و مصائب و آفات است.

 ٢٨ ـ گرفتاریها و فتنه‌ها و گزندها به واسطه محبّتشان دفع می‌شود، و همین محبّت موجب مزید احسان و نعمت می‌گردد.

 ٢٩ ـ نام ایشان بعد از نام خدا در هر نماز واجب و فریضه‌ای واجب است، و در پایان سخنها و خطبه‌ها و کتابها و قصائد، بردن اسم ایشان ختم کننده و پایان دهنده گفتار می‌باشد.

 ٣٠ ـ اگر وقتی اهل تقوی را به شمار آورند آنان امامان و پیشوایانشان می‌باشند، و اگر از بهترین مردم روی زمین سخن به میان آورند باز هم آنان امامان و نام‌برده‌شدگان هستند.

 ٣١ ـ هیچ اسب یکّه‌تازِ تندروِ میدان فضیلت و مَجْد و عُلُوّ رتبت را توان آن‌

نمی‌باشد که به آخرین مرحله سیر آنها خود را برساند، و هیچ قومی نمی‌توانند خود را بدانها نزدیک کنند، و یا لا أقلّ همسایه و همجوارشان گردند، گرچه آن قوم، قومی بزرگوار و صاحب مجد و کرامت باشند.

 ٣٢ ـ اگر قحط سالی روی آورد و سختی و تنگی دامنگیر مردم گردد، این خاندانند که بارانهای رحمت برای خلایق می‌باشند، و اگر شدّت و بأس و کارزاری پیش آید، باز هم ایشانند که یگانه شیران هژبران دفاع از نوامیس مردم و حفظ بیضه اسلام و مسلمین می‌باشند.

 ٣٣ ـ خوی کریمانه از طرفی و دستهای پر عطا و بخشش از طرف دیگر نمی‌گذارند تا مذمّت و عیب در ساحت منزلشان بار فرو ریزد.

 ٣٤ ـ عُسْر و ضیق معیشت و تنگدستی ایشان نمی‌تواند آن دستهای باز و بخشنده را فروبندد، بنابراین عطایشان پیوسته جاری و ساری است چه دارا باشند و یا نادار.

 ٣٥ ـ کدام قبیله از قبایل است که در گردنشان یا از جدّ او و تبار او که اوَّلین آنهاست، و یا از خود او نعمتی و منّتی نبوده باشد؟

 ٣٦ ـ هر کس خدا را بشناسد، نیاکان و جدِّ او را حتماً می‌شناسد. زیرا به امّت‌های جهان، دین خدا از بیت این مرد رسیده است.

 ٣٧ ـ در جمیع مشکلات و سختیها و وارداتِ گزنده و مشاجرات، تنها و تنها خانه‌های ایشان در قریش است که مردم از آن استضائه می‌نمایند، و در پرتو أنوار آن فصل خصومت نموده و حکم را در میزان عدل و داد استوار می‌دارند.

 ٣٨ ـ و این به سبب آن می‌باشد که: در ریشه اصلی وی جدّ او از قریش، و پس از او علی بن أبی طالب شاخص است.

 ٣٩ ـ شاهد و گواه او سرزمین بَدْر است، و تنگه کوه احد، و غزوه أحزاب که دو حفره خندق بدان گواهی دهند و همچنین روز فتح مکه که آثار رشادت و عظمت او بر دوست و دشمن معلوم و مشهود می‌باشد.

 ٤٠ ـ و دو غزوه خَیبَر و غزوه حُنَین دو شاهد صادق برای اویند، و أیضاً در بنی قُرَیضَه در کنار قلعه‌های ضخیم و مرتفع یهود در آن روز وحشت‌زا و تاریک و دشواری که او یگانه فاتح و گشاینده آنها بوده است.

 ٤١ ـ این مواطن و مواضع، صحنه‌های پرهیجان و وحشت انگیزی بوده است که صحابه از گشودن و چاره تدبیر فتح آن فروماندند، و این واقعیتی است که من آن را کتمان نمی‌نمایم، همچنانکه آنان آن را کتمان داشتند».

## مقابله فرزدق با بنی امیه‌

 هشام از شنیدن این قصیده خشمگین شد، و جائزه فرزدق را قطع نمود و گفت: ألَا قُلْتَ فِینَا مِثْلَهَا؟! «تو چرا درباره ما مثل این قصیده، قصیده‌ای نسروده‌ای؟!»

 فرزدق گفت: هَاتِ جَدّاً کجَدِّهِ، وَ أباً کأبِیهِ، وَ امّاً کامِّهِ حَتَّی أقُولَ فِیکمْ مِثْلَهَا!

 «جدِّی مانند جدِّ او بیاور، و پدری مانند پدرش، و مادری مانند مادرش تا من درباره شما مثل آن را بسرایم!»

 فرزدق را در عُسْفَان میان مکّه و مدینه محبوس نمودند. خبر این قضیه به حضرت امام علی بن الحسین علیهما السّلام رسید. حضرت برای وی دوازده هزار درهم فرستاد و گفت: أعْذِرْنَا یا أبَا فِرَاسٍ، فَلَوْ کانَ عِنْدَنَا أکثَرُ مِنْ هَذَا لَوَصَلْنَاک بِهِ!

 «ای أبو فراس عذر ما را بپذیر! اگر در نزد ما بیشتر از این بود، حتماً آن را برای تو می‌فرستادیم!»

 فرزدق آن را رد کرد و گفت: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! مَا قُلْتُ الَّذِی قُلْتُ إلَّا غَضَباً لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ! وَ مَا کنْتُ لأرْزَأَ عَلَیهِ شَیئاً!

 «ای پسر رسول خدا! آنچه را که من سروده‌ام علّتی نداشت مگر آنکه درباره خدا و رسول او خشمگین شدم، و من آن را به امید چشمداشت خیری و صِلِه‌ای نسروده‌ام!»

 حضرت آن را مجدّداً برای وی فرستادند و پیام کردند: بِحَقِّی عَلَیک لَمَّا قَبِلْتَهَا فَقَدْ رَأَی اللهُ مَکانَک وَ عَلِمَ نِیتَک!

 «به حقّ من بر تو، سوگندت می‌دهم که: آن را بپذیر! خداوند از منزلت تو خبر

دارد و از نیت تو مطّلع می‌باشد.»

 فرزدق آن را قبول کرد و شروع کرد تا هشام را در وقتی که خود محبوس بود، هجو کردن، و از جمله هجویات او این أبیات می‌باشد:

 ١ ـ «آیا او مرا زندانی می‌کند ما بین مدینه و مکّه‌ای که به سوی آن دلهای مردم به جهت إنابه و رجوع به خدا میل می‌کند؟

 ٢ ـ او سری تکان می‌دهد که سر بزرگمرد و سالار نیست، و چشمان لوچی دارد که عیبهایش آشکارا و نمایان است.»

 چون خبر این ابیات هجویه را به هشام دادند او را آزاد نمود. و در روایت أبو بکر علّاف وارد است که هشام او را به بصره تبعید کرد.[[375]](#footnote-375)

 و کَشِّی با سند خود از عبید الله بن محمد بن عائشه، از پدرش، مثل این روایت را بیان می‌کند.[[376]](#footnote-376)

 در اینجا علّامه مجلسی پس از بیان لغات مشکله روایت که برخی از آن را ما در تعلیقه ذکر نمودیم از «اختصاص» مفید با سند متّصل خود مثل این روایت را بیان‌

می‌کند.[[377]](#footnote-377)

## قدردانی امام سجاد علیه السّلام از فرزدق‌

 و أیضاً از «اختصاص» با سند متّصل دگری از فرعان که از راویان فرزدق می‌باشد روایت می‌کند که او گفت: من سالی با عبد الملک بن مروان حج نمودم چون نظرش به علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السّلام افتاد، خواست تا او را در أنظار کاهش دهد و گفت: مَنْ هُوَ؟! «این مرد کیست» فرزدق گفت: من بالبدیهة قصیده معروفه خود را گفتم:

 تا آنکه به پایان رسانید، و عبد الملک عادتش بر این بود که در هر سال به وی یک هزار دینار طلا می‌داد. وی را در آن سال از عطای خود محروم نمود. فرزدق شکوه به محضر امام علی بن الحسین علیهما السّلام برد، و از وی تقاضا نمود تا او با عبد الملک در بازگشت صله وی سخن گوید.

 حضرت فرمود: أنَا أصِلُک مِنْ مَالِی بِمِثْلِ الَّذِی کانَ یصِلُک بِهِ عَبْدُ الْمَلِک وَ صَنَّ عَنْ کلَامِهِ. «من از مال خودم به مقداری که او به تو صله می‌داد، صله می‌دهم، و حضرت از تکلّم با عبد الملک با نفس شامخ خود إبا کردند.»

 فرزدق گفت: وَ اللهِ یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! لَا رَزَأتُک شَیئاً، وَ ثَوَابُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِی. الآجِلِ أحَبُّ إلَیَّ مِنْ ثَوَابِ الدُّنْیا فِی الْعَاجِلِ!

 «قسم به خداوند ای پسر رسول خدا! من به تو أبداً چشم داشتی به هیچ وجه نداشتم، و ثواب خدای عزّ و جلّ در آخرت محبوبتر می‌باشد از ثواب و پاداش در این دنیای زودگذر!»

 ماجرای فرزدق به معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار رسید، و وی یکی از سخاوتمندان مشهور بنی هاشم بود، به جهت فضیلت عنصر و نسبش، و یکی از

ادباء و ظرفای بنی هاشم بود. او به فرزدق گفت: ای أبو فراس! چقدر حدس می‌زنی از بقیه عمرت بوده باشد؟! فرزدق گفت: به مقدار بیست سال.

 ابن عبد الله به او گفت: فَهَذِهِ عِشْرُونَ ألْفَ دِینَارٍ أعْطَیتُکهَا مِنْ مَالِی وَ اعْفُ أبَا مُحَمَّدٍ! أعَزَّهُ اللهُ عَنِ الْمَسْألَةِ فِی أمْرِک!

 «بیا اینک این بیست هزار دینار می‌باشد که من آن را به تو عطا می‌نمایم از مال خودم، و أبو محمد (امام سجّاد) را معذور بدار از آنکه درباره امر تو وساطت کند. خداوند وی را عزیز، و غیر منفعل، و غیر پذیرای مذلّت درباره سؤال صِله جائزه‌ات (از لئیمان بنی امیه) قرار داده است!»

 فرزدق گفت: لَقَدْ لَقِیتُ أبَا مُحَمَّدٍ بَذَلَ لِی مَالَهُ فَأعْلَمْتُهُ أنِّی أخَّرْتُ ثَوَابَ ذَلِک لِأجْرِ الآخِرَةِ.[[378]](#footnote-378)

 «من ابو محمد (امام سجّاد) را ملاقات کرده‌ام، و از مال خود به من بذل فرموده است و من او را آگاه نمودم که: من پاداش این عمل را واپس داشتم تا به اجر آخرت برسم»!

## برخی از کسانی که این قصیده را نقل کرده‌اند

 کَرَم بُسْتانی در دیوان مطبوع فرزدق، بیست و هفت بیت از این قصیده را با شرح حجّ هشام در ایام پدرش: عبد الملک بن مروان مفصّلًا ذکر نموده است.[[379]](#footnote-379)

 و میرزا عباسقلی خان سپهر در «ناسخ التَّواریخ» مفصّلًا این داستان و اشعار فرزدق را از کتاب «فصول المهمّة»، و «وفیات الأعیان» احمد بن خَلَّکَان، و «مرآة الجنان» ابو محمد عبد الله بن أسعد یافِعی نقل کرده است و تعداد بیست و نه بیت را ذکر نموده است و پس از آن می‌گوید: دو بیت از این قصیده بنا به عقیده أبو الفرج اصفهانی در مدح حضرت امام علی بن الحسین نمی‌تواند بوده باشد یکی این بیت:

 و دیگری این بیت:

 زیرا این دو بیت از آن گونه اشعاری نمی‌باشد که مانند علی بن الحسین علیهما السّلام را با آن فضل متعالی که برای احدی نیست، مدح توان نمود. سپس گوید: أمَّا أبو الفرج شعر ثانی را در جمله اشعاری که در جلد نوزدهم «أغانی» در ذیل احوال فرزدق مرقوم داشته، مسطور نموده است. و در هر حال شعر اوّل به هیچ وجه در خور مقام امام علیه السّلام نیست و ممکن است از حزین شاعر باشد که در وصف عبد الله بن عبد الملک سروده است و شعر ثانی نیز ممکن است از حزین باشد در وصف او، و فرزدق آن را در اشعار خود به عنوان تضمین آورده است و ممکن است فرزدق نیاورده باشد، ولی چون روات و نقله با اشعار فرزدق به یک وزن دیده‌اند، آنها را سهواً به قصیده فرزدق ملحق ساخته‌اند، و الله أعلم.

 باری مرحوم سپهر در ضمن شرح این قصیده و أحوالات فرزدق گوید: این قصیده را مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» و مرحوم قاضی نور الله در «مجالس المؤمنین» و مرحوم علی بن عیسی إرْبِلی در «کشف الغُمَّة» و أبو الفرج اصفهانی در

جلد نوزدهم و چهاردهم «أغانی»، و سبط ابن جوزی در «تذکرة خواصّ الامَّة» و سید هاشم بحرانی در «مدینة المعاجز» و نیز راوندی در کتاب «خرایج و جرایح» با مختصر تفاوتی آورده‌اند، و در «فصل الخطاب» از شیخ الحرمین ابو عبد الله قرطبی راجع به فرزدق و انشاء او مطالبی مذکور است.

 و پس از آن می‌گوید: انشاء این قصیده به وسیله فرزدق در مدح علی بن الحسین علیهما السّلام در حضور هشام بن عبد الملک جای تردید و شبهه در نزد اهل تاریخ نیست‌[[380]](#footnote-380) انتهی ملخّصاً.

 مرحوم مجلسی همان طور که ما در اینجا از وی نقل کردیم مجموع أبیات را چهل و یک عدد ذکر فرموده است.[[381]](#footnote-381)

 در شرح «نهج البلاغة» ابن أبی الحدید ج ١٠ ص ٢٠ درباره أحوال فرزدق مطالبی مذکور است و محدّث قمی در «الکُنَی و الألقاب» ج ٣ ص ١٧ به بعد و در «هَدِیة الأحباب» ص ٢١١ ترجمه او و میمیه او را ذکر نموده است، و مامقانی در «تنقیح المقال» ج ٢ ص ٤ در باب «الکُنَی» در نام فرزدق مفصّلًا ترجمه أحوال او را آورده است و نام وی را همّام بن غالب بن صَعْصَعَه گفته و کنیه‌اش أبو فِراس بوده است.

 حقیر در «نور ملکوت قرآن»، ج ٣ ص ١٥ و ص ١٦ مطلبی را از أمیر المؤمنین علیه السّلام راجع به او ذکر نموده‌ام.

 آیة الله سید حسن صَدْر در کتاب «تأسیس الشِّیعة لعلوم الإسلام» ص ١٨٦ و

ص ١٨٧ راجع به او و قصیده او مطالبی را ذکر کرده است.

 مستشار عبد الحَلیم جُنْدی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ١٣٩ در تعلیقه، حجّ هِشام را ذکر کرده و از این قصیده، یازده بیت آورده، و پس از آن غضب هشام و امر به حبس فرزدق را آورده است و عطای حضرت را نیز آورده است.

 در کتاب «العیون و المحاسن» که از انشاء و کلام شیخ مفید، و تحریر سید مرتضی است از طبع نجف اشرف ج اوّل ص ١٨ و ص ١٩ شانزده بیت از این قصیده را ذکر نموده است.

\*\*\*

 للّه الحمد و له المنّة این مجلّد که پانزدهم از مجلّدات «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام می‌باشد در وقت ضَحْوَة روز دو ساعت به ظهر مانده، از ایام ماه مبارک رمضان روز سه شنبه بیست و نهم سنه یک هزار و چهارصد و سیزده هجریه قمریه از مهاجرت سید المرسلین از مکّه مکرّمه به أرض یثْرِب، در شهر مقدّس مشهد رضوی ـ علی شاهده آلاف التّحیة و السّلام ـ در ظلّ عنایات خاصّه و توجّهات کامله حضرت امام عصر حجّة بن الحسن العسکری ـ عجّل الله تعالی فرجه الشّریف و جعل أرواحنا لتراب مقدمه الفداء ـ پایان یافت.

 و الحمد للّه ربّ العالمین، و آخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمین.

 کتبه بیمناه الدَّاثرة الرَّاجی غفران ربّه الغنیّ السّید محمد الحسین الحسینی الطهرانی غفر الله له و لذویه، و جعل مستقبل أمره خیراً من ماضیه.

1. آیه اوّل تا چهارم از سوره القلم: شصت و هشتمین سوره از قرآن کریم. [↑](#footnote-ref-1)
2. این روایت را خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ٩١ در باب ذکر الرّوایة عن الحسن بن علیّ بن أبی‌طالب در فصل دوم، از قسم ثالث: کتُب الصّحابة با سند متّصل خود از شرحبیل أبو سعد روایت کرده است که قال: دعا الحسن بن علیّ بنیه و بنی أخیه فقال: یا بَنیَّ و بنی أخی! إنّکم صِغار قوم یوشک أن تکونوا کبار آخرین. فتعلَّموا العلم. فمن لم یستطع منکم أنْ یرویه فلیکتبه و لیضعه فی بیته. و أیضاً با سند دیگر خود از أبو نُعَیم حافظ تا برسد به شرحبیل بن سعد که قال: جمع الحسین ـ بن علیّ بنیه و بنی اخیه فقال: یا بنیَّ! إنّکم الیوم صغار قوم أوشک أن تکونوا کبار قوم، فعلیکم بالعلم فمن لم یحفظ منکم فلیکتبه. این طور در این روایت است که گفت: جمع الحسین بن علیّ. و امّا قول صواب حسن است همان طور که اوّلًا ذکر نمودیم، و الله اعلم ـ انتهی قول خطیب. و أقول: هیچ بُعدی ندارد که این قضیّه دو بار توسّط آن امامین همامین صورت گرفته باشد. باری خطیب چون روایت اوّل را به پایان می‌رساند یوسف العشّ محقّق و معلّق کتاب در تعلیقه آن گوید: با عین این عبارت از یونس در «سنن» دارمی ج ١، ص ١٢٦ و «تاریخ بغداد»، ج ٦، ص ٣٩٩ و با سندی دیگر با اختلافی در لفظ در کتاب «جامع بیان العلم و فضله» ج ١، ص ٨٢، و بدون سند در «کنز العمّال» ج ٥، ص ٢٢٩ ازق در مدخل کر و مثل آن به اختصار در «علل الحدیث» ج ٢، ص ٤٣٨، تا آنکه گوید: و این خبر منسوب است به علیّ بن أبیطالب که مضمون آن را برای جوانانی از قریش فرمود: («ربیع الأبرار زمخشری»، ج ١، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-2)
3. این روایت را تا اینجا مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ٢٠٠ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. در «بحار الانوار» طبع حروفی مطبعه حیدری، ج ٢، ص ١٦ در کتاب العلم از «امالی» شیخ با اسناد مجاشعی از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از أمیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بدین لفظ آورده است که: إذا کان یوم القیمة وُزن مِداد العلماء بدماء الشّهداء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشّهداء. [↑](#footnote-ref-4)
5. «معادن الجواهر» للسیّد محسن امین عاملی، ج ١، ص ٩ تا ص ١١. [↑](#footnote-ref-5)
6. یوسف العشّ در تعلیقه گوید: مثل این روایت با تقارب در عبارت از حضرمی در «المحدّث الفاصل» ج ٤، ص ١٣ و از خود جمانی به سند دیگر در «المحدّث الفاصل» ج ٤، ص ١٣ وارد می‌باشد. [↑](#footnote-ref-6)
7. آیة الله سید حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ٦٧ بعد از نقل گفتار ابن شهرآشوب فرموده است: شیخ شیعه: شیخ طوسی، و شیخ ابوالعبّاس نجاشی در دو کتاب خود در فهرست أسماء مصنّفین از شیعه، مصنّفی را از ابو عبد الله سلمان فارسی، و مصنّفی را از ابوذرّ غفاری ذکر کرده‌اند و إسنادشان را بدین دو کتاب اتّصال داده‌اند. کتاب سلمان حدیث جاثلیق است و کتاب ابوذرّ کتابی است نظیر خطبه، در آن امور واقعه پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم را شرح می‌دهد. سید خونساری در کتاب «الرّوضات فی احوال العلماء و السّادات» از کتاب «الزّینة» تألیف ابو حاتم در جزء سوم آن حکایت نموده است که: لفظ شیعه در عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم لقب چهار نفر از اصحاب بود: سلمان فارسی، و أبوذرّ غفاری، و مقداد بن اسْوَد کندی، و عمّار بن یاسر. در کتاب «کشف الظُّنون» ذکر نموده است که: کتاب الزّینة، تصنیف ابوحاتم سهل بن محمد سجستانی متوفّی در سنه ٢٠٥ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-7)
8. در نسخه سیّد حسن صدر در «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ٢٨٣ گوید: عُبَید الله ابن الحرّ الجُعفی الفارس الفاتِک الشاعر؛ و ممکن است در نسخه عبد الحلیم اشتباهاً «یاء» در «فارسی» زیاد شده باشد؛ کما اینکه «عبید الله» نیز اشتباهاً بصورت «عبد الله» آمده است. [↑](#footnote-ref-8)
9. و در همین عصر بخصوص، سعید بن مُسَیِّب که اوّل فقیه از فقهاء سبعه مدینه بود می‌ترسید که از وی علمی نوشته گردد. مردی نزد او آمد و از مسأله‌ای پرسش کرد او بر آن مرد املاء نمود. و پس از آن از رأیش پرسید و سعید جواب داد ـ و این در حالی بود که از کثرت فتاوایش وی را به سعید بن مُسَیِّب جَری‌ء نام نهادند ـ در این حال آن مرد نوشت نظریّه و رأی و روایت سعید را. پس از آن همنشینان سعید به وی گفتند: ای ابو محمّد! آیا حدیث نوشته می‌شود؟! سعید به آن مرد نویسنده گفت: کاغذ را به من بده! کاغذ را به سعید داد و سعید آن را پاره کرد. [↑](#footnote-ref-9)
10. «الإمام جعفر الصّادق» جمهوریّة المصر العربیّة؛ المجلس الأعلی للشّئون الإسلامیّة القاهرة ص ١٣٩٧ ه، ص ٢٠١ و ص ٢٠٢. [↑](#footnote-ref-10)
11. در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» مؤلّف محترم در ص ٢٨٣ علاوه بر ذکر این مطالب گوید: عمر بن محمّد گفت: موسی بن عبد الله بن حسن به من خبر داد از پدرش که او برای خود نسخه‌ای از این کتاب نوشته است، و آن را معظّم شمرده و تعلیم می‌نمودند، و او (علی بن رافع) از تابعین جلیل القدر است. [↑](#footnote-ref-11)
12. در همین مصدر ص ٢٨٢ علاوه بر این مطالب افزوده است که: عبید الله پس از سنه یکصد هجری وفات یافت. [↑](#footnote-ref-12)
13. در همین مصدر ص ٢٨٣ علاوه دارد که: ابن قتیبه بر تشیّع أصبغ تصریح نموده است در کتاب «معارف»، و ابن حَجَر در «تقریب» وی را نسبت به رفض داده است و گفته است: متروک رُمِیَ بالرفض و از طبقه ثالثه می‌باشد. یعنی پس از سنه صد وفات یافته است. [↑](#footnote-ref-13)
14. در همین مصدر ص ٢٨٣ می‌افزاید که: مِیْثم با کسره میم است و از اعاظم شهیدان در تشیّع می‌باشد. و در کتاب «بشارة المصطفی» بسیار می‌گوید: من در کتاب میثم تمّار چنین یافتم. [↑](#footnote-ref-14)
15. در همین مصدر ص ٢٨٣ آورده است و سند روایت شیخ را در «فهرست» به وی معنعناً ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-15)
16. در همین مصدر ص ٢٨٤ آورده است و نجاشی إسناد خود را از عمر بن عبد الله بن یعلی بن مرّة ثقفی از پدرش از جدّش: یعلی بن مرّة به أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌رساند. [↑](#footnote-ref-16)
17. در همین مصدر ص ٢٨٣ ذکر کرده است و افزوده است که: او با مختار بود و ترجمه احوال او در رجال سیّد بحر العلوم آمده است. [↑](#footnote-ref-17)
18. در همین مصدر ص ٢٨٢ افزوده است که او بعد از أمیر المؤمنین علیه السّلام وفات یافت. [↑](#footnote-ref-18)
19. در همین مصدر ص ٢٨٢ ذکر کرده است و اضافه دارد که او همْدانی به سکون میم و حُواتی است با ضمّه حاء و دو نقطه فوقانی. و ابن حجر در «تقریب» بعد از آنکه او را از صحابه

    علی شمرده است گفته است: او را شعبی در روایتش تکذیب کرده است و رَمْی به رفض شده و در روایت او ضعف وجود دارد، و نسائی فقط از او دو روایت نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-19)
20. از ص ٢٨١ تا ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-20)
21. مرحوم سید حسن صَدْر به همین عبارت در «تأسیس الشِّیعة» ص ٢٩٨ در ترجمه سعید بن مسیّب ضمناً ذکر نموده و گفته است: قلتُ: و القاسم بن محمّد بن أبی بکر .... کان تزوّج بنت الامام زین العابدین علی بن الحسین علیهم‌السلام. اقول: آنچه از تواریخ بر می‌آید آن است که: حضرت امام زین العابدین با قاسم بن محمّد پسر خاله بوده‌اند. زیرا دو دختر یزدجرد شهریار ایران را حضرت ابا عبد الله الحسین و محمّد بن ابی بکر به نکاح خویش درآوردند. از زوجه حضرت سید الشّهداء علیه السلام حضرت امام زین العابدین و از زوجه محمّد، جناب قاسم به دنیا آمدند. بنابراین، این دو بزرگوار با یکدیگر پسر خاله شدند. حضرت سجاد علیه‌السّلام امّ عبد الله دختر حسن بن علی بن أبیطالب را به نکاح خویش درآوردند و از وی حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام پا به جهان گذاردند و قاسم بن محمّد دختر عموی خود: عبد الرّحمن بن أبی بکر را تزویج نمود و از وی امّ فرَوه به دنیا آمد. حضرت باقر علیه‌السّلام ام فروه را به زنی گرفتند و از او حضرت امام بحقّ ناطق جعفر الصادق متولد شدند. و کلامی که از آن حضرت وارد است: وَلَّدَنِی أبُو بَکرٍ مَرَّتَیْنِ‌1 دلالت بر آن دارد. زیرا والده ماجده ایشان: امّ فَرْوَه، پدرش قاسم بن محمّد بن أبی بکر بوده و مادرش اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بود، لهذا از طرف پدر و مادر منسوب به او می‌باشد. این است ترجمه احوال قاسم و امّ فَرْوه و حضرت امام زین العابدین و الصّادقین علیهم‌السلام از جهت نسب.

    در «تنقیح المقال» ج ٢، ص ٢٣ در ترجمه قاسم گوید: ظاهرٌ کوْنُهُ إمَامیّاً لِمَا رواه فی مَحْکیِّ قربِ الإسناد عن ابن عیسی، عن البزنطی قال: ذکر عند الرّضا علیه السلام القاسم بن محمّد خال أبیه و سعید ابن المُسیِّب، فقال: کانَا علی هَذَا الامرِ ـ إلی أن قال فی روایة اخری عن الصّادق علیه السلام إنّه قال: و کانت [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-21)
22. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] امِّی مِمَّنْ آمَنَتْ و اتَّقَتْ وَ أحْسَنَتْ وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ. قال الصّادق علیه السلام: و مادرم گفت: پدرم گفت: یا امَّ فَرْوَةَ! إنّی لادْعُو اللهَ لِمُذنبی شیعتنا فی الیوم و اللَّیلة ألفَ مَرَّة، لانّا فیما ینوبنا مِنَ الرّزَایَا نَصْبر علی ما نَعلم من الثَّواب، و هم یَصْبرون علی ما لا یعلمون. و السَّنَد و إن لم یکن بتلک المکانة من الصّحّة و النّقاء، إلّا انَّا نبّهنا غیر مرّة علی أنَّ مثل هذه الاخبار الَّتی رواها المشایخ الثلاثة فی الکتب الاربعة یفید ظنّاً أزید من الظَّنِّ الحاصل من قول علماء الرِّجال.

    و در کلامش علیه‌السّلام که: مادرم گفت: پدرم گفت، تا آخر اشاره است به آنچه از خارج معلوم است که: این قاسم بن محمّد جدّ مادری مولانا حضرت صادق علیه‌السّلام، و پسر خاله مولانا حضرت سجاد علیه‌السّلام می‌باشد، و مادرش و امّ قاسم دو دختر یزدجرد بن شهریار آخرین کسْری از پادشاهان عجم بوده‌اند. و تزویج امام حسین علیه‌السّلام به یکی، و تزویج محمّد بن ابی بکر به دیگری مشهور و در کتب مسطور است. تا آنکه صاحب «تنقیح» می‌گوید: و مالک بن انس می‌گفت: إنَّهُ مِنْ فُقَهَاءِ هَذِهِ الامَّةِ. وی در سنّ هفتاد و دو سالگی در سنه یکصد و یک وفات یافت.

    و ایضاً در «تنقیح المقال» ج ٣، ص ٧٣ در ترجمه امّ فَرْوَه گوید: دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر و مادر مولانا الصادق علیه‌السّلام است و مادرش اسماء دختر عبد الرّحمن بن ابی بکر می‌باشد. و ازاین‌جهت بود که حضرت صادق علیه السلام می‌گفت: ”وَلَّدَنِی أبُو بَکرَ مَرَّتَیْنِ‌” تا آخر.

    و در «اعیان الشِّیعة» طبع دوم، ج ٤٣ ص ٩ و ص ١٠ در ترجمه احوال او تحت شماره ٩٤٦٧ آورده است که: وی در قَدید که منزلی است ما بین مکه و مدینه، در سنه ١٠١ یا ١٠٢ یا ١٠٨ یا ١١٢ فوت نمود. و گفت: کفِّنُونِی فِی ثیابی الَّتی کنْتُ أصَلّی فِیهَا: قَمِیصِی وَ إزاری و رِدَائی! و الْحیُّ أحْوجُ إلی الجدید من الْمَیِّتِ. «مرا کفن کنید در لباسهایم که در آنها نماز می‌خواندم: پیراهنم و شلوارم و رِدایم. و زنده به پوشیدن لباس نو نیازمندتر می‌باشد از مرده.» و عمرش هفتاد و یا هفتاد و دو سال بود و چشمانش نابینا گردیده بود، و او جدّ مادری حضرت صادق علیه‌السّلام از مادرش امّ فَروه دختر قاسم بود. و راجع به این نسب است که شریف رضی می‌گوید:

    وَ حُزْنَا عَتِیقاً وَ هْوَ غَایَةُ فَخْرِکمْ‌ \*\* بِمَوْلِدِ بِنتِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ

    «و ما به سبب میلاد قاسم بن محمّد در برگرفتیم ابو بکری را که او نهایت افتخار شما می‌باشد!» گفته شده است که: او با دختر امام زین العابدین علیه السّلام که پسر خاله او بود تزویج نمود. و مادران آن دو، دختران یزدجرد بن شهریار آخرین اکاسره از پادشاهان فارس بوده‌اند.

    و ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: مادر قاسم امِّ وَلَدی بوده است که به او سُودَة گفته می‌شده است، و مادر امّ فَروة أسماء بوده است و بعضی او را قَرِیبَة دختر عبد الرّحمن بن ابی بکر گفته‌اند، و این است معنی قول امام صادق علیه السلام: ”إنَّ أبا بکر وَلَّدنی مَرَّتینِ. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-22)
23. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]”أقوال العلماء فیه‌ ما قاله علماءُ الشِّیعَة “

    حِمْیَری در «قُرْب الإسناد» در آخر جزء سوم با سند خود روایت نموده است که چون نام قاسم بن محمّد دائی پدر حضرت امام رضا علیه السلام و نام سعید بن مسیّب را نزد آن حضرت بردند فرمود: کانَا عَلَی هَذَا الامْرِ «بر این امر بوده‌اند» یعنی التشیّع. و قال: خطب ابی إلی القاسم بن محمّد، یعنی أبَا جعفر علیه السّلام. فقال القاسم لابی جعفر: إنّما کان ینبغی لک أن تذهب إلی أبیک حتّی یزوّجَک. (اه ـ ) «و آن حضرت فرمود: پدرم ـ یعنی ابا جعفر علیه السّلام ـ از قاسم بن محمّد دخترش را خواستگاری نمود. قاسم به پدرم ابو جعفر گفت: برای تو سزاوار است که نزد پدرت بروی و او برای تو همسر گزیند!» و مادر حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام، همان طور که گذشت امَّ فَروه بنت قاسم بن محمّد بود و بنابراین ایجاب می‌کند که: قاسم جدّ پدرش باشد (یعنی جدّ مادری پدر حضرت امام رضا علیه‌السّلام) نه دائی‌اش، و شاید کلمه دائی بجای جدّ اشتباهاً واقع شده است، و یا آنکه اسمی قبل از قاسم از قلم افتاده باشد، و او پسر قاسم بوده باشد، و قول ظاهرتر و بهتر همین است. و احتمال دگری در اینجا نیز می‌رود و آن این است که: لفظ دائی (خال) تَوَسُّعاً در مطلق اقوام مادری استعمال شده باشد.

    امّا در «کشف الْغُمَّة» از حافظ عبد العزیز بن الأخْضَر الجنابذی این طور ذکر شده است که: حضرت باقر علیه‌السّلام مادرش امّ عبد الله دختر حضرت امام حسن بن علی علیهما السّلام می‌باشد. و مادر ام عبد الله امّ فَروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است. و این مطلب با بودن امّ فروه مادر حضرت صادق علیه‌السّلام سازش ندارد کما لا یخفی. آن کس که دختر قاسم را خواستگاری نمود حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام بود و وی پدر جدّ حضرت امام رضا علیه السلام بوده است. و بسیاری از اوقات به جد هم، پدر می‌گویند. تمام شد مورد حاجت ما از گفتار مرحوم سید محسن امین رَحمةاللُّه.

    و حقیر فقیر گوید: در کلام جنابذی اشکال دگری نیز موجود است. و آن این است که: مادر حضرت باقر علیه‌السّلام که زوجه حضرت امام سجاد زین العابدین علیه‌السّلام بوده‌اند، امّ عبد الله دختر امام حسن مجتبی علیه‌السّلام است. و نمی‌شود مادرش امّ فَرْوه دختر قاسم زوجه حضرت امام حسن علیه‌السّلام بوده باشد. زیرا قاسم در طبقه حضرت سجّاد است. نه در طبقه حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السّلام. وفات حضرت مجتبی در سنه ٥٠ هجریّه و رحلت حضرت سجاد علیه‌السّلام در سنه ٩٥ بوده است. یعنی چهل و پنج سال تفاوت زمان دارند.

    و اما آنچه مرحوم سید حسن صدر در دو کتاب «تأسیس الشِّیعة لعلوم الاسلام» و «الشِّیعةُ و فنونُ الاسلام» همچنان که دیدیم به طور جزم، و مرحوم سیّد محسن أمین در «أعیان الشِّیعة» به طور قیلَ (چنین گفته شده است) فرموده‌اند که: أنّه کان متزوّجاً بنت الإمام زین العابدین علیه‌السّلام در صورت فرض صحّت و تحقّق، ربطی به نَسَب حضرت امام صادق علیه‌السّلام ندارد بلکه نکاح و ازدواجی است که در کنار صورت پذیرفته است. حال این ازدواج قبل از اسماء دختر عبد الرّحمن با قاسم بوده است؟ و در فرض رحلت زوجه حضرت سجاد: مادر حضرت باقر علیه‌السّلام بوده و یا پس از فوت اسماء بوده است؟ علی جمیع التقادیر اشکالی ثبوتاً در امکان قضیّه نمی‌باشد، و لیکن کیفیّت تحقّق و اصل تحقّق آن اثباتاً پس از امکان ثبوت، احتیاج به تتبّع بیشتری دارد.

    ــــــــــــــــــــــــــــــ

    1- «أعیان الشّیعة» طبع دوم ج ٤٣، ص ٩: قول الصّادق علیه السلام: إنَّ أبا بَکر وَلَّدنِی مَرَّتَینَ. و «تنقیح المقال» ج ٣، ص ٧٣ در ترجمه حال امّ فَروه، و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج ٢، ص ١٠٣ در ترجمه حال حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گوید: و امَّه امّ فروة بنت القاسم بن محمّد ابن أبی بکر و امّها أسماءُ بنت عبد الرّحمن بن أبی بکر، فلذلک کان یقول: ولّدنی ابوبکر مرّتین. [↑](#footnote-ref-23)
24. «الشیعة و فنون الاسلام»، ص ٧٩ و ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-24)
25. «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام» ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-25)
26. «معالم العلماء» در فهرست کتب شیعه و أسماء مصنّفین آنها چه از قدیم و چه از متأخّرین، تألیف محمّد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی متوفّی در سنه ٥٨٨ طبع دوم، مطبعه حیدریّه نجف اشرف سنه ١٣٨٠ ص ١٣١ شماره ٨٨٦. [↑](#footnote-ref-26)
27. «معالم العلماء» ص ١٢٥ در شماره ٨٤٧ در ترجمه متوکل بن عمیر بن متوکل آورده است که: وی از یحیی بن زید بن علی دعاء صحیفه را که ملقّب می‌باشد به زبور آل محمّد روایت نموده است. اقول: کثرت دَوَران لفظ انجیل اهل بیت و زبور آل محمّد برای صحیفه کامله سجّادیّه به طوری است که آن را به صورت عَلَم در آورده است و در میان کتب علماء و اعلام بسیار به چشم می‌خورد. میر داماد در شرح صحیفه خود ص ٥٨ به حکایت ابن شهرآشوب تصریح کرده است و محقّق فیض در شرح صحیفه خود مطبوع با «نور الانوار» جزائری در ص ٢٤٩ ایضاً تصریح نموده است. و آیة الله میرزا محمّد علی مدرس چهاردهی جیلانی در شرح صحیفه فارسی خود در دیباجه آن ص ٣ چنین گوید: بدانکه بودن صحیفه از حضرت امام السّاجدین علیه الصّلوة و السّلام از واضحات و لائحات است. خدشه‌ای در سند او نیست حتّی آنکه غزالی گوید که آن صحیفه زبور آل محمّد صَلَّی الله عَلْیهِ و آلهِ است. [↑](#footnote-ref-27)
28. «شرح صحیفه» سید علیخان کبیر، طبع رحلی سنگی سنه ١٣٣٤، صفحه ١٣. وفات سید به نقل «الذّریعة» ج ٦، ص ١٢٤ از مآثر الکرام سنه ١١٢٠ بوده است. [↑](#footnote-ref-28)
29. «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای چهل هفتم: دعای روز عرفه، فقرات ٥٦ تا ٦٥. [↑](#footnote-ref-29)
30. در «ریاض السالکین» از طبع سنه ١٣٣٤، ص ٣١ و از طبع جامعة المدرّسین ج ١، ص ٢١٠ تا ص ٢١٣ آورده است: او زین العابدین و سیّد الزاهدین و قدوة المقتدین و امام المؤمنین ابو الحسن و ابو محمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهِمُ‌السَّلام می‌باشد. مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است. و گفته شده است: نام او شهربانویه بوده است و راجع به [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-30)
31. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اوست آنچه را که أبو الأسود دئلی سروده است:

    و إنَّ غلاماً بین کسری و هاشم‌ \*\* لَاکرُم مَن نیطَتْ علیه التَّمائم‌

    سنه سی و هشت از هجرت در مدینه متولّد گشت قبل از دو سال از رحلت جدّش امیر المؤمنین علیه‌السّلام، و مدّت دو سال با جدّش بود، و با عمویش حضرت امام حسن علیهما السّلام، دوازده سال، و با پدرش امام حسین علیه‌السّلام بیست و سه سال، و پس از پدرش سی و چهار سال، و در سنه نود و پنج هجری در مدینه رحلت نمود در حالی که از عمرش پنجاه و هفت سال می‌گذشت، و در بقیع در قبری که عمویش امام حسن علیه السلام بود در قبّه‌ای که در آن عباس بن عبد المطلب رَضِی اللهُ عَنهُ مدفون است به خاک سپرده شد. و به او ذو الثَّفِنَات گویند. چون ثَفِنَة با کسره فاء، در انسان به معنی زانو و مفصل ساقه پا و ران می‌باشد و این بدان سبب بود که طول سجده‌های آنحضرت در زانوها اثر گذارده بود. زُهْرِی گوید: من هیچ کس از هاشمیّین را أفضل از علی بن الحسین ندیدم‌1.

    و از حضرت امام باقر علیه‌السّلام روایت است که: عادت علی بن الحسین علیه‌السّلام چنان بود که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و باد او را مانند شاخه گندم تکان می‌داد2. و چون وضو می‌ساخت رنگش زرد می‌شد. اهل او به وی گفتند: این چه عادتی است که در حال وضو داری؟ در پاسخ فرمود: آیا می‌دانید من در مقابل چه کسی اراده قیام دارم؟!3

    و ابن عائشه گفت: شنیدم از اهل مدینه که می‌گفتند: ما از صدقات سرّی محروم نشدیم مگر هنگامی که علی بن الحسین علیهما السّلام جهان را بدرود گفت‌٤. و چون رحلت نمود و بدنش را برای غسل برهنه کردند حاضران متوجّه آثار برآمدگیهائی در پشتش شدند و پرسیدند: اینها چیست پاسخ داده شد: او شبها ظرفهای پوستی از آرد را بر دوشش برای مستمندان مدینه حمل می‌کرد و در پنهانی بدیشان می‌رساند و این آثار آن پوستهاست.5 و وی می‌فرمود: إنَّ صَدَقَةَ السِّرِّ تُطفئ غَضَبَ الرَّبِّ.6 «صدقات پنهانی، خشم پروردگار را خاموش می‌کند.» و از علی بن ابراهیم از پدرش روایت است که: علی بن الحسین علیه السلام پیاده حج می‌کرد و مسافت فیما بین مدینه و مکه را در بیست روز و شب می‌پیمود7. و از زرارة بن أعْین وارد است که: در نیمه شب سائلی می‌گفت: کجایند زاهدین دنیا و راغبین به آخرت؟! شنید که هاتفی از ناحیه بقیع که صوتش را می‌شنید و خودش را نمی‌دید جواب داد: اوست علی بن الحسین.8 علیهما السّلام و از طاووس روایت است که گفت: شبی در هِجر اسمعیل بودم که علی بن الحسین وارد شد. با خود گفتم: مردی است صالح از اهل بیت نبوت، بروم و به دعایش گوش فرا دارم! شنیدم که می‌گفت: ”عُبَیْدُک بفِنائک، مِسْکینُک بِفِنَائِک، فقیرک بفنائک.” من این دعا را در هیچ شدّتی نخواندم مگر آنکه موجب فرج و گشایش من شد.9

    زمخشری در «ربیع الابرار» حکایت کرده است که چون یزید بن معاویه جیش خود را به سرداری مسلم بن عقبه برای قتل و غارت و هتک نوامیس اهل مدینه گسیل داشت، علی بن الحسین چهار صد زن از مخالفین خود را با حَشَم و خدمتکارانشان ضمیمه عائله خود نمود تا آنکه جیش مسلم از مدینه منصرف شد. یکی از آن زنان می‌گفت: ما عِشْتُ و الله بین أبَوَیَّ بمثل ذلک الشریف.10 «قسم به خدا که من در میان خانه پدر و مادرم چنین گذرانی که در خانه این مرد شریف کردم نکرده‌ام!» و آنحضرت بسیار به مادرش مهربان بود. به وی گفتند: تو از جمیع مردمان به مادرت مهربانتر می‌باشی، پس چرا ما ندیدیم تو را با او که در یک کاسه غذا بخورید؟! حضرت فرمود: خوف آن دارم که به لقمه‌ای که چشم او افتاده است دست من سبقت گیرد و بنابراین خود را عاق کرده باشم‌11. به او گفته شد: حالت چطور است؟ فرمود: به واسطه قرابتم با رسول خدا در خوف به سر می‌برم در حالی که جمیع اهل اسلام به انتساب به رسول خدا در امان می‌باشند.12

    ــــــــــــــــــــــــــــــ

    1- «تذکرة» ابن جوزی ص ٣٣١ و «ارشاد» مفید ص ٢٥٧.

    2- «ارشاد مفید» ص ٢٥٦.

    ٣- همان

    ٤- «البدایة و النهایة» ج ٩، ص ١٥٤.

    ٥- ابن شهرآشوب ج ٤، ص ١٥٣ و ١٥٤.

    ٦- ابن شهرآشوب ج ٤، ص ١٥٣ و ١٥٤.

    ٧- «ارشاد» مفید ص ٢٥٦.

    ٨- همان

    ٩- همان

    ١٠- «ربیع الأبرار» و «کشف الغمّة» ج ٢، ص ١٠٧.

    ١١- «مکارم الاخلاق» ص ٢٢١.

    ١٢- «کشف الغمّة» ج ٢، ص ٧٠١ [↑](#footnote-ref-31)
32. چنانکه در دعای دوم: الصَّلوة علی محمّد و آل محمّد، در فقره ٢٥ از آن، و در دعای ششم: دعاؤه عند الصّباح و المساء، در فقره ٢٤ از آن، و در دعای بیست و سوم: دعاؤه بالعافیة فقره ٦ از آن، و در دعای بیست و چهارم: دعاؤه لأبویه، فقره ٤ از آن، و دعای بیست و ششم: دعاؤه لجیرانه و أولیائه فقره ١، از آن، و دعای سی و چهارم: دعاؤه إذا ابتلی أو رأی مبتلی بفضیحة أو ذنبٍ، فقره ٥ از آن، و دعای چهل و هشتم: دعاؤه فی یوم الاضحی و الجُمُعة، فقره ٣ و ٦ و ٩ و ١٠ و ١١ و ١٢ از آن وارد می‌باشد. [↑](#footnote-ref-32)
33. «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای ٤٧، فقره ٧٢ و ٧٣. [↑](#footnote-ref-33)
34. «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای ٤٧، فقره ٨٦. [↑](#footnote-ref-34)
35. «صحیفه سجّادیّه» با مقدّمه آیة الله مرعشی طبع سنه ١٣٦٩، هجریّه قمریّه و ترجمه دانشمند شهیر آقای سید صدر الدین بلاغی، از نشریّات دار الکتب الاسلامیّة شیخ محمّد آخوندی، ص ٣٧ و ص ٣٨. و بقیه گفتار علّامه جوهری طنطاوی این است که: از ایشان سؤال می‌کند که آیا تا کنون کسی از علماء اسلام شرحی بر آن نوشته است؟! و آیة الله مرعشی در پاسخ نامه او شارحینی را که می‌دانستند نام می‌برند و کتاب «ریاض السّالکین» تألیف سید علیخان را به ایشان تقدیم می‌دارند، و معظّم له در جواب می‌نویسد که: من مصمّم و آماده‌ام که بر این صحیفه گرامی شرحی بنویسم. (پایان)

    باری چون متن دو نامه طنطاوی به آیة الله مرعشی بسیار جالب و حائز اهمیّت می‌باشد، سزاوار است ترجمه متن آن دو نامه را که به قلم محقّق دانشمند سید صدر الدّین بلاغی در صفحات ٢٤٩ تا ٢٥٢ از همین شرح صحیفه وارد است در اینجا بازگو نمائیم:

    ترجمه نخستین نامه علّامه و مفسّر بزرگ مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از أعلام علماء اهل سنّت در باب صحیفه:

    قاهره ١٩ ربیع الاوّل سال ٥٨، ٩ مه ٣٩ جماعت اخوّت اسلامی متشکل از همه کشورهای اسلامی، قبة الغوری خیابان المعزّ لدین للّه حضرت استاد علامه حجّت أبو المعالی نقیب الأشراف سید شهاب الدّین حسینی مرعشی نجفی، نسّابه خاندان رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلیه و آله، که خدا او را محفوظ دارد: سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد! نامه گرامی مدّتی پیش به ضمیمه کتاب صحیفه از کلمات امام زاهد اسلام: علی زین العابدین بن امام حسین شهید، ریحانه مصطفی رسید. کتاب را با دست تکریم گرفتم و آن را کتابی یگانه یافتم که مشتمل بر علوم و معارف و حکمت‌هائی است که در غیر آن یافت نمی‌شود. حقّاً که از بدبختی است که ما تا کنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراث‌های نبوّت و اهل بیت دست نیافته‌ایم. من هر چه در آن مطالعه و دقّت می‌کنم می‌بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و دون کلام خالق است. راستی چه کتاب کریمی است! خدای شما را در برابر این هدیه بهترین پاداش بخشد و به نشر علم و هدایت موفّق و مؤیّد بدارد. و شما سزاوار این کارید. طنطاوی جوهری دیگر آنکه آیا کسی از علمای اسلام این کتاب را شرح کرده؟! و آیا چیزی از آن شروح نزد شما یافت می‌شود یا نه؟! در پایان دوام شما را از کرم خدای تعالی امید دارم. جوان فاضل هندی سید محمّد حسن أعظمی، منشی کل جماعت اخوّت، سلام و تحیّت به شما می‌فرستد.

    ترجمه دومین نامه علّامه و مفسّر عالیمقام مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از أعلام علماء اهل سنّت در باب صحیفه: جماعت اخوّت اسلامی متشکل از همه کشورهای اسلام قبّة الغوری خیابان المعزّ الدین للّه حضرت علّامه استاد حجّت بارع و نقیب أشراف و نسّابه خاندان رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلیه و آله سید شهاب الدّین حسینی مرعشی نجفی دامت أیّامه.

    سلام و رحمت خدا بر شما باد! نامه شریف به ضمیمه کتاب «ریاض السّالکین» در شرح صحیفه امام زین العابدین علی بن الحسین السِّبط، تألیف علّامه سید علی بن معصوم مَدَنی و صاحب کتاب «سلافة العصر» و کتابهای دیگر، که در باب خود از کتب بی نظیر بود رسید، و من آن را به دانشمند فاضل سید محمّد حسن اعظمی هندی منشی کلّ جماعت اخوت اسلامی تسلیم کردم و او آن را به عنوان هدیه شما به من و هدیه من به جمعیت، در کتابخانه جمعیّت گذاشته، تا نفعش دائمتر و شاملتر و عمومی‌تر باشد. و جمعیّت اخوت اسلامی خوشوقت خواهد شد که از کتبی که در کشور شما یافت می‌شود برایش بفرستید، زیرا این جمعیّت از همه مذاهب اسلامی تشکیل شده و من به حول و قوّه خدای تعالی آماده و مجهّزم که انشاء الله شرحی بر این صحیفه گرامی بنویسم. در پایان تحیّات و سلامم را بپذیرید! مخلص، طَنْطاوی جوهری.

    ديگر آنكه آيا كسى از علماى اسلام اين كتاب را شرح كرده؟! و آيا چيزى از آن شروح نزد شما يافت مى‏شود يا نه؟! در پايان دوام شما را از كرم خداى تعالى اميد دارم. جوان فاضل هندى سيد محمّد حسن أعظمى، منشى كل جماعت اخوّت، سلام و تحيّت به شما مى‏فرستد.

    ترجمه دومين نامه علّامه و مفسّر عاليمقام مرحوم شيخ طنطاوى جوهرى از أعلام علماء اهل سنّت در باب صحيفه: جماعت اخوّت اسلامى متشكّل از همه كشورهاى اسلام قبّة الغورى خيابان المعزّ الدين للّه‏

    حضرت علّامه استاد حجّت بارع و نقيب أشراف و نسّابه خاندان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَليه و آله سيد شهاب الدّين حسينى مرعشى نجفى دامت أيّامه.

    سلام و رحمت خدا بر شما باد! نامه شريف به ضميمه كتاب «رياض السّالكين» در شرح صحيفه امام زين العابدين على بن الحسين السِّبط، تأليف علّامه سيد على بن معصوم مَدَنى و صاحب كتاب «سلافة العصر» و كتابهاى ديگر، كه در باب خود از كتب بى نظير بود رسيد، و من آن را به دانشمند فاضل سيد محمّد حسن اعظمى هندى منشى كلّ جماعت اخوت اسلامى تسليم كردم و او آن را به عنوان هديه شما به من و هديه من به جمعيت، در كتابخانه جمعيّت گذاشته، تا نفعش دائمتر و شاملتر و عمومى‏تر باشد. و جمعيّت اخوت اسلامى خوشوقت خواهد شد كه از كتبى كه در كشور شما يافت مى‏شود برايش بفرستيد، زيرا اين جمعيّت از همه مذاهب اسلامى تشكيل شده و من به حول و قوّه خداى تعالى آماده و مجهّزم كه انشاء الله شرحى بر اين صحيفه گرامى بنويسم. در پايان تحيّات و سلامم را بپذيريد! مخلص، طَنْطاوى جوهرى. [↑](#footnote-ref-35)
36. سید علیخان مدنی شیرازی از اعلام علماء تشیّع و مفاخر شیعه است و کمتر کسی به جامعیّت وی یافت می‌شود. وی از نوادگان حضرت سید محمّد پسر حضرت زید شهید می‌باشد. ترجمه احوال او در بسیاری از کتب آمده است. وی دارای غدیریّه‌ای است بسیار غرّاء که با

    سَفَرَت امیمةُ لَیلةَ النَّفْرِ \*\* کالبَدْر أو أبْهَی من الْبَدْرِ

    شروع می‌شود.1 و حقّاً در سرودن این شعر اعجاز کرده است. ما احوال وی را در اینجا به طور خلاصه از ج ١١، ص ٣٤٤ تا ص ٣٥٣ که علّامه امینی در «الغدیر» ذکر نموده است می‌آوریم: تألیفات او به هجده کتاب بالغ می‌گردد. وی در مدینه منوّره شب شنبه ١٥ جمادی الاولی سنه ١٠٥٢ متولّد شد و به تحصیل علم پرداخت تا آنکه در سنه ١٠٦٨ به حیدرآباد هجرت کرد و به تألیف کتاب «سُلافة العصر» در سنه ١٠٨١ شروع نمود و چهل و هشت سال در هند اقامت کرد همان طور که معاصر او در «نسمة السّحر» ذکر نموده است. او در حضانت پدر طاهر و پاکش بود تا اینکه پدر در سنه ١٠٨٦ 2رحلت کرد و سید علی به شهر برهانپور نزد سلطان اورنگ زیب انتقال یافت و وی او را سرلشگر بر یکهزار و سیصد سواره نظام کرد و به او لقب خان داد و هنگامی که سلطان به شهر احمد نگر رفت او را محافظ و نگهبان اورنگ‌آباد نمود. و مدتی در اینجا بماند و پس از آن سلطان او را والی لاهور و توابعش نمود و سپس ولایت دیوان برهانپور به او تفویض شد، و چندین سال در آنجا منصب زعامت به عهده او بود. و در سنه ١١١٤ در لشکر پادشاه هند بود. و پس از آن استعفا داد و حجّ بیت الله الحرام را بجای آورد و مشهد حضرت رضا علیه‌السّلام را زیارت نمود و در زمان سلطان حسین صفوی در سنه ١١١٧ وارد اصفهان شد و چندین سال در آنجا اقامت کرد و سپس آنجا را ترک نموده و به سوی شیراز رهسپار شد و رحل خود را در آنجا افکند در حالی که زعیم و مدرّس مفیدی بود. و در شهر ذوالقعدة الحرام سنه ١١٢٠ رحلت کرد و در حرم شاه چراغ احمد بن الامام موسی بن جعفر علیهم‌السّلام در کنار جدّش غیاث الدّین منصور صاحب مدرسه منصوریّه دفن شد. او در مدح امام أمیر المؤمنین علیه‌السّلام قصیده‌ای بیست بیتی سروده است که در دیوان خطّی وی موجود و مطلعش این است:

    أمیر المؤمنین فَدتک نفسی‌ \*\* لنا من شأنک العجب العجاب‌

    و چون از حجّ بیت الله الحرام مراجعت کرد و با حجّاج بیت الله وارد نجف اشرف شد قصیده‌ای نغز و آبدار در مدح امیر المؤمنین علیه‌السّلام سرود که چند بیت اوّل در مدح نجف اشرف است و مجموعاً سی و هفت بیت می‌باشد و مطلعش این است:

    یا صاح هذا المشهد الأقدس‌ \*\* قَرَّت به الأعین و الأنفس‌

    و تمام این قصائد را در کتاب «الغدیر» حکایت نموده است.

    ــــــــــــــــــــــــــــــ

    1- علّامه امینی ٤٢ بیت از آن را آورده است و در تعلیقه گوید: این ابیات را از دیوان خطّی او که بالغ بر ٦١ بیت می‌گردد، نقل کرده‌ایم.

    2- شیخ نوری در «مستدرک» سنه ١٠٦٦ ضبط نموده است و در آن تصحیف است. [↑](#footnote-ref-36)
37. کذا، و الصواب: مَدارِهُ. و المداره: جمع المدره: السیّد و زعیم القوم. [↑](#footnote-ref-37)
38. «ریاض السّالکین» طبع رحلی سنگی سنه ١٣٣٤، ص ٥. و طبع حروفی جامعه مدرسین قم، ج ١، ص ٥١. [↑](#footnote-ref-38)
39. الإخباتُ الی الله: الاطمئنان الیه تعالی و التَّخشّع أمامه. [↑](#footnote-ref-39)
40. «سفینة البحار»، ج ٢ ص ١٦ مادّه ص ح ف. [↑](#footnote-ref-40)
41. «مَعالِم العُلَماء» طبع دوم نجف اشرف ص ٢ و ص ٣. [↑](#footnote-ref-41)
42. و قبل از مرحوم صدر، آیة الله سید علیخان شیرازی در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ١٣٣٤ در ص ١٣ و از طبع حروفی وزیری ج ١ ص ١٠٠ تمام مطالب ابن شهرآشوب را بر ردّ غزالی ذکر فرموده است. [↑](#footnote-ref-42)
43. «تأسیس الشِّیعة لِعلوم الإسلام» ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-43)
44. این حکایت طبق خطّ مجلسی اوّل به نقل مجلسی دوم، به طوری که در ج ١١٠ از [↑](#footnote-ref-44)
45. «بحار الأنوار» طبع حروفی کتاب «الإجازات» در شماره ٤١ صورت اجازه علامه محمّد تقی مجلسی از شیخ بهاء الدّین عامِلی آمده است و از ص ٥١ تا ص ٦١ را استیعاب نموده است آن است که: در ص ٦٠ می‌فرماید: و عمده در این مطلب آن بود که من در اوائل بلوغ یا پیش از آن طالب قرب به سوی خدا بودم با تضرّع و ابتهال. پس در رؤیا صاحب الزمان و خلیفة الرّحمن صلوات الله علیه را دیدم و از وی از مسائلی که برای من مشکل شده بود سؤال نمودم و پس از آن گفتم: یا بن رسول الله! برای من پیوسته در حضور شما بودن امکان ندارد. می‌خواهم به من کتابی عنایت کنید تا طبق آن عمل نمایم.1 پس او به من صحیفه‌ای کهنه را داد. چون بیدار شدم آن صحیفه را در کتب وقفی مرحوم مبرور آقا غدیر یافتم و آن را گرفتم و بر شیخ بهاء الدّین محمّد خواندم و صحیفه خودم را از روی آن صحیفه نوشتم و مرّات عدیده آن را با نسخه‌ای که شیخ شمس الدین محمّد صاحب الکرامات جدّ پدر شیخ بهاء الدین محمّد آن را نوشته بود مقابله کردم. و شیخ شمس الدین گفته بود: من این صحیفه را از نسخه‌ای که به خطّ شهید رَضِیَ اللهُ عنهُ بود نوشتم. و شهید گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خطّ سدیدی بود نوشته‌ام. و سدیدی گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خط علی بن سکون بود نوشته‌ام و آن را با نسخه‌ای که به خط عمید الرّؤساء بود و با نسخه‌ای که به خطّ ابن ادریس بود مقابله کرده‌ام. و به برکت مناوله صاحب الزمان صلوات الله علیه نسخه صحیفه در جمیع بلاد اسلام انتشار پیدا نموده است مخصوصاً اصفهان چرا که کمتر خانه‌ای یافت می‌شود که در آن صحیفه‌های متعدّدی نباشد. و این انتشار دلیل بر صحّت رؤیا می‌باشد و الحمد لله ربّ العالمین علی هذه النعمة الجلیلة.

    ــــــــــــــــــــــــــــــ

    1- شیخ محمّد باقر بهبودی در تعلیقه گوید: رجوع کن به نسخه اصلی که در آن محمّد تقی مجلسی با خطّ خود مطالب زیر را نوشته است و آن را خاتمه داده است: پس حضرت به من فرمود: من برای تو آن کتاب را فرستادم‌ [آن را نگرفته‌ای؟! گفتم: نه!] آن کتاب نزد مولانا محمّد تاج فرح می‌باشد. آن را از او دریافت کن! من از حضرت وداع کردم و رفتم تا آن را از آن کس که به او داده بود بگیرم. و گویا او مرد معروفی در نزد من بود. چون به او رسیدم گفت: تو را صاحب‌الأمر فرستاده است؟! گفتم: آری! وی به من کتابی را داد و من آن را گرفتم و بازگشتم تا ملازم آن کتاب بوده باشم. در اینجا از خواب بیدار شدم و کتاب را با خود ندیدم پس شروع کردم با خودم گریه و زاری نمودن. و رفتم نزد شیخ بهاء الدّین محمّد رَحَمَه‌اللهُ. دیدم وی را که به تدریس صحیفه اشتغال دارد. چون قرائتش به پایان رسید. داستان را بر او معروض داشتم و همین طور گریه می‌کردم. شیخ گفت: این واقعه، واقعه‌ای است که نظیر ندارد. و اعطاء کتاب عبارت است ـ از دادن علوم ربانیّه حقیقیّه! برای تو باد بشارت أبد الآباد. در اینجا مجلسی اوّل خاتمه داده است مطلب را و رؤیای خود را به طور خلاصه بازگو کرده است، و گفته است: فأعطانی صحیفةً عتیقةً ـ الخ فتدبّر. [↑](#footnote-ref-45)
46. آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی متّهم به تصوّف بود. (منه) این تعلیقه از مرحوم شارح مدرّسی می‌باشد. [↑](#footnote-ref-46)
47. مرحوم استاد سید محمّد مشکوة در مقدّمه صحیفه‌ای که به قلم محقّق عالیقدر: سید صدر الدّین بلاغی ترجمه فارسی شده است و در سنه ١٣٦٩ هجریه قمریه توسّط دار الکتب الاسلامیّة، به طبع رسیده است، در ص ٢٢ تا ص ٢٥ نیز شرح و حکایت این مکاشفه را از علامه مجلسی أوّل در کتاب «مشیخة الفقیه» بیان می‌کند و می‌گوید: این طریق از روایت، صحیفه را شفاهاً و بلاواسطه از حضرت صاحب الزّمان روایت کردن می‌باشد. مطالب او مانند حکایت مدرّسی چهاردهی است که در متن ذکر کردیم و در چند جا با مختصر تغییر در عبارت ایفا می‌نماید که آنها از این قرار است: ١ ـ در ذهنم خطور کرد که: مقصود حضرت از مولانا محمّد شیخ محمّد مدرّس است که در ذهن من بود. ٢ ـ شیخ فرمود که: در تعبیر این رؤیا تو را به علوم الهی و معارف یقینی بشارت داده‌اند ولی دل من از این بیان آرام نگرفت. ٣ ـ چون به آقا حسن تاجا سلام کردم مرا ندا داد و گفت: کتابهای وقفی که نزد من است غالب طلاب که آن را می‌گیرند به شروط وقف عمل نمی‌کنند ولی تو به آن شروط عمل می‌کنی. بیا و این کتابها را ببین و هر کدام را که لازم داری بردار! ٤ ـ گفتم همین کتاب بس است و از آنجا به نزد شیخ محمّد مدرس مذکور رفتم و به مقابله آن نسخه با نسخه‌ای که جدّ پدرش از روی نسخه شهید نوشته بود شروع کردم. و نسخه‌ای که حضرت صاحب علیهِ‌السّلام به من مرحمت فرموده بود نیز از روی خطّ شهید (ره) نوشته شده بود. (پایان)

    در اینجا سید محمّد مشکوة می‌گوید: و برای من هم در خصوص صحیفه، قضیّه غریبی اتّفاق افتاده که از ترس طول سخن از ذکر آن خودداری می‌کنم. [↑](#footnote-ref-47)
48. شرح صحیفه سجّادیّه آیة الله مدرسی چهاردهی از منشورات المکتبة المرتضویّة ص ١ تا ص ٣. [↑](#footnote-ref-48)
49. حقیر با کمال دقت در لیله هشتم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و چهارصد و سیزده، هجریّه قمریّه این نسخه را مطالعه و بررسی نمودم. و چون بعضی از مطّلعین حواشی را به خطّ خود مرحوم فیض می‌دانستند و حتی با خطّ خود در پشت اوّل صفحه کتاب مرقوم داشته‌اند، نتیجه فحص بنده در آن شب این بود که: ١ ـ حواشی آن از منشأت مرحوم فیض می‌باشد. چون با شرح فیض مطبوع در سنه ١٣١٧ به ضمیمه «نور الأنوار» سید نعمت الله جزائری تطبیق شد کاملًا یکسان بود. ٢ ـ تولّد محقّق فیض در چهارم شهر صفر سنه ١٠٠٧ و وفاتش در بیست و دوم شهر ربیع الآخر سنه ١٠٩١ بوده است. و چون تاریخ انتهای کتابت این صحیفه در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ١٠٩١ است. بنابراین رحلت مرحوم فیض یک هفته پس از پایان کتابت بوده است. اما از آنجا که تاریخ خاتمه شرح صحیفه در مورّخه «تَمَّ شرح الدّعاء» (١٠٥٤) بوده است به طوری که از نسخه خطّی حقیر، و نسخه مطبوع، و عبارت «الذّریعة» در شرح صحیفه پیداست، علیهذا میان کتابت این نسخه تا تاریخ پایان شرح، سی و هفت سال فاصله دارد و بر این اساس نمی‌تواند این شرح به خطّ خود مرحوم فیض بوده باشد. به چند دلیل (که حقیر در آنجا سه دلیل را ذکر نموده‌ام) و از مجموع آنچه ذکر شد به دست می‌آید که: این حواشی تحقیقاً از خود مرحوم فیض می‌باشد و تحقیقاً در زمان حیات وی نوشته شده است ولی بخطّ خود او نمی‌باشد. [↑](#footnote-ref-49)
50. عین عبارات وی این طور است: بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد للّه و سلامٌ علی عباده الذّین اصطفی. و امّا بعد فیقول الفقیر الی الله الغنیّ محمّد بن مظفّر المدعو بتقی الصوفی الزّیابادی القزوینی أوزعه الله شکر نعمته: لمّا وُفِّقت بقراءة الصّحیفة الکاملة لسیّد العابدین علیّ بن الحسین بن علی بن أبی طالب سلام الله علیه و آبائه و أبنائه المعصومین علی شیخی و استادی و من الیه فی العلوم الشریعة استنادی شیخ المحقّقین و وارث علوم الأنبیاء و المرسلین حجّة الاسلام و المسلمین بهاء الملّة و الحقّ و الدّین محمّد بن حسین بن عبد الصّمد الحارثی العاملی أدام الله برکته علی المسلمین و أخذت الاجازة منه، اطّلعت علی بعض الأدعیة المنسوبة الیه علیهِ‌السَّلام ممّا الحق بالصّحیفة المذکورة أو لم یلحق فالتمس منّی بعض الاحبّاء من المؤمنین أن أجمعها فی مجموع یکون سَهْل المأخذ. فاستخرتُ الله تعالی و أوردتُ فی هذا المجموع من أدعیته علیْهِ‌السَّلام ما تیسَّر لی إیراده حسب ضیق الوقت و کثرة الشُّغل و توزّع البال ممّا کان أودعه أئمَّة الدّعاء فی کتبهم کالکافی لثقة الاسلام محمّد بن یعقوب الکلینی و من لا یحضره الفقیه لرئیس المحدّثین محمّد بن بابویه القمّی رَحَمهُ‌الله و التّهذیب و المصباح لشیخ الطائفة محمّد بن حسن الطّوسی رَحَمهُ‌الله و مهج الدّعوات لِلسَّیِّد الأیِّد رضی الدِّین علی بن طاوس رَضِی اللهُ عنهُ سائلًا من الله المغفرة لی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات. [↑](#footnote-ref-50)
51. الصَّحیفة الثالثة السجّادیّة. از «منشورات مکتبة الثقلین القرآن و العترة» ص ٥ تا ص ٨. [↑](#footnote-ref-51)
52. و بنا بر نسخه خطّی صحیفه حقیر که به ملحقات ملّا محمّد تقی زیابادی مزیّن است و طبعاً صحیفه ثانیه می‌باشد باید صحیفه شیخ حرفوشی را ثالثه، و صحیفه شیخ حرّ عاملی را رابعه گرفت و هکذا. [↑](#footnote-ref-52)
53. «الذّریعة الی تصانیف الشّیعة» ج ١٥ ص ١٩ و ص ٢٠ تحت شماره (٩٦). مرحوم صاحب «ذریعة» در پایان ترجمه گوید: صحیفه شیخ حرّ در ایران طبع شد، و نسخه اصل با حواشی آن در خزانه میر حامد حسین در هند می‌باشد. این صحیفه در بمبئی در سنه ١٣١١ با اسقاط حواشی در طبع، به طبع رسید. [↑](#footnote-ref-53)
54. «الذّریعة» ج ١٥، ص ٢٠ تحت شماره (٩٧). [↑](#footnote-ref-54)
55. «صحیفة ثالثه» طبع مکتبة الثقلین قم، سنه ١٤٠٠، ص ٨ تا ص ١٧. [↑](#footnote-ref-55)
56. «الذّریعة»، ج ١٥ ص ٢٠ شماره (٩٨). [↑](#footnote-ref-56)
57. در لغت نامه دهخدا در ج ٢٦، مادّه س ه ا آمده است: سُهَا (سُ) ستاره معروف باریک در بنات النّعش و آن متّصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات (غیاث) (انندراج). ستاره‌ای است ریزه و بسیار خفی در بنات النّعش صغری (منتهی الارب). ستاره‌ای است در نهایت خردی نزدیک کوکب دوم از دو کوکب ذنب دبّ اکبر، و نور چشم را بدان امتحان کنند.

    و أیضاً در همین لغت نامه ج ٣٢ ص ١٨٦ و ص ١٨٧ آورده است: فرقدان‌ [فَ قَ‌] فرقدین دو ستاره درخشان در صورت دبّ اصغر و آن را به فارسی دو برادران گویند (یادداشت به خطّ مؤلّف). و بدان دو در مساوات و عدم مفارقت مثل زنند و یکی را «أنور الفرقدین» و دیگری را «أخفی الفرقدین» نامند (یادداشت به خطّ مؤلّف). دو کوکب نزدیک‌اند در شمار کواکب بنات النّعش (صبح الاعشی قلقشندی ج ٢، ص ١٦٤). [↑](#footnote-ref-57)
58. از باب مثال دعای ص ٢٥ که آن را بنابر نقل از کتاب «سعادات» ذکر کرده است، و دعای ص ٢٧ را که از خطّ بعضی از فضلاء آورده است و أدعیه شعری او را که در ص ١٤٣ به بعد ذکر نموده است و مرحوم امین در صحیفه خامسه آنها را از جهت عربیّت محکوم می‌نماید. [↑](#footnote-ref-58)
59. «صحیفه رابعه»، محدّث نوری، ص ٢ و ص ٣ و أیضاً ص ١٤٥ و ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-59)
60. «الذّریعة»، ج ١٥ ص ٢٠ شماره (٩٩). [↑](#footnote-ref-60)
61. مرحوم آیة الله امین در تعلیقه گوید: آن کتابی است در رجال و تراجم که به «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» مسمّی نموده است. در آن احوال علماء ما را از زمان غیبت صغری تا زمان خودش که سنه ١١١٩ بوده است در ده مجلّد ذکر نموده است و از مسودّه به مبیضّه انتقال نیافته بوده است. و علی الظاهر کتاب نفیسی می‌باشد. اکثر علمائی که پس از وی در این باب تصنیف کرده‌اند از آن استفاده و استعانت نموده‌اند. او دارای مصنّفات کثیره دگری نیز می‌باشد و دارای تعلیقاتی نیز هست و لیکن همگی تلف شده است و میان او و شریف مکه تنافری پیدا شد در حجاز. او به قسطنطنیّه رفت و به سلطان تقرّب جست تا موفّق شد که سلطان، شریف مکه را عزل نماید و دیگری را بجای او نصب کند. و از همان روز، معروف شد به أفندی. و أقول: اینک بحمد الله و المنّة پنج جلد از ده جلد «ریاض العلماء» با مساعی جمیله حضرت حجة الاسلام آقا سید احمد حسینی ادام الله معالیه به طبع رسیده است و پنج دیگر تا به حال مفقود الأثر می‌باشد و معلوم نشده است که در زاویه‌ای از جهان در مکتبه‌ای وجود دارد یا نه؟ ولی این کتاب در احوالات خاصّه و عامّه است. از جلد اول تا پنجم ترجمه علمای خاصّه و از جلد ششم تا دهم ترجمه علمای عامّه می‌باشد. و مع الأسف از هر یک از پنج جلد خاصّه و عامّه مجلّداتی ضایع گردیده است از خاصه دو مجلد و از عامه سه مجلد. و پنج جلد فعلی مطبوع سه تای آن درباره خاصه و دو دیگر آن درباره عامه می‌باشد. و از امتیازات این کتاب بر بقیّه کتب تراجم این است که مؤلّف فقط اتّکال بر مجرد نقل از مصادر رجالیّه و کتب تراجم و شرح احوال ننموده است بلکه نصف عمرش را در مسافرت به سوی بسیاری از شهرها و ملاقات علماء و اعیان و تحقیق در کتب مختلفه و مؤلّفات کرده است. و ازاین‌جهت است که وی را چنین می‌یابی که نکات دقیقه‌ای را از موضوعات علمیه متفاوتی استخراج می‌کند که أبداً ربطی به کتب تراجم و احوال رجال ندارد، و یا آنکه مشاهدات خود را در قریه‌ای از قرای دور دست تدوین می‌نماید تا شاهد صدق و تأییدی برای منویّات و مقاصد وی باشد، و یا از عالمی یا شخصیّتی گفتگو می‌کند که چه بسا شخصیّت علمی هم نبوده باشد تا از بحث در آن خفایائی و مبهماتی از زوایای تاریخ کشف گردد. [↑](#footnote-ref-61)
62. آیه ٢١، از سوره ٥٧: حدید، و آیه ٤ از سوره ٦٢: جُمُعَه. [↑](#footnote-ref-62)
63. الصحیفة الخامسة السّجّادیّة، من أدعیة الامام السّجّاد علیه السلام للعلّامة المحقّق المغفور له السیّد محسن الامین العاملی (١٢٨٢ ـ ١٣٧١) از منشورات مکتبة الامام أمیر المؤمنین علیه‌السّلام العامّة اصفهان ـ ایران، ص ٢ تا ص ٨. [↑](#footnote-ref-63)
64. در اینجا مرحوم امین می‌خواهد استناد کند در جواز قرائت ادعیه ضعیفة السّند به قاعده تسامح در مستحبّات. و در این استناد اشکال است. توضیح آنکه در «وسائل الشیعة» مجموعاً ٩ روایت نقل می‌نماید در این باب. اوّل آنها این روایت است که: مَن بَلَغَه شی‌ءٌ من الثّواب علی شی‌ء من الخیر فعمل به کان له أجر ذلک و ان کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم لم یَقُلْهُ ـ الحدیث. علماء اعلام بدین روایات عمل نموده‌اند زیرا که اصل صدور آنها از معصوم مسلّم می‌باشد. بعضی از آنها صحیحه و بعضی موثّقه و بعضی ضعیفه هستند. و چون صدورشان قطعی است ما در آن تردید و شک نداریم ولی اشکال در دلالت آنها می‌باشد که چقدر توسعه دارد؟ و دائره شمول آنها چقدر گسترش دارد؟ آیا فرا می‌گیرد هر عمل مستحبّی را که راوی ضعیف و مجهول الحال و خارج از وثوق و اعتماد روایت کرده باشد گرچه یزید بن معاویه باشد و ما را با جعل روایتی بر اساس تسامح در ادلّه سنن به مقاصد و منویّات خود سوق دهد و این روایت موجب بدعتها گردد و آئین و سنّت اسلام را واژگون نماید همان طور که امروزه دیده می‌شود: با نقل روایت ضعیف از معلّی بن خُنَیس عید نوروز را رسمیّت داده‌اند و غسل و دعا را در آن مستحبّ پنداشته‌اند و به قدری این تسامح قوّت گرفته است تا ستونهای عظیم سنّت‌های محقّقه را فرو کوفته و منهدم نموده است. و یا اینکه اصولًا مصبّ این روایات و دلالت آنها و شمول آنها جای دگری است. مفاد این روایات مفاد بحثی است اصولی که انقیاد همدرجه اطاعت است همان طور که تجرّی هموزن معصیت می‌باشد. بنابراین اگر از روی حجّتهای شرعیّه ثواب بر عملی به کسی رسید، و او هم طبق آن عمل کرد، ولی در حقیقت خلاف آن معلوم شد اجر و پاداش عامل به آن محفوظ می‌باشد و خداوند او را بی بهره نمی‌گذارد. در عبارات روایت کلمه مَن بَلَغَه وارد است. و بلوغ در جائی صدق می‌کند که مانند وصول خارجی در عالم اعتبار وصول تعبّدی صورت گیرد و حجیّت به عمل آورده شود. مانند لفظ بلوغ در آیه مبارکه: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْك مِنْ رَبِّك﴾. و مانند آیه شریفه: ﴿هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ﴾، و فقط شامل مواردی می‌شود که: از جهت اعتبار مطلب تمام باشد ولی اتّفاقاً در سند سهوی رخ داده است که طبق واقع در نیامده است. بنابراین اصولًا أدلّه تسامح شامل روایات مرسله و مقطوعه و ضعیفة السّند نمی‌گردد و بالاخصّ در ادعیه که مهم‌ترین ارکان ربط مخلوق با خالق می‌باشد. مطلب در اینجا گسترش دارد و انشاء الله تعالی تفصیل آن را در کتاب النِّیروز بِدْعَةٌ و ضَلَالةٌ خواهید یافت بحول الله و قوّته و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم. [↑](#footnote-ref-64)
65. «صحیفه خامسه» ص ١٢ و ص ١٣. [↑](#footnote-ref-65)
66. در تعلیقه دوم از صفحه ٧٢، فساد این رأی ظاهر شد. [↑](#footnote-ref-66)
67. «صحیفه خامسه» ص ١٨ و ص ١٩. [↑](#footnote-ref-67)
68. «الذّریعة» ج ١٥، ص ٢١، شماره (١٠٠). [↑](#footnote-ref-68)
69. «صحیفه کامله سجّادیّه» با ترجمه سید صدر الدین بلاغی از نشریّات دار الکتب الاسلامیّة سنه ١٣٦٩ هجریّه قمریّه. [↑](#footnote-ref-69)
70. «بحار الانوار»، طبع حروفی مکتبه اسلامیّه، ج ١١٠ ص ٤٣ و در اینجا عین عبارت علامه محمّد تقی مجلسی اوّل این است: ... انّی أروی الصحیفة الکاملةَ عن مولانا و مولی الأنام سیّد السّاجدین علی بن الحسین زین العابدین مناولةً عن صاحب الزّمان و خلیفة الرّحمن الحجّة بن الحسن علیهم‌السلام بین النّوم و الیقظة، و رأیت کأنّی فی الجامع العتیق بإصبهان، و المهدیّ صلوات الله علیه قائم و سألت عنه مسائلَ أشکلت علیّ فأجاب عنها. ثمّ سألت عنه علیه‌السّلام کتاباً أعمل علیه، فأحالنی بذلک الکتاب الی رَجل صالح فلمّا أخذت منه کان الصّحیفة. و ببرکة هذه الرؤیا انتشرت الصحیفة فی الآفاق بعد ما کان مطموس الأثر فی هذه البلاد. [↑](#footnote-ref-70)
71. «بحار الانوار»، ج ١١٠ ص ٤٥ تا ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-71)
72. به عین این لفظ مرحوم استاد سید محمّد مشکوة در مقدمه مدوّنه خود بر شرح صحیفه فارسی سید صدر الدّین بلاغی تصریح دارد، آنجا که می‌گوید: تا کار شهرت آن به جائی رسیده که مولی محمّد تقی مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک میلیون سند دارد. [↑](#footnote-ref-72)
73. «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ١١٠ ص ٥٠. [↑](#footnote-ref-73)
74. «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ١١٠ ص ٥١ تا ص ٦١. [↑](#footnote-ref-74)
75. «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ١١٠ ص ٦٣ تا ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-75)
76. «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ١١٠ ص ٥٤ و ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-76)
77. همان [↑](#footnote-ref-77)
78. علامه مجلسی اوّل: مولی محمّد تقی بنا به نقل «بحار الانوار»، طبع حروفی، ج ١١٠، ص ٦١ در پایان اجازه مفصّله خود در روایت صحیفه کامله از شیخ بهاء الدین عاملی می‌فرماید: بنا بر آنچه که شیخ رشید الدین محمّد بن شهرآشوب مازندرانی ذکر نموده است ظاهراً علت تسمیه صحیفه به زبور آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم، و به انجیل اهل بیت علیهم‌السلام آن است که همان طور که زبور و انجیل از خداوند تعالی بر زبان داود و عیسی بن مریم جاری گردیده‌اند، به همین نهج، صحیفه از خداوند بر زبان سید السّاجدین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه جاری شده است. و محتمل است آن بوده باشد که از خداوند تعالی از آسمان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده باشد امّا چون ظهور آن در دست حضرت سجّاد علیهِ‌السّلام بوده است به وی منسوب گردیده است. [↑](#footnote-ref-78)
79. «الصحیفة السّجّادیّة الجامعة» ص ٨٤٤. [↑](#footnote-ref-79)
80. «صحیفه رابعة» محدّث نوری ص ١٤٣ تا ص ١٤٥. [↑](#footnote-ref-80)
81. «الصحیفة السّجّادیّة الجامعة» ص ٥١٦ و ص ٥١٧. [↑](#footnote-ref-81)
82. «الوافی بالوفیات» تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی. طبع دار النَّشر فرانزشتاینر بقیسبارن ١٣٨١ ه ـ ١٩٦٢ م. [↑](#footnote-ref-82)
83. «الصحیفة السّجّادیّة الجامعة» ص ١٧ تا ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-83)
84. «الصَّحیفة السّجّادیّة الجامعة» ص ٨١٧ و ص ٨١٨ و ما در اینجا مختصر و اصول ارشادات و مصادر را آوردیم. [↑](#footnote-ref-84)
85. آیه ٧٩ از سوره ٥٦: واقعه: «قرآن را مسّ نمی‌کنند مگر پاک‌شدگان». [↑](#footnote-ref-85)
86. والده جناب محترم ایشان، مرحومه مغفوره بتول خانم، صبیّه مرضیّه مرحوم حضرت آیة الله آقا سیّد میرزا فخر الدّین سیّدی قمی رحمة الله علیه می‌باشند. و مادرشان که زوجه آن مرحوم بوده است مرحومه مغفوره زهراء رحمة الله علیها است که عمّه پدر حقیر می‌باشد. بنابراین جناب آیة الله روحانی، نواده دختری عمّه والد حقیر هستند. زهرا خانم که خواهر پدر و مادری جدّ حقیر: مرحوم آیة الله آقا سیّد ابراهیم طهرانی میباشند به نکاح مرحوم فخر العلماء و الفقهاء آیة الله سیّد میرزا فخر الدّین سیّدی قمی درآمد، و آقا میرزا فخر الدّین عالمی جلیل و فقیهی نبیل بود فرزند شیخ الاسلام آقا سیّد میرزا ابو القاسم قمی امام جمعه قم و ایشان فرزند آقا سیّد میرزا محمّد رضای قمی و ایشان فرزند آقا سیّد ابو طالب و آقا سیّد ابو طالب فرزند آقا سیّد میرزا ابو المحسن بوده‌اند. مرحوم آقا سیّد ابو طالب امام جمعه قم، سوّمین داماد مرحوم آیة الله محقّق و فقیه و اصولی عظیم: آقا میرزا ابو القاسم جیلانی شفتی قمی عالم علّام صاحب «قوانین» و «جامع الشّتات» و «غنائم الایّام» و کتب دیگر بوده‌اند. و بنابراین عمّه زادگان پدر ما از نسل زهرا خانم همگی از ناحیه پدر از اسباط صاحب قوانین می‌باشند. (ترجمه احوال میرزای قمی صاحب قوانین، در «روضات الجنّات» و «قصص العلماء» و «گنجینه دانشمندان» و «نجوم السّماء» و «خاتمه مستدرک الوسائل» و «الرّوضة البهیّة» و «تکمله أمل الآمل» مسطور می‌باشد، و مرحوم آقا حاج شیخ آقابزرگ طهرانی در «أعلام الشّیعة» در جلد اوّل «کرام البررة» تحت رقم شماره ١١٣، از ص ٥٢ تا ص ٥٤ آورده است.) [↑](#footnote-ref-86)
87. چون بحث در انواع تصرف در انشاء و املاء و کتابت و کتاب غیر است مناسب بود بحث در حقّ التألیف هم در اینجا استیفا گردد. [↑](#footnote-ref-87)
88. نقد این دلیل در آخر همین بحث خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-88)
89. آیه ١٩٩ از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-89)
90. آیه ١٧ از سوره ٣١: لقمان. [↑](#footnote-ref-90)
91. آیه ١٥٧ از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-91)
92. زمخشری در «أساس البلاغة» گوید: و حکموه: جعلوه حَکماً. و حکمه فی ماله فاحتکم و تحکم. و ابن منظور در «لسان العرب» گوید: و حکموه بینهم: أمروه أن یحکم. و یقال: حکمنا فلاناً فیما بیننا أی أجزنا حکمه بیننا. و حکمه فی الامر فاحتکم: جاز فیه حکمه ... و یقال: حکمته فی مالی اذا جعلت الیه الحکم فیه فاحتکم علیَّ فی ذلک. [↑](#footnote-ref-92)
93. آیه ١١٤ از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-93)
94. آیه ٢ از سوره ٦٥: طلاق. [↑](#footnote-ref-94)
95. آیه ٢ از سوره ٦٥: طلاق. [↑](#footnote-ref-95)
96. آیه ٢٣٥ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-96)
97. آیه ٦ از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-97)
98. آیه ١٥ از سوره ٣١: لقمان. [↑](#footnote-ref-98)
99. آیه ١٧ از سوره ٣١: لقمان. [↑](#footnote-ref-99)
100. آیه ١١٠ از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-100)
101. ذیل آیه ٣٢ از سوره ٣٣: احزاب. [↑](#footnote-ref-101)
102. آیه ٦ از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-102)
103. آیه ٢٤١ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-103)
104. آیه ٢٦٣ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-104)
105. آیه ١٥ از سوره ٣١: لقمان. [↑](#footnote-ref-105)
106. آیه ٦ از سوره ٦٥: طلاق. [↑](#footnote-ref-106)
107. آیه ٢٧٥ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-107)
108. شرح دیوان ابن مقبل و دو سه تا کتاب دعا. [↑](#footnote-ref-108)
109. تاریخ صحیح اسلامی آن که تاریخ قمری می‌باشد عبارت است از: دوازدهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و سیصد و نود. [↑](#footnote-ref-109)
110. جلد یازدهم از جناب محترم آقای حاج مهدی ولائی تنظیم شده است. و مجموعه مورد بحث ما در تحت شماره ٤٣٥ مجموعه ١٢٤٠٥ از صفحه ٦٧١ تا صفحه ٦٧٥ از آن را استیعاب کرده است، و جلد دوازدهم از جناب محترم آقای حاج غلامعلی عرفانیان تنظیم شده است. و این مجموعه در تحت شماره ٦٢٣ مجموعه ١٢٤٠٥ از صفحه ٤١١ تا صفحه ٤١٧ آن را شامل گردیده است. [↑](#footnote-ref-110)
111. چون علم بر کیفیّت کتابت و زمان و مکان و نویسنده و سایر خصوصیات آن بی مدخلیّت از علم به جمیع محتویات مجموعه نمی‌باشد لهذا به طور اجمال مختصری از تمام مجموعه را که شامل پنج کتاب است از ج ١١ ص ٦٧١ تا ص ٦٧٥ و ج ١٢ ص ٤١١ تا ص ٤١٧ فهرست کتب خطّی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی در اینجا ذکر می‌کنیم: مجموعه (١٢٤٠٥) عربی، نسخه ای است فوق‌العاده نفیس مشتمل بر کتب مذکوره در ذیل:

     أ ـ «قوارع القرآن» مرتّب است بر سه جزو مشتمل بر مختاراتی از آیات قرآن کریم مذیّل به چند حدیث در باب فضایل هر آیه، تألیف شیخ فقیه ابو عمرو محمّد بن یحیی بن حسن که از مشایخ حدیث اهل سنّت و جماعت و از فقهای شافعیّه می‌باشد که به منظور مداومت بر تلاوت آنها به جهت دفع شرّ شیاطین تألیف نموده است. و از کتابت آن، ابو عبد الله احمد بن ابی عمر بن احمد اندرابی روز بیست و هفتم شعبان سنه چهارصد و بیست و نه فارغ گردیده است، و روز دوازدهم ماه مبارک رمضان ٤٢٩ در مدرسه ابو الحسن عبد الرحمن بن محمّد جَزَنی واقع در نیشابور قرائت شده است.

     ب ـ «جزءٌ فیه آیات الرُّقْیَة و الحِرْز» مؤلّف این کتاب نیز مؤلّف سابق الذّکر است و کاتب آن نیز همان اندرابی می‌باشد که در سنه ٤٢٩ در همان سه روز مانده به ماه رمضان از کتابتش فارغ شده است. و در سیزدهم رمضان سنه ٤٢٩ قرائت گردیده است.

     ج ـ «صحیفه کامله سجّادیّه» مشتمل است بر ٣٨ دعا از ادعیه صحیفه مبارکه سجّادیّه که در بعضی کلمات و فقرات با روایت سید نجم الدین بهاء الشّرف ابو الحسن محمّد کم و بیش اختلافاتی دارد بخصوص در سلسله روایت که از همه حیث یعنی چه از لحاظ تعداد و اسامی رواة، و چه از لحاظ طول متن حدیث به کلّی با آن فرق دارد. نویسنده آن حسن بن ابراهیم بن محمّد زامی در شوّال سنه چهارصد و شانزده می‌باشد و مقابله آن با قرائت اسمعیل بن محمّد قفّال متحقّق شده است و روایت آن را به زامی، ابو القاسم عبد الله بن محمّد بن سَلَمِه فرهاذجردی نیشابوری اجازه داده است که آن را او از ابوبکر کرمانی روایت کند. و این نسخه را ابو عبد الله احمد بن ابی عُمَر زاهد یعنی همان نویسنده و کاتب «قوارع القرآن» بر مدرسه شیخ حامد ابن احمد در باب عزره وقف نموده است و تولیت آن را به عمر بن محمّد حامدی واگذار کرده است.

     د ـ کتاب «المذکر و المؤنّث» مختصری است جامع و فوق‌العاده نافع در بیان علامت اسماء مؤنّث در زبان عربی مرتّب بر سه باب، کاتب این کتاب هم همان کاتب صحیفه یعنی حسن بن ابراهیم بن محمّد زامی می‌باشد که در روز نوزدهم محرّم الحرام شب شنبه از سنه چهارصد و هفده ـ نوشته است.

     ه ـ «رسالةٌ فی شهر رجب» این کتاب مختصری است در خصوص فضائل و اعمال شهر رجب به املاء حاکم ابو القاسم عبید الله بن عبد الله بن احمد حَسْکانی که در جواب حامد بن احمد بن جعفر در پانزده باب نوشته است. [↑](#footnote-ref-111)
112. در فهرست، ج ١٢ ص ٤١٤ در تعلیقه گوید: همان جام است که در قدیم جزو کورهای نیشابور بوده مشتمل بر صد و هشتاد قریه و قصبه آن بوزجان بوده است. باری و از این کلام معلوم می‌شود که: در نسخه مطبوعه از این صحیفه که آن را إلزامی خوانده‌اند، نادرست می‌باشد. چرا که در این صورت باید با الف و لام آورده شود: الالزامی و امّا جام و زام که یک لغت است چون بر آن الف و لام در آورند الزَّامی می‌گردد یعنی اهل جام. [↑](#footnote-ref-112)
113. در أقرب الموارد گوید: سَبَّلَه: جعله فی سُبُل الله. أی سبیل الخیر یقال: سَبَّل ضیعتَه. و فی الحدیث: «احبس أصلها و سَبِّل ثمرتها» و ـ الشَّی‌ءَ: أباحه کأنَّه جعل إلیه طریقاً مطروقةً. [↑](#footnote-ref-113)
114. «فهرست» ج ١١ ص ٦٧٥، و «فهرست» ج ١٢ ص ٤١٧. زیرا مراد این می‌باشد که: علی بن ابراهیم بوزجانی را نشناختیم چه کسی است، نه آنکه برای وقف نسخه، واقفی معلوم نگشت. [↑](#footnote-ref-114)
115. همان [↑](#footnote-ref-115)
116. این مناجات را بتمامها محدّث نوری در «صحیفه رابعه سجّادیّه» از ص ٢٩ تا ص ٣٨ و آیة الله امین عاملی در «صحیفه خامسه» از ص ٢٥٩ تا ص ٢٦٧ ذکر نموده‌اند. هر دو بزرگوار از شیخ ابراهیم کفعمی در «بلد الامین» و گفته‌اند: و ما آن را بتمامها تبرّکاً و تأسّیاً به شیخ حرّ عاملی ذکر می‌کنیم چون او ندبه دیگری را از امام علیه السّلام ذکر نموده است که اول آن آه وَانَفْساه است و در آخر «صحیفه ثانیه» آورده است و آن از نسخ این ندبه می‌باشد، و علّامه سندش را در اجازه به بنی زهره این طور آورده است: و از آنهاست ندبه ای برای مولانا زین العابدین علی بن الحسین علیهما السّلام که آن را حسن بن دربی از نجم الدّین عبد الله جعفر دوریستی از ضیاء الدّین ابو الرّضا فضل الله بن علی الحسینی در کاشان از ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین مقری نیشابوری از حاکم ابو القاسم عبد الله بن عبد الله حَسْکانی از ابو القاسم علی بن محمّد عُمَری از ابو جعفر محمّد بن بابویه از ابو محمّد قاسم بن محمّد استرآبادی از عبد الملک بن ابراهیم و علی بن محمّد بن سنان از ابو یحیی بن عبد الله بن یزید مقری از سفیان بن عیینه از زهری روایت می‌کند که گفت: شنیدم از مولانا زین العابدین علیه‌السّلام که با نفس خود محاسبه، و با خدای خود مناجات داشت و می‌گفت: یا نفس حتّام الی الْحَیَوةِ سُکونُک؟! تا آخر عبارت حضرت که: وَ اجعلنا من سکان دارِ النَّعیم برحمتک یا أرحم الرّاحمین می‌باشد. مرحوم امین پس از آن می‌گوید: اقول: ابن شهرآشوب در «مناقب» خود، مختصری از این ندبه را بدین صورت ذکر کرده است و گفته است: و از برای زهد حضرت سجاد علیه السلام برای تو همان بس است آنچه در صحیفه کامله و ندبه‌های مرویّه از او وارد است. از آن زمره می‌باشد آنچه را که زُهْری روایت نموده است: یا نفس حتّام إلی الحیاة سکونک، و إلی الدّنیا و عمارتها رکونک؟ أ ما اعتبرتِ بمن مضی من أسلافک و من وارته الارض من الُافک ـ الی قوله ـ : و ضمّتهم تحت التّراب الحفائر. [↑](#footnote-ref-116)
117. «الصَّحیفة السّجادیّة الکاملة» المورّخة ٤١٦ ه ق خطّ استاد محمّد عدنان سنقنقی مطبعه شام دار طلاس. [↑](#footnote-ref-117)
118. چاپ پیام، انتشارات مفید، چاپ اوّل. [↑](#footnote-ref-118)
119. «الصَّحیفة الکاملة السّجادیّة» طبع اوّل از دار طلاس، مطبعة الشام. نشر و مقدّمه آیة الله فهری ص ١٦٢ تا ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-119)
120. در صحیفه مشهوره فقط در همین ادعیه ٤ مورد صلوات بر «محمد و آل محمد» و ١ مورد «صلّی الله علیه و آله» و ١٣٩ مورد صلوات به صورت «محمد و آله» آمده است. («المعجم المفهرس لألفاظ الصحیفة الکاملة» تحت عنوان «آل») [↑](#footnote-ref-120)
121. مورد اوّل در دعائی است که در صحیفه به دست آمده دارای عنوانی نمی‌باشد و به دنبال دعای اول که به عنوان التحمید للّه عزّ و جلّ است ذکر گردیده؛ صفحه ١٠ از صحیفه مطبوع در دمشق: و الحمد للّه الذی منّ علینا بمحمد نبیّه صلی الله علیه دون الامم الماضیة. و در صحیفه مشهوره صلّی الله علیه و آله می‌باشد. دوم تا چهارم در صحیفه مطبوع در دمشق طبق نسخه به دست آمده در ص ٧٤ در آن به عنوان و مِنْ دُعَائه فی التحمید، و در مشهوره به عنوان دعاؤه فی صلاة اللّیل وارد است: وَ صَلّ علی محمّد إذا ذکر الأبرار. و صلّ علی محمّد ما اختلف اللّیل و النهار. وَ صلِّ علیه بعد الرّضا. پنجم در ص ٩٣ و من دعائه لأهل الثّغور، و در صحیفه مشهوره دعاؤه لأهل الثّغور: اللَّهمّ و صلّ علی محمّد عبدک و رسولک. ششم و هفتم در ص ٩٨ و ص ١٠٣ و من دعائه لِرَمضان و دخول شهره، و در صحیفه مشهوره: دعاؤه لدخول شهر رمضان: اللَّهمَّ و صلّ علی محمّد فی کلّ وقت. هشتم در ص ١٢٢ و من دعائه فی وداع شهر رمضان، و در صحیفه مشهوره: دعاؤه لوداع شهر رمضان: اللهمّ صلّ علی محمّد نبیّنا کما صلّیت. نهم تا یازدهم در ص ١٣٤ و من دعائه فی التّوبة و ذکرها، و در صحیفه مشهوره: دعاؤه بالتّوبة: اللهمّ صلّ علی محمّد کما هَدَیْتَنَا به، و صلّ علی محمّد صلوةً تشفع لنا یوم القیمة و الفاقة إلیک! و صلّ علی محمّد کما أسْعَدْتنا باتّباعه. دوازدهم در ص ١٣٩ و من دعائه فی الحوائج، و در صحیفه مشهوره دعاؤه فی طلبه الحوائج: و صلَّ علی محمد صلوة دائمة. سیزدهم در ص ١٦١ و من دعائه اذا أصبح، و در صحیفه مشهوره دعاؤه عند الصباح و المساء: اللهمّ فصلّ علیه کأتمّ ما صلَّیت. چهاردهم در ص ٢٠٨ و من دعائه اذا خصّ نفسه، و در صحیفه مشهوره: دعائه فی مکارم الاخلاق: و صلّ علی محمّد کأفضل ما صلَّیت علی أحدٍ قبله. [↑](#footnote-ref-121)
122. صحیح بخاری، طبع بولاق سنه ١٣١٢ هجریه، ج ٦ «کتاب التفسیر» ص ١٢٠ و ١٢١. [↑](#footnote-ref-122)
123. «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی»، ج ٣، ص ٣٨٢. [↑](#footnote-ref-123)
124. آیه ٥٦، از سوره احزاب: ٣٣: حقّاً و تحقیقاً خداوند و فرشتگان وی درود می‌فرستند بر پیغمبر خدا! ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما هم بر او درود بفرستید، و سلام کنید سلام نیکوئی (و یا تسلیم او باشید تسلیم شدن استواری)! [↑](#footnote-ref-124)
125. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٥، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-125)
126. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٥، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-126)
127. همان. [↑](#footnote-ref-127)
128. همان. [↑](#footnote-ref-128)
129. همان. [↑](#footnote-ref-129)
130. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٥، ص ٢١٦ و ٢١٧. [↑](#footnote-ref-130)
131. همان. [↑](#footnote-ref-131)
132. همان. [↑](#footnote-ref-132)
133. همان. [↑](#footnote-ref-133)
134. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٥، ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-134)
135. همان. [↑](#footnote-ref-135)
136. همان. [↑](#footnote-ref-136)
137. همان. [↑](#footnote-ref-137)
138. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٥، ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-138)
139. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٥، ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-139)
140. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٥، ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-140)
141. محقّق فیض کاشانی در کتاب «بشارة الشّیعة» طبع سنگی ص ١٣٣ گوید: و مثل آنچه را که در حدیث متّفق علیه أیضاً به ثبوت رسیده است که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به منزله خود در تعظیم قرار دادند و صلوات را بر جمیع اهل بیت امر نمودند، حتّی عامّه در صحاحشان روایت دارند که چون آیه: ﴿صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾ نازل شد از رسول خدا پرسیدند: یا رسول الله! هذا السّلام علیک قد عرفناه فکیف نصلّی علیک؟! فقال: قولوا: اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد کما صَلَّیتَ علی ابراهیم و آل ابراهیم! این خبر را ثعلبی در تفسیرش و بخاری و مسلم در دو صحیحشان روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-141)
142. کتاب «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج ٩٤، باب ٢٩، ص ٤٧ تا ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-142)
143. آیه ٥٦ از سوره ٣٣: احزاب. [↑](#footnote-ref-143)
144. آیه ٣٤ از سوره ٣: آل عمران: ذرّیّه ای می‌باشند که بعضی از آنها از بعض دیگرند و ـ خداوند سمیع و علیم است. [↑](#footnote-ref-144)
145. آیه ٤٤ از سوره ١٨: کهف: در آنجا ولایت اختصاص به خدا دارد که حقّ است. وَ اللهِ حَق، بهترین پاداش و بهترین عاقبت می‌باشد. [↑](#footnote-ref-145)
146. آیه ٥٦، از سوره ٣٣: احزاب. [↑](#footnote-ref-146)
147. «بحار الانوار» ج ٩٤، ص ٤٨. [↑](#footnote-ref-147)
148. دعای بیست و چهارم از همین صحیفه در ضمن وَ کانَ من دعائه علیه السلام لأبویه علیهما السّلام ص ٨٦ و ص ٨٧. [↑](#footnote-ref-148)
149. صحیفه مطبوعه در دمشق با مقدّمه آیة الله فهری، ص ١٦٠ ضمن دعائی به عنوان: و من دعائه اذا اصبح در صحیفه به دست آمده و همان دعاء به عنوان: دعاؤه عند الصّباح و المساء در صحیفه مشهوره. [↑](#footnote-ref-149)
150. آیة الله شیخ محمّد حسین مظفّر در «تاریخ الشیعة» ص ١٥٦ پس از شرح مفصّلی راجع به قتل عام شیعیان جبل عامل توسّط احمد پاشا جزّار می‌نویسد: چون سپاه فرانسه تحت قیادت (ناپلئون بوناپرت) وارد بلاد شام شد، به واسطه او شیعه و صفدیّون راحت شدند و لیکن چون ـ فرانسویان آنجا را خالی نمودند و جزّار مستقر شد بر بلاد شام و ساحل صفد، ده سال تمام از قتل و غارت و زندان و انواع شکنجه به شیعیان خودداری ننمود و فشار و کشتار و حبس و تعذیب او بر علماء به نهایت رسید، و افرادی که باقی ماندند به نواحی دور دست از زمین پراکنده گردیدند و آثار علمیه ایشان به مصادره رفت و جمیع تنورهای شهر عَکا از کتب علمی جبل عامل، یک هفته تمام می‌سوخت و این ضربه خطیر و کبیری بر علم و اهل علم بود. و جبال و نواحی عامل از رجال علم تهی شد پس از آنکه نواحی و محله‌های آن روشن و درخشان به علماء و ارباب فضل و تألیف بود. از جمله علمائی که فرار کردند از ظلم احمد پاشا جزّار، عالم کبیر و شاعر مبدع شیخ ابراهیم یحیی بود که در دمشق شام اقامت گزید و به دنبال او شیخ علی خاتونی طبیب فقیه بود که در بسیاری از علوم چیره بود، و برای تحصیل آنها به ایران هجرت کرده بود. تمام اموالش مصادره شد و املاکش ضبط گردید و دو بار محبوس شد و حاضر نشدند حبس او را به قیمتی بفروشند. سپس کتابخانه بزرگ او را که متعلق به آل خاتون بود گرفتند و این شیخ مذکور متولی آن کتابخانه بود و مجموعاً محتوی بر پنج هزار مجلّد از کتب خطیّه نادرة الوجود بود. تمام این پنجهزار کتاب در عکا طعمه آتش گردید. [↑](#footnote-ref-150)
151. «معجم البلدان»، ج ١، ص ٥٣٤. [↑](#footnote-ref-151)
152. تاریخ نشان می‌دهد که نسوی سال گذشته هم (سال ٤٤٠) مأمور حلّ اختلاف شده و گروهی داشته (کما فی المنتظم ٣٢٠٨٥ ـ دعی ابو محمد بن نسوی ... فقتل جماعة ...) ازاینرو وقتی در سنه ٤٤١ مردم شنیدند که مجدداً او می‌خواهد برای حلّ اختلاف وارد شود شیعه و سنّی هر دو متّفق گشته زمینه دخالت او را باطل نموده و خود به حلّ اختلاف پرداختند. [↑](#footnote-ref-152)
153. محقق بصیر و فقیه خبیر مرحوم شیخ محمّد حسین مظفّر در کتاب «تاریخ الشّیعة» ص ٧٤ تا ص ٧٦ آورده است که: تشیع در عراق انتشار نیافت مگر آنکه در اکثر أدوار خود برخورد با مصائب و ناراحتیها و عذابها و شکنجه‌ها نمود. اما در زمان بنی امیّه، ما در سابق اشاره نمودیم به مختصری از طرز رفتارشان با شیعیان تا ایّام بنی عباس، مگر آنکه از جهت شدت و ضعف تفاوت می‌کرد. و اگر از تاریخ بازپرسی کنی، البتّه به تو از بعض آن حوادث و شدائدی که بخصوص بر شیعه وارد گردیده است، پاسخ خواهد گفت. و کافی است که تاریخ أبو الفداء را بخوانی آنچه را که در سنه ٣٦٢ به ظهور رسیده است. وی می‌گوید: در این سال کرْخ آتش گرفت ـ و کرخ محله اختصاصی شیعه بود ـ احتراق عظیمی و سبب آن را ذکر کرده است تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: وزیر ابو الفضل برای دستگیری متعدّیان بر مرکب خود سوار شد و حاجب خود را که صافی نام داشت با عدّه ای برای جنگ با عامه شیعه به کرخ گسیل داشت، و مردی شدید التّعصّب بر علیه شیعه بود. حاجب در چند موضع از کرخ آتش پرتاب کرد. احتراق عظیمی در کرخ پدید آمد و عدّه ای که در آن آتش بسوختند هفده هزار (١٧٠٠٠) تن بودند. و سیصد عدد دکان، و خانه‌های بسیار، و سی و سه مسجد، و از اموال مقدار بی شماری بسوخت. و همچنین ابن أثیر تو را بی نیاز می‌کند اگر از او از وقایع سالهای ٤٠١ و ٤٠٦ و ٤٠٨ و ٤٤٣ و ٤٤٤ و از بسیاری سالهای دگر بپرسی تا آنجا که او در مورد حوادث سال ٤٤٣ گفته: امور فظیع و شنیعی به وقوع پیوست که مشابه و مانند آن در دنیا جریان نیافته است. تو اگر کتاب «المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم» را که تصنیف ابن جوزی است جلد هشتم آن را مطالعه کنی و وقایعی که در سال ٤٤١ و ما بعد آن به منصّه بروز رسیده است بدانی، آن وقت است که خواهی فهمید که چگونه خونها به جای اشکها جاری می‌شود؟ و چگونه از شدّت غصّه و رنج، جگرها تکه تکه می‌گردد؟ و در آنجا خواهی خواند آنچه را که بر شیعه از قتل و غارت، و بر مساجدشان از هَدْم و خرابی، و بر مشاهدشان از إساءه أدب، و بر علمائشان از اهانت وارد گردیده است. حتّی آنکه در حوادث سال ٤٤٨ ذکر کرده است که أبو عبد الله جُلّاب شیخ البزّازین را به دعوی غلوّ در رفض در باب الطاق کشتند و جنازه‌اش را بر در دکانش به دار آویختند. و در ص ١٧٢ داستان فرار ابو جعفر طوسی و نهب و غارت خانه‌اش را خواهی خواند! و در حوادث سال ٤٤٩ در ماه صفر ذکر کرده است که بر خانه أبو جعفر طوسی متکلّم شیعه در کرخ، ناگهان هجوم بردند و آنچه در آنجا بود از دفاتر او و کرسی درس او را که بر روی آن می‌نشست مأخوذ داشتند و به وسیله سه منجنیقی که آنجا بود و زوّار اهل کرخ از قدیم الأیّام در وقت عزیمت برای کوفه به قصد زیارت همراه خود می‌بردند همه را به کرخ بردند و آتش زدند، الی غیر ذلک از حوادث اسَف‌انگیز و اگر «الحوادث الجامعه» ابن فُوطی را به خوبی بخوانی با وجود آنکه کتاب کوچکی می‌باشد، تو را دلالت می‌نماید بر حوادث عدیده ای که در بغداد واقع شده است. و معتصم عباسی با وجود ضعف قدرتش، شیعه اهل بیت را از قرائت مقتل حسین علیه‌السّلام در محلّه کرخ، محلّه مختاره و سایر محلّات شیعه در دو طرف بغداد منع کرد، بنگر به حوادث سال ٦٤١ و ٦٤٨ و ٦٥٣ الی غیرها از سنوات قبل و بعد، و مپرس از آنچه که عثمانیها بر سر شیعه وارد ساختند در روزی که عراق را برای بار دوم در سنه ١٠٤٧ از دولت صفویّه غصب کردند از قتل و غارت و تعدّی بر بیگناهان و شکنجه و تعذیبشان، و احراق کتب! و اگر از تاریخ بپرسی که: چه بر سر شیعه در عراق آمده است از مردان زورگو و قدرتمند در أعصار تاریک و ستم، به تو جواب می‌دهد در حالی که از شدَّت غصّه، آب دهان در گلویش پریده و با مرکب خونین، واقعه را برای تو شرح می‌دهد! آری! این امور در زمانهای دور انجام نگرفته است، ما بعضی از آن ایام را ادراک نموده‌ایم. و روش بعضی از آشغالها و کثافات و مردمان رذل و پستی که از خود به جای گذاردند و بر عراق، بار سنگین و تحمیل بود، از همین قرار و سیره بوده است. [↑](#footnote-ref-153)
154. عَدْنان پسر سیّد رضی می‌باشد که نقابت علویین با او بوده است و پس از پدرش و عمویش سیّد مرتضی منصب نقابت به او واگذار شد. [↑](#footnote-ref-154)
155. رئیس الرّؤساء: أبو القاسم ابن مَسْلَمَه علی بن حسن بن احمد وزیر قائم بأمر الله می‌باشد که مدت ١٢ سال وزارت کرد، و بساسیری در سنه ٤٥٠ او را کشت. ابن کثیر در تاریخ خود، «البدایة و النّهایة»، ج ١٢ ص ٦٨ گوید: رئیس الرّؤساء نسبت به روافض بسیار اذیّت می‌کرد. آنها را امر کرده بود تا در اذان حَیَّ علی خیر العمل را نگویند. و مؤذّن آنها در أذان صبح بعد از حَیّ علی الفلاح دو بار بگوید: الصَّلَوة خیرٌ من النوم. و آنچه در مساجد شیعیان و در سر درهای مساجدشان نوشته بود: مُحَمّد و علیٌ خیر البشر همه را زائل کنند. رئیس الرّؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که أبو عبد الله جلّاب بود به علت تظاهرش به مکتب تشیّع بکشتند. او را در دکانش کشتند! و شیخ أبو جعفر طوسی از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند. [↑](#footnote-ref-155)
156. منظور از محراب، أثاثیه و اسباب و چراغ و تابلوهای طلائی و نفیسی است که در مقدّم حرم مطهّر و روبرو و صدر آن قرار داده شده بوده است. [↑](#footnote-ref-156)
157. «الکامل فی التاریخ»، ج ٩، ص ٥٦١ به بعد، از طبع دار صادر دار بیروت سنه ١٣٨٦، هجریّه قمریّه. [↑](#footnote-ref-157)
158. «الغدیر»، ج ٤ ص ٣٠٨ تا ص ٣١٠. [↑](#footnote-ref-158)
159. دوره علوم و معارف اسلام قسمت (٢): «امام‌شناسی» ج ١ ص ٢٤٣ با پنج عبارت مختلف و متّحد المعنی از طرق عامه. [↑](#footnote-ref-159)
160. «الفصول الفخریّة» تألیف احمد بن عِنَبَة، ص ١٨٩. [↑](#footnote-ref-160)
161. «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ»، ج ٣، از ص ٣٤٣ تا ص ٤١٥ که در مادّه صَلَوَ می‌باشد. باید دانست که: صحاح عامّه عبارت است از صحیح بخاری و صحیح مسلم. و سنن آنها عبارت می‌باشند از: سنن أبو داود، و سنن دارمی، و سنن نسائی، و سنن تِرمذی، و سنن ابن ماجه، و مسانید آنها عبارتند از: «مُوطّأ مالک» و «مسند» احمد بن حنبل. [↑](#footnote-ref-161)
162. «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ٩٤ «باب الذکر و الدّعاء» ص ٤٨ حدیث ٤. و «امالی» صدوق ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-162)
163. همین مصدر، ص ٥٦ حدیث ٢٩. [↑](#footnote-ref-163)
164. در ص ١٠٥ از همین کتاب در تعلیقه آمد که: إلْزَامی نیست، بلکه زامی یعنی جامی و از اهل جام می‌باشد. و الف و لام آن الف و لام تعریف است و اگر لقب إلزامی بود باید با الف و لام نوشته گردد: الإلزامی. [↑](#footnote-ref-164)
165. مرحوم میر داماد در شرح صحیفه خود ص ٤٥ گوید: عمید الدّین و عمود المذهب عمید الرّؤساء از أئمّه علماء أدب، و از أفاخم اصحاب ما رضی الله تعالی عنهم بوده است. و مرحوم سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه خود در ص ٢ گوید: علی بن سکون از ثقات علماء امامیّه بوده است. و آیة الله میرزا ابو الحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ٢ گوید: هر دو از بزرگان علمای امامیّه‌اند. و در اجازه کبیره صاحب معالم بنا به نقل «بحار الانوار» طبع حروفی ج ١٠٩ ص ٢٧ آمده است که: علّامه، از پدرش، از سیّد فخّار از شیخ ابی الحسین یحیی بن بطریق و از شیخ امام ضابط بارع عمید الرّؤساء هبة الله بن حامد بن أحمد بن أیّوب جمیع کتابهای این دو عالم را روایت می‌کند. [↑](#footnote-ref-165)
166. «شرح صحیفه فارسی» میرزا محمد علی مدرسی چهاردهی ص ٤ و ص ٥. [↑](#footnote-ref-166)
167. «شرح صحیفه میر داماد» ص ٤٥ در تعلیقه. [↑](#footnote-ref-167)
168. شرح صحیفه جزائری به نام «نور الأنوار فی شرح الصّحیفة السّجادیّة» طبع سنگی ص ٣. و ناگفته نماند که: وفات ابن سکون در سنه ٦٠٦ و وفات عمید الرّؤساء در سنه ٦٠٩ بوده است. [↑](#footnote-ref-168)
169. «شرح صحیفه میر داماد»، ص ٤٥ در تعلیقه. [↑](#footnote-ref-169)
170. در تعلیقه ص ٤٦ از «شرح صحیفه میر داماد» گوید: از این گذشته، بدان: عمید الدّین را که سید داماد ذکر کرده است عمید الرّؤساء نیست. در «ریاض العلماء» وجه آن را بدین گونه ذکر کرده است: امّا اولًا به جهت تقدّم درجه عمید الرّؤساء چون از جمله تلامذه او سید فخّار بن معد موسوی است که او تقدّم دارد به درجاتی بر سیّد عمید الدین که او پسر خواهر علّامه می‌باشد. و اما ثانیاً به جهت اختلاف دو لقب، و ثالثاً به جهت آنکه اسم عمید الرّؤساء همان سید عمید الرّؤساء هبة [الله‌] بن حامد بن أحمد بن أیّوب بن علی بن أیّوب، لغوی مشهور صاحب ـ نظر در مسائل و مؤلّف کتابی است در معنی کعْب. و برای زیادی توضیح به «ریاض العلماء» ج ٣ ص ٢٥٩ و ج ٤ ص ٢٤٣ و ج ٥ ص ٣٠٩ و ص ٣٧٥ رجوع شود. (انتهی)

     أقول: و از اینجا دانسته می‌شود: آنچه را که آیة الله مدرّسی چهاردهی در شرح صحیفه فارسی خود ص ٩ آورده است که: او عمید الدّین خواهر زاده علامه و شارح «تهذیبِ» اوست، اشتباه می‌باشد. [↑](#footnote-ref-170)
171. غُرّ جمع أغَرّ است، به معنی روشن و تابناک. و لَهَامیم جمع لُهْمُوم است به معنی رئیس و بزرگوار و کریم و بخشنده. [↑](#footnote-ref-171)
172. شرح صحیفه میر داماد، ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-172)
173. «ریاض السّالکین»، طبع سنگی سنه ١٣٣٤، ص ٥ و ص ٦، و طبع حروفی، جامعه مدرّسین قم، ج ١ ص ٥٣ و ص ٥٤. [↑](#footnote-ref-173)
174. شرح صحیفه میر داماد، ص ٤٦ و ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-174)
175. شرح صحیفه محدّث جزائری، ص ٣. [↑](#footnote-ref-175)
176. شرح صحیفه میر داماد، ص ٤٥، در تعلیقه. [↑](#footnote-ref-176)
177. شرح صحیفه محدّث جزائری، ص ٣. [↑](#footnote-ref-177)
178. «بحار الأنوار»، ج ١١٠، ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-178)
179. «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ١١٠ ص ٤٤ ضمن شماره ٣٨: صورة روایة والدی العلّامة. [↑](#footnote-ref-179)
180. همین مصدر ص ٤٦ ضمن شماره ٣٩: صورة روایة الوالد العلّامة. [↑](#footnote-ref-180)
181. همین مصدر ص ٥٦ تا ص ٥٩ ضمن شماره ٤١ روایة اخری للوالد العلّامة الصّحیفة الکاملة. [↑](#footnote-ref-181)
182. در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ١٠٩ ص ٢٩ ضمن بیان سند روایتی معلوم می‌دارد که: عربی بن مسافر عبادی، شیخ فخر الدین محمد بن ادریس عجلی بوده است. [↑](#footnote-ref-182)
183. همین مصدر ص ٦٢ ضمن شماره ٤٢: روایة بعض الأفاضل الصّحیفة الکاملة. [↑](#footnote-ref-183)
184. یعنی سیّد غیاث الدّین بن طاوس. [↑](#footnote-ref-184)
185. مراد شیخ کمال الدّین بن حَمَّاد واسِطی می‌باشد که چند سطر پیش نام وی برده شده است. [↑](#footnote-ref-185)
186. «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ٢٥، کتاب «الإجازات» اوّل صفحه ١٠٠، و از طبع حروفی اسلامیّه، ج ١٠٩ ص ١٣. [↑](#footnote-ref-186)
187. همین مصدر، از طبع حروفی ص ١٤. [↑](#footnote-ref-187)
188. مطالب زیر در حاشیه به خطّ مؤلّف صاحب معالم آمده است: این طور به خطّ پدرم رحمه‌الله آمده است، و در روایات سید تاج الدّین بن معیّة به نقل از خطّ او این طور آمده بود: السّیّد السعید کمال الدین الرضی الحسن بن محمد بن محمد الآوی. و شک نیست که کلام او در اینجا به اعتماد نزدیکتر می‌باشد. [↑](#footnote-ref-188)
189. همین مصدر، از کمپانی ص ١٠٦ و از اسلامیّه ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-189)
190. این طور در عبارت شیخ نجم الدّین مذکور وارد است و ظاهراً مراد از نظام الشّرف بهاء الشرف باشد و بنابراین روایت جعفر درباره صحیفه از دو وجه برخوردار است: سماع و قرائت، اول از سید بهاء الشّرف بدون واسطه، دوم به واسطه جماعتی که ذکر شده‌اند (این عبارت صاحب معالم است که در حاشیه ذکر نموده است). [↑](#footnote-ref-190)
191. در عبارت روایت مرحوم مجلسی اول ص ١٢٦ شقرة آمده بود، و در اینجا شعرة می‌باشد. [↑](#footnote-ref-191)
192. همین مصدر، از طبع کمپانی ص ١٠٨ و از طبع حروفی اسلامیّه ص ٤٧ و ص ٤٨. [↑](#footnote-ref-192)
193. «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ١١٠ ص ٥١ تا ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-193)
194. «ریاض السالکین»، طبع سنگی سنه ١٣٣٤ ص ٥ و طبع حروفی جامعه مدرّسین قم، ج ١، ص ٤٩ و ص ٥٠. [↑](#footnote-ref-194)
195. «نور الأنوار فی شرح الصحیفة السّجّادیّة» ص ٣. [↑](#footnote-ref-195)
196. «ریاض السالکین»، طبع سنگی ١٣١٧، ص ٦ و طبع جامعه مدرّسین قم، ج ١، ص ٥٨. [↑](#footnote-ref-196)
197. شرح صحیفه میر داماد ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-197)
198. «نور الأنوار» ص ٣. [↑](#footnote-ref-198)
199. شرح صحیفه سجّادیّه علّامه مدرسی چهاردهی دیباجه ص ٥. [↑](#footnote-ref-199)
200. «بحار الأنوار»، طبع حروفی، ج ١١٠ ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-200)
201. ترجمه مقدمه استاد سید محمد مشکوة که در ضمن مقدّمه صحیفه کامله سجّادیّه با ترجمه فارسی آقای سید صدر الدین بلاغی از نشریات دار الکتب الاسلامیّة در ذی‌الحجه سنه ١٣٦٩ از ص ٦ تا ص ١٤ به طبع رسیده است. [↑](#footnote-ref-201)
202. شرح و ترجمه صحیفه سجّادیّه تألیف سیّد احمد فهری، ج ١، چاپ اول، پیام، انتشارات مفید. ص ٤ تا ص ٩ از مقدّمه شارح. باید دانست که: ایشان اصل صحیفه به دست آمده را در دمشق با خطّ استاد محمد عدنان سنقنقی و مطبعه دار طلاس شام به طبع رسانیده‌اند، و در مقدّمه آن پنج امتیاز از این امتیازات هشتگانه را ذکر کرده‌اند. و لیکن چون ما می‌خواستیم به تمام جوانب گفتارشان اطلاع پیدا کنیم برای خوانندگان عزیز از شرح صحیفه فارسی ایشان این امتیازات را ذکر نمودیم. [↑](#footnote-ref-202)
203. در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ١٣٣٤ ص ٦ و از طبع حروفی جامعة المدرسین ج ١ ص ٥٤ گوید: مراد از لفظ حَدَّثنا، سماع است از لفظ سید اجل چه آنکه سیّد اجل از حفظ املاء کرده باشد و چه آنکه از روی کتاب خود خوانده باشد و این گونه تحمّل روایت، عالی‌ترین طرق هفتگانه تحمّل روایت می‌باشد. نزد جمهور محدّثین و علماء علم حدیث بر آن اصطلاح و قرار داد نموده‌اند که: اگر شخص راوی خودش به تنهائی از شیخ بشنود و یا شک کند که آیا با وی دیگری هم شنیده است یا نه در این صورت با لفظ حدّثنی روایت را بیان می‌کند و اگر با او دیگری هم در استماع شریک باشد، با لفظ حدَّثنا بیان می‌نماید، و اگر خودش روایت را بر شیخ بخواند با لفظ أخبرنی بیان می‌دارد، و اگر در حضور او برای شیخ، شخص دیگری بخواند، با لفظ أخبرنا بیان می‌نماید. و جایز نیست در نزد محدّثین هر یک از الفاظ «حدَّثنا» و «أخبرنا» جای خود را به یکدیگر دهند و در کتب مؤلّفه مراعات این نکته را ننمایند. و اما لفظ «أنبأنا» کلمه ای است که آن را برای اجازه و مناوله (دست به دست دادن حدیث) و قرائت و سماع، اصطلاحاً استعمال می‌کنند. و گرنه از جهت معنی لغوی فرقی در میان إنباء و إخبار وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-203)
204. سیّد علیخان مدنی در «ریاض السالکین» طبع رحلی ١٣٣٤ ص ٦ تا ص ٧ و طبع وزیری، ج ١ ص ٥٨ تا ص ٦٩ ترجمه رجال سند صحیفه را ذکر کرده است و ما در اینجا نتیجه بحث او را ذکر می‌کنیم: سید نجم الدین بهاء الشّرف برای وی در کتب رجال ذکری به میان نیامده است. شیخ ابو عبد الله ابن شهریار را شیخ ابو الحسن علی بن عبید الله بن بابویه در کتاب «فهرست» از مشایخ شیعه شمرده است و او را به فقه و صلاح ستوده است. او خزانه دار مشهد امیر المؤمنین علیه السّلام در نجف بود. شهریار نامی است عجمی مرکب از شهر و یار و معنی آن بزرگمرد شهر است. و شیخ ابو عبد الله مذکور داماد شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بود که دختر او را به زنی گرفته بود. و این دختر، مادر پسر شیخ ابو عبد الله بود که آن پسر به نام: أبو طالب حمزة بن محمد بن احمد بن شهریار بود چنانکه از کتاب «یقین» سید علی بن طاووس نوّر الله مرقده مستفاد می‌گردد. و عُکبَریّ معدَّل مذکور را من در کتب رجال اصحاب ما نیافتم آری سمعانی در کتاب «أنساب» او را ذکر کرده است و گوید: جماعتی از شیوخ در بغداد و اصفهان برای ما از ناحیه او روایت نموده‌اند. وی در سنه ٤٧٢ وفات یافت. و پدرش أبو نصر محمد از جماعتی از جمله از پسرش ابو منصور حدیث کرده است و در عکبری در سنه ٤٢٠ فوت نموده است و مرد صدوقی بوده است. و عموی او ابو الحسن عبد الواحد بن احمد بن الحسین بن عبد العزیز عکبری معدّل [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-204)
205. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردی صدوق و متشیّع بود و در سنه ٤١٩ در عکبری وفات کرد (انتهی کلام سمعانی). و أبو المفضّل محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن بهلول بن همّام بن مطّلب بن همّام بن بحر بن مطر بن مرّة الصغری بن همّام بن مرّة بن ذهل بن شیبان. نجاشی گوید: در طلب حدیث در تمام طول عمرش سفر نمود. و در ابتدای امرش مردی صاحب ضبط بود و سپس خلط نمود و من جُلّ اصحابمان را چنان یافتم که او را تعییب می‌کنند و ضعیف می‌شمرند. وی کتب بسیاری دارد از جمله کتاب «شرف التّربة»، کتاب «مزار امیر المؤمنین علیه‌السّلام»، کتاب «مزار الحسین علیه‌السلام»، کتاب «فضایل العباس»، کتاب «الدّعاء»، کتاب «من روی حدیث غدیر خم»، کتاب «رسالة فی التّقیّة و الإذاعة»، کتاب «من روی عن زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام» کتاب «فضایل زید»، کتاب «الشافی فی علوم الزّیدیّة»، کتاب «اخبار أبی حنیفة»، کتاب «القلم»، من این شیخ را (شیبانی را) دیدم و از او روایات بسیار شنیدم، و سپس از روایات او درنگ نمودم مگر روایاتی که میان من و میان او واسطه بوده است. (انتهی کلام نجاشی)

     و شیخ الطّائفة در «فهرست» گفته است: وی کثیر الرّوایة حسن الحفظ بوده است مگر اینکه جماعتی از اصحاب ما او را ضعیف شمرده‌اند. او دارای کتابی است به نام «الولادات الطّیّبة» و کتاب «الفرائض» و کتاب «المزار» و غیر ذلک. جماعتی از اصحاب ما جمیع روایات او را برای ما روایت نموده‌اند. (انتهی) و ابن غضائری راجع به وی گوید: او وضّاع و کثیر المناکیر است. من کتب او را دیده‌ام. در آن أسانیدی موجود است بدون متون، و متونی موجود است بدون أسانید. و چنین می‌دانم که باید روایاتی را که در روایت آنها متفرد است ترک نمود. (انتهی) و علّامه در «خلاصه» او را دو بار ذکر کرده است: یکبار مانند آنچه را که نجاشی ذکر کرده است و یکبار مانند آنچه را که ابن غضائری ذکر نموده است. و ابن داود وی را در رجالش سه مرتبه ذکر نموده است: یکبار در موثّقین و دو بار در مجروحین. و الله أعلم.

     و اما شریف ابو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن أمیر المؤمنین علی بن أبیطالب علیهم السلام، نجاشی پس از شمارش نسب او گوید: وی پدر أبو قیراط است و پسرش: یحیی بن جعفر است. او روایت حدیث نموده است و در میان طالبیّین سرشناس و وجیه و متقدّم بوده است و در میان اصحاب ما ثقه بوده است. شنید و بسیار شنید، و عمری طولانی نمود و سندش عالی گردید. وی صاحب کتاب «تاریخ علوی»، و کتاب «صَخرة و بئر» می‌باشد. خبر داد به ما شیخنا محمد بن محمد و گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عمر بن محمد جعابی که گفت: جعفر برای ما جمیع کتب خود را حدیث کرده است. وی در ذوقعده سنه ٣٠٨ در حالی که نود و چند سال داشت فوت نمود. و از او حکایت کرده است که: تولّدش در سرّ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-205)
206. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] من رأی سنه ٢٢٤ بوده است. و پنهان نماند که: تاریخ ولادت و وفاتش با سنّ نود و أند سال وفق نمی‌دهد. و علّامه در «خلاصه» گوید: وفاتش در سنه ٣٨٠ بوده است و آن نیز وفق نمی‌دهد و ظاهراً در تاریخ سبق قلمی به کار رفته است.

     و اما درباره عبد الله بن عمر بن خطّاب زیّات گوید: فیّومی گوید: خطب الی القوم: زمانی که طلب کند تا از ایشان دختری را به ازدواج درآورد. و اسم آن را خِطْبَة با کسره خاء گذارند و فاعلش خاطب و خطَّاب مبالغه در آن است و به آن نام نهاده شده است. (انتهی) و از برای این مرد ذکری در میان کتب اصحاب ما به هیچ وجه نمی‌باشد. و بعضی گفته‌اند: از آنجا که اخبار سعید ابو عبد الله خازن در سنه ٥١٦ بوده است و حدیث کردن این عبد الله بن عمر در سنه ٢٦٥ بوده است و تعداد راویان در این میان سه نفر می‌باشند با آنکه زمان فاصله میان دو خبر به ٢٥١ سال بالغ می‌گردد، و ظاهراً هم این راویان سه گانه بعضی بعض دگر را ملاقات نموده‌اند به طوری که کلمه حدثنا نصّ بر آن می‌باشد، و عَنْعَنَه نیز بر آن اشعار دارد، و مقدار این زمان با نسبت عدّه افراد این سند، بسیار گسترده و طویل و وسیع می‌باشد، از اینجا به دست می‌آید که این سند سند عالی است به معنی مستفیض از محدّثین که گفته‌اند: العالی السند سندی است که با وجود اتّصال سند در آن، قلیل الواسطه باشد. این گونه سند را تحسین می‌کنند و آن را بر سندی که مخالف آن باشد مقدّم می‌دارند به طوری این امر مهم است که اکثر محدّثین سلف دنبال چنین سندی می‌گشتند و سنَّت معموله در میانشان بود که: شدّ رحال می‌نمودند به سوی دورترین شهرها تا مشایخ معمّر را ملاقات کنند و به واسطه آن اسناد روایتشان عالی شود و حدیث از خلل و فسادی که به هر یک از راویان دست می‌دهد دورتر گردد. چرا که هیچ یک از راویان رجال سند نمی‌باشند الّا آنکه جایزالخطا هستند پس هر چه وسائط بیشتر گردد و سند طویلتر شود مظنّه جواز خطا بیشتر می‌شود و هر چه کمتر شود کمتر می‌گردد.

     و اما درباره علی بن نعمان أعلم نخعی گوید: نجاشی گفته: از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت نموده است و برادرش داود از او برتر است. و پسرش حسن بن علی و پسر او: احمد نیز روایت حدیث نموده‌اند و علی بن نعمان ثقه و وَجْه و ضابط و صحیح و واضح الطریقة بوده است. وی دارای کتابی می‌باشد که جماعتی آن را از او روایت کرده‌اند ... (انتهی) و در کتب رجال شخصی به نام علی بن نعمان غیر از او نداریم.

     و اما درباره عمیر بن متوکل ثقفی بلخی گوید: نجاشی گوید: متوکل بن عمیر بن متوکل از یحیی بن زید، دعای صحیفه را روایت کرده است: خبر داد به ما حسین بن عبید الله، از ابن أخی طاهر1 از پدرش از عمیر بن متوکل از پدرش متوکل از یحیی بن زید دعای صحیفه را2 انتهی. و پنهان نباشد که اوّل کلام وی ظاهر است در آنکه راوی صحیفه از یحیی بن زید متوکل بن عمیر می‌باشد و اما از سند آن معلوم می‌شود که: متوکل راوی صحیفه جدّ او بوده است به طوری که در متن صحیفه نیز اینچنین است. و ممکن است با گونه ای از توجیه و عنایت میان این دو کلام را وفق داد. و هیچ یک از اصحاب تصریحی بر وثاقت متوکل مزبور نکرده‌اند مگر آنکه حسن بن داود3 نواده او: متوکل بن عمیر را از زمره موثّقین در کتاب خود ذکر نموده است. و توثیق او مثمر ثمری نمی‌باشد همچنانکه بعضی پنداشته‌اند.

     آیة الله آقا میرزا ابو الحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ٥ گوید: متوکل بن هارون در کتب رجال مذکور نیست و شیخ طوسی و نجاشی رحمهماالله متوکل بن عمیر بن متوکل گفته‌اند. و البتّه نسخه صحیفه که نزد آن دو شیخ بزرگوار بوده معتبرتر از این است که ما داریم. چون آنها صحیفه را به روایت دیگر نقل می‌کردند که أبو المفضّل شیبانی در آن نیست بلکه تلعکبری از ابن أخی طاهر از محمد بن مطهر از پدرش از متوکل بن عمیر روایت کرده است و در مورد اختلاف اعتماد بر نسخه آنهاست. و همچنین آیة الله شعرانی در ص ٤ درباره طول زمان سه راوی که بالغ بر ٢٥١ سال می‌باشد و ما از سید علیخان شیرازی بر علوّ سند توجیه نمودیم، این طور می‌گوید: میان دو تاریخ مذکور در اسناد ٢٥١ سال است و روات در این مدّت سه تن عکبری و شیبانی و شریف ابو عبد الله هستند. عکبری در ٤٧٢ وفات یافت و ناچار پس از سنه چهارصد از شیبانی روایت کرده است و شیبانی پس از چهارصد زنده بود و شریف ابو عبد الله در سال ٣٠٨ وفات یافت و اگر شیبانی او را هنگام مرگ ملاقات کرده و از او حدیث فرا گرفته و به سنّ عقل و تمیز رسیده باشد باید پیش از سنه سیصد تولد یافته و عمرش از صد سال افزون باشد. و شاید عکبری به واسطه از شیبانی نقل کرده است و واسطه در اسناد مذکور نیست

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- این طور در نسخه اصلی وارد شده است و لیکن در نسخه مطبوعه از نجاشی «از محمد بن مطهّر» آمده است.

     2- رجال نجاشی: ص ٣٠١.

     3- کتاب «رجال ابن داود» ص ١٥٧ شماره ١٢٥٦. [↑](#footnote-ref-206)
207. ١یعنی ابن شهریار گفت. و از اینجا معلوم می‌شود که: در شرح صحیفه فیض الاسلام ص ٨ که فاعل قال را سید نجم الدین پنداشته است، اشتباه می‌باشد. [↑](#footnote-ref-207)
208. آیة الله مدرس چهاردهی در شرح صحیفه خود ص ١٠ گوید: این شیخ محمد فقیه و صالح بود و ملقّب بود به مُفَجَّع از زیادتی حزن و اندوه او بر اهل بیت عصمت علیهم الصلاة و السلام ملقّب به این لقب شده است و صحیح المذهب و خوش اعتقاد بود و از بزرگان مذهب امامیّه بود. [↑](#footnote-ref-208)
209. باید دانست: آنچه را که در ترجمه فارسی شرح صحیفه سجّادیّه استاد حاج مهدی الهی قمشه ای در ص ١٦ در ترجمه این فقرات ذکر نموده است اشتباه است. وی گفته است: روایت کرد ما را شیخ سعید محمد فرزند احمد بن شهریار (که او داماد شیخ الطّائفة صدوق علیه الرحمة است) که: أبو منصور محمد بن احمد بن عبد العزیز عُکبری مُعَدَّل رحمه‌الله صحیفه را بر شیخ صدوق عرضه می‌داشت و قرائت می‌کرد هنگام قرائت من حاضر بودم و استماع قرائت صحیفه می‌کردم. اوَّلًا همان طور که در تعلیقه خواهیم دید: محمد بن احمد بن شهریار خزانه دار قبر مطهّر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داماد شیخ الطّائفه طوسی بوده است نه صدوق. و اطلاق صدوق را بر شیخ طوسی به عنوان عَلَم مشهور و مُعَرِّف وی تا به حال ندیده‌ایم.

     ثانیاً لفظ صدوق در روایت به معنی بسیار راستگو، صفت است برای خود أبو منصور محمد عکبری معدَّل. و خود او بوده است که صحیفه را از أبو المفضّل شیبانی روایت می‌کند، نه آنکه عَلَم است، و روایت عُکبری به واسطه عرضه بر شیخ صدوق بوده است. فلاحظ و تَأَمّل! [↑](#footnote-ref-209)
210. در همین مصدر ص ١٠ عمر حضرت امام محمد باقر علیه السلام را معیّن کرده است که: ٥٥ سال بوده است. چون ولادتش در زمان جدش حضرت امام حسین علیه السلام در سنه ٥٩ بوده است و رحلتش در شهر ربیع الآخر سنه ١١٤ بوده است، و غیر از این تاریخ نیز گفته شده است. [↑](#footnote-ref-210)
211. در شرح صحیفه سیّد علیخان مدنی طبع سنگی ص ٨ عمر حضرت امام محمدباقر علیه السّلام را بدین گونه ذکر نموده است: در سنه ٨٣ از هجرت در مدینه متولّد شد و در شهر شوال سنه ١٤٨ در حالی که ٦٥ سال داشت رحلت نمود. و گفته شده است: عمرش ٦٨ سال بوده است بنابر آنکه میلادش در سنه ٨٠ بوده باشد. [↑](#footnote-ref-211)
212. آیه ٣٩، از سوره ١٣: رعد. [↑](#footnote-ref-212)
213. آیه ٥٨، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-213)
214. آیه ٦٠، از سوره ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-214)
215. آیه ١ تا ٣ از سوره ٩٧: قدر. [↑](#footnote-ref-215)
216. آیه ٢٨ و ٢٩، از سوره ١٤: ابراهیم. [↑](#footnote-ref-216)
217. مقدّمه تمام صحیفه‌های کامله موجوده. [↑](#footnote-ref-217)
218. آیه ١٨٧ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-218)
219. «ریاض السّالکین» طبع جامعة المدرسین ج ١، ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-219)
220. «روضه کافی»، طبع مطبعه حیدری، ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-220)
221. «بحار الأنوار»، طبع مطبعه اسلامیّه ج ٤٦، ص ٢٦٣ و «مناقب» ابن شهرآشوب طبع انتشارات علّامه قم، ج ٤، ص ١٨٨. [↑](#footnote-ref-221)
222. صحیفه مترجم با شرح آیة الله شعرانی، ص ٥. [↑](#footnote-ref-222)
223. «الصحیفة الکاملة السّجّادیّة» طبع دار طلاس مطبعه شام، ص ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-223)
224. «ریاض السّالکین»، طبع جامعة المدرّسین، ج ١، ص ١٠٠. [↑](#footnote-ref-224)
225. «تأسیس الشّیعة لعلوم الاسلام»، ص ٢٨٥. [↑](#footnote-ref-225)
226. «تاریخ ابن کثیر»، ج ٩، ص ٣٣٠. [↑](#footnote-ref-226)
227. «الامام زید» طبع دار الفکر العربی، ص ٦. [↑](#footnote-ref-227)
228. «مقدمه مسند زید» ترجمه زید ص ٢ و ما بعد آن. [↑](#footnote-ref-228)
229. همان. [↑](#footnote-ref-229)
230. همان. [↑](#footnote-ref-230)
231. «شذرات الذَّهب» ص ١٥٧ ج ١، و «امام زید» ابو زهره ص ٤٢ تا ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-231)
232. همان. [↑](#footnote-ref-232)
233. «امام زید» أبو زهرة ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-233)
234. «مقدّمه مسند زید» (المجموع) ص ٤ و ص ٥. [↑](#footnote-ref-234)
235. همین مصدر، و «الرَّوض النّضیر» ج ١، ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-235)
236. «الرَّوض النّضیر» ج ١، ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-236)
237. «الامام زید» أبو زهرة ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-237)
238. «الرَّوض النّضیر» ص ٢٥ تا ص ٤٧ ج ١، و شارح مجموع: علّامه شرف الدّین بن حیمی یمنی. [↑](#footnote-ref-238)
239. «امام زید» أبو زهرة ص ٢٣٥ تا ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-239)
240. «الرَّوض النّضیر» ج ١، ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-240)
241. همین مصدر، ص ١٢٧. [↑](#footnote-ref-241)
242. «الرَّوض النّضیر» ج ١، ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-242)
243. مقدمه «مسند زید» ص ٩. [↑](#footnote-ref-243)
244. «مسند امام زید» ص ٣٦ و ص ٣٧. [↑](#footnote-ref-244)
245. «مسند امام زید» ص ١٠٣. [↑](#footnote-ref-245)
246. «اصول کافی»، طبع حیدری، ج ١، ص ٣٤٣ تا ص ٣٦٧. [↑](#footnote-ref-246)
247. «الغدیر»، ج ٣، ص ٢٧١ و ص ٢٧٢. [↑](#footnote-ref-247)
248. «عیون أخبار الرّضا» شیخ صدوق. [↑](#footnote-ref-248)
249. مِهْراس، آبی است در کوه احد، و مراد از کشته در آن، حمزة بن عبد المطلّب سلام الله علیهما می‌باشد. [↑](#footnote-ref-249)
250. «الغدیر»، ج ٣، ص ٢٧٤ و ص ٢٧٥. [↑](#footnote-ref-250)
251. «الغدیر»، ج ٣، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-251)
252. در «الغدیر»، ج ٣، ص ٢٧٣ گوید: و اما یحیی بن عمر او أبو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبیطالب سلام الله علیهم یکی از أئمّه زیدیه می‌باشد. و اگر بخواهی راجع به او عقیده شیعه را به دست آوری کافی است به آنچه در کتاب «عمدة الطالب» ابن مهنّا ص ٢٦٣ نظر کنی که می‌گوید: خروج او از کوفه بود و دعوت به رضا از آل محمد می‌نمود. و زاهدترین مردم بود و پشتش از حمل مؤونه و معاش طالبیّات سنگین شده بود. وی در رسیدگی و نیکوئی به آنان مجاهدت می‌نمود ـ تا آنکه گوید: محمد بن عبد الله با او جنگ کرد، ـ تا آخر. [↑](#footnote-ref-252)
253. «الغدیر»، ج ٣، ص ٢٧٥ و ص ٢٧٦، از «تاریخ طبری» ج ١١، ص ٨٩ و «تاریخ یعقوبی» ج ٣، ص ٢٢١. [↑](#footnote-ref-253)
254. «تاریخ یعقوبی»، ج ٣، ص ٢٢١. [↑](#footnote-ref-254)
255. «الغدیر»، ج ٣، مُلْتَقَطاتی از ص ٥٧ تا ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-255)
256. آیه ٨٤ از سوره ٦: أنعام و تمام آیات از آیه ٨٣ تا آیه ٨٦ بدین قرار می‌باشد: ﴿وَ تِلْك حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلي‌ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّك حَكيمٌ عَلِيمٌ. وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ كلًّا هَدَيْنا وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسي‌ وَ هارُونَ وَ كذلِك نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. وَ زَكرِيَّا وَ يَحْيي‌ وَ عِيسي‌ وَ إِلْياسَ كلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ. وَ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلًّا فَضَّلْنا عَلَي الْعالَمِينَ﴾. و ترجمه آیه شاهد ما این است: «و از ذرّیّه نوح، داود و سلیمان می‌باشند.» زیرا چون در سیاق آیه الیاس ذکر شده است و او از اولاد ابراهیم نمی‌باشد لهذا باید ضمیر مجرور در لفظ ذرّیّته را به نوح ارجاع دهیم و واضح است که جمیع بنی ابراهیم با الیاس از اولاد حضرت نوح هستند. [↑](#footnote-ref-256)
257. «الغدیر»، ج ٣، ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-257)
258. «تاریخ الرّسل و الملوک» (تاریخ طبری)، ج ٧ ص ٤٢٠، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، طبع دار المعارف مصر. [↑](#footnote-ref-258)
259. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بودند: اسمُهُ اسمی. و اما آنچه در بعضی روایات آمده است که: اسمه اسمی، و اسم أبیه اسم أبی، شاید ساخته طرفداران همین محمد صاحب نفس زکیّه باشد. زیرا او را به عنوان مهدی می‌شناختند و اسم پدر او عبد الله همنام پدر رسول الله بوده است. [↑](#footnote-ref-259)
260. «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّة اسلامیّه، ج ١ ص ١٩٥. [↑](#footnote-ref-260)
261. نام منصور عیناً مانند برادرش عبد الله بود. و لهذا هر دو تای این برادران، عبد الله بن محمد می‌باشند. [↑](#footnote-ref-261)
262. «تاریخ طبری»، همین طبع، ج ٧، ص ٤٦٨ تا ص ٤٩٤. [↑](#footnote-ref-262)
263. همین مصدر ص ٥٠٠، و ص ٥٢٢ و ص ٥٢٣. [↑](#footnote-ref-263)
264. همان [↑](#footnote-ref-264)
265. در کتاب «النّزاع و التّخاصم بین بنی امیّه و بنی هاشم» تألیف مقریزی در ص ٥٣ تا ص ٥٥ درباره خصوص کیفیّت ظلم منصور به بنی الحسن مطالبی هست. [↑](#footnote-ref-265)
266. «تاریخ طبری»، همین جا، ص ٥٣٧. [↑](#footnote-ref-266)
267. «تاریخ طبری»، همین جا، ص ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-267)
268. در «منتهی الآمال»، ج ١ ص ١٩٧ آورده است: بدن محمد مانند سبیکه سیم بود (یعنی شمش نقره) اما مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم او در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود. و در ص ١٩٩ گوید: منصور دو بار با محمد نفس زکیّه بیعت کرده بود: یکبار در مسجد الحرام و بار دیگر در أبواء مدینه. و نیز گوید: گاهی که محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی که در کوه رَضْوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، چون دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می‌آید و فرار کرد و امّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست امّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را أبو الفرج نقل کرده است. (انتهی). اقول: در «تاریخ طبری» هم آورده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. «تاریخ طبری»، همین جا، ص ٥٤٠ و ص ٥٤١. [↑](#footnote-ref-269)
270. همان. [↑](#footnote-ref-270)
271. در «أقرب الموارد» در ماده زَمَرَ آورده است: (الزَّمَّارَة) القصبة الّتی یُزَمَّر فیها و السّاجور و منه «أتی الحجّاج بسعید بن المسیّب و فی عنقه زَمَّارَةٌ» و هی السّاجور استعیرت للجامعة و ـ عمودٌ بین حلقتی الغُلّ. و در مادّه سَجَرَ آورده است: السّاجور خشبةٌ تُعلَّق فی عنق الکلب، ج سواجیر. [↑](#footnote-ref-271)
272. «تاریخ طبری»، همین جا، ص ٥٤٣. [↑](#footnote-ref-272)
273. در «ریاض السّالکین» طبع سنه ١٣٣٤ ص ١٨ و طبع جامعة المدرّسین ج ١ ص ١٣١ و ص ١٣٢ آورده است که: وی عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبیطالب علیهم‌السّلام است. کنیه‌اش أبو محمد و به مَحْض خوانده می‌شد. چون پدرش حسن بن حسن، و مادرش فاطمه بنت الحسین بود، و اوَّلین کس بود که از آل و اولاد حسن، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حَسَنَیْن بوده است همان طور که اوّل کس از آل و اولاد حسین که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حسنین باشد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود. و عبد الله شیخی بود از مشایخ آل أبو طالب و گهگاهی، شعر هم می‌سروده است و از آن است:

     بیضٌ حرائرُ مَا هَمَمن بریبَة \*\* کَظِباء مَکَّةَ صَیْدهنّ حَرَامُ‌

     یُحْسَبْنَ من لین الکلام فواسِقاً \*\* و یصدّهنّ عن الخنا الإسلام‌

     ثقة الاسلام در «روضه» با اسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: معتِّب و یا غیر او برای من گفت: عبد الله بن حسن به سوی حضرت صادق علیه السلام فرستاد و پیام داد که: ابو محمد به تو می‌گوید که: من از تو شجاعتر می‌باشم، و سخی‌تر هستم، و علمم بیشتر است! حضرت در پاسخش فرمودند: اما از جهت شجاعت، سوگند به خداوند که هنوز موقف و محلی پیش نیامده است تا ترس تو از شجاعتت تمیز داده شود. و اما از جهت سخاوت، سخی به آن کس گویند که اموال را از جای خود به دست می‌آورد و در جای حق می‌نهد. و اما از جهت علم، پدرت: علی بن أبیطالب علیه‌السّلام هزار بنده آزاد کرد، اگر تو عالم می‌باشی، نام پنج تن از ایشان را بیاور! گماشته پیغام، این جواب را به عبد الله رسانید، و دوباره به سوی حضرت پیام برد که: إنَّک رجلٌ صَحَفِیٌّ!1 «تو مردی هستی که علومت کتابی است!» حضرت فرمودند: قل له: ”إنَّها و الله صحف ابراهیم و موسی و عیسی ورثتها عن آبائی علیهم‌السّلام‌” «به وی بگو: سوگند به خدا که حقّاً علومم از کتابهائی است که از ابراهیم و موسی و عیسی می‌باشد و آنها را از پدرانم علیهم‌السّلام به ارث به دست آورده‌ام!»2 و أبو جعفر منصور از روی استهزاء و مسخره به او أبو قُحافه می‌گفت، چون پسرش: محمد در حالی که پدرش زنده بود ادّعای خلافت نمود، و پیش از وی کسی که با وجود حیات پدرش ادّعای خلافت نموده باشد جز أبو بکر بن أبی قحافه کس دگر نبود. و أبو العباس سَفَّاح برای عبد الله بن حسن مَجْد و عظمتی قائل بود و او را ارجمند و مکرّم به شمار می‌آورد. حکایت نموده‌اند که: روزی عبد الله بن حسن به او گفت: تا به حال روزی بر من نگذشته است که صد هزار درهم با هم ببینم! أبو العباس به او گفت: الآن خواهی دید! و فوراً امر کرد تا صد هزار درهم به وی عطا کنند. و در مدت تصدّی مقام خلافت خود ابداً متعرّض او و متعرّض أحدی از اهل بیت او نگردید و گزندی نرسانید، تا از این جهان بدرود گفت و پس از وی برادرش منصور به جای او نشست. او بر خلاف برادرش کار را بر اهل أبی طالب واژگونه نمود و از خروجشان اندیشناک شد، چون خروج طالبییّن را بر علیه او به او ابلاغ نموده بودند. لهذا در سنه یکصد و چهلم حجّ به جای آورد و از طریق مدینه بازگردید. و عبد الله بن حسن و برادرش: ابراهیم و سایر برادران و اولادشان را مأخوذ داشت و در غلّ و آهن کشید و با خود به کوفه در آورد و زندانی ساخت. پس از آن منصور امر کرد تا عبد الله را کشتند در حالی که هفتاد و پنج سال داشت. و این واقعه در سنه یکصد و چهل و پنج واقع شد.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- در «أقرب الموارد» آورده است: الصَّحَفِیُّ الذی یروی الخطا عن الصُحَف بأشباه الحروف، مولَّدة، و ـ من یأخذ العلم من الصحیفة لا عن استاذ، و هو منسوب الیها بحذف الیاء علی القیاس کحَنَفیّ الی حَنِیفة.

     2- «کافی» ج ٨، ص ٣٦٣ و ص ٣٦٤، حدیث ٥٥٣. [↑](#footnote-ref-273)
274. تاریخ طبری»، ج ٧، ص ٥٤٧. [↑](#footnote-ref-274)
275. «تاریخ طبری»، ج ٧، ص ٥٤٨. [↑](#footnote-ref-275)
276. «تاریخ طبری»، همین جا، ص ٥٤٩. [↑](#footnote-ref-276)
277. قُوهی: لباس سفیدی است منسوب به قوهستان: دهی ما بین نیشابور و هرات. [↑](#footnote-ref-277)
278. گوینده این سخن، عبد الرحمن بن أبی الْمَوالی است. [↑](#footnote-ref-278)
279. «تاریخ طبری»، همین جا، ص ٥٥١. [↑](#footnote-ref-279)
280. یعنی پسران معاویة بن عبد الله بن جعفر. [↑](#footnote-ref-280)
281. «تاریخ طبری»، همین جا، ص ٥٦٠. [↑](#footnote-ref-281)
282. «منتهی الآمال»، ج ١ ص ١٩٩ تا ص ٢٠٢. [↑](#footnote-ref-282)
283. همان. [↑](#footnote-ref-283)
284. یعنی أحْوَل أکشف أخضر همان پسر توست که در خبر وارد شده است که: خروج می‌کند بدون حق و کشته می‌شود: و الأکشف: الّذی نبتت له شعیراتٌ فی قصاص ناصیته دائرةً و لا تکاد تسترسل و العرب تتشّأم به. و الأخضر: الأسود. و السُّدَّة: باب الدّار. و أشجع: أبو قبیلة سمّیت باسم أبیهم. [↑](#footnote-ref-284)
285. السَّلْحَة: النّجو و هو الرّیح أو الغائط الّذی اخرج من البطن. [↑](#footnote-ref-285)
286. در تعلیقه از «وافی» حکایت کرده است که: کأنّه أراد به أباه علیهما السّلام یعنی مجازاً حضرت باقر را که پسر عمو و پسر دائی عبد الله محض بودند عمو و دائی گفت. و ممکن است مراد حضرت سجّاد باشند زیرا که دائی حقیقی عبد الله و پسر عموی او بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-286)
287. التَّصفیق: ضرب احدی الیدین بالاخری. و الهِیق: الذّکر من النّعامة. [↑](#footnote-ref-287)
288. مراد از لقاء، لقاء در میدان جنگ است. حضرت زینب علیهاالسلام به کوفیان فرمود: خوّارون فی اللِّقاء، یعنی شما در وقت جنگ بسیار ترسویید. [↑](#footnote-ref-288)
289. در اصطلاح عوامانه ما: چون پشت سرت طقّی کنند از جا می‌پری. [↑](#footnote-ref-289)
290. «اصول کافی». طبع مطبعه حیدری، ج ١، ص ٣٥٨ تا ص ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-290)
291. در أعمال شهر محرم الحرام. [↑](#footnote-ref-291)
292. یعنی الآن از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشد. و بنابراین آنان که در شطّ فرات مقتول شوند، همینها خواهند بود. [↑](#footnote-ref-292)
293. «تنقیح المقال»، ج ٣، ص ١٤٠. [↑](#footnote-ref-293)
294. آیه ٦٠ از سوره ٣٠: روم. [↑](#footnote-ref-294)
295. آیه ١٩ از سوره ٤٥: جاثیه. [↑](#footnote-ref-295)
296. ارْفَضَّ الدَّمْعُ ارفضاضاً: سال و ترشّش. یقال: ارفَضَّ عرقاً و الجرحُ سال قیحه. (أقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-296)
297. «اصول کافی»، ج ١ ص ٣٥٦ و ص ٣٥٧. [↑](#footnote-ref-297)
298. «اصول کافی»، ج ١، ص ٣٦٦ و ص ٣٦٧. [↑](#footnote-ref-298)
299. آیه ٧٨ از سوره ٢٢: حج. [↑](#footnote-ref-299)
300. ظاهراً در ضبط فُضَیْل رَسَّان صحیح باشد، همان طور که ما از مامقانی از کشّی در همین مجموعه ص ٢٤٧ نقل کردیم. زیرا فضیل بن یَسار با آن مقام و موقعیّت والا بعید است که در کوفه باشد و در رکاب زید شهید نگردد، و در عدم استنصار زید او را به تمام معنی الکلمه یاری نکند، و مورد مؤاخذه حضرت واقع شود تا جائی که به او بفرمایند: شاید شما در جواز قتال اهل شام در شک بوده‌اید. فضیل بن یَسَار همان کسی است که حضرت به او و سه تن از مصاحبانش که در مکه مکرّمه اقامت داشتند می‌فرمایند: أنتم و الله نور الله فی ظلمات الارض! «سوگند به خداوند که شما نور خدا می‌باشید در ظلمات روی زمین!» باری این روایت مرویّه از فضیل بن یسار را در «تنقیح المقال»، ج ١ ص ٤٦٨ از صدوق در «عیون» از محمد بن الحسین (الحسن ظ) بن احمد بن الولید از محمد بن حسن صفّار از احمد بن ابی عبد الله برقی از پدرش از محمد بن حسن بن میمون از عبد الله بن سنان از فضیل بن یسار روایت می‌کند. و آن روایت مرویّه از فضیل رسّان را در همین موضع از کشّی در ترجمه حمیری از نصر بن صبّاح از اسحق بن محمد بصری از علی بن اسمعیل از فضیل رسّان روایت می‌کند، و هر دو گرچه دارای مضمون واحدی می‌باشند و لیکن در میان آنها نیز تفاوت موجود است. و احتمال تعدّد روایت از دو نفر راوی قوّت دارد أما آن مضمون از فضیل بن یسار بعید است کما ذکرنا، و الله العالم. [↑](#footnote-ref-300)
301. در «أقرب الموارد» گوید: الدِّیباجة: الوجه، یقال: فلان یصون دیباجته و یبذل دیباجته، ای وجهَه. فصَون الدّیباجة کنایةٌ عن شَرَف النَّفس، و بذلها کنایةٌ عن الدّناءة. [↑](#footnote-ref-301)
302. مامقانی در «تنقیح المقال» ج ١، از ص ٤٦٧ تا ص ٤٧١ در احوالات زید بن علی بن الحسین علیهم‌السّلام بحث نموده است. او گوید: زید همان مجاهد معروف می‌باشد که برادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و زیدیّه بدو انتساب دارند و چون در أذهان بعضی قاصرین درباره او خدشه ای هست لهذا لازم است شرح حال او را حسب الوسع ذکر نمائیم، پس می‌گوئیم: شیخ در «رجال» خود گاهی وی را از اصحاب پدرش: امام سجاد علیه السلام شمرده است با همان عنوان صحابی. و گاهی از اصحاب باقر علیه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: ابو الحسین زید برادر حضرت باقر علیه السلام می‌باشد. و گاهی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: او مدنی و تابعی است و در سنه یکصد و بیست و یک کشته شده است در حالتی که [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-302)
303. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چهل و دو ساله بوده است. انتهی و در «تکمله» گفته است: علماء اسلام اتفاق نموده‌اند بر جلالت و وثاقت و ورع و علم و فضل او. و راجع به این مسأله اخبار بسیاری وارد شده است تا به جائی که صدوق در «عیون»، بابی را برای آن گشوده است. (انتهی) و شهیدرحمه الله در «قواعد» خود تصریح کرده است در باب امر به معروف و نهی از منکر به اینکه: خروجش به اذن امام علیه السلام بوده است. و شیخ مفید در «ارشاد» گفته است: زید بن علی از برادرش حضرت ابو جعفر علیه السلام گذشته، چشم و چراغ برادران و افضل ایشان بوده است و عابد و وَرع و فقیه و با سخاوت و شجاع بوده است. وی با شمشیر خروج کرد، و پیوسته أمر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و خونهای ریخته شده از حسین علیه السلام را مطالبه می‌کرد. شریف أبو محمد حسن بن محمد روایت کرده است از جدّش از حسن (حسین خ ل) بن یحیی از حسن بن حسین از یحیی بن مساور از أبو الجارود که گفت: وارد مدینه شدم، و از هر کس درباره زید بن علی سؤال کردم به من گفتند: او همان کس است که پیوسته ملازم با قرائت قرآن است. و هشیم روایت کرده است که گفت: من از خالد بن صفوان از زید بن علی علیهما السّلام پرسیدم ـ چون درباره او سخن می‌گفت ـ من به او گفتم: کجا می‌توانم وی را ملاقات کنم؟! گفت در رَصَافَه‌1. گفتم: او چگونه مردی است؟! گفت: من ندانسته‌ام او را که از خوف خدا گریه کند مگر آنکه اشکهایش با آب بینی‌اش مخلوط می‌شد. و بسیاری از شیعه معتقد به امامت او بوده‌اند و سبب اعتقادشان درباره او این بود که با شمشیر خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد می‌نمود. شیعه پنداشتند: مراد او خود اوست اما او خودش را اراده نداشت زیرا که به استحقاق امامت برادرش از زمان قبل و به وصیّت برادرش به حضرت صادق علیه السّلام معرفت داشت. و علت قیام و خروجش این شد که: او بر هشام بن عبد الملک وارد شد و هشام اهل شام را فراخوانده و دستور داده بود تا متّصل به هم بنشینند و در وقت ورود او به او جا ندهند تا او از نزدیک شدن به هشام متمکن نگردد. زید به هشام گفت: هیچ یک از بندگان خدا بالاتر از آن نیست که نیاز شنیدن به وصیّت تقوای خداوند را نداشته باشد، و هیچ یک از بندگان خدا پائین‌تر از آن نیست که بتواند وصیّت به تقوای خداوند بکند. بنابراین ای امیر المؤمنین! من تو را وصیّت به تقوای خداوند می‌کنم و تو تقوای او را پیشه خود ساز! هشام به او گفت: تو همان کسی هستی که خودت را لایق خلافت می‌دانی و امید در آن را بر خود بسته ای؟! آخر تو را با خلافت چه مناسبت ای بی مادر! چرا که تو فرزند کنیزی می‌باشی! زید در پاسخ گفت: من هیچ کس را در منزلتی عظیم‌تر از پیغمبر نمی‌یابم و وی پسر کنیزی بود. و اگر پسر کنیز بودن انسان را از شرف ساقط می‌نمود خداوند او را به رسالت مبعوث نمی‌نمود و او اسمعیل بن ابراهیم است! [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-303)
304. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ای هشام! آیا منصب نبوّت منزلتش نزد خداوند عظیمتر است یا خلافت؟! و از آن گذشته پسر کنیز بودن انسان را پست نمی‌کند در صورتی که پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و خودش پسر علی بن أبیطالب علیه السلام بوده باشد. هشام از جای خود برجست و کارگزار خود را طلبید و بدو گفت: این مرد نباید امشب در میان لشکر من بماند! زید از نزد هشام بیرون آمد، و می‌گفت: إنَّه لم یکره قومٌ قطُّ حَرَّ السّیوف إلَّا ذَلّوا «هیچ گاه گروهی حرارت شمشیرها را ناپسند نداشتند مگر اینکه ذلیل شدند.» زید چون به کوفه درآمد مردمان آنجا دورش را گرفتند و همین طور او را تأیید می‌کردند تا با وی بیعت بر جنگ نمودند، و سپس بیعت را شکستند و او را تسلیم دشمن کردند و زید کشته شد و به دار آویخته شد و بدنش چهار سال در بالای چوبه دار بود. یک نفر از کوفیان حمایتی از او ننمود نه با دست و نه با زبان، و چون او کشته شد خبر قتل او را به نزد حضرت صادق علیه السلام آوردند. این خبر بسیار در درون حضرت اثر گذاشت و محزون و غصّه دار شدند غصّه شدیدی و عظیمی به طوری که آثارش در او ظاهر گشت و از اموال خود هزار دینار در میان عیالات کسانی که با زید کشته شده بودند تقسیم نمود. و مقتل زید روز دوشنبه دو روز از ماه صفر گذشته از سنه یکصد و بیست بوده است و عمرش در آن هنگام چهل و دو سال بوده است. ـ تمام شد مطالب وارده در «ارشاد» مفید ـ و ابن داود او را در «رجال» خود ذکر کرده است و برای او اشاره کرده است همان تعبیراتی را که تو از «رجال» شیخ شنیدی و پس از آن گفته است: حضرت صادق علیه السلام شهادت بر وفای او داده‌اند و بر او رحمت طلبیدند. و در «عمدة الطالب» مثل آنچه را که در «ارشاد» آمده است ذکر نموده است تا گفتار زید را که لا یکره قومٌ قطّ حرّ السّیوف إلّا ذلّوا، و سپس گفته است: این کلام او را چون به هشام ابلاغ کردند گفت: آیا چنین معتقد نبودید که: اهل این بیت همگی منقرض شده اند؟ به جان خودم طائفه ای که چنین جانشینی در آنها به جای بماند منقرض نشده‌اند. و چون زید بن علی به کوفه بازگشت شیعیان به نزد او رفت و آمد داشتند و بیعت کردند تا به حدی که نام پانزده هزار نفر بیعت کننده در دیوان او به شمار آمد از اهالی کوفه غیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و گرگان و جزیره. (انتهی). مامقانی مطلب را ادامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید .... تا اینکه فرستاده بسّام صیرفی نامه ای آورد و در آن نوشته بود: اما بعد، زید بن علی علیهما السّلام در روز چهارشنبه غُرّه صفر خروج نمود و چهارشنبه و پنجشنبه را درنگ کرد و در روز جمعه کشته شد و فلان و فلان با وی کشته شدند. و ما بر حضرت امام صادق علیه السلام وارد شدیم و نامه را به او دادیم. او نامه را قرائت کرد و گریه کرد و سپس فرمود: انّا للّه و انّا الیه راجعون، عند الله أحتسب عمّی انّه کان نعم العمّ، إنّ عمّی کان رجلًا لدنیانا و آخرتنا، مضی و الله عمّی شهیداً کشهداء استشهدوا مع النّبیّ صلی الله علیه و آله و علیّ و الحسن و الحسین علیهم‌السّلام. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-304)
305. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تا آنکه گوید: از کشّی در ترجمه سلیمان بن خالد روایتی را بیان می‌کند که در سند آن می‌رسد به عمّار ساباطی. او گفت: وقتی که زید خروج کرد سلیمان بن خالد هم با او خروج کرد. او گفت: هنگامی که زید در ناحیه ای از میدان ایستاده بود و ما هم در ناحیه ای ایستاده بودیم، مردی به من گفت: نظریّه تو درباره زید چیست؟! آیا وی بهتر است یا جعفر علیه السّلام؟! سلیمان می‌گوید: من به او گفتم: یک روزِ جعفر بهتر است از جمیع روزهای روزگار. آن مرد اسب خود را حرکت داد و نزد زید آمد و داستان را برای وی گفت. من هم بدان سمت رهسپار شدم و به زید رسیدم و دیدم می‌گوید: جعفرٌ امامنا فی الحلال و الحرام. «جعفر امام ماست در حلال و حرام.»

     تا آنکه گوید: در «امالی» شیخ صدوق با سند خود به ابن أبی عمیر از حمزة بن حمران روایت می‌کند که او می‌گوید: من بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم، فرمود: از کجا می‌آئی؟! عرض کردم: از کوفه! حضرت گریست تا آنکه محاسنش از سرشکش تر شد. من گفتم: یا بن رسول الله! چرا بسیار گریه کردی؟! حضرت فرمود: یاد عمویم زید افتادم و آنچه را که بر سر او آورده‌اند لهذا گریه کردم. عرض کردم: کدام قضیّه از قضایای وی را به خاطر آوردی؟! فرمود: مقتل او را در حالی که به پیشانیش تیر خورده بود و پسرش یحیی آمد و خود را به روی پدر انداخت و به پدر گفت: بشارت باد تو را اینک بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السّلام وارد خواهی شد! زید گفت: ای پسرم! مطلب از همین قرار است. آنگاه یحیی آهنگری را طلبید تا تیر را از پیشانی بیرون کشد. بیرون کشیدن همان و جان دادن زید همان. جَسَد زید را در بستان زائده آوردند و جوی آب را از مسیرش برگرداندند و او را در جوی دفن کردند و سپس آب را در جوی روان ساختند. با ایشان غلامی بود از اهل سند. فردای آن روز رفت به نزد یوسف بن عمر لعنه الله و او را از محل دفن زید مطّلع ساخت. یوسف بدن را از قبر بیرون آورد و چهار سال در کناسه (زباله دانِ) کوفه به دار آویخت پس از آن امر کرد تا بدن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند. پس خداوند لعنت کند قاتل و خاذل او را! من به سوی خدا شکایت می‌برم در آنچه بر سر ما اهل بیت پیامبرش پس از موت پیامبر وارد شده است و به خدا استعانت می‌جوئیم بر دشمنانمان و هو خیر مستعان.

     تا آنکه گوید: و غیر این اخبار اخباری است که دلالت دارند بر اینکه: زید برای خدا غضب کرد و خروجش برای امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به رضا از آل محمد بود. و در «کشف الغمّة» از «دلایل» حمیری از جابر روایت است که گفت: شنیدم از حضرت ابو جعفر علیه السلام که می‌گفت: خروج نمی‌کند بر هشام احدی مگر آنکه او را می‌کشد. ما این کلام حضرت را به زید رسانیدیم. زید گفت: من شاهد بر هشام بودم که رسول خدا را در حضور وی سبّ و شتم می‌نمودند و او انکار نکرد و تغییر نداد. سوگند به خداوند که اگر من یاوری نداشته باشم مگر یک نفر باز بر علیه هشام خروج خواهم کرد.

     تا آنکه گوید: اشکال در جای دیگر نیز وارد است و آن اینکه: اگر زید معتقد به امامت صادقین علیهما السّلام بود، بنابراین، این فتاوای غریبه بلکه اکثرشان موافق عامّه چه معنی دارد؟ فاضل مجلسی رحمه‌الله گوید: غالب از اخبار زید موافق عامه می‌باشد بنابراین یا باید از روی تقیّه باشد یا به جهت کذب حسین بن علوان و عمرو بن خالد. (انتهی) محقق وحید بهبهانی رحمه‌الله پس از نقل این کلام گفته است: أظهر احتمال اول است به جهت آنکه أئمّه اهل البیت متمکن از اظهار حق نشدند مگر زمانی که بنی امیّه به بنی عباس سرگرم شدند و زید بن علی اگرچه هنگام خروج تقیّه نمی‌کرد لیکن محتمل است که مصلحت را در تقیّه می‌دیده است و یا آنکه آن روایات، قبل از زمان خروج از وی صادر گردیده باشد، امّا آنچه از روایات به دست می‌آید آن است که: امثال عبد الله بن حسن و غیره از اهل بیت بر حقیقت حکم خدا در جمیع مسائل مطّلع نبوده‌اند و این امر، بعید نیست. و شاید این عدم اطّلاع راجع به زید نیز بعید نباشد. مامقانی رحمه‌الله می‌گوید: آنچه را که وحید بهبهانی ذکر کرده است خالی از وجه نمی‌باشد مگر آنچه را که از زید صادر شده است که او فتوی بما لا یعلم داده است. و این امر در نهایت بُعد است. تا آخر بحثی که راجع به این قضیّه نموده است.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     ١- مامقانی در تعلیقه گوید: این رصافه مال هشام بن عبد الملک است و غیر از رصافة منصور دوانیقی می‌باشد. [↑](#footnote-ref-305)
306. «تنقیح المقال» ج ١، برداشتی از ص ٤٦٧ تا ص ٤٧١. [↑](#footnote-ref-306)
307. آیه ٤٨ از سوره ٥٢: طور: ﴿و اصبر ...﴾ [↑](#footnote-ref-307)
308. در نسخه بدل: و یحیفونهم با حاء مهمله آمده است و آن از ماده حیف می‌باشد به معنی ظلم و جور. [↑](#footnote-ref-308)
309. آیه ٣٣ از سوره ٤٣: زخرف. [↑](#footnote-ref-309)
310. آیه ٥٥ و ٥٦ از سوره ٢٣: مؤمنون. [↑](#footnote-ref-310)
311. «إقبال» سیّد بن طاوس، أعمال شهر محرّم، أعمال روز عاشوراء، ص ٥٧٨ تا ص ٥٨١. [↑](#footnote-ref-311)
312. «اقبال»، اعمال روز عاشوراء، ص ٥٨٢ و ص ٥٨٣. [↑](#footnote-ref-312)
313. سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه سجّادیّه: «نور الأنوار» طبع سنگی ص ٧ گوید: منصور دستور داد تا آنان را غل و زنجیر کنند و در محملهای بدون روپوش سوار نمایند و در مصلّی نگه دارند تا مردم آنان را شتم کنند. مردم از این شتم امتناع کردند و به حال آنها رقّت نمودند و چون ایشان را به در مسجد پیامبر که به باب جبرئیل مشهور است آوردند، حضرت امام صادق علیه السلام در حالتی که تمامی ردایش به روی زمین می‌کشید بر آنها سر برآورد و پس از آن از باب مسجد خطاب به مردم کرد و فرمود: لعنکم الله یا مَعَاشر الأنصار ـ ثلاثاً ـ ما علی هذا عاهدتُم رسول الله صلی الله علیه و آله و لا بایَعتموه أما و الله إنْ کنتُ حریصاً و لکنّنی غُلِبْتُ و لیس للقضاء مدفعٌ. «لعنت خدا بر شما ای گروه انصار ـ سه بار ـ شما بر این گونه با پیغمبر خدا عهد نبسته‌اید و بیعت ننموده‌اید. سوگند به خدا که من در یاری اینان حریص می‌باشم و لیکن من مغلوب کار واقع شده قرار گرفته‌ام و چیزی قضای الهی را برگردان نمی‌باشد!» این بگفت و داخل خانه‌اش شد و مدت بیست روز و شب تب کرد و پیوسته در شبانه روز می‌گریست تا به جائی که ترسیدند جان دهد. و اگر نبود مگر گریه آن حضرت بر آنان کافی بود که نگذارد مردم در أعراض و آبروی آنان به سبّ و لعن مشغول شوند. [↑](#footnote-ref-313)
314. درباره محمد و ابراهیم محدّث سید نعمت الله جزایری رحمه‌الله در شرح صحیفه سجّادیّه: «نور الأنوار» طبع سنگی ص ٧ و ٨ مطلبی دارد که شایان توجّه می‌باشد. وی گوید: قوله: «محمد [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-314)
315. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ابراهیم» کلینی حدیث طویلی درباره ایشان روایت نموده است. و در آن وارد است که امام صادق علیه السلام با شدیدترین وجهی آنان را از خروج منع نمودند. و از آنجا بعضی از معاصرین استدلال کرده‌اند که آنان ملعون هستند و از رحمت خدای سبحانه و تعالی مطرود. و تشبیه مذکور را در آنچه که خواهد آمد از گفتار امام که: إنِّی لاعْلمُ أنَّکمَا سَتَخْرُجَانِ کمَا خَرَجَ حمل کرده است بر مطلق خروج و کشته شدن، نه به حقیقت و واقعیّت قتل، چرا که زَیْد قطعاً مُحِقّ بوده است. امَّا این استدلال درست نیست. به جهت آنکه اگر او قتل را در حقیقت و واقع اراده کرده است، محمد و ابراهیم با زید مساوی می‌باشند، چون نهی بر جمیع آنان بر نهج واحد وارد گردیده است. و اگر به جهت اعتقادشان است باز هم مطلب از این قرار است، به علّت آنکه یک نفر از آنها خروج ننموده است مگر برای طلب خون امام حسین علیه السلام یا برای رفع تسلّط ظلم از بنی هاشم، و یا برای آنکه خلیفه و حاکم باشد. و شکی نیست که ایشان از بنی امیّه احقّ هستند به خلافت از جهت نظر به واقع و اعتقاد و اگرچه اصل خلافت و حکومت از برای غیر آنها می‌باشد یعنی برای خصوص معصومین از آنان. آری میان آن دو با زید تفاوتی وجود دارد، و آن عبارت است از آنکه آن دو نفر امام علیه السلام را اذیّت و آزار نمودند و لیکن امام زید حضرت را آزار نکرد. و جواب از این را هم دانستی!

     و در ص ٥ گوید: و اما غیر از زید از اصحاب خروج مثل یحیی و محمد و ابراهیم را اصحاب ما در صحّت أحوالشان اشکال کرده‌اند به سبب آنکه از آنان ضررهائی به امام علیه السلام وارد گردیده است. امَّا سخن حق آن می‌باشد که: گریه حضرت بر آنان پس از کشته شدنشان و تأسّف وی بر ایشان در وقت اسارتشان، رفع اشکال از حالاتشان می‌کند.

     کدامیک از افراد شیعه هست که ضرری بر امام نرسانیده است و اگرچه به واسطه ارتکاب معاصی بوده باشد. زیرا شدیدترین ضرر بر طبعهای مبارکشان معصیت پیروان است امَّا شفقت آنها بر ما ایجاب می‌کند تا از امثال این گونه معاصی درگذرند. چون در روایت وارد شده است که: خداوند تعالی بر شیعه به جهت افشاء سِرِّ أئمّه علیهم السّلام غضب نمود و اراده فرمود تا با عذاب خود ایشان را ریشه کن کند بنابراین به امام موسی کاظم علیه السلام خبر داد که: من در این سال شیعه‌ات را از بیخ و بن بر می‌اندازم. امام موسی الکاظم علیه السلام عرض کرد: ای پروردگار من! من دوست دارم خودم فدای شیعه‌ام گردم و ایشان بر روی زمین باقی بمانند.

     و در صورتی که حال امامان را با اجانب چنین می‌یابیم، پس چطور خواهد بود حال ایشان با اولادشان و أقاربشان؟! با وجود آنکه خروجشان پس از آن شد که حرمتشان را هتک نمودند و اموالشان را به غارت بردند و ذراری شان را اسیر کردند و به آنها لقب خوارج دادند، به آنها گفتند: اگر جدّ شما بر حق بود این گونه رفتار با شما به وقوع نمی‌پیوست! و امثال این گونه رفتار، مردم أراذل را به غیرت بر می‌انگیزاند چه رسد به بنی هاشم! با اینکه از امام رضا علیه السلام صریحاً نهی از تناول أعراض و آبروی عباس بن موسی الکاظم علیه السلام وارد گردیده است، در حالتی که آن آزار و اذیّتهائی که از وی نسبت به برادرش: امام رضا علیه السلام و نسبت به امّ أحمد زوجه پدرش از أنواع استخفاف و صدمات وارد شده است از غیر او صادر نشده است. بنابراین آنچه را که بعضی از علمای ما در عیبجوئی و دستبرد به عِرْض و آبرویشان سخن گفته‌اند، جرأت بر ذرّیّه اهل البیت علیهم السّلام خواهد بود. [↑](#footnote-ref-315)
316. در «ریاض السّالکین» طبع سنه ١٣٣٤ ص ١٥ و ص ١٦ و طبع جامعة المدرّسین ج ١، ص ١١٦ تا ص ١١٩ گوید: محمد و ابراهیم دو پسران عبد الله همان کسانی بودند که بر منصور خروج نمودند. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» می‌گوید: یحیی بن زید أمر ولایت را بدیشان تفویض نمود و آن دو نفر در مدینه خروج کردند و ابراهیم به سوی بصره رهسپار شد و مردم بر گرد آن دو اجتماع نمودند و کشته شدند. (انتهی) اما محمد ملقّب است به نفس زکیّه و کنیه‌اش أبو عبد الله است و بعضی گفته‌اند: ابو القاسم، و تَمْتَام بود (در سخن گفتن مانند شخص عجول کلامش فهمیده نمی‌شد) و أحْوَل بود (لوچ) و در میان دو کتفش خالی سیاه رنگ به قدر یک دانه تخم مرغ بود و ملقّب شده بود به مهدی به جهت حدیث مشهوری از رسول الله صلی الله علیه و آله: انّ المهدیّ من وُلدی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم أبی. آورده‌اند که روزی منصور رکاب او را گرفت. چون به او گفته شد: این مرد چه شخصیّتی دارد که تو برای وی رکاب می‌گیری؟! منصور در پاسخ گفت: ای وای بر تو! این مهدی ما اهل البیت است! این محمد بن عبد الله است! نفوس بنی هاشم همه به محمد گرویده و او را بزرگ می‌شمردند. منصور با جماعتی از بنی هاشم با او و با برادرش ابراهیم بیعت نمودند. امّا چون برای بنی عبّاس بیعت گرفته شد و آنان بر أریکه امر استوار آمدند محمد و ابراهیم پنهان گشتند و در تمام دوران سفّاح مختفی بودند. چون منصور روی کار آمد دانست که ایشان عزم بر خروج دارند بنابراین برای دستگیری و طلب آنها کوششی بلیغ نمود. و پدر آنها و جمعی از اهل و خاندان آن دو را گرفت. و آورده‌اند که چون پدرشان در حبس بود آنان در هیئت و لباس دو نفر مرد بیابانی می‌آمدند و با پدرشان دیدار می‌داشتند. روزی گفتند: دو نفر از آل محمد کشته گردد بهتر است از آنکه هشت نفر کشته گردند. عبد الله: پدرشان گفت: اگر أبو جعفر منصور نمی‌گذارد شما بزرگوارانه زندگی کنید نمی‌تواند نگذارد تا شما بزرگوارانه بمیرید!

     ثقة الاسلام در کتاب «روضة» از معلّی بن خنیس روایت کرده است که گفت: من در حضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که محمد بن عبد الله وارد شد. حضرت به حال وی رقّت کردند و دو چشمانشان از اشک جاری گشت. من به آنحضرت گفتم: من امروز این طور شما را دیدم که با او کاری کردید که تا به حال نمی‌کردید! حضرت فرمودند: من بر حال او رقّت آوردم به جهت آنکه او خود را به امری منسوب ساخته است که برای او نمی‌باشد، من در کتاب علی علیه السلام نیافتم که او از خلفای این امّت باشد و نه از ملوک آنها. (انتهی) و قبیح‌ترین کاری که محمد نمود آن بود که چون در مدینه خروج کرد حضرت صادق علیه السلام را به بیعت خود فراخواند. حضرت با [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-316)
317. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شدّت إبا و امتناع نمودند. دستور داد تا حضرت را به زندان افکندند، و اموال حضرت و اموال قوم حضرت را که با او خروج نکرده بودند همه را مصادره نمود. خداوند نیز وی را مهلت نداد تا ذلیلانه کشته شد.

     و از جمله حدیثی از حضرت باقر علیه السلام وارد است که فرمود: ”الأحْوَل مشؤوم قومه من آل الحسن، یدعو إلی نفسه، قد تسمّی بغیر اسمه.” (انتهی) «آن مرد لوچ مرد شومی است در میان قوم خود از بنی حسن، مردم را به خویشتن دعوت می‌کند، و لقب و عنوانی را که از او نیست به خود بسته است.» چون عازم بر خروج گشت با برادرش ابراهیم میعاد نهاد تا در یک روز خروج کنند. ابراهیم به سوی بصره رفت و اتّفاقاً مریض شد. و محمد در مدینه خروج کرد و چون ابراهیم شفا یافت خبر برادر را برای وی آوردند که کشته شده است. و منصور برای قتال با محمد لشکر جرّاری را به سرداری عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس گسیل داشت. محمد در خارج مدینه با ایشان کارزار نمود، و یاران محمد همگی از دور او پراکنده شدند و او تنها ماند. و چون احساس خذلان نمود، به خانه‌اش درآمد و امر کرد تا تنور را برافروختند. چون تنور برتافت به سوی دفتری که أسماء یاران و بیعت کنندگانش در آن ثبت بود رفت و آن را آورد و در تنور بگداخت. سپس از منزل بیرون آمد و جنگ کرد تا در مکانی به اسم أحْجَار زَیْت کشته شد. و این گونه کشته شدن را مصداق تلقیب وی به نفس زکیه پنداشتند چرا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده بود که فرموده بود: ”یُقْتَل بأحجار الزَّیت من وُلْدی نفس زکیّة” «از پسران من صاحب نفس زکیّه‌ای در احجار زیت کشته می‌شود.» و قتل وی در سنه ١٤٥ در ماه رمضان بود و نیز گفته شده است: در بیست و پنجم از شهر رجب بوده است و وی چهل و پنج ساله بوده است. و این قول، مشهورتر است چرا که بدون هیچ خلافی تولّد او در سنه صد بوده است.

     و امّا ابراهیم کنیه‌اش أبو الحسن بوده است. وی مردی بود قدرتمند و توانا و در بسیاری از علوم دست یافته بود و گفته شده است: به مذهب اعتزال گرایش داشت. خروج او در بصره شب دوشنبه غرّه شهر رمضان سنه صد و چهل و پنج بوده است. مردم معتبر بصره با او بیعت نمودند و به خود لقب امیر المؤمنین گرفت و شأنش عظیم گردید و مردم ولایت او را دوست می‌داشتند و به روش و سیره او راضی بودند. و أبو حنیفه فتوی داد تا مردم با وی خروج کنند و برای او نوشت: اما بعد! من به سوی تو چهار هزار درهم فرستادم و غیر از آن چیزی نداشتم. و اگر امانتهای مردم نزدم نبود به تو می‌پیوستم! چون به صفّ دشمن برخورد نمودی و پیروز شدی همان کاری را با آنها انجام بده که پدرت با اهل صفّین نمود! هر کس از آنها را که فرار کند بکش! و هر کس از آنها که مجروح شده باشد جانش بستان! و آن کاری را که پدرت با اهل جمل کرد با ایشان مکن چون برای دشمن فئه‌ای وجود دارد (جماعت متظاهری که در تعاضد و تعاون بعضی به بعض دگر رجوع دارند).

     و گویند: این نامه به دست منصور افتاد و همین علت اعراض او و تغیّر او بر أبو حنیفه گردید. چون خبر خروج ابراهیم به منصور رسید، عیسی بن موسی را از مدینه طلب کرد و برای کارزار با ابراهیم برانگیخت. ابراهیم از بصره به راه افتاد تا با لشکر عیسی بن موسی در قریه‌ای از قراء کوفه به اسم بَاخَمْری‌ برخورد کرد و آتش جنگ میان دو گروه شعله ور گردید. لشکر عیسی بن موسی منهزم شده پای به فرار نهادند. ابراهیم فریاد برداشت تا احدی از اصحابش دنبال شخص فراری نروند! و اصحاب او همه به نزد او گرد آمدند. اصحاب عیسی چون دریافتند که کسی آنها را تعقیب نکرده است، پنداشتند که اصحاب ابراهیم منهزم گردیده‌اند فلهذا بازگشتند و بر اصحاب او یورش بردند و ابراهیم و یارانش را کشتند مگر عدّه قلیلی از آنها را. باری چون خبر هزیمت اصحاب عیسی به منصور رسید در قلق و اضطراب عظیمی افتاد سپس خبر ظفر به او رسید و سر ابراهیم را برای او آوردند و در طشتی در برابر او جای دادند، چون بدان نگریست گفت: من دوست داشتم که او در تحت اطاعت من درآید. قتل ابراهیم در بیست و پنجم شهر ذی‌قعده و گفته شده است شهر ذیحجّه در سنه صد و چهل و پنج بود و عمرش ٤٨ سال، و الله أعلم. [↑](#footnote-ref-317)
318. مامقانی در هامش آورده است: در «قاموس» گوید: کرخایا مشربه‌ای است که آب به سوی آن از عمود نهر عیسی جاری می‌گردد. [↑](#footnote-ref-318)
319. «تنقیح المقال»، ج ١ ص ٤٧١. [↑](#footnote-ref-319)
320. در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ١٣٣٤ در ص ٨ و ص ٩ و از طبع حروفی جامعة المدرّسین ج ١ ص ٧٣ تا ص ٧٥ بعد از نقل کلام شیخ مفید راجع به زید بن علی علیهما السّلام گوید: اهل تاریخ گویند: علّت خروج زید و خلع اطاعت بنی مروان آن بود که بر هشام بن عبد الملک به جهت شکایت از خالد بن عبد الملک بن حرث بن حَکم که امیر بر مدینه بود وارد شد و هشام بنا گذارد تا به او اجازه دخول ندهد. و زید داستانها و قضایائی را که از آنها شکایت آورده بود به هشام به وسیله مکتوب می‌رسانید. و هر وقت قضیّه‌ای را برای وی می‌نوشت هشام در زیر نامه می‌نوشت: ارْجِعْ إلی أرضک «به محلّ سکونت خود باز گرد!» و زید می‌گفت: قسم به خدا که دیگر من به نزد ابن حَرْث باز نخواهم گشت. هشام پس از درنگ و توقّف و حبس طویلی به او اذن ورود داد. چون زید در برابر او نشست هشام به او گفت: به من این طور ابلاغ شده است که: تو یادی از خلافت می‌کنی و تمنّای آن را داری! و تو در محلّ خلافت نیستی زیرا که پسر کنیزی می‌باشی! زید به او گفت: این کلام تو پاسخ دارد! هشام گفت: سخن بگو! زید گفت: هیچ کس از مردمان سزاوارتر به خداوند نمی‌باشد مگر پیامبری را که خدا مبعوث کرده است و او اسمعیل بن ابراهیم است و وی پسر کنیزی بود. خداوند او را برای نبوّت خویش برگزید و از وی خَیْر الْبَشَر را بیرون آورد. هشام گفت: فما یصنع أخوک البقرة؟! «پس برادر گاو تو چه می‌کند؟!» [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-320)
321. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] زید به قدری عصبانی شد تا نزدیک بود از پوستش خارج گردد. و گفت: سمّاه رسول الله الباقر و تسمّیه أنت البقرة! لشدّ ما اختلفتما! و لتخالفنّه فی الآخرة کما خالفته فی الدّنیا فیرد الجنّة و ترد النّار. «رسول خدا وی را شکافنده علم نامید و تو او را گاو می‌نامی! چقدر معیار اختلاف شما شدید است! و تو با باقر برادرم در آخرت مخالفت داری همان طور که در دنیا مخالفت داشته‌ای، بنابراین او در بهشت می‌رود و تو در آتش!» هشام گفت: بگیرید دست این أحمق مائق را (شدید الغیظ و الغضب را) و اخراجش نمائید! روی دستور هشام زید را اخراج کردند و با چند نفر به مدینه تبعید نمودند. زید همین که از حدود شام مطرود شد و آن چند تن از وی مفارقت کردند راهش را به سمت عراق برگردانید و داخل کوفه گشت. اکثر اهالی کوفه با او بیعت کردند و امیر کوفه و عراق از جانب هشام، یوسف بن عمر ثقفی بود. و میان آن دو جنگی که در تواریخ مسطور می‌باشد واقع شد. اهل کوفه او را مخذول نمودند و چند تن افراد قلیلی با وی استوار بماندند. تا آنکه زید به بهترین وجهی تنها با نفس خود مقاومت کرد و جهاد عظیمی را تحمّل نمود، تا به جائی که یک تیر تیز بر پیشانیش نشست و به طرف ناحیه جبهه چپش فرود آمد و در مغز سرش بماند و همین که خواستند آن تیر را درآورند جان داد. و روز شهادتش دوشنبه دوم صفر سنه یکصد و بیست و یک بود و در آن هنگام چهل و دو سال داشت. جسد شریفش را چهار سال در کناسه کوفه بردار آویختند. عنکبوت بر روی عورت او تار تنید و آن را بپوشانید. سرش را به مدینه فرستادند و یک شبانه روز کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله نصب کردند. از جریر بن أبی حازم وارد است که گفت: من در رؤیای خواب، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که به چوبه‌ای که در مدینه سر زید را بر آن آویخته بودند تکیه زده بود و می‌گفت: هکذا تفعلون بولدی؟! «این طور با پسر من رفتار می‌کنید!» و چون هشام هلاک شد و ولید بن یزید پس از او غاصب ولایت امر مسلمین گردید به یوسف بن عمر نوشت: اما بعد به مجرّد اینکه نامه من به تو برسد اهتمامت را به عِجْل أهل عراق (گوساله اهل عراق) مصروف دار فحرِّقه ثمّ انْسِفْهُ فِی الیَمِّ نَسفاً! «پس او را آتش بزن و سپس خاکسترش را در دریا بر باد بده!» یوسف بن عمر جسد زید را پائین آورد و آتش زد و خاکسترش را در هوا منتشر ساخت. و هنگامی که حکم بن عبّاس کلبی این اشعار را سرود:

     صَلَبْنا لکم زیداً علی جذع نخلة \*\* و لم أر مهدیّاً علی الجذع یُصْلب‌

     و این ابیات به حضرت امام صادق علیه السلام رسید، دو دست خود را در حالی که به لرزه و رعشه درآمده بود به سوی آسمان بلند کردند و به خداوند عرضه داشتند: ”اللهمّ إن کان عَبدُک کاذباً فَسَلِّطْ علیه کلْبَک!” «بار خداوندا اگر این بنده‌ات دروغ می‌گوید سَگَت را بر وی مسلّط گردان.» بنو امیّه او را برای مأموریّتی به کوفه گسیل داشتند، در راه شیری وی را درید و طعمه خود ساخت. چون این خبر به حضرت امام صادق علیه السلام رسید ناگهان به سجده افتادند و گفتند: ”الحَمد لِلّه الّذی أنجز لنا ما وَعَدَنا1.” «حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد که بدانچه که به ما وعده داد وفا کرد

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- «بحار الانوار» ج ٤٦ ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-321)
322. احمد امین بک مصری در «فجر اسلام» ص ٢٧٢ گوید: زیدیّه پیروان زید بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب می‌باشند1. و مذهبشان از همه مذاهب شیعه معتدل‌تر و به اهل سنَّت نزدیکتر می‌باشد. و این امکان دارد ازآن‌جهت باشد که امام زیدیّه نزد واصل بن عَطاء رئیس معتزله شاگردی کرده باشد و بسیاری از تعالیمش را از وی أخذ نموده باشد. زیرا زید قائل به جواز امامت مفضول با وجود افضل است. و گفته است: علی بن أبیطالب أفضل از أبو بکر و عمر بوده‌اند و لیکن با وجود این امامت ابو بکر و عمر صحیح بوده است.

     و أیضاً احمد أمین در کتاب «ظهر الإسلام» ج ٤ ص ١٠٩ گوید: و از شدیدترین منازعات و خصومات میان معتزله و روافض آن است که: در روایت است که جماعت کثیری نزد زید بن علی آمدند تا با وی بیعت نمایند و اصرار فراوان بر بیعت با او و محاربه با بنی مروان داشته‌اند. چون زید آماده شد که امر امارت خود را آشکار نماید، بعضی از روسای شیعه نزد او آمدند و به او [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-322)
323. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفتند: نظریّه تو راجع به أبو بکر و عمر چیست؟! زید گفت: خدا رحمتشان کند و مورد غفران قرار دهد. من از احدی از اهل بیتم نشنیدم که از آنان بیزاری جوید و درباره آنها نمی‌گویند مگر خیر را، و شدیدترین گفتار من آن است که: إنَّا کنَّا أحَقَّ بِسُلْطَانِ رَسُولِ الله صلّی الله علیه (و آله) وَ سَلَّمَ مِنَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، وَ إنَّ الْقَوْمَ اسْتَأثَرُوا عَلَیْنَا وَ دَفَعُونَا عَنْهُ. وَ لَمْ یَبْلُغْ ذَلِک عِنْدَنَا بِهِمْ کفْراً. قَدْ وَلَّوْا فَعَدَلُوا فِی النَّاسِ وَ عَمِلُوا بِالْکتَابِ وَ السُّنَّةِ:

     «ما از همه مردم به امارت و ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سزاوارتر هستیم. و آن گروه خود را بر ما مقدَّم داشتند و ما را از حقِّمان منع کردند. و در نزد ما این امر موجب کفر ایشان نمی‌گردد. به تحقیق ولایت مردم را عهده دار شدند، و در میان مردم به عدالت رفتار کردند، و به کتاب و سنَّت عمل نمودند!» این پاسخهای زید برای آنان نیکو نبود. فلهذا بیعتش را شکستند و او را طرد کردند. زید به آنها گفت: رَفَضْتُمُونِی فِی أشَدِّ سَاعَاتِ الْحَاجَةِ؟! «آیا در این موقعیّت که شدیدترین ساعتهای نیازمندی است شما مرا طرد می‌کنید؟!» از آن به بعد آن گروه به رَوَافِض موسوم گشتند. و گاهی آنان به رافضه که نام ناپسندیده‌ای است موسوم می‌شوند.

     و در میان شیعیان طوائفی موجود می‌باشند غیر از روافض، بعضی از آنان غلوّشان بیشتر و بعضی اعتدالشان بیشتر است. و از معتدلترین آنها زیدیّه هستند. همچنین معتدل‌ترین، آنهائی هستند که میان مذهب شیعه و مذهب اعتزال را جمع نموده‌اند. انتهی کلام احمد أمین، و أقول: آنچه را که به زید نسبت داده است تَبَعاً لِبَعْض المورّخین از ترحّم زید بر شیخین، و عدم برائت از آن دو، و جواز امامت آنها با وجود أفضل از ایشان، خلاف صریح مذهب شیعه و اهل البیت می‌باشد و زید هم که دست پرورده اهل بیت است هیچ گاه نمی‌تواند بر خلاف باشد. و محتمل است در آن معرکه جنگ، کلام او از روی تقیّه صادر شده باشد. و اینکه بعضی گفته‌اند: در زمان قیام و تکیه به شمشیر جای تقیّه نیست، پاسخش آن است که: قیام وی در برابر بنی مروان بوده است، نه در مقابل شیخین. و چه بسا بسیاری از سپاهیانش دارای تولّی شیخین بوده‌اند، و انکار و تبرِّی صِرف از آنان در آن موقعیّت حسّاس از عقل و احتیاط دور بوده است. زید بن علی یکی از دو نفر راوی صحیفه سجّادیّه می‌باشد، و طبق سخن یحیی فرزندش، او صحیفه را می‌خوانده است، و از ملتزمین به قرائت أدعیه آن بوده است. در دعای چهل و هشتم از آن که راجع به عید أضْحَی و روز جمعه می‌باشد، حضرت در مقام ردّ و غصب خلفای اوَّلین صریحاً وارد میدان مخاصمه و منازعه می‌گردد آنجا که عرضه می‌دارد: ”اللهُمَّ إنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخُلَفَائک وَ أصْفِیائک وَ مَوَاضِعَ امَنَائک فِی الدَّرَجَةِ الرَّفِیعَةِ الَّتِی اخْتَصَصْتَهُمْ بِهَا قَدِ ابْتَزُّوهَا، وَ أنْتَ الْمُقَدِّرُ لِذَلِک، لَا یُغَالَبُ أمْرُک وَ لَا یُجَاوَزُ الْمَحْتُومُ مِنْ تَدْبِیرِک کیْفَ شِئْتَ وَ أنَّی شِئْتَ، وَ لِمَا أنْتَ أعْلَمُ بِهِ غَیْرُ مُتَّهَمٍ عَلَی‌” ـ ”ُ خَلْقِک وَ لَا لإرَادَتِک حَتَّی عَادَ صَفْوَتُک وَ خُلَفَائُک مَغْلُوبِینَ مَقْهُورِینَ مُبْتَزِّینَ، یَرَوْنَ حُکمَک مُبَدَّلًا، وَ کتَابَک مَنْبُوذاً، وَ فَرَائِضَک مُحَرَّفَةً عَنْ جِهَاتِ أشْرَاعِک، وَ سُنَنَ نَبِیِّک مَتْرُوکةً:”

     «بار خداوندا! این مقام، مقام جانشینان تو و برگزیدگان تو و مواضع امَنای تو می‌باشد در پایه و درجه رفیعی که اختصاص دادی ایشان را بدان درجه، و الآن آن را غاصبان ربوده‌اند. و تو آن را مقدّر نموده بودی، کسی را یارای غلبه بر تو نیست، و از تدبیر حتمی تو ـ به هر طوری که بخواهی و به هر کیفیّت که بخواهی و تو آن را مقدر نمودی به خاطر چیزی که تو بدان داناتری، و بر خلقت و اراده‌ات مورد سوء ظنّ و اتّهام نیستی ـ کسی تجاوز نمی‌تواند بکند، تا به جائی فرمان قضا و قدر تو پیش رفت که أصفیاء و خلفاء دربارت همگی به صورت افراد شکست خورده مغلوب و مورد تعدّی واقع‌شده مقهور، و طرد شده و رانده شده درآمدند و اینک آن أصفیاء و برگزیدگان و آن خلفا و جانشینان تو می‌نگرند که در احکام تو تبدیل و تغییر رخ داده است، و کتاب توبه دور افکنده گردیده است، و أوامر و فرائض و واجباتی که الزام فرمودی از آن طریق و روشی که معیّن کردی دگرگون شده است، و سنَّتهای پیامبرت متروک گردیده است!»

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- لفظ «حَسَن» زیاد است. زید فرزند بلافصل حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌باشد. [↑](#footnote-ref-323)
324. «تنقیح المقال»، ج ١، ص ٤٦٧ تا ص ٤٧١ که به طور تفصیل ترجمه زید بن علی علیهما السّلام را ذکر کرده است و نقل ما از او این نتیجه گیری و تلخیص المقال را، در منتهی الیه صفحه ٤٦٩ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-324)
325. «الصَّحیفة الثالثة السّجّادیّة» از منشورات مکتبة الثقلین القرآن و العترة، عید الغدیر ١٤٠٠ ص ٢ تا ص ٥. [↑](#footnote-ref-325)
326. «الصّحیفة الخامسة السّجّادیّة» مطبعة الفیحاء در دمشق ص ١٣ و ص ١٤ در تحت عنوان الخامس از مقدّماتی که در ابتداء ایراد نموده است و مجموع مقدّمات نه تا می‌باشد. [↑](#footnote-ref-326)
327. در «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیّه اسلامیّه ج ٢ ص ٢١٧ و ص ٢١٨ آورده است: والده ماجده آنحضرت امّ ولدی بود که او را سَبیکه می‌گفتند و حضرت امام رضا علیه السّلام او را خیزران نامید و آن معظّمه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریه قبطیّه مادر ابراهیم پسر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود. و آن مخدّره از أفضل زنهای زمان خود بود، و اشاره فرمود به او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در قول خود: بأبی ابنُ خِیَرَةِ الإمَاءِ النّوبیّةِ الطَّیِّبَة. «پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان باد که از اهل نوبه و پاکیزه است.» [↑](#footnote-ref-327)
328. آیه ٤٢، از سوره ٥٣: و النَّجم. [↑](#footnote-ref-328)
329. «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ١ ص ١٩٩ تا ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-329)
330. «الغدیر»، ج ٣، ص ٢٧١ تا ص ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-330)
331. ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب»، ج ٢ از طبع سنگی ص ٧٦ آورده است که امّ کلثوم را عمر تزویج کرد. و از کتاب «الإمامه» أبو محمد نوبختی حکایت نموده است که امّ کلثوم صغیره بود، و قبل از دخول عمر با او، عمر بمرد و پس از عمر با وی عون بن جعفر، و سپس محمد بن جعفر، و سپس عبد الله بن جعفر، تزویج نموده‌اند. محدّث قمی در «منتهی الآمال» طبع رحلی سنگی علمیّه اسلامیة ج ١ ص ١٣٥ تزویج عمر را با او و بدون دخول، مردن عمر را از کتاب «مناقب» ابن شهرآشوب از نوبختی نقل کرده است. و کلینی در «فروع کافی» ج ٥، ص ٣٤٦ در باب تزویج ام کلثوم با سند متّصل خود از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده است که فرموده‌اند: إنَّ ذَلِک فَرْجٌ غُصِبْناهُ «آن ازدواج، ناموسی بوده است که از ما به اکراه و غصب ربوده‌اند.» و با سند دیگر همچنین از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر از امیر المؤمنین علیه السلام وی را خواستگاری نمود حضرت به او فرمودند: انّها صَبِیَّةٌ «امّ کلثوم دخترکی است!» عمر عبّاس را دیدار کرد و به او گفت: مَا لِی؟! أ بِی بَأسٌ؟! «چیست ایراد بر من؟! آیا در من باکی هست؟!» عباس گفت: چیست قضیه؟! عمر گفت: خطبت إلی ابن أخیک فردَّنی. أما و الله لَاعَوِّرَنَّ زَمْزَمَ، وَ لَا أدَعُ لکم مَکرُمَةً إلَّا هَدَمْتُهَا، و لَاقیمنَّ علیه شاهدین بأنَّهُ سرق، و لُاقَطِّعَنَّ یَمِینَهُ:

     «من از پسر برادرت خواستگاری دخترش را نموده‌ام، و او مرا ردّ کرده است! آگاه باشید که من حتماً و یقیناً چاه زمزم را با خاک پر می‌کنم و جای هیچ شرف و مکرمتی برای شما باقی نمی‌گذارم مگر آنکه آن را از اساس ویران می‌کنم! و حتماً و یقیناً برای علی دو شاهد می‌گمارم که وی دزدی کرده است و حتماً و یقیناً دست او را می‌برم!» در این هنگام عباس به نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و او را از این پیغام آگاه کرد و از او خواست تا امر نکاح او را به دست وی بسپرد، و حضرت هم اختیار ازدواج را به عباس سپرد.

     ابن حَجَر عسقلانی شافعی در کتاب «الاصابة فی تمییز الصّحابة» ج ٤ ص ٤٦٨ گوید: ام کلثوم دختر امیر المؤمنین را که مادرش فاطمه بنت النّبی بوده است، عمر از پدرش علی خواستگاری کرد امیر المؤمنین علیه السلام صِغَر سنِّ او را به عمر گوشزد نمودند. اطرافیان عمر به او گفتند: علی دعوت تو را ردّ کرده است. عمر برای بار دیگر مراجعه و خواستگاری کرد. حضرت فرمود: من او را به نزد تو می‌فرستم اگر پسندیدی، وی زوجه تو می‌باشد. حضرت او را به نزد عمر فرستادند و عمر ساق پای او را برهنه کرد تا ببیند. امّ کلثوم گفت: مَهْ! لو لا أنَّک امیر المؤمنین لَلَطَمْتُ عینیک! «آرام بگیر! اگر تو امیرمؤمنان نبودی حتماً با سیلی بر دو چشمان تو می‌زدم!» و [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-331)
332. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عمر او را با مهریه چهل هزار نکاح کرد.

     زبیر گوید: ام کلثوم برای عمر دو بچه زائید: زید و رقیّه، امّ کلثوم با پسرش در یک روز بمردند زید برای اصلاح میان بنی عدیّ بیرون رفت و مردی ناشناس در تاریکی به زید ضربه‌ای زد که پس از چند روز بمرد و مادرش هم که مریضه بود در همان روز بمرد. و پس از شرحی در ص ٤٦٩ گوید: عمر از علی (علیه السلام) خواستگاری ام کلثوم را نمود. علی فرمود: إنّما حبستُ بناتی علی بنی جعفر! «من دخترانم را برای پسران جعفر (طیّار)، برادرزادگانم نگه داشته‌ام!» عمر گفت: زَوِّجْنیها! فو اللهِ ما علی ظَهر الأرض رَجُلٌ یَرْصُد من کرامتها ما أرْصُدُ! «او را به من تزویج کن، سوگند به خدا هیچ کس در روی بسیط زمین نیست که به اندازه‌ای که من از شخصیّت و کرامت او پاسداری می‌کنم پاسداری کند!» علی علیه السلام به او گفت: قَدْ فَعَلْتُ «او را به تزویج تو درآوردم!» عمر به حضور مهاجرین درآمد و گفت: رَفِّؤنُی‌1 فَرَفَّوُهُ «برای تسکین خانواده و آوردن اولاد برای من دعا کنید و آنان دعا کردند.» آنگاه گفتند: با که ازدواج کردی؟! گفت: با دختر علی بنا بر آنچه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ”کلُّ نَسَبٍ و سببٍ سیقطع یوم القیمة إلّا نسبی و سببی، و کنت قد صاهَرْتُ فأحببت هذا أیضاً” «هر رابطه نسبی و سببی در روز قیامت بریده می‌گردد مگر نسب من و سبب من. و من با پیغمبر دارای رابطه دامادی شده بودم اینک خواستم دارای رابطه سببی دیگری بگردم٢!» و از طریق عطاء خراسانی روایت است که: عمر مهریه او را چهل هزار قرار داد. و با سند صحیح آورده است که: ابن عمر متولّی نماز بر جسد ام کلثوم و پسرش زید شد، و زید را روبرو و متّصل به خود قرار داد و چهار تکبیر گفت.

     اینها مطالب ابن حجر بود در «الإصابة» و نظیر همین داستان را ابن عبد البرّ در کتاب «استیعاب» در ذیل همین صفحه و مجلّد از «اصابه» آورده است تا آنکه گوید: پس از آنکه ام کلثوم از نزد عمر مراجعت کرد گفت: بعثتنی الی شیخ سوء! «تو من را به نزد شیخ بدی فرستادی!» حضرت فرمود: یا بنیَّة إنّه زوجک! «ای دخترک جان من، او شوهر توست!»

     عمر به مجلس مهاجرین که در روضه بود درآمد و به نزدشان بنشست و گفت: رَفِّؤُنی! گفتند: به چه علّت؟ گفت: به علت آنکه ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را ازدواج کرده‌ام. آنگاه روایت را بر ایشان خواند. و در این روایت عبارت صِهْر را بر نسب و سبب اضافه دارد. و أیضاً گوید: عمر بن خطّاب ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را به مهریه چهل هزار تزویج کرد.

     ابن کثیر دمشقی: أبو الفداء در تاریخ خود «البدایة و النّهایة» ج ٧ در ص ٨١ گوید: واقدی می‌گوید: در سنه ١٧ از هجرت، عمر با ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب ازدواج کرد. او دختر فاطمه بنت رسول الله بود و در ماه ذیقعده زفاف واقع شد و ما در سیره عمر کیفیّت تزویجش را [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-332)
333. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بیان کردیم و آوردیم که مهریّه‌اش را چهل هزار قرار داد. و در ص ١٣٩ گوید: مدائنی گوید: اوّلًا عمر ام کلثوم فرزند ابی بکر که دختر کوچکی بود را خواستگاری کرد و کس به نزد عائشه فرستاد. ام کلثوم گفت: لا حاجة لی فیه. «برای من نیازی بدو نمی‌باشد.» عائشه گفت: از امیر المؤمنین (عمر) اعراض داری! گفت: نَعَم! إنّه خشن العیش. «آری! او در زندگانی خشونت دارد» عائشه در جواب ردّ دادن به عمر، به عمرو عاص متوسّل شد و او عمر را از این امر بازداشت و او را بر ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب و فاطمه بنت رسول خدا دلالت کرد، و گفت: به واسطه او دستاویزی از ناحیه سبب به رسول خدا پیدا نموده‌ای! عمر او را از علی بن ابیطالب خواستگاری نمود و علی علیه السلام او را به ازدواج وی درآورد و عمر صداقش را چهل هزار قرار داد. و امّ کلثوم بنت علی علیه السلام برای وی زید و رقیّه را زائید.

     تا آنکه گوید: عمر ام أبان دختر عُتْبَة بن شَیْبَه را خواستگاری نموده بود، او هم از عمر ناخوشایند بود و می‌گفت: یُغْلِقُ بابَه و یَمْنَعُ خَیْرَه و یَدْخُلُ عابِساً و یَخْرُجُ عابِساً «درش را از ارزاق و برکتها می‌بندد، و از خیرش مردم را منع می‌کند، با چهره عبوس وارد می‌شود، و با چهره عبوس خارج می‌گردد.» و طبری در «تاریخ الامَم و الملوک» طبع قاهره ١٣٥٧ ه ج ٣ ص ٢٧٠ گوید: عمر امّ کلثوم دختر علی بن أبی طالب و فاطمه بنت رسول الله را تزویج نمود و صداقش را بنا به گفته‌ای چهل هزار معین کرد3 و وی برای او زید و رقیّه را به دنیا آورد.

     و مدائنی روایت کرده است که عمر امّ کلثوم دختر ابو بکر را خطبه نمود در حالی که وی دختری خردسال بود و برای این امر به نزد عائشه فرستاد. عائشه به ام کلثوم گفت: اختیار با توست. امّ کلثوم گفت: مرا بدو حاجتی نیست! عائشه گفت: آیا از امیر المؤمنین (عمر) اعراض می‌کنی؟! گفت: آری! انَّهُ خَشِنُ الْعَیْشِ شَدِیدٌ عَلَی النِّسَاء. «او در زندگی خشونت‌آمیز است، و با زنان با شدّت رفتار می‌نماید!» عائشه به سوی عمرو عاص فرستاد و وی را از قضیّه مطّلع نمود. عمرو عاص گفت: به عهده من! من تو را از نگرانی بیرون می‌آورم! و پیش عمر آمد و گفت: یا امِیر المؤمنینَ بَلَغَنی خَبَرٌ اعِیذُک بِاللهِ مِنْهُ! «ای امیرمؤمنان! به من خبری رسیده است که از شرِّ آن تو را در پناه خدا در می‌آورم!»

     عمر گفت: کدام است آن خبر؟! عمرو عاص گفت: از ام کلثوم دختر ابو بکر خواستگاری نموده‌ای؟! عمر گفت: نَعَمْ! أ فَرَغِبْتَ بِی عَنْهَا أمْ رَغْبِتَ بِهَا عَنِّی؟! «آری! آیا مرا برای او حیف می‌دانی، و یا او را برای من حیف می‌دانی؟!»

     عمرو عاص گفت: لَا وَاحِدَةٌ وَ لَکنَّها حَدَثَةٌ نَشَأتْ تَحْتَ کنَفِ امِّ الْمُؤْمِنینَ فِی لِینٍ وَ رِفْقٍ، وَ فِیک غِلْظَةٌ وَ نَحْنُ نَهَابُک وَ مَا نَقْدِرُ أنْ نَرُدَّک عَنْ خُلُقٍ مِنْ أخْلَاقِک فَکیْفَ بِهَا إنْ خَالَفَتْک فی شَیْ‌ءٍ فَسَطَوْتَ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-333)
334. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بِهَا کنْتَ قَدْ خَلَفْتَ أبَا بَکرٍ فی وُلْدِهِ بِغَیْرِ مَا یَحِقُّ عَلَیْک!

     «هیچ کدام از آن دو صورت نمی‌باشد. و لیکن وی دخترکی است نو خاسته و در تحت حمایت عائشه ام المؤمنین با نرمی و با مدارا رشد و نما نموده است. و در تو غلظت و خشونتی وجود دارد که ما از تو می‌ترسیم و قدرت آن را نداریم که در اخلاقی از جمله أخلاقهایت تو را ردّ کنیم، پس چگونه باشد به این دخترک اگر در کاری از کارها مخالفت امر تو را بکند و تو بر وی با قهر و سطوت مواجه گردی، در آن صورت درباره اولاد أبو بکر به غیر از آنچه سزاوار عمل توست مواجه شده‌ای!»

     عمر گفت: من در این موضوع با عائشه سخن گفته‌ام، اینک بگو: چه‌کار کنم، و جواب او چه گویم؟! عمرو عاص گفت: أنَا لَک بِهَا وَ أدُلُّک عَلَی خَیْرٍ مِنْهَا: امِّ کلْثُومٍ بِنْتِ علیِّ بنِ أبیطالبٍ تَعَلَّقُ مِنْهَا بِنَسَبٍ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلّم!

     «آن به عهده من است که وی را از تو خرسند سازم و پاسخ مناسب دهم! و من تو را رهبری می‌کنم بر دختری که از او بهتر می‌باشد. او امّ کلثوم دختر علی بن ابیطالب است! تو به واسطه نکاح با او خود را به نسبی از رسول خدا وابسته می‌نمائی!»

     عین این روایت را ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از طبع مصر در ج ١٢ (از مجموعه ٢٠ جلدی) در ص ٢٢١ و ص ٢٢٢ از طبری نقل کرده است.

     علّامه امینی در کتاب «الغدیر»، ج ٦ از ص ٩٥ تا ص ٩٩ در باب نوادر الأثر فی علم عمر از جمله آن نوادر، داستان إعلان و حکم عمر را در بالای منبر که مهریّه زنان نباید از چهارصد درهم زیاده باشد، و در صورت زیادتی، من اضافه از آن را به بیت المال بر می‌گردانم، پس از آنکه این داستان را با نه صورت از مصادر وثیقه عامّه نقل می‌کند، در خاتمه آن می‌گوید: و شاید خلیفه عمر به رأی زنی درباره مقدار مهریّه که به واقع اصابت نمود و تعیین و تحدید را از میان برداشت، اقتدا و اخذ نمود و مهریّه ام کلثوم را پس از تزویج با او چهل هزار قرار داد، به طوری که در «تاریخ ابن کثیر»، ٧ ص ٨١ و ص ١٣٩، و «الإصابة» ٤ ص ٤٦٨، و «الفتوحات الإسلامیّة» ٢ ص ٤٧٢ وارد است.

     عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب «النَّقْض» که معروف به «بَعْضُ مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ فِی نَقْضِ بَعْضِ فَضَائحِ الرَّوَافِض» است از ص ٢٧٦ تا ص ٢٧٩ این داستان را از زبان معاندین بدین طریق بیان کرده است، و جواب آن را به دنبالش ذکر نموده است و ما در اینجا تتمیماً للفائدة، اصل اشکال سنِّی ناصِبی و پاسخ این مرد عظیم الشَّأن را می‌آوریم تا جوانب قضیّه خوب روشن گردد. او در این مسئله این طور وارد می‌شود: «آنکه گفته است که: مرتضی بغداد در کتاب آورده است [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-334)
335. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] که: علی علیه السلام دختر که به عمر داد از بیم بود که عمر سوگند خورده بود که اگر دختر به من ندهی، حجره فاطمه به سرت فروآورم. و بهری گویند: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. بعضی گویند که: عائشه عمر را تحریص کرد بر آن وصلت، زیرا که عائشه می‌خواست که عمر را بر علی بیازارد و عمر را می‌گفت: که ام کلثوم دختر فاطمه رسول الله علیرغم علی علیه السلام بخواه که سخت به جمال است، و علی زهره ندارد که دختر به تو ندهد، و علی قبول نکرد و عمر این شکایت با عباس عبد المطلب کرد و گفت: اگر علی دختر به من ندهد گواه برانگیزم که علی زنا کرده است. علی گفت: گواه از کجا آوری؟! عمر گفت: که: من حاکم و والی‌ام، حکم کنم و کسی فسخ آن نتواند کرد. آنگه تو را سنگسار کنم! علی این معنی با عباس بگفت. عباس گفت: ای پسر برادر دختر بدو ده که اگر این معنی بکند که او را منع کند؟! و نه دختر معظّمتر و بهتر است از خلافت که او برده است!

     علی گفت: من باری رضا ندهم که تَیْسِ بنی عدی با کبْش بنی هاشم وصلت کند. عباس گفت: اگر تو ندهی من بدهم که مرا بر تو ولایت است و بر دخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد و عباس بیامد و بی رضای علی دختر او را به عمر داد.

     پس خواجه رافِضی این که می‌گوید، اگر راست است به جز از آنکه عمر زانی و غاصب باشد، و عمر خود پیش رافضی سهل است، ام کلثوم به خانه عمر به حرام بوده باشد، و زید عمر از وی به حرام آمده باشد، و عباس قوّاد باشد، و علی با منزلتش کمتر از جولاهی بود، و به بی‌حمیّتی تن در داده باشد، چنانکه مذهب اهل رفض است که: علی را به همه عجزی و صفات نقص و عصیان و بی هنری و مداهنه و نفاق منسوب کنند که این معنی با حیو جولاهه و مدوس ندّاف، و زیرک پاسبان، و فرّخ دربان، و اسکندر مُخَنَّث بنشاید کردن که دخترش بی رضای وی ببرند و نگاه دارند، و او تن زند و بگوید: «شما دانید» و مال و صلات و ارزاق از عمر ستاند. و هم او گوید: از جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از این وصلت، گفت: ذَلِک فَرْجٌ غَصَبُوهَا و هرگز دروغگوتر از رافضی هیچ کس نباشد و سرمایه ایشان جز بهتان چیز دیگری نیست.

     امّا جواب این فصل مطوّل که برین وجه ایراد کرده است آن است که: به مذهب شیعه علی علیه السلام بهتر نیست از مصطفی صلی الله علیه و آله، و برابر مصطفی نیز نیست! و دختر علی علیه السلام بهتر نیست از دختران مصطفی صلی الله علیه و آله. و عمر به اتّفاق سُنِّیان بهتر است از عثمان عَفَّان و شیعه انکار نکند که: محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم دو دختر به عثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است، این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا نیز باشد، و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز باشد و مصطفی صلی الله علیه و آله به فرمان خدای تعالی داد و علی علیه السلام عالمتر نبود از مصطفی صلی الله علیه و آله، تا این فصل[ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-335)
336. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] با آن فصل قیاس کند و بداند این مصنِّف که بیشتر بهتان نهاده است بر این طائفه و دروغ گفته. و آنچه زیادت است بر این فصل آن است که در تواریخ و آثار هست که: مصطفی صلی الله علیه و آله دختر خویش را به پسر بُولَهَب داد و دختری را به ربیع بن عاص تا بداند که أنبیاء و أئمّه علیهم‌السّلام همه دختران بداده‌اند به کسانی که درجه و مرتبه ایشان نداشته‌اند، و نقصان مرتبه ایشان نبوده است، و ألفاظی که این مصنِّفِ نامُنْصِف نامعتمد در حق علی و عباس اجراء کرده است همه فسق و کفر و طغیان است که عمر و عباس و غیر ایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر به اسلام آمده‌اند علی همیشه مؤمن بوده، و اگر دیگران را به کفر و معصیت منسوب کردند علی علیه السلام از همه معاصی همیشه مُنَزَّه و مبرّا بوده، به حُجَّت آن خبر که رسول صلی الله علیه و آله گفت: ”إنِّی لَا أخَافُ عَلَیْهِ أنْ یَرْجِعَ کافِراً بَعْدَ إیمَانٍ وَ لَا زَانِیاً بَعْدَ إحْصَانٍ٤.” پس امیر المؤمنین علیه السلام از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد، و همانا که عمر خود نگفته باشد، و اگر برای رغبت چنان پیوند آن کلمه گفته باشد دور نباشد که نه معصوم بود، و آنچه در این فصل به مرتضی بغداد رضی الله عنه، و به جعفر صادق علیه السلام، و به شیعه امامیّه کثّر الله عَدَدهم حوالت کرده است همه دروغ و بهتان است. نکاح به رضای علی رفت، و عباس در آن توسط مصیب بود، و عمر بدان رغبتْ محمود، و علماء دانند که چون دختر مصطفی صلی الله علیه و آله زن عثمان باشد تفاخر در آن عثمان را باشد نه مصطفی صلی الله علیه و آله را، تا روز وفات آن دختر سید عالم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرُ.٥

     و اگر دختر مرتضی علیه السلام زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن پیوند عمر را باشد، نه علی علیه السلام را که بنی هاشم دگرند، و بنی عدیّ دگر، و مرتبه بو طالب دگر است و مرتبه خطّاب دگر، و علی مرتضی علیه السلام دگر است و عمر دگر، و وِزْر وَبال آن کلمه که به دروغ بر سیّد مرتضی و شیعه حوالت کرده است همه به گردن مصنَّف نامعتمد است و الحَمد لِلّه ربّ العالمین.

     اما جواب آن فصل مُطَوَّل که گفته است که: زید بن عمر از امِّ کلثوم دختر علی علیه السلام بود و به شام رفت و بیعت گرفت، شیعه منکر نباشد آن را و موضع نزاع نیست، و از تکرار بیفائده إلّا ملال نخیزد.»

     باری از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که تزویج عمر با ام کلثوم امر مسلّم تاریخ می‌باشد و نمی‌توان انکار کرد،٦ و پس از کشته شدن عمر، امّ کلثوم به نکاح عَوْن و محمد فرزندان جعفر طیّار درآمد و منظور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن وقت لباس عمل پوشید. و اما ازدواج بدوی وی با عمر بود به شرحی که تفصیل آن در مطاوی مطالب ذکر شد.

     و از جمله غرائب چهل هزار مهریّه اوست که امری بدون سابقه می‌باشد، و در اینکه عمر می‌خواست به نواده رسول خدا افتخار کند، و از او بچه بیاورد با وجود قدرت و امارت و[ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-336)
337. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سلطنتی که داشت شکی نمی‌باشد. حالا با این عمل خود چه منظوری داشت؟ آیا اراده داشت امیر المؤمنین علیه السلام را برنجاند، و با آب غسل نزد مهاجرین آید، و فخریّه و تبختر کنان رَفِّؤُنِی! رَفِّؤُنِی! در مسجد رسول الله بین محراب و قبر آنحضرت که محل نشستن مهاجرین بود آواز خود را بلند کند؟ و یا آنکه هنوز از فاطمه زهرا سلام الله علیها که در دم مرگ در بستر مرض جواب سلام او را ندادند و رو به دیوار نمودند، و عملًا اعلام کفر و شرک او را نمودند، می‌خواهد دِقِّ دل بیرون کشد، و از درون قبر وی از نور دیده دختر خردسالش انتقام بگیرد، و از زیر مهمیز شیطنت و تعصّب جاهلی بر آن بضعه رسول الله بکوبد و بزند و خرد کند؟ ما در اینجا قضاوتی نمی‌کنیم و قضاوت را بر عهده مطّلعین تاریخ می‌سپریم، که همین دیروز با فشارِ در بر پهلوی فاطمه، محسن جنینش را سِقْط کرد، و او را به روی زمین انداخت‌٧، و پس از سه ماه جان داد. آری این قضایای مسلّمه تاریخ است. چه کنیم تاریخ با إتقان و إحکام آورده است. قضیّه طناب بر گردن علی انداختن، و به مسجد برای بیعت کشیدن از قضایای مسلّمه تاریخ است٨! بیا! بیا! تا برس به کربلا و شهادت امام بحقّ در زیر چنگال دیو شوم فرعون زمان که از فرعونیّت همین مرد خبیث سرچشمه گرفته، و تیر از سقیفه برخاسته، و در زمین طَفّ بر حلقوم علی اصغر نشسته است، اینها همه و همه از مسلّمات تاریخ می‌باشد.

     و اما فرمایش حضرت صادق آل محمد: ”ذَلِک فَرْجٌ غَصَبُوهَا” تمام است، یعنی نکاح بدون امضاء و رضایت و طیب خاطر دختر و پدر انجام گرفته است، گرچه مراسم صوری و صیغه عرفی به عمل آمده باشد، و لیکن چون از روی اکراه بوده است، آثار ازدواج واقعی بر آن مترتّب نمی‌گردد. کار عمر حرام بوده است، ولی کار ام کلثوم حرام نبوده است. این عمل نسبت به او زنا نبوده است. اولادش از طرف او، اولاد حلال محسوب می‌گردند. چون در شریعت مقدّس اسلام هر عملی که از روی إکراه انجام گیرد، مؤاخذه و عذاب ندارد، و بر اولاد زن موطوئه به إکراه آثار اولاد حلال مترتّب می‌گردد، مانند اولاد وطی به شبهه که در فقه مفصّلًا ذکر آن آمده است.

     علیهذا روایاتی که دلالت دارند بر آنکه امیر المؤمنین با توسّط عباس، دختر را دادند، بر مبنای موقعیّت و صلاحدید فعلی و جلوگیری از مفاسدی است که در پی آمد ردّ عمر و عدم نکاح می‌باشد. و روایاتی که دلالت دارند بر آنکه أمیر المؤمنین علیه السلام به رضایت نداده‌اند، براساس عدم میل و رضای باطنی و طیب نفس می‌باشد که در خبر تعبیر از آن به غَصْب شده است.

     باید دانست: دخترانی را که ما به شوهر می‌دهیم اگر از روی إکراه باشد و طیب خاطر دختر و پدر نباشد و یا أحیاناً از روی أخذ به حیاء ازدواج صورت گیرد، آن نکاح صحیح نیست و همین آثار مشروحه بر آن مترتّب می‌گردد. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-337)
338. ــــــــــــــــــــــــــــــ

     [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

     ١- در «اصابة» و «استیعاب» مطبوع زفّونی را به زاء معجمه ضبط کرده اند! و این غلط است چرا که معنی مناسب ندارد. و صحیح با راء مهمله است. از رَفَأَ که باب تفعیل آن رَفَّأ می‌شود (چنانکه در «طبقات کبری» ج ٨ ص ٤٦٣ نیز رَفّؤنی آورده است). در «نهایه» ابن اثیر در ج ٢ ص ٢٤٠ در ماده رَفَأ آورده است: نهی أن یقال للمتزوّج بالرِّفاء و البنین. الرِّفاء: الالتئام و الاتّفاق و البرکة و النَّماء، و از قول اعراب: رَفَأتُ الثَّوْبَ رَفْأً گرفته شده است. و از این گفتار نهی کراهتی به عمل آمده است به جهت آنکه در جاهلیّت عادتشان بوده است و لهذا در امر ازدواج به گونه دگری تبریک سنّت گردیده است. و در «اقرب الموارد» آورده است: (رَفَّاه) تَرْفئةً وَ تَرْفِیئاً: قال له بالرِّفاء و البنین ای بالالتئام و جمع الشَّمل و استیلاد البنین. و هو دعاءٌ للمتأهِّل. و الباء من قوله: بالرِّفاء متعلقةٌ بمحذوف تقدیره لِیَکنِ الأمر. و هَنَّا بَعضهم معرساً فقال بالرِّفاء و الثَّبات و البنین و البنات ای بالالتئام و عدم الطّلاق و اتّساع الولادة فتشتمل علی البنین و البنات. ـ

     ٢- باید توجه داشت که ازدواج عمر با ام کلثوم رابطه نسبی نمی‌آورد. ـ

     ٣- در کتاب «المقدّمات لبیان ما فی رسوم المدوّنة الکبری» تألیف أبو الولید محمد بن احمد بن رشد متوفّی در سنه ٥٢٠ که به مقدّمات ابن رشد شهرت دارد، از طبع مطبعة السّعادة در ج ١ ص ٣٥٨ به بعد که در ذکر صداق و مقدار مهریّه آمده است، از جمله گوید: شعبی روایت کرده است از عمر که روزی برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای خدا را به جا آورد، و سپس گفت: در مهریّه زنان مبالغه نکنید! از این به بعد اگر به من برسد که کسی بیشتر از آنچه پیامبر مهریّه می‌کرده و یا برای او مهریّه می‌کرده‌اند، مهریّه نماید، من زیاده از آن را به بیت المال باز می‌گردانم! این بگفت و از منبر پائین آمد زنی از قریش خود را به او رسانید و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا کتاب خدا سزاوارتر است که از آن پیروی شود یا گفتار تو؟! عمر گفت: آری کتاب خدا! مطلب کدام است؟! زن گفت: تو مردم را از زیاده روی در صداق زنان منع نمودی و خداوند می‌گوید: ﴿وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾. «اگر مهریه زنان را یک قنطار (یک پوست گاو پر از طلا) بدهید، بر شما جایز نمی‌باشد چیزی از آن را برای خود بگیرید!» عمر دو بار یا سه بار گفت: کلّ أحَدٍ أفقه من عمر «تمام افراد مردم، فقیه‌ترند از عمر» سپس به سوی منبر بازگشت و به مردم گفت: من شما را از صداق زنان نهی کردم هر مردی هر چه قدر که بخواهد می‌تواند از مال خود مهریّه زن قرار دهد. بنابراین عمر از اجتهاد خودش که در برابر مردم نموده بود برگشت، چون حجّت بر وی قائم شد در این صورت برای مردم مباح کرد و راجع به خودش استعمال نمود و صداق امّ کلثوم بنت علی بن أبیطالب را چهل هزار قرار داد. و از آنچه دلالت دارد بر اباحه [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-338)
339. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قلّت و کثرت صداق آن می‌باشد که نجاشی، امّ حبیبه را که در حبشه بود برای پیامبر تزویج کرد و صداق او را چهار هزار قرار داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم آن صداق را از نزد خودشان با شرحبیل بن حبیبه برای او گسیل داشتند. و این کار از پیامبر، کار ناهنجار و زشت شمرده نشد، و نه آنکه نجاشی از ناحیه خودش آن را پرداخته باشد بنابر آنچه روایت شده است. و الله اعلم.

     و سعید بن مُسَیِّب مهریّه دخترش را دو درهم قرار داد، و گفته شده است: سه درهم، و گفته شده است: چهار درهم که وی را به نکاح عبد الله بن وَداعه در آورد. و قصّه ازدواجش با وی مشهور است. و اگر سعید می‌خواست دخترش را به اهل ثروت و تمکن و شرف به چهار هزار و أضعاف آن به چندین برابر بدهد می‌توانست چرا که مردم در رغبت با ازدواج دختر او گوی سبقت را می‌ربودند و در این امر تنافس داشته‌اند. و بالله سبحانه و تعالی التوفیق.

     ٤- «من بر علی نگران نیستم تا با وجود ایمانی که دارد کافر شود، و با وجود آنکه ازدواج کرده است زنا کند.»

     ٥- «دفن شدن و در گور رفتن، خوب دامادی می‌باشد برای دختر انسان.» در «أقرب الموارد» آورده است: در نزد عامه مردم خَتَنِ مرد، عبارت است از شوهر دختر او. و از اینجا در می‌یابیم که شکنجه و ضرب و آزار عثمان به دختر رسول خدا تا چه حدّ بوده است که رسول خدا قبر را داماد حافظ و شوهر خوب و بدون اذیّتی برای دختر خود تعبیر فرموده است.

     ٦- و از جمله اسناد نکاح عمر با ام کلثوم روایت وارده در «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر جزری ج ٤ ص ١٢ می‌باشد که جویریة بن أسماء می‌گوید: کان بسر بن أبی أرطاة عند معاویة فنال من علیٍّ و زید بن عمر بن الخطّاب حاضر و امُّه امّ کلثوم بنت علی فعلاه بالعصا و شجّه، فقال معاویة لزید: عمدت الی شیخ قریش و سیّد اهل الشّام فضربته، و أقبل علی بسرٍ فقال: تشتم علیّاً و هو جدّه و ابن الفاروق علی رؤوس النّاس أ تَرَی أن یصبر علی ذلک؟! فأرضاهما جمیعاً. «بُسر بن أبی ارطاة نزد معاویه بود و در حالی که زید بن عمر بن خطّاب که مادرش امّ کلثوم دختر علی بود در آنجا حضور داشت بُسْر شروع کرد به بدگوئی کردن از علی. زید عصایش را برداشت و بر سرش کوفت و آن را شکافت. معاویه به زید گفت: قصد شیخی از مشایخ قریش و سید اهل شام را کردی و او را با عصا زدی! و رو کرد به بُسْر و گفت: تو شَتْم و سَبِّ علی را که جدِّ اوست می‌کنی با وجودی که او پسر فاروق عمر می‌باشد و گمان داری او تحمّل این امر را در حضور اهل شام بنماید؟! و بنابراین معاویه میانشان را صلح داد.»

     ٧- علماء امامیّه اتّفاق و اجماع دارند بر آنکه فاطمة الزّهراء علیها السّلام عُصِرَتْ بالباب حتّی کسِرَ ضِلْعها و أسْقَطَت جَنِینَهَا و ماتت و فی عَضُدِها کالدُّمْلُج.

     -->شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «جَنَّة المأوی» ص ١٥٦ فرموده است:

     (فاطمة الزَّهراء) علیهاالسلام

     کتب شیعه از صدر اسلام و قرن اوّل مثل کتابهای سُلَیم بن قَیْس، و پس از آن تا قرن یازدهم و پس از آن بلکه حتی تا امروز، آن کتابهائی که به احوال أئمّه و پدرشان: آیت کبری، و مادرشان صدیقه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین عنایت داشته‌اند، و جمیع کسانی که ترجمه حالات آنان را ذکر کرده‌اند و درباره آنان کتابی تصنیف نموده‌اند، همگی مشحون و مملوّ است و به طور استفاضه بیان کرده‌اند و گفتارشان تقریباً بلکه تحقیقاً در ذکر مصائب آن بضعه طاهره، إطباق و اتفاق دارند بر اینکه: إنَّها بَعد رِحْلَةِ أبیها المُصْطَفی ضَرَبَ الظَّالِمُونَ وَجْهَهَا، و لَطَمُوا خَدَّها، حتَّی احْمَرَّتْ عَیْنُهَا وَ تَنَاثَرَ قُرْطُهَا و عُصِرَت بالبَابِ حَتَّی کسِرَ ضِلْعُهَا، و أسْقَطَتْ جَنِینَها، و ماتَت و فی عَضُدِها کالدُّملُجِ.

     «ستمگران و تجاوز پیشگان بعد از پدرش: مصطفی، صورت وی را سیلی نواختند، و گونه‌های او را لطمه زدند، و این ضرب به قدری شدید بود که چشمانش سرخ شد، و گوشواره‌هایش فرو ریخت، و چنان در میان در فشار داده شد که دنده و استخوان پهلویش شکست! و طفل در رحم (جنینش) را سقط کرد، و از دنیا رفت در حالتی که اثر تازیانه بر بازویش همچون بازوبند برآمده بود.»

     از آن زمان به بعد شعرای اهل بیت علیهم السّلام در اشعارشان و مرثیه‌هایشان این قضایا و رَزایا را آوردند، و به طور مطالب یقینیّه و ارسال مُسَلَّمات بازگو کردند، و پرده از حقیقت امر برگرفتند مانند: کمَیْت، وَ سیِّدِ حِمْیَری، و دِعْبِل خُزَاعی، و نَمیری، و سَلامی، و دیک الجِنّ و آنان که قبل از ایشان بوده‌اند، و آنان که بعد از ایشان آمده‌اند تا این عصر.

     و أعاظم شعرای شیعه در قرن سیزدهم و چهاردهم که ما در آن می‌باشیم مانند خطِّی، و کعْبی، و کوازین، و آل سید مَهْدی که از اهالی حِلِّه بوده‌اند، و غیر آنان از کسانی که شمارششان مشکل، و حصر و اندازه نمی‌تواند جمعشان و افرادشان را در برگیرد، همه و همه به أحسن وجه حقیقت امر را بیان کرده‌اند.

     ٨- حقیر در ج ٢، درس ٢١ از همین دوره «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام با اسناد معتبره تاریخیّه در این باب بحث کرده است. [↑](#footnote-ref-339)
340. «أغانی» طبع دار الکتب ج ١٦، ص ١٤٩. [↑](#footnote-ref-340)
341. «موسوعه آل النّبی»، دکتر عائشه بنت الشّاطی، ص ٨٢٧. [↑](#footnote-ref-341)
342. «مستدرک نهج البلاغة»، تألیف شیخ هادی کشف الغطاء، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-342)
343. همین مصدر، ص ١٧١. شیخ کلینی در «فروع کافی» ج ٥ از طبع مطبعه حیدری در کتاب نکاح، باب التّسلیم علی النساء ص ٥٣٤ و ص ٥٣٥ چهار روایت ذکر نموده است: اول با سند خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته‌اند: لا تبدؤوا النّساء بالسّلام و لا تدعوهنّ إلی الطّعام فإنّ النّبی صلی الله علیه و آله قال: النّساء عَیٌّ و عَوْرةٌ فاستروا عیّهنّ بالسّکوت و استروا عوراتهنّ بالبیوت. دوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: لا تُسَلِّم عَلَی المرأة. سوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم یسلِّم علی النّساء و یردُّون علیه، و کان امیر المؤمنین علیه السلام یسلِّم علی النِّساء و کان یکره أن یسلِّم علی الشّابّة منهنَّ و یقول: أتَخوّف أن یُعجبنی صوتها فیدخل عَلَیَّ أکثر ممَّا طلبتُ من الأجر. چهارم با سند خود از حضرت صادق علیه السلام همچنین روایت می‌کند که گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: النّساء عَیٌّ و عَوْرةٌ فاستروا العورات بالبیوت، و استروا العَیَّ بالسّکوت. و در بیان و تفسیر خبر اول که با این خبر متشابه المضمون هستند در تعلیقه، از کتاب «مرآة العقول» مجلسی رحمه الله نقل نموده است که: عَیّ به معنی ناتوانی در سخن گفتن می‌باشد. یعنی آنها در اکثر از موارد متمکن از گفتار آن گونه که سزاوار است نمی‌باشند. بنابراین شما جدّیت کنید که آنان بیشتر سکوت را مراعات نمایند تا از ایشان گفتاری که موجب رنجش شما گردد صادر نشود. و احتمال دارد أیضاً مراد از سکوت، سکوت مردانی باشد که با آنان مخاطبه می‌کنند یعنی در برخورد با آنها سکوت اختیار کنند تا آنها مجبور نشوند سخنی بگویند که موجب أذیّت و آزار مردها شود. و مراد از لفظ عورت، چیزی است که از آن حَیا به عمل می‌آید و سزاوار است مستور باشد. [↑](#footnote-ref-343)
344. در «أقرب الموارد» گوید: إیْهاً بالکسر للإسکات و الکفّ: یقال: إیهاً عنّا ای کفَّ و اسکت. و أیْهاً بالفتح: اسم فعل کهَیْهَاتَ. [↑](#footnote-ref-344)
345. «ارشاد مفید»، طبع سنگی، ص ٢٧٢. [↑](#footnote-ref-345)
346. آیة الله شعرانی در تعلیقه ص ١٨٦ از «دمع السّجوم» از ابن حجر عسقلانی در «اصابه» از ابن کلبی نسّابه که از بزرگان امامیّه و معاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود این قضیه را تماماً روایت می‌کند. [↑](#footnote-ref-346)
347. أفْجَح به کسی گویند که چون راه می‌رود جلوی پاهایش به هم نزدیک و پاشنه‌هایش از هم دورتر باشد. و أجْلی‌ به کسی گویند که موهای جلوی سرش ریخته باشد، و أمْعَر به کسی گویند که موهایش ریخته باشد. [↑](#footnote-ref-347)
348. باید دانست که: این امرؤ القیس، پدرش عُدیّ بن أوس بن جابر است و کلبی می‌باشد. و آن امرؤ القیس معروف نیست زیرا او پدرش حجر کندی است و هشتاد سال قبل از بعثت پیغمبر از دنیا رفت. [↑](#footnote-ref-348)
349. «أغانی»، طبع دار الکتب ج ١٦، ص ١٤٠ و ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-349)
350. مرحوم محدّث قمی در «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، ص ٢٥ قضیّه توجیه آهن را به لشکر ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-350)
351. «دمع السّجوم» ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-351)
352. «نفس المهموم» ص ٢١٦ و «دمع السّجوم» ص ١٨٦ . [↑](#footnote-ref-352)
353. «نفس المهموم» ص ٢١٧ و «دمع السّجوم» ص ١٨٧. [↑](#footnote-ref-353)
354. «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، طبع سنگی ص ٣٨ و ص ٣٩. مرحوم محدّث قمی در اینجا فرموده است: در میان زنان محترمه اهل شرف که بسیار اهل محبّت بوده‌اند این امر شایع بوده است که: پس از فوت شوهرشان بر سر قبر او خیمه می‌زدند و روزها را به روزه و شبها را به قیام می‌گذراندند چنانکه شیخ مفید و کثیری از علماء شیعه و عامّه این را درباره فاطمه بنت الحسین علیه السلام نوشته‌اند که: پس از آنکه شوهرش: حَسَن مثنّی در سن سی و پنج سالگی فوت کرد، او بدین عمل مبادرت کرد تا مدّت یک سال تمام. [↑](#footnote-ref-354)
355. «نفس المهموم» ص ١٩٢ و ص ١٩٣ و «دمع السّجوم» ص ١٦٤ و ص ١٦٥ و از جمله ادلّه‌ای که دلالت دارد بر آنکه حضرت علی اکبر علیه السلام را زن و فرزند بوده است روایت شیخ کلینی است از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن أبی نصر بزنطی رضی الله عنه از حضرت رضا علیه السلام که گفت: «از او پرسیدم راجع به مسأله‌ای که: مردی زنی را به عقد خود درآورده است و امّ ولد پدر آن دختر را نیز عقد نموده است. حضرت فرمودند: باکی نیست. گفتم: به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السلام که: علی بن الحسین علیهما السّلام (یعنی امام زین العابدین) دختر امام حسن بن علی علیهما السّلام را عقد کرد با ام ولد حسن علیه السلام با هم، و مردی از اصحاب از من خواست از تو بپرسم. آن حضرت فرمود: چنین نیست. امام زین العابدین دختر امام حسن علیه السلام را عقد کرد با امّ ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شماست!» و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است. و در زیارت طولانیی که از ثمالی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است در زیارت علی بن الحسین مقتول در طفّ گفته است: صلّی الله علیک و علی عترتک و أهل بیتک و آبائک و أبنائک! [↑](#footnote-ref-355)
356. آیه ٣١، از سوره ٤٣: زخرف. [↑](#footnote-ref-356)
357. آیه ٣٣ و ٣٤ از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-357)
358. گفتار ما در اینجا از «ارشاد» مفید تا مطلب أخیر از «نفس المهموم» ص ١٨٨ و ص ١٨٩ و «دمع السّجوم» ص ١٥٩ تا ص ١٦١ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-358)
359. آیة الله شعرانی در تعلیقه اوّل از ص ١٦١ «دمع السجوم» گوید: مؤلّف (یعنی محدّث قمی در «نفس المهموم» در تعلیقه ص ١٨٩) حدیثی از «مدینة المعاجز» سیّد بحرانی نقل کرده است از أبو جعفر طبری از عبید الله بن حرّ گفت: حسین بن علی علیهما السّلام را دیدم که: فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست. حسین علیه السلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است. و گفتار محدّث قمی برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر بود با آنکه می‌دانست آب در آنجا موجود نیست. انتهی. اقول: این قضیّه به روشنی شاهد کلام ما می‌باشد که برای رضای خداوند با وجود هر گونه امکان کرامت و معجزه، صبر و تحمّل شدائد و تشنگی را اولیاء خدا از روی اختیار می‌پسندند و این سبب علوّ مقام ایشان می‌گردد. [↑](#footnote-ref-359)
360. و محمد بن ابیطالب در «مقتل» خود گوید: و قیل: إنّه علیه السلام قال: یا بنیّ هات لسانک فأخذ بلسانه فمصّه و دفع إلیه خاتمه و قال: أمسکه فی فیک و ارجع إلی قتال عدوّک فإنّی أرجو أنّک لا تمسی حتّی یسقیک جدّک بکأسه الأوفی شربة لا تظمأ بعدها ابداً. «و آورده‌اند که حضرت سیّد الشهداء علیه السلام گفت: ای نور دیده پسرک من! زبانت را به من بده! حضرت زبان او را گرفت و مکید و انگشتری خود را به او داد و گفت: آن را در دهانت نگهدار و به جنگ با دشمن برگرد! زیرا من امید دارم که تا شب نشده است جدّت با کاسه پر و سرشار تو را سیراب کند که دیگر پس از آن هیچ وقت تشنه نگردی!» («نفس المهموم» ص ١٨٩ و «دمع السّجوم» ص ١٦١) [↑](#footnote-ref-360)
361. «نفس المهموم» ص ١٨٩ تا ص ١٩١ و «دمع السّجوم» ص ١٦١ تا ص ١٦٣. [↑](#footnote-ref-361)
362. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در اینجا ذکر می‌کنیم: وی گوید: شیخ حُرّ در «أمل الآمِل فی علماء جَبَل عامِل» گفته است: او مردی است فاضل، عالم، شاعر، أدیب مُنْشِی، بلیغ. دیوان شعر زیبائی دارد. ابو الحسن باخرزی در «دمیة القصر» چون سخن از او به میان آورده است گوید: او کسی است که بر سر تِهَامَه به واسطه انتسابش بدو تاج نهاد، و آستین صناعت و بلاغت را زیبا و آراسته و ارجمند گردانید. او مقام و منزل خود را پیوسته در شام قرار داد تا از همسایگی و همجواری بیت تِهَامی خود که همگی از أجلّاء گرام بوده‌اند به جوار خدای ذی‌الجلال و الإکرام انتقال یافت. وی دارای ذوق شعری است که از دین فاسق باریکتر و از اشگ چشمان عاشق رقیق‌تر است. وی در معالی امور همّتی عالی داشت تا نفسش به او خلافت جمهور را تسویل نمود و قصد مصر را نمود و بر اموال آنجا استیلا پیدا کرد و بر زمام عُمَّال آنجا تسلّط پیدا کرد. پس از این بعضی از اصحابش با او غدر کردند و همین سبب ظفر بر او شد و در زندان نهاده شد تا مرگش فرا رسید. مرحوم صَدْر گوید: او مدیحه‌های نیکوئی درباره اهل بیت دارد که دلالت بر حسن عقیدتش می‌کند. ابن خَلَّکان او را ذکر کرده و بر او درود و ثنا فرستاده است، و مقداری از شعر او را ذکر کرده است و گفته است: وی دیوان شعری دارد که اکثر آن از نُخْبه‌ها می‌باشد. و ابن بَسَّام در «ذخیره» گفته است: او به احسان اشتهار دارد. او دارای لسانی طلیق و گویا است که در انواع و اقسام بیان مهارت و دست بسزائی دارد. و همان طور که خنکی نسیم حکایت از سپیده صبح دارد شعر او دلالت بر آتش برافروخته از سنگ چخماق محبّت می‌کند، و همچنانکه اشگ ریزان عاشق از سِرِّ پنهان او پرده بر می‌دارد، شعر او از منزلت او در علوم پرده بر می‌دارد.

     ضِیاء الدِّین در «نَسَمَةُ السَّحَرِ فِی ذِکرِ مَنْ تَشَیَّعَ وَ شَعَرَ» از او سخن به میان آورده است و در بیان احوال او و ترجمه اشعار و علوم او به نیکی سخن رانده است، و قصیده‌اش را که در مرثیه پسر صغیرش سروده است و أولش این است ذکر نموده است:

     حُکمُ الْمَنِیَّةِ فِی الْبَرِیَّةِ جَاری‌ \*\* مَا هَذِهِ الدُّنْیَا بِدَارِ قَرِارِ

     وَ مُکَلِّفُ الأیَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا \*\* مُتَطَلِّبُ فِی الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارِ

     طُبِعَتْ عَلَی کَدَرٍ وَ أنْتَ تُریدُهَا \*\* صَفْواً مِنَ الأقْذَارِ وَ الأکْدَارِ

     وَ إذا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِیلَ فَإِّنَما \*\* تَبْنِی الرَّجَاءَ عَلَی شَفِیرٍ هَارٍ

     إنِّی لَأرْحَمُ حَاسِدِیَّ لِحَرِّ مَا \*\* ضَمِنَتْ صُدُورهُمُ مِنَ الأوْغَارِ

     نَظَرُوا صَنیِعَ اللهِ بِی فَعُیُونُهُمْ‌ \*\* فِی جَنَّةٍ وَ قِلِوبِهِمْ فَی نَارِ

     یَا کَوکَباً مَا کَانَ أقْصَرَ عُمْرَهُ‌ \*\* وَ کَذَاکَ عُمْرُ کَوَاکِبِ الأسْحَارِ

     جَاوَرْتُ أعْدَائی وَ جَاوَرَ رَبَّهُ‌ \*\* شَتَّانَ بَیْنَ جِوَارِهِ وَ جِوَارِی‌

     وَ تَلَهُّبُ الأحْشَاءِ شَیَّبَ مَفْرَقِی‌ \*\* هَذَا الشُّوَاظُ دُخَان تِلْکَ النَّارِ

     پایان کلام سید حسن صدر در «تأسیس الشّیعة». و همان طور که او نقل کرده است: قاضی ابن خلّکان در تاریخ خود: «وفیات الاعیان و إنْباءُ أبْنَاءِ الزَّمَان» به طور تفصیل ترجمه أحوال و بعضی از نخبه‌های أشعار بدیع و ملیح او را، در طبع بولاق (اوَّلین طبع) ج ٢ ص ٥٣ تا ص ٥٥، و در طبع دار صادر با تحقیق دکتر احسان عباسی ج ٣ ص ٣٧٨ تا ص ٣٨١ تحت شماره ٤٧١ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-362)
363. در «اقرب الموارد» است: السَّلیل: الوَلَد. [↑](#footnote-ref-363)
364. مجموع مطالب منقوله از محدّث قمی منتخباتی از «نفس المهموم» ص ١٩١ تا ص ١٩٣ و از «دمع السجوم» ص ١٦٣ تا ص ١٦٥ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-364)
365. «نفس المهموم» ص ٤٤ از مجلسی در «بحار الأنوار»، از محمد بن ابیطالب موسوی در ضمن بیان رؤیای آن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را. [↑](#footnote-ref-365)
366. «نفس المهموم» ص ١٢٢ و ص ١٢٣. [↑](#footnote-ref-366)
367. «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّة اسلامیّه، ج ١ ص ٨٩. و او را هشتمین صحابی از اصحاب رسول الله شمرده است. [↑](#footnote-ref-367)
368. «منتهی الآمال»، همین طبع، ج ١ ص ١٥٦. و او را بیست و چهارمین نفر از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده است. [↑](#footnote-ref-368)
369. بهترین شاهد بر مطلب ما روایتی است که راجع به سَعْد الخیر است. مرحوم محدّث قمی در کتاب «تحفة الأحباب» ص ١١٨ گوید: وی سعد بن عبد الملک از اولاد عبد العزیز بن مروان است و اوست که حضرت باقر علیه السلام به او رساله مرقومه در «روضه کافی» را نوشتند که اوَّلش این است: بسم الله الرّحمن الرّحیم أمّا بعد فإنّی اوصیک بتقوی الله فإنّ فیها السّلامة من التَّلف [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-369)
370. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و الغنیمة فی المنقلب تا آخر. و رساله دیگری که در آن به وی خطاب یا أخی (ای برادر من) نموده‌اند. و در این رساله گفته شده است که: لا یکون المؤمن مؤمناً حتّی یکون أبغض إلی الناس تا آخر وارد شده است. علّامه مجلسی در «مرآة العقول» از کتاب «اختصاص» مفید روایت نموده است که: وی با اسناد خود از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: سعد بن عبد الملک که حضرت او را سعد الخیر می‌نامیدند و او از اولاد عبد العزیز بن مروان بوده است بر حضرت وارد شد. در این حال صدای ناله و شیونی از وی برخاست مانند شیون و ناله زنان. أبو حمزه می‌گوید: حضرت به او گفتند: ای سعد چرا گریه می‌کنی؟! گفت: چگونه من گریه نکنم در حالی که من از شجره ملعونه در قرآن می‌باشم؟! حضرت فرمودند: لَسْتَ منهم أنتَ امَوِیٌّ مِنّا أهل البیت «تو از ایشان نیستی! تو اموی نسب می‌باشی و لیکن از ما اهل بیت هستی!» آیا نشنیده‌ای کلام خداوند عزّ و جلّ را که از ابراهیم حکایت می‌کند که: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي﴾ «هر کس از من پیروی کند، از من می‌باشد»؟ [↑](#footnote-ref-370)
371. «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، ص ٢٤ و ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-371)
372. آیه ١٣، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-372)
373. معلِّق و محقّق این مجلّد از طبع حروفی: سید محمد مهدی خرسان در ج ٤٦ ص ١٢٤ گوید: ایشان از متقدّمین و متأخّرین، جمع کثیری می‌باشند و از اعلام متقدّمین ما: شیخ مفید در «اختصاص» ص ١٩١ و إربلی در «کشف الغمّة» ج ٢ ص ٢٦٧ و راوندی در «خرایج و جرایح» ص ١٩٥ و سید مرتضی در «امالی» ج ١ ص ٦٧ ـ ص ٦٩ و شیخ حسین بن عبد الوهاب معاصر مرتضی و رضی و مشارک آنها در بعضی از مشایخ در «عیون المعجزات» ص ٦٣ طبع نجف. و از سائر أعلام مسلمین اینک طائفه‌ای از آنها را می‌آوریم: أبو الفرج ابن الجوزی در «صفة الصَّفوة» ج ٢، ص ٥٤ و سُبکی در «طبقات الشافعیّة» ج ١ ص ١٥٣ و ابن عماد حنبلی در «شذرات الذَّهب» ج ١، ص ١٤٢ و یافعی در «مرآة الجنان» ج ١ ص ٢٣٩ و ابن عساکر در «تاریخ» در ترجمه امام زین العابدین علیه السلام، و ابن خَلَّکان در «وفیات الأعیان» در ترجمه فرزدق و ابن طلحه شافعی در «مطالب السئول» ص ٧٩ طبع ایران و ابن صبّاغ مالکی در «الفصول المهمّة» ص ١٩٣ طبع نجف و سبط ابن جوزی در «تذکرة خواصّ الأمّة» ص ١٨٥ طبع ایران و دمیری در «حیاة الحیوان» ماده «الأسد» و سیوطی در «شرح شواهد مغنی» ص ٢٤٩ طبع مصر سنه ١٣٢٢ و گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ٣٠٣ طبع نجف، و خطیب تبریزی در شرح دیوان «حماسه» ج ٢ ص ٢٨ و عینی در «شرح شواهد کبری» در حاشیه «خزانة الادب» بغدادی ج ٢ ص ٥١٣ و قیروانی در «زهر الآداب» ج ١ ص ٦٥ و ابن نباته مصری در شرح رساله ابن زیدون در حاشیه «غیث مسجم» صفدی ج ٢ ص ١٦٣ و ابن کثیر شامی در «البدایة و النهایة» ج ٩ ص ١٠٨ و گوید: و از جمله طرق ذکر این قصیده صولی و جریری و چند تن دیگر می‌باشند و ابن حجر در «الصّواعق المحرقة» ص ١٩٨ طبع مصر سنه ١٣٧٥ و شبلنجی در «نور الأبصار» ص ١٢٩ و صاوی در «دیوان فرزدق» ج ٢ ص ٨٤٨ و دیگران و دیگران. [↑](#footnote-ref-373)
374. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نَمی یَنْمِی الرَّجُلَ إلی أبیه: نسبه الیه.

     یُنْمَی إلی ذِروه العِزّ: ای نسب إلیه. الذِّرْوة بالضمّ و الکسر: المکان المرتفع. أعلا الشَّی‌ء. ج ذُرَی و ذِرَی.

     عرفان راحته منصوب لأنّه مفعول لأجله لیُمسکه، و الفاعل رکن الحطیم.

     عَبِقَ ـ عَبَقاً الطِّیبُ: انتشرت رائحته. العَبِق: المنتشر.

     الأرْوَع: من یعجبک بحسنه، الشُّجاع، الذّکیّ.

     العِرْنین: الأنف کلّه او ما صلب منه.

     الشَّمم: القُرب و البُعد (ضدّ) ارتفاع قصبة الانف مع حسنها و استوائها.

     الغُرَّة: بیاض فی جبهة الفرس. من الرَّجل: وجهه، و کلّ ما بدا لک من ضوءٍ أو صبحٍ فقد بَدت غُرَّته.

     انجاب یَنجاب من باب انفعال من مادّه جَوَبَ: السَّحاب: انکشف ـ الثَّوب انشقَّ.

     النَّبع: شجر تتّخذ منه السّهام و القِسِیّ. و النَّبعة: واحدة شجرة النّبع. یقال: هو من نبعة کریمة: أی من أصل کریم.

     الخیم: الطبیعة و السَّجیَّة.

     الإغضاء: إدناء الجفون. و أغضی علی الشی‌ء: سکت.

     الشِّیَم بالکسر فالفتح: السّجیّة و الطّبیعة.

     استوکف: استقطر.

     بَوادر جمع البادرة و هی ما یبدو من حدّتک فی الغضب من قول أو فعل.

     فُدِحوا أی اثقلوا، لانّه من أفدحه الدّین ای أثقله.

     النَّقیبة: العقل و الطّبیعة ـ المشورة. یقال: انّه میمون النّقیبة ای محمود المختبر.

     رحب الفناء کنایة عن الکرم و الجود.

     الأریب: العاقل.

     یُعْتَرَم علی صیغة المجهول من العرام بمعنی الشدّة. أی عاقل اذا أصابته شدّةٌ و مصیبةٌ.

     انقشع: ارتفع و اضمحلَّ.

     الإملاق: المسکنة و الفقر.

     عَنَی یَعْنی عنایةً الأمر فلاناً: أشغله و أهَمَّه. و عُنِی به: اشتغل و اهتّم به و أصابه مشقّة بسببه. و فی نسخة المجلسی ضبط العمایة و هی من العمی و فقدان العین.

     الغیث: المطر و السَّحاب الّذی فیه المطر. الکلاء الّذی ینبت بماء الغیث ج الغیوث.

     الأزْمَة: الشِّدة و الضّیق و القحط. أزَمَ الدّهر علیه: اشتدّ بصاحبه، لزمه. الشّدة و الضّیق: لزمت. الشَّری‌ کعَلی‌: طریق فی سلمی کثیرة الأسد.

     احتدم علیه: تحرق ـ النّار: التهبت ـ الدّم: اشتدّت حمرته حتّی تسودّ.

     ثَرَی ـ ثُراءً و أثْریَ إثراءً الرّجل: کثر ماله فهو ثَرِیّ.

     النّدَی: المطر و یستعار للعطاء الکثیر.

     الدِّیمة: مطر یکون فی سکون بلا رعدٍ و برقٍ. ج دِیَم و دُیُوم. [↑](#footnote-ref-374)
375. این دو بیت با أدنی تفاوتی در لفظ در «دیوان فرزدق»، گردآوری‌شده کرم بستانی در ج ١ ص ٤٧ آمده است. [↑](#footnote-ref-375)
376. علّامه حلّی در «منهاج الکرامة» طبع عبد الرّحیم ص ١٦ و ص ١٧ تمام قصیده را با ذیل آن نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-376)
377. «بحارالأنوار» کمپانی ج ١١ ص ٣٧ و طبع اسلامیّه ج ٤٦ ص ١٢٨ و ص ١٣٠ و «اختیار معرفة الرّجال» کشّی ص ٨٦ و «اختصاص» شیخ مفید ص ١٩١. [↑](#footnote-ref-377)
378. «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ١١ ص ٣٧ و ص ٣٨ و طبع اسلامیّه ج ٤٦ ص ١٣٠ و ص ١٣١ به نقل از «اختصاص» ص ١٩١. [↑](#footnote-ref-378)
379. «دیوان فرزدق» طبع دار صادر دار بیروت که آن را کرم بستانی جمع نموده و در سنه ١٣٨٠ ه به طبع رسیده است، ج ٢ ص ١٧٨ تا ص ١٨١ أوّلین قصیده میمیّه. و محقّق و معلّق ج ٤٦ از طبع حروفی «بحار الأنوار» سید محمد مهدی سید حسن خرسان در ص ١٢٧ و ص ١٢٨ از این مجلّد در تعلیقه اشعار فرزدق چنین آورده است که: در طبع دیگر این دیوان که به جمع و تعلیق بر آن عبد الله اسمعیل صاوی صاحب «دائرة المعارف للأعلام العربیّة» پرداخته است در ج ٢ ص ٨٤٨ در حرف میم فقط شش بیت از قصیده فرزدق را ذکر نموده است با آنکه خود آن قصیده را از «تاریخ ابن خلّکان» و «أغانی» و «شرح رساله ابن زیدون» نقل نموده است و سبط ابن جوزی به روایت ابو نعیم آورده است و خودش آنها را تکمیل نموده است. و در صورتی که ـ صاوی: به جمیع این مراتب علم و اطّلاع دارد این چه خیانتی است که از وی بروز کرده و فقط قصیده را منحصر به شش بیت دانسته است؟! [↑](#footnote-ref-379)
380. «ناسخ التّواریخ» طبع وزیری اسلامیّه، مجلّد احوالات حضرت امام زین العابدین علیه السلام ج ٧ ص ٣٧٢ به بعد. [↑](#footnote-ref-380)
381. اگر بخواهیم شماره‌های «ناسخ التّواریخ» را که أبیات آن ٢٩ عدد بوده و نسبت به «بحار الانوار» ١٢ عدد کمتر دارد بدانیم کافی است که طبق شماره گذاری أبیاتی که ما در اینجا از «بحار الأنوار» نقل نمودیم، شماره‌های ١ و ٤ تا ٨ و شماره ٢٨ و شماره‌های ٣٧ تا ٤١ را حذف نمائیم. [↑](#footnote-ref-381)